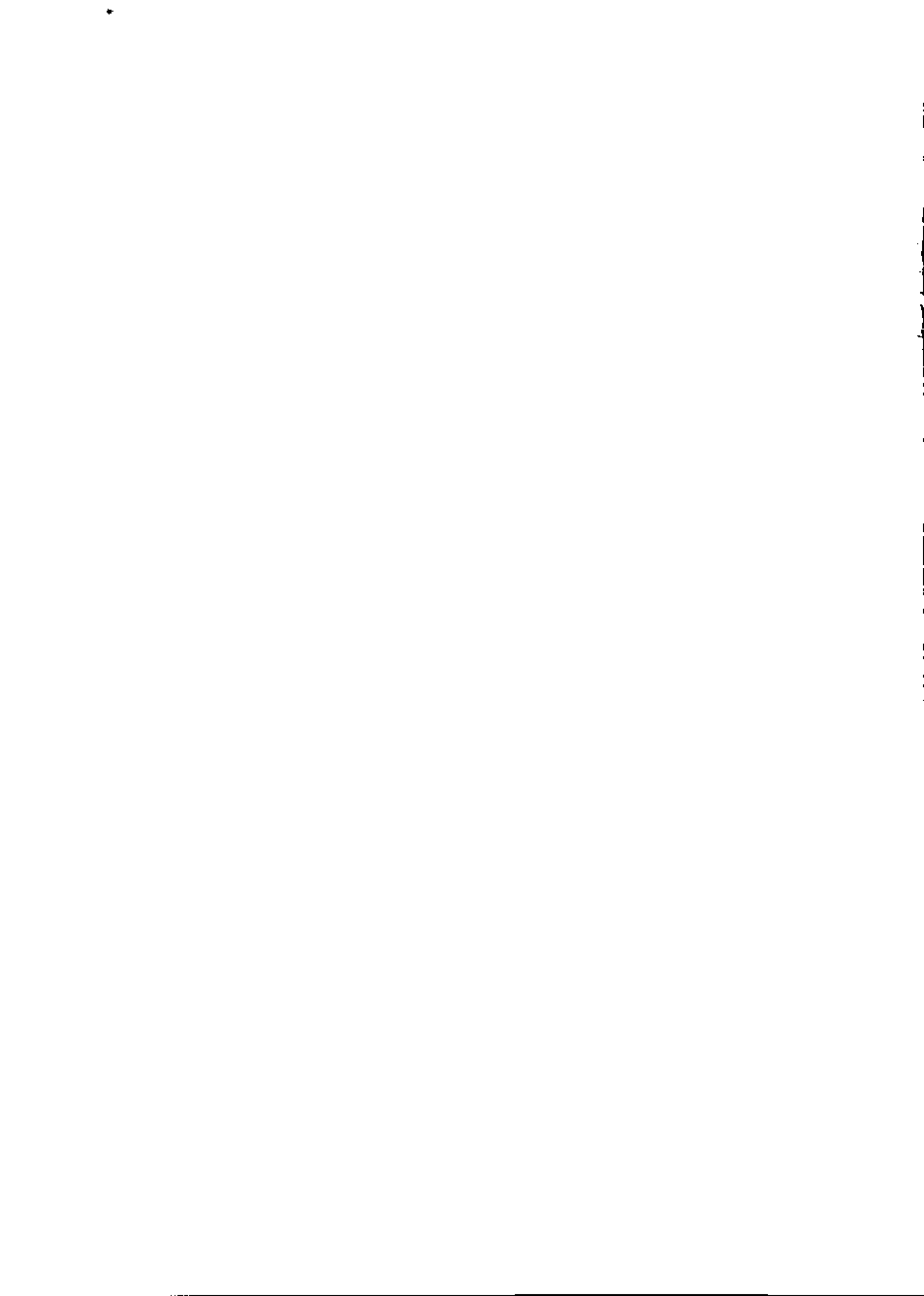


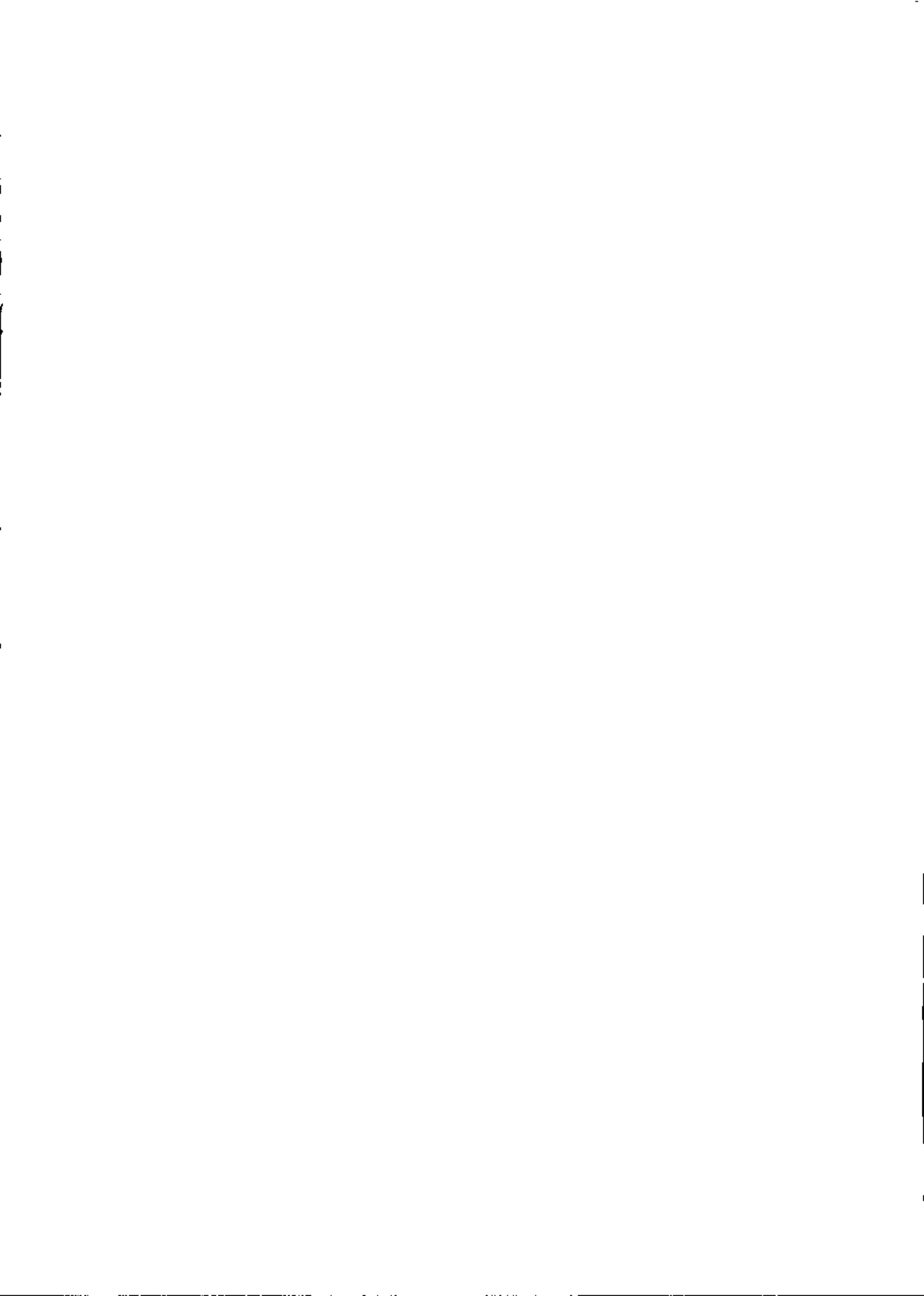


مارشال ان مولد، ہیرزفسلد، گیرشمن

سیرت میں جاوید

ترجمہ و اقتباس، فریح اللہ منصور





این سرگذشتی است پرشور از  
سوزمین ایران و از مردم ایران





از آثار:

ماریژان موله - هرترفلد - گیرشمن

## سرزمین جاوید

ترجمه و اقتباس:

ذبیح الله منصورى

جلد اول

منصوری، ذبیح‌الله، ۱۲۸۸ - ۱۳۶۵  
سرزمین جاوید / از آثار ماریژان موله، هر تزل  
فلد، گیرشمن؛ ترجمه و اقتباس ذبیح‌الله منصوری -  
تهران: زرین، ۱۳۲۰.  
ع ج ۴: (۲۵۲۲ ص).  
۱۷۵۰۰ ریال (نوره چهار جلدی).  
فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا (فهرست‌نویسی  
پیش از انتشار).  
چاپ نهم: ۱۳۷۷.

ISBN 964-407-042-9 (نوره) - ISBN  
964-407-055-0 (ج ۱) - ISBN 964-407-054-2  
ISBN 964-407-056-9 (ج ۳) - ISBN 964-407-057-7 (ج ۴)

۱. ایران - تاریخ - پیش از اسلام.  
الف موله، ماریژان، Mole, Marijan ب هر تزل  
ارنست امیل، Hertzfeld, Ernest Emile ج گیرشمن،  
رومن، ۱۸۹۵ - ۱۹۷۹، Ghirshman, Roman د عنوان.

۹۵۵/۰۱

DSR۱۴۰/م۸م

۲۱۱۰-۷۰م



## سرزمین جاوید (۱)

نویسندگان: ماریژان موله - هر تزل فلد - گیرشمن

مترجم: ذبیح‌الله منصوری

چاپ یازدهم (چاپ اول ناشرین) - ۱۳۷۸

تیراژ: ۲۲۰۰ دوره

لیتوگرافی: اردلان

چاپ: قیام

صحافی: تاجیک

انتشارات زرین - بهار شمالی، شهید کارگر، ۳۵، کد پستی: ۱۵۶۳۷ - تلفن: ۷۵۰۹۹۹۸  
انتشارات نگارستان کتاب - خیابان انقلاب، خیابان روانمهر، پلاک ۲۰۸ - تلفن: ۶۴۰۶۶۶۶

حق چاپ برای ناشرین محفوظ است

شابک ۹۶۴-۴۰۷-۰۴۲-۹ (دوره ۴ جلدی) ISBN 964-407-042-9 (4 Vol. set)

شابک ۹۶۴-۴۰۷-۰۵۴-۲ ISBN 964-407-054-2

## مقدمه مترجم

ما ایرانیان در میهن خود غریب هستیم برای این که آن را نمی‌شناسیم و اطلاعات ما راجع به وطنمان از حدود چند تاریخ کلاسیک که همه ناقص و گنگ است تجاوز نمی‌کند. در تاریخ‌های کلاسیک ما، قبل از دیباچه، يك فضای مجهول وجود دارد که مثل سطح کره زهره هیچ چیز در آن دیده نمی‌شود و تو گویی قبل از دیباچه تاریخ ما، يك چاه ویل گشوده شد و همه چیز را در خود فرو برد، وقتی هم به تاریخ می‌رسیم و می‌خواهیم چیزی بفهمیم فترت‌های بزرگ به وجود می‌آید و فی‌المثل به جای دوره سلطنت پادشاهان اشکانی که چند قرن طول کشیده، يك مغاک عظیم به وجود آمده که چیزی در آن دیده نمی‌شود، در صورتی که آن پادشاهان بزرگ که همه ایرانی بودند از مشرق تا مغرب حکومت می‌کردند و می‌توانستند ارتش‌های سیصد

هزار نفری بسیج کنند و بعضی‌ها تصور می‌نمایند که آنها تاتار می‌باشند.

تواریخی که ما از ایران در دست داریم و به دست جوانان خود می‌دهیم که بخوانند مانند کالبد مرده‌ی تاریخ است و به همین جهت کسی علاقه به خواندن آن ندارد مگر استادانی که آن را تدریس می‌کنند و به مناسبت حرفه خود مجبورند آن را بخوانند.

اولین بار که تاریخی برای ایران نوشته شد در چهل سال قبل از طرف مرحوم پیرنیا بود، ولی آن مرد بزرگ و میهن-پرست فقط دسترسی به منابع زبان فرانسوی داشت و زبانهای یونانی قدیم و لاتینی و آلمانی و انگلیسی و پهلوی و سنسکریت را نمی‌دانست، در صورتی که برای نوشتن تاریخ ایران باید از منابع این زبانها استفاده کرد، البته منظور ما خدای نخواست، کوچک کردن کار مرحوم پیرنیا و از بین بردن اجر او نیست و مرحوم پیرنیا در نوشتن تاریخ ایران معلم اول است همانگونه که افلاطون در یونان معلم اول بود، امروز، هر دانشجوی دانشکده فلسفه و ادب بیش از افلاطون اطلاعات فلسفی دارد، ولی تا جهان باقی است احترام افلاطون محفوظ و او را معلم اول می‌شناسند و مرحوم پیرنیا هم بین مورخین ما پیوسته معلم اول خواهد بود.

در تواریخی که به اسم تاریخ ایران در دست مردم می‌باشد اثری از اکتشافات چهل سال اخیر که با همت و کوشش يك عده از ایران‌شناسان فداکار شده، نمی‌توان یافت در صورتی که تنها از تخت جمشید شانزده هزار کتیبه به دست آمده که همه را

خوانده‌اند و این اکتشافات تاریخی (در ایران) در دنیای علم، ولوله به وجود آورده چون آشکار شده که سهم ملت ایران در تمدن جهان به قدری است که بدون اغراق و خودپرستی باید بگوییم که دنیا در آن زمان هرچه داشت از ایران داشت و این حقیقت را باید به جوانان وطن گفت تا تصور نکنند که ما رهین تمدن مغرب‌زمین بودیم.

اینک ما در صدد برآمده‌ایم که میهن خود را در حدود توانایی به هموطنان خویش بشناسانیم و مأخذ نوشته‌ما اکتشافات تاریخی چهل سال اخیر و آثاری است که به زبان‌های دیگر راجع به ایران نوشته شده است. ما زبان‌های یونانی قدیم و لاتین و آلمانی و پهلوی و سنسکریت را نمی‌دانیم ولی علاوه بر زبان ملی خودمان به زبان‌های انگلیسی و فرانسوی آشنا هستیم و می‌توانیم آثار محققین جهان را بخصوص ترجمه آثار محققین آلمانی را به فرانسه و انگلیسی و مورخین چهل سال اخیر را (که تاریخ ایران را از دل خاک بیرون آوردند) بخوانیم و اگر از اطناب کلام و تهمت فضل‌فروشی نمی‌ترسیدیم فهرست مأخذهایی را که مورد استفاده ما باشد ذکر می‌نمودیم ولی از مأخذها به ذکر سه نام که در بالا دیده می‌شود و بیشتر از آنها استفاده کرده‌ایم اکتفا شد، ما با فروتنی اعتراف می‌کنیم که آنچه می‌نویسیم از دیگران یعنی محققین و مورخین دانشمند خارجی اقتباس کرده‌ایم. در نوشته‌های سایرین که مورد استفاده ما قرار گرفته، یک قسمت عبارت می‌باشد از واقعیت‌های غیر قابل تردید تاریخی و قسمتی دیگر که مربوط به دوران اولیه است فرض‌ها و افسانه‌هایی است بر پایه استنباط خود محققین و



معلوم است که فرض يك محقق جای واقعیت تاریخ را نمی گیرد، اما اطلاع از آن بدون فایده نیست و اینك مقدمه را خاتمه می دهیم و سرگذشت تاریخی خود را که با افسانه‌ای دلپذیر شروع شده و به تدریج وارد واقعیات تاریخی می گردد از نظر خوانندگان می گذرانیم.

## ایرانیان در سپیده دم تاریخ

دختر جوان که قامتی بلند و بساریک داشت در دامنه تپه مشرف بر دریاچه کنار درخت‌های زیتون ایستاده بود و نزدیک شدن يك کشتی را می‌نگریست. کشتی به وسیله چند گوزن که کنار دریاچه، در خشکی حرکت می‌کردند کشیده می‌شد و از درون کشتی آواز يك زن به گوش می‌رسید که با لحنی خوش چنین می‌خواند: «ای جان من بیا به کوه برویم و در آنجا ماده گاو را بدوشیم و بعد روی علف‌ها بنشینیم»

دختر جوان که نزدیک شدن کشتی را می‌نگریست به خود گفت امروز «ایران‌بان<sup>۱</sup>» نشاط دارد و آواز می‌خواند.

حدس دختر جوان درست بود و «ایران‌بان» در آن روز نشاط داشت و اتباعش می‌دانستند که وقتی ایران‌بان نشاط داشته باشد آواز می‌خواند.

---

۱. ایرن‌بان یعنی «ایران بانو» و کلمه بان - پان - پادن - که امروز در جزء دو کلمات پاسبان و شهر بان و غیره دیده می‌شود همان می‌باشد که در بانو دیده می‌شود.

ایران‌بان زنی بود تقریباً چهل ساله و بلند قامت و فربه و دارای موهای طلایی و همواره چوبی از درخت گز در دست و بر کشوری وسیع سلطنت می‌کرد که نزدیک دوست هزار تن در آن می‌زیستند. يك طرف کشور او در مغرب «سیلک» بود و طرف دیگرش در مشرق «نیگک» و بین این دو نقطه غیر از آب وجود نداشت و وقتی ایران‌بان می‌خواست از يك طرف کشور خود به سوی دیگر برود از روی آب می‌رفت و کشتی او را گوزن‌ها که در ساحل دریاچه حرکت می‌کردند می‌کشیدند.

وقتی کشتی ایران‌بان به تپه‌ای که دختر جوان روی آن قرار داشت نزدیک شد آن دختر، برای فرود آمدن از تپه دوید و گیسوی طلایی خود را به دست باد سپرد و در حال دویدن فریاد می‌زد زاب... زاب... زاب. صدای آن دختر در کشتی به گوش «زاب» رسید و از مشاهده دوشیزه جوان به شغف درآمد و فریاد زد:

— رود... رود... رود.

ایران‌بان در کشتی خطاب به «زاب» که پسر جوان و تقریباً هیجده ساله بود ولی مثل تمام مردان و زنان «سیلک» بلند قامت و درشت استخوان می‌نمود گفت آیا خیلی او را می‌خواهی؟

زاب گفت بلی مادر.

ایران‌بان گفت ای‌کاش بجای این که دارای يك عروس می‌شدم يك داماد به دست می‌آوردم! زیرا ایران‌بان به مناسبت نداشتن دختر اجاق خانوادگی خود را خاموش می‌دانست و اطلاع داشت که بعد از مرگ وی «رود» به پادشاهی ایران خواهد رسید و او دختری ندارد که پس از مرگش «ایران‌بان» شود.<sup>۱</sup>

۱. به موجب افسانه‌ها در مدت سه هزار سال فقط زنها در ایران حکومت می‌کردند و دختر بعد از مرگ مادر پادشاه می‌شد و پسرها از سلطنت محروم بودند.  
مترجم.

## ایرانیان در سپیده دم تاریخ □ ۷

ایران‌بان نسبت به رود که بعد از او به پادشاهی می‌رسید رشک می‌برد و اگر می‌توانست مانع از وصلت پسرش با رود می‌شد، اما می‌دانست که پسرش عاشق آن دختر جوان است و اگر با وصلت آن دو مخالفت کند، طوری زاب پریشان و مستأصل خواهد شد که ممکن است به طرف جنوب دریاچه برود و خود را به کام «اژدها» بیندازد و محبت مادری مانع از این بود که ایران‌بان خواهان بدبختی پسرش باشد.

همین که کشتی به ساحل رسید و گوزن‌ها را متوقف کردند تا اینکه از کشتی بگشایند و رهایشان نمایند، رود خود را به زاب که بعد از مادر از کشتی خارج شده بود رسانید و دستش را روی بسازوی زاب گذاشت و گفت آیا ماهی دوست‌داری یا مرغابی؟

زاب گفت هرچه تو بخوری من دوست دارم. رود گفت من امروز صبح می‌دانستم که تو مراجعت خواهی کرد و به همین جهت چند ماهی از دریاچه گرفتم. بیا به خانه ما تا برایت ماهی کباب کنم.

زاب خطاب به ایران‌بان گفت مادر من برای خوردن ماهی به خانه رود می‌روم و بدون این که منتظر جواب مادرش شود به اتفاق دختر جوان به راه افتاد.

عده‌ای زن و مرد، که همه مثل ایران‌بان بلند قامت و چهارشانه و دارای موهای طلایی بودند در ساحل دریاچه حضور به هم رسانیدند که ایران‌بان را ببینند. مردها و زن‌ها هنگامی که می‌خواستند با ایران‌بان صحبت کنند دست به بازو یا شانه‌اش می‌نهادند و او هم در موقع صحبت

---

۱. در آن دوران در جنوب دریاچه ایران سوسمارهایی بودند به طول تقریباً سه متر امروزی دارای زبان طولانی و سرخ و درخشنده و وقتی زبان خود را بیرون می‌آوردند و تکان می‌دادند انسان تصور می‌کرد که از دهان آنها شعله خارج می‌شود و نژاد آنها، اما خیلی کوچک، هم اکنون در همان منطقه هست - مترجم.

کردن بسا دیگران دست به بازو و شانه آنها می نهاد و گاهی قهقهه می خندید.

کسی که از روی موازین امروزی می خواست تشخیص بدهد که در آن جمع پادشاه کیست و اتباعش که می باشند نمی توانست پادشاه ایران را از اتباعش بشناسد مگر از روی چوبی که ایران بان به دست گرفته بود. زن و مسرد در خصوص مسافرت ایران بان از او سؤال می کردند و می خواستند بدانند که ایران بان در مسافرت به شمال دریاچه چه دیده و چه کرده است.<sup>۱</sup>

ایران بان می گفت در شمال دریاچه (در شمال ایران) چیز تازه ای ندیدم و شیرها، مثل همیشه گوزن ها را می دریدند و فیل ها در جنگل ها از يك طرف به طرف دیگر می رفتند و صدای آنها روی آب به گوش من می رسید و مردم می گفتند هیچ سال، به اندازه امسال مرغابی در آنجا فراوان نبوده است و هر کس در هر شب اگر بخواند می تواند صدها مرغابی بگیرد. مردی از ایران بان پرسید آیا راست است که بین گوزن های شمال ناخوشی بروز کرده و هزار تا گوزن مرده اند؟ ایران بان گفت این شایعه صحت دارد ولی نه به این شکل که هزار تا گوزن مرده باشند.

زن گفت ما می ترسیم که گوزن های ما هم ناخوش بشوند و بمیرند. ایران بان اظهار کرد که برای اینکه گوزن های شما ناخوش نشوند آنها را از دریاچه دور کنید و به کوه بفرستید. آن زن گفت این کار بدون اشکال است، اما در کوه بین گوزن ها و گاوها کشتار می شود زیرا گوزن و گاو بسا هم نمی سازند.

۱. در آن زمان کشور ایران عبارت بود از يك دریاچه بزرگ که يك طرفش در انتهای شرقی قصبه کنونی «نیگک» در خراسان قرار داشت و طرف دیگرش در «سیلک» واقع در کاشان امروزی و آبادی های ایران اطراف آن «دریاچه» دیده می شدند - مترجم.

## ایرانیان در سپیده دم تاریخ □ ۹

ایران‌بان گفت برای این که بین گوزن‌ها و گاوها کشتار نشود گاوها را از کوه فرود بیاورید و کنار دریاچه رها کنید و گوزن‌ها را به کوه بفرستید. این رأی صایب را همه پسندیدند و ایران‌بان گفت من در شمال دریاچه دیدم که عذده‌ای از مردم به جای این که مرغابی و ماهی و گوزن و گاو بخورند گندم و جو می‌خورند و به آنها گفتم که خوردن گندم شما را زشت و ناتوان می‌کند. مردی گفت ما هرگز گندم نمی‌خوریم و گندم غذای گوزن‌ها و گاوهای ما می‌باشند و آنها را فربه می‌کند. ایران‌بان گفت بلی خوردن گندم انسان را زشت و از آن گذشته شور-بخت می‌کند.

زنی پرسید چه طور شوربخت می‌کند؟

ایران‌بان گفت من از ماسدر خود شنیدم و او هم از مادرش شنید که اگر انسان گندم بخورد شوربخت می‌شود، چون روزی خواهد آمد که غذایش منحصر به گندم خواهد شد و غیر از آن غذای دیگر به دست نخواهد آورد. پس بگذارید که گندم در دامنه کوه‌ها پیوسد و از بین برود و هرگز آن را جمع‌آوری نکنید و به خصوص هرگز گندم نخورید تا این که «خور» به شما غضب نکند.

هنگامی که ایران‌بان اسم «خور» را به زبان آورد با چوبی که در دست داشت به طرف خورشید اشاره نمود و در نگاه کسانی که حضور داشتند اثر احترام نسبت به خورشید آشکار شد.

همراهان ایران‌بان گوزن‌ها را از کشتی باز کرده رها نمودند، و گوزن‌ها راه تپه را پیش گرفتند و ناپدید شدند.

ایران‌بان و دیگران هم که به قدر کافی صحبت کرده بودند به سوی خانه‌های خود روان شدند تا این که غذا بخورند و همان طور که در وضع ظاهر مردم تفاوتی وجود نداشت غذای آنها متشابه بود و جمعی ماهی و



مرغابی می‌خوردند و بعد از این دو غذا، گوشت گاو و گوزن غذای اصلی آنها را تشکیل می‌داد.

هنوز کشاورزی در ایران به وجود نیامده بود و کسی هم خود را نیازمند کشاورزی نمی‌دید، زیرا آن قدر گوشت فراوان بود که احتیاجی به کشاورزی نداشتند و عقلاً حدس می‌زدند روزی که ایرانیان گندم بخورند بدبختی آنها شروع می‌شود، زیرا آغاز کشاورزی و احتیاج آنها به زمین خواهد بود.

گندم در دامنه کوه‌های ایران، به طور طبیعی می‌روید و ثمر می‌داد و کسی آن را جمع‌آوری نمی‌کرد مگر بوالهوسان که برای تنوع و کسب لذت گندم می‌خوردند.

خانه ایران‌بان در شهر سیلک تفاوتی با خانه‌های دیگر نداشت.

شهر سیلک عبارت بود از يك عده خانه که روی تپه‌ها یا در دامنه آنها مشرف بر دریاچه بنا کرده بودند و بین هر خانه با خانه دیگر به مقیاس امروز از دو بیست تا پانصد متر فاصله وجود داشت. تمام خانه‌ها با چوب بنا شده بود و در سقف تمام منازل «گالی» به نظر می‌رسید و هر سال يك مرتبه، هنگامی که گالی کنار دریاچه رشد می‌کرد و به دست می‌آمد سقف خانه‌ها را تجدید می‌نمودند و در فصل باران که از پاییز شروع می‌شد و تا نیمه فصل بهار بدون انقطاع باران می‌بارید يك قطره آب وارد خانه نمی‌شد و باران به قدری طولانی و شدید بود که وقتی فصل باران منقضی می‌شد می‌دیدند که آب دریاچه ایران از ده تا پانزده متر بالا آمده است و به همین جهت اطراف دریاچه، خانه‌ها را بر تپه‌ها بنا می‌کردند که وقتی آب دریاچه بالا آمد خانه‌ها را غرق نکند.

در سیلک همه می‌دانستند که زاب و رود بعد از خاتمه فصل باران عروسی خواهند کرد و همه از جشن عروسی آن پسر و دختر جوان پیشاپیش

خرسند بودند.

فصل باران همه را کسل می کرد و حتی گوزن‌ها از دوره طولانی باران خسته می شدند و فقط مرغابی‌ها و غازها به ظاهر ابراز شادمانی می کردند. در دوره طولانی باران فعالیت زندگی در سبک متوقف می گردید و مردم از خانه‌ها بیرون نمی رفتند و از تمام خانه‌ها صدای سنگ به گوش می رسید چون مردها که نمی توانستند از خانه بیرون بروند و در دریاچه کشتی رانسی کنند اوقات خود را صرف تراشیدن سنگ می کردند تا این که تبر و کارد و پیکان بسازند.

رود در فصل باران قبل از عروسی در خانه، با سوزنی از استخوان گوزن برای خود لباس می دوخت و برای خود و پدر و شوهر آینده کفش تهیه می کرد. رود در دوختن لباس و کفش مهارت داشت و البسه را از پوست بچه گوزن انتخاب می نمود و برای دوختن کفش از پوست گوزن سالخورده استفاده می کرد و آن را «کل - چرم» می نامید یعنی چرم کلفت. در نزدیکی شهر سبک، بر اثر فروریختگی زمین ناشی از باران، یک نوع خاک سرخ رنگ نمایان شد که هر سال باران آن را می شست و با خود می برد و بعد از این که باران قطع می گردید آن خاک در گودال‌ها، ته نشین می شد. مسکنه شهر سبک آن خاک ته نشین شده را به اسم «کوز» می خواندند یعنی خاک سرخ.

پدر رود، بعد از خاتمه فصل باران و ته نشین آن خاک به صحرا می رفت و آن خاک را به خانه می آورد و از خمیر آن خاک با دست خود ظروف گوناگون می ساخت و آنها را در آتش می نهاد و آن ظروف، مثل سنگ، سخت می شدند و ظروف مزبور را مسکنه سبک از پدر رود دریافت می کردند و در عوض به او پوست یا شاخ گوزن و گاو می دادند و چون کار پدر رود ساختن ظروفی بود که از خاک «کوز» به دست می آمد او را «کوزه گر»

می گفتند.

وقتی فصل باران منقضی گردید و ابر از آسمان ایران دور شد و خورشید به جهان تابید، آسمان به رنگ دریاچه در آمد و صدها هزار پرنده بر شاخه اشجار مجاور دریاچه، شروع به خوانندگی کردند و همان وقت از تمام خانه‌های سبک بانگ شادی برخاست و صدای گیل... گیل... گیل... از خانه‌ها به گوش می رسید.

صدای گیل... در آن شهر، بانگ شادمانی بود و هر دفعه که آن صدا بر می خاست معلوم می شد که مردم خرسند هستند و شادمانی خود را بروز می دهند.

زاب و رود با صدای رساتر از صدای دیگران بانگ گیل را بر می آوردند چون می دانستند که موقع عروسی فرارسیده است و رود در حالی که بانگ بر می آورد و ابراز شادی می کرد ظروف سفالینی را که پدرش در فصل باران ساخته بود برای فروش آماده می نمود و یک مرتبه یکی از ظرف‌های سفالین از دستش افتاد و شکست، ولی علاوه بر آن صدایی غیر عادی از آن به گوش رسید.

رود ظرف را برداشت و حیرت زده آن را نگریست و متوجه شد که آن ظرف، با ظروف عادی که پدرش از آتش خارج می نماید فرق دارد. دختر جوان مرتبه‌ای دیگر آن ظرف را رها کرد و ظرف بر زمین افتاد و شکست و رود که خود را مقابل یک پدیده شگفت‌انگیز می دید فریاد زنان به سوی پدر دوید تا این که او را از این موضوع باور نکردنی آگاه نماید.

برای ما مشکل است که بتوانیم احساسات رود را در آن موقع وصف

---

۱. کلمه «گیل» که بانگ شادی ایرانیان اولیه بوده از کتاب «لغت هند و اروپایی» در پنج جلد تألیف برو کلمان آلمانی اقتباس شده و این کتاب یکی از کتابهای برجسته فرهنگ بشری در این عصر است - مترجم.

کنیم. دختر جوان از روزی که خود را شناخته بود می‌دانست ظرف سفالین وقتی بر زمین افتاد، می‌شکند اما آن ظرف بر خلاف قانونی که رود آن را قانون طبیعی می‌دانست افتاد و نشکست.<sup>۱</sup> این بود که فریاد زنان به سوی پدر رفت تا این که وی را از آن واقعه بهت آور مستحضر نماید.

کوزه‌گر آن ظرف را آزمایش کرد و تصدیق نمود که آن ظرف سفالین وقتی سقوط می‌کند نمی‌شکند.

با این که کوزه‌گر و سایر مردم آن زمان هوش مردم امروز را نداشتند پدر رود فهمید خاکی که برای ساختن آن کوزه مورد استفاده قرار گرفته با خاک ظروفی که قبل از آن ساخته است فرق دارد و در آن روز پدر رود وسیله گشایش دروازه‌ای جدید از تمدن به روی ایرانیان گردید زیرا فلز مس را به ایرانیان شناسانید. و اولین بار مس در سرزمین سیلک (که امروز جزو کاشان است) به دست آمد.

تا آن تاریخ در هیچ نقطه از جهان، کسی به وجود فلز مس پی نبرده بود و پدر رود ایرانیان را با آن فلز آشنا کرد.

در سیلک دادن جهیز به دخترانی که شوهر می‌کردند مرسوم نبود و جهیز از ابداعات دوره‌های بعد است و موقعی دادن جهیز رسم شد که ازدواج جنبه بازرگانی پیدا کرد و یک معامله اقتصادی شد. اگر در آن دوره دادن جهیز به دختران مرسوم بود، بهترین جهیز که پدر رود می‌توانست به دختر خود بدهد دادن چند ظرف، از نوع ظروف جدید به شمار می‌آمد.

سرانجام زمان انتظار بسر آمد و روز عروسی رود و زاب که همه

---

۱. هنگامی که کوزه‌گری در سیلک مشغول ساختن کوزه بسود متوجه شد کوزه‌ای که از آتش خارج کرده، نمی‌شکند و آن مرد دریافت خاکی که برای ساختن آن کوزه مورد استفاده قرار داده غیر از خاک عادی است و او خاک شسته شده یک معدن مس را برای ساختن کوزه مورد استفاده قرار داده بود - ریچارد فرای استاد تاریخ ایران در دانشگاه «هاروارد» امریکا.

ساکنان سیلک از مدتها پیش در انتظار آن بودند فرا رسید. چون برای شرکت در این آیین علاوه بر مردم سیلک، عده زیادی هم از مناطق اطراف به آنجا می آمدند، به دستور ایران بان قرار شد که مراسم عروسی در مرکز شهر و در کنار دریاچه برگزار شود.

در این روز مردم، از زن و مرد و کودک، همه برای شرکت در جشن عروسی زاب و رود از تپه فرود آمدند و کنار دریاچه، بر زمین نشستند. ایران بان هم مثل دیگران از تپه فرود آمد و کنار دریاچه بر زمین نشست.

زنهای سیلک برای ابراز شادمانی شاخ گوزن ها را با سبزه آراستند و مردان، مقدار زیادی ماهی و مرغابی فراهم کردند و به مناسبت آن جشن بزرگ، گوزن هم کشتند و آتش افروختند.

هیچ کس به عروس و داماد تبریک نمی گفت چون هنوز تشریفات به وجود نیامده بود.

انواع تشریفات از جمله احترام از این جهت به وجود آمد که جانشین محبت قلبی شود. امروز مردم، از این جهت به هم احترام می گذارند که نمی توانند یکدیگر را دوست داشته باشند و عده ای از مردم هم عقده های کینه را به وسیله احترام زیاد و تواضع بیش از اندازه، تسکین می دهند و تواضع زیاد نشانه نخوت و عقده کینه است.

مردم سیلک ساده بودند و یکدیگر را دوست می داشتند و شادی يك پسر و دختر جوان شادی همه آنها بود و بین آنها تملق وجود نداشت و پس از این که شکم سیر شد و با آب زلال نیز، رفع عطش نمودند، چوب را بر پوستی که روی کوزه ها کشیده بودند زدند و صدای طبل برخاست و همه با صدای طبل شروع به رقص کردند و ایران بان هم مثل دیگران در رقص شرکت نمود.

اگر کسی از مردم این زمان، کنار دریاچه حضور به هم می رسانید و

## ایرانیان در سپیده دم تاریخ □ ۱۵

رقص آن عده را می‌دید سخت حیرت می‌کرد. مردها دارای گیسوی بلند و ریش طولانی بودند و ریش بعضی از سالخوردگان به نزدیک زمین می‌رسید. زن‌ها هم گیسوی بلند داشتند و هنگام رقص موهای بلند سر مردان با ریش آنها مخلوط می‌شد و منظره‌ای که طبق موازین ام‌روزی وحشیانه است به وجود می‌آورد.

زن و مرد آن قدر رقصیدند که از خستگی از حال رفتند و کنار دریاچه خوابیدند و صدای طبل‌ها نیز خاموش گردید.

سکنه سبک تا غروب خوابیده بودند و بعد از این که شب فرود آمد صدای مرغابی‌ها که از آسمان در نزارهای کنار دریاچه فرود می‌آمدند مردم را از خواب بیدار کرد و چند نفر از مردن دویدند و از آتش‌خانه سبک آتش آوردند و کنار دریاچه، آتشی بزرگ افروختند و آن آتش تا صبح روز دیگر باقی بود و مردم سبک در تمام جشن‌ها، هنگام شب آتش می‌افروختند و جشن بدون آتش در نظر آنها جلوه نداشت.

رود بعد از عروسی از پدر جدا شد و در خانه‌ای که زاب ساخته بود سکونت نمود و طولی نکشید که باردار گردید.

رود مادر نداشت تا این که به او بگوید چگونه بزاید و ایزان‌بان مادر شوهرش به او تعلیم داد و گفت یک روز، یا یک شب، تو احساس دردی شدید خواهی کرد. آن درد قدری طول می‌کشد و بعد رفع می‌شود. اما باز درد مزبور می‌آید و بعد از چند لحظه از بین می‌رود.

بطور کلی توسعه مرتبه احساس دردخواهی نمود و مرتبه سوم متوجه خواهی شد که بر تو فشار می‌آید و آنگاه جنین از شکمت خارج می‌شود. علامت خروج جنین از شکم تو این است که صدای گریه او را خواهی شنید و بعد از این که صدایش به گوش تو رسید طفل را با دودست بگیر و او



را خوب بلیس.<sup>۱</sup>

آنگاه طفل را در پوست گاو جا بده و بگذار بخوابد و روز بعد وقتی بیدار شد پستان دردهانش بگذار و کودک از شیری که در پستان تو می باشد خواهد خورد و باز خواهد خوابید.

رود از درد زاییدن زیاد متالم شد و به مقیاس امروز از لحظه ای که درد اول را احساس کرد تا موقعی که طفل به دنیا آمد، بیش از يك ساعت طول نکشید.

رود طفل خود را با دودست گرفت و سر تا پایش را لیسید و آنگاه کودک چشم های خود را گشود و رود از مشاهده چشم های آبی رنگ کودک خیلی لذت برد و گفت چشم های تو مثل چشم های پدرت می باشد و سپس کودک را در پوست قرارداد تا استراحت کند و خود به کارهای همیشگی مشغول گردید.

زن های ما در این دوره بعد از زایمان مدت چندین روز استراحت می کنند و مادران ما تا همین اواخر یعنی تا پنجاه سال قبل از این مبتلا به آلودگی می شدند و می مردند، اما رود و سایر زن های سیلک بعد از زاییدن حتی يك ساعت استراحت نمی نمودند و قبل از زایمان نیز استراحت نمی کردند.

در زندگی رود و زن های دلیر ایرانی استراحت کردن قبل از زایمان و پس از وضع حمل معنی نداشت و هرگز مبتلا به آلودگی نمی شدند. برای این که زن قابله موجود نبود تا آنها را مبتلا به آلودگی کند.<sup>۲</sup>

۱. از کتاب پروفیسور «گرافتوفسکی» روسی که بعد به انگلستان رفت و مقیم آن کشور شد و کتاب او به زبان انگلیسی به اسم «ایران قبل از تاریخ» در سال ۱۹۵۹ منتشر گردید - مترجم.

۲. زن قابله (البته منظور قابله های قدیم که از طب و بهداشت اطلاعی نداشتند) یکی از مخوف ترین بلاها بود که تمدن عارض نوع بشر کرد و دستهای کثیف زن ←

## ایرانیان در سپیده دم تاریخ □ ۱۷

رود و سایر زنهای سیلک چون از کمک زن قابله استفاده نمی کردند  
دچار مرض آل زدگی نمی شدند و بعد از وضع حمل به کارهای عادی خود  
می پرداختند.

در دوره ای که رود باردار بود ایرانیان از فصل خوش سال استفاده  
کرد و در صدد برآمد که سفری به جنوب کشور بکنند.

کشتی حامل ایرانیان را آماده کردند و آن زن که همچنان چوب گز در  
دست داشت سوار کشتی شد و گوزنها را به کشتی بستند و ایرانیان از  
سیلک به سوی جنوب به راه افتاد.

لازم است گفته شود که هنوز ایرانیان نمی توانستند از وسط دریاچه  
عبور کنند زیرا نه شراع داشتند تا برای بحرپیمایی از بادبان استفاده نمایند  
و نه در موقع شب و هنگامی که هوا ابر بود می توانستند جهات یابی نمایند.  
لذا پیوسته در طول ساحل حرکت می کردند چون اطمینان داشتند که هرگز  
گم نخواهند شد و هر زمان که دریاچه بر اثر طوفان متلاطم می گردید از  
کشتی پیاده می شدند و صبر می کردند تا این که طوفان آرام بگیرد.

ایرانیان بدون عجله مسافرت می کرد و هر جا که می رسید و اتباعش  
در آنجا بودند، يك یا دو روز توقف می نمود. بعد از پانزده روز بحرپیمایی  
به منطقه ای رسید که دانست منتهای جنوبی کشور اوست. آنجا منطقه اژدها

---

→ قابله در طول هزارها سال صدها و شاید هزار میلیون زن زائو را به قبرستان  
فرستاد. دکتر «سمل ویس» مجارستانی در قرن نوزدهم میلادی علت مرض آل زدگی  
را کشف کرد و دانست که دست کثیف زن قابله تولید آل زدگی می کند و می گوید  
آن قدر که زن قابله آدم کشته از آغاز تاریخ تا امروز (تا قرن نوزدهم) امراض  
طاعون و وبا آن اندازه سبب هلاکت افراد بشر نشده است.

دست کثیف زن قابله میکروب مرض «پوئرپرال» را که در مشرق به اسم آل زدگی  
معروف شده وارد بدن ملتهب و مستعد زائو می کرد و چون مرض مزبور، سرپای  
زائو را قرمز می نمود می گفتند او را آل زد و آل یعنی رنگ سرخ. مترجم.

بود و اگر از آن منطقه می‌گذشتند وارد سواحل غیر مسکون می‌شدند. ایران‌بان هرگز به سواحل غیر مسکون نرفته بود، اما در آن سفر واقعاتی پیش آمد که سبب گردید ایران‌بان سری هم به سواحل غیر مسکون بزند، چون وقتی به انتها الیه جنوبی کشور خود رسید سکنه محل گفتند که در سواحل غیر مسکون افرادی نوظهور دیده شده‌اند و آنها موها و چشم‌های سیاه دارند و هر وقت که ما به آنها نزدیک می‌شویم می‌گریزند و هر چه به آنها می‌گوییم که از ما فرار نکنند، نمی‌پذیرند.

ایران‌بان که آن حرف را شنید در صدد بر آمد به سواحل غیر مسکون برود و آن انسانهای نوظهور را ببیند.

یک روز ایران‌بان دید مردان و زنانی کوتاه قد و سیاه‌چشم و دارای موهای سیاه، در ساحل دریاچه به تماشای اوشغول هستند و به طور وضوح از دیدار وی و همراهانش حیرت کرده‌اند.

کشتی ایران‌بان به طوری که گفتیم در امتداد ساحل حرکت می‌کرد و ملکه ایران امیدوار بود که به زودی به افراد سیاه‌مو و سیاه‌چشم برسد و از آنها بپرسد که از کجا می‌آیند، اما همین که گوزنهای بارکش به مردان و زنان سیاه‌مو نزدیک شدند آنها گریختند و از نظر ناپدید گردیدند و معلوم شد که از ایران‌بان و همراهانش می‌ترسند و ایران‌بان و همراهانش اسم آن مردان و زنان را «دیو» گذاشتند یعنی کسانی که موهای سیاه دارند.<sup>۱</sup>

بعد از این که ایران‌بان از منطقه غیر مسکون، همچنان در امتداد ساحل مراجعت کرد، به جایی رسید که جماعتی از ایرانیان کنار دریاچه سکونت داشتند. او از سکنه محلی شنید که دیوها انسانهای عجیبی هستند و همه نوع

۱. ایسن واقعیت تاریخی در کتاب «سالان» که در سال ۱۹۰۸ میلادی در سنت پترزبورگ راجع به معنای کلمه «داندوا» - دیو - چاپ شد نوشته شده است. مترجم.

جانور حتی اژدها را می‌خورند و بعید نیست که روزی مثل جانوران وحشی چون شیر و فیل، به ایرانیان حمله‌ور شوند.

هنگامی که ایران‌بان راه جنوب کشور را پیش گرفت پسرش زاب که گفتیم با رود ازدواج کرد با دو نفر از همسالان به سوی کوه‌های شمالی رفت و هنگام مراجعت دو جانور زیبا با خود آورد که کنار دریاچه یافت نمی‌شد. آن دو جانور چشم‌های قشنگ و گوش‌های کوچک و دست‌ها و پاهای بلند و باریک داشتند و علف می‌خوردند.

هیچ کس نمی‌دانست که اسم آن جانوران چیست، حتی زاب و همسالانش هم از آن جانور قشنگ بی‌اطلاع بودند و ایران‌بان اسم جانورها را اسپا (اسپا) گذاشت یعنی پابلند.<sup>۱</sup>

یکی از آن اسپار (اسب) طوری با زاب مأنوس شد که مرد جوان هر جا می‌رفت در قفایش می‌افتاد و بعد از چند ساعت جدایی وقتی زاب را می‌دید دست را بر زمین می‌کوبید.

ایران‌بان و سایر مردم سیاک محتاج گوشت اسب‌ها نبودند تا آنها را بکشند و بخورند و جانوران مزبور را در مرتع‌ها و جنگل‌های اطراف دریاچه‌ها کردند، اما اسب‌ها طوری با آدمیان خو گرفته بودند که از اطراف شهر سیاک دور نمی‌شدند.

يك روز، رود در حالی که فرزند را در بغل داشت به اتفاق شوهر جوانش برای چیدن انار که پیوسته قبل از فصل باران در جنگل می‌رسید راه جنگل را در پیش گرفت و زن و شوهر زنبیل‌های بزرگ که خود بافته بودند به همراه داشتند. آنها دو زنبیل را پر از انار کردند و هنگامی که مشغول چیدن انار بودند اسبی که با زاب انس گرفته بود به زن و شوهر نزدیک شد.

۱. اقتباس از کتاب «سه کلمه که در ایران قدیم برای مفهوم نان به کار می‌رفت» به زبان انگلیسی، تألیف هارمای - مترجم.

هنگام مراجعت، رود به شوهرش گفت زنبیل‌ها را روی پشت این جانور بگذار که ما زحمت بردن آنها را متحمل نشویم.  
 زاب اظهار کرد که زنبیلها روی پشت این جانور بند نمی‌شود و می‌افتد.

رود گفت دو زنبیل را با مقداری الیاف به هم متصل کن و روی پشت جانور قرار بده تا این که در طرفین (المپا) قرار بگیرد و مثل «جان چوب» بشود.<sup>۱</sup>

ساکنین شهر سیلک قبل از آن روز برای حمل بار از پشت خود یا از شانه استفاده می‌کردند. طرز عمل بار با پشت همان است که امروز، همه باربران عمل می‌نمایند و طرز عمل بار با دوش این بود که یک چوب بلند و قابل ارتجاع را طوری روی دوش قرار می‌دادند که وسط چوب، روی شانه قرار بگیرد و از دو طرف چوب دو بار می‌آویختند و به سهولت آن را حمل می‌کردند و چوب قابل ارتجاع را از این جهت انتخاب می‌نمودند که هنگام حمل بار فشار زیاد بر شانه وارد نیاید و آن را جان‌چوب (جانچو) می‌خواندند.

زاب از اندرز زن جوانش پیروی کرد و دو زنبیل پر از انار را به وسیله الیاف گیاهی به هم متصل نمود و بر پشت اسب قرار دادند و دو زنبیل، از دو طرف جانور زیبا آویخته شد. اسب دست‌آموز رم نکرد و نگریخت بلکه عقب زاب به راه افتاد. هنگامی که زن و شوهر از جنگل مراجعت نمودند، ایران‌بان کنار دریاچه بود و وقتی مشاهده کرد که اسب، حامل دو زنبیل پر از انار است ندای حیرت برآورد و سایر سکنه شهر سیلک که حامل انار را به وسیله اسب دیدند نیز متحیر شدند و تا آن روز

۱. جان‌چوب-جانچو-یکی از کلمات فارسی در ایران است که به احتمال زیاد در جامعه سیلک به وجود آمد. مار یژان موله.

هیچ کس متوجه نشده بود که می توان بر پشت جانور، بار نهاد. وسیله باربری سکنه سیلک گوزن بود که کشتی را به آن می بستند و نمی توانستند بار بر پشت گوزن بگذارند زیرا آن جانور باری را بر پشت خود تحمل نمی نمود.

از بارکشی گوزن غیر از به راه انداختن کشتی استفاده نمی شد و ارا به وجود نداشت و کشتی های بادی که در زبانهای اروپایی به اسم «رادر» می خوانند (و متأسفانه اسم فارسی آن از بین رفته) ساخته می شد.

در آن روز برای اولین مرتبه ملت ایران که سنگ را رام کرده بود توانست از اسب رام برای بارکشی استفاده کند؟ ولی حتی ایران بان که در شهر سیلک بزرگترین خردمند بود و همه چیز را می دانست نمی توانست بگوید که در چه موقع سنگ ها با ایرانیان الفت گرفتند و مستحفظ آنها در قبال شیرها و فیلها و سایر جانوران خطرناک شدند.

ایرانیان طوری از مشاهده بارکشی اسب خوشوقت شدند که عزم نمودند بر پشت سایر اسبها که در سیلک بودند بار بگذارند، لیکن اسب های دیگر مانند اسب زاب رام نبودند و وقتی بار بر پشت آنها گذاشته می شد رم می کردند و جفتک می انداخته و می گریختند.

معهدنا بردباری و باربری اسب زاب به مردم سیلک آموخت که می توان از اسب برای باربری استفاده نمود و عده ای از آنها به سوی مناطق کوهستانی شمال رفتند و از آنجا اسب و مادیان آوردند و در مرتع ها و جنگل های اطراف دریاچه رها کردند و طولی نکشید که اطراف دریاچه ایلخی های بزرگ از اسبان به وجود آمد.

---

۱. اسب جز در ایران وجود نداشت و ایرانیان رسم تربیت اسب را برای سواری و بارکشی به ملل دیگر آموختند و اسپریس (یونجه) هم که غذای اسب می باشد از ایران به سایر کشورها رفت - رومن گیرشمن، مورخ فرانسوی.



«رتبه دیگر فصل باران فرارسید و زندگی را در شهر سیلک تقریباً تعطیل کرد و مردم به مناسبت باران نمی توانستند به جنگل بروند یا مسافرت نمایند. اما از حیث آذوقه در مضیقه نبودند چون در فصل باران آن قدر مرغابی در سواحل دریاچه فراوان می شد که هر قدر می خواستند از آن صید می کردند ولی از پرهای مرغابی استفاده نمی کردند زیرا هنوز محتاج استفاده از پرهای مرغابی نبودند.

در اعصار بعد وقتی پوست جانوران کمیاب شد و کشاورزی به وجود آمد از پر مرغابی استفاده می کردند ولی در آن موقع آن قدر پوست جانور برای پوشاک و زیرانداز و روانداز فراوان بود که نیازی به پر مرغابی نداشتند.

بارها ابران بان ملکه و زن خردمند ایران اشاره به خورشید می کرد و به اتباع خود می گفت هرچه ما داریم از «خور» می باشد و اوست که برای ادامه زندگی به ما گوزن و ماهی و مرغابی داده و سنگها را با ما مانوس نموده که مستحفظ ما باشند و به ما آب داده تا اینکه از تشنگی رنج نبریم و به ما آتش داده تا اینکه گوشت ماهی و مرغابی و گوزن را طبخ نماییم و بخوریم و با آن کوزه های خود را سخت نماییم.

پدر زاب سه سال قبل از تاریخی که پسرش ازدواج کند از کوه پرت شد و از آن تاریخ ابران بان بدون شوهر ماند.

علت پرت شدن پدر زاب از کوه این بود که در کوه های واقع در شمال دریاچه جانوری زندگی می کرد که از کوه فرود نمی آمد و همواره روی صخره ها زندگی می کرد.

ایران بان می گفت آن جانور از این جهت از کوه فرود نمی آید که از گرگ که در دامنه های کوه است می ترسد و گرگ دشمن آن جانور می باشد.

پدر زاب احتیاجی به آن جانور نداشت تا این که برود و آن را بگیرد و بیاورد و فقط حس کنجکاو او را واداشت که به کوه برود و جانور مزبور را بگیرد و برای زن و فرزندش بیاورد.

ایرانیان قدیم اسم آن جانور را «گاو کوچک» گذاشته بودند. علتش این بود که گاوها در دامنه کوهها به سر می بردند و آن جانوران در قتل کوه دیده می شدند و به همین جهت ایرانیان اسم آنها را گاو کوچک نهادند و اسم امروزی جانوران مزبور گوسفند است و گوسفند یا (گوسپند) تقریباً همان معنای گاو کوچک را می دهد.

امروز هم در قتل بعضی از کوههای ایران گوسفند وحشی زندگی می می کند و از لحاظ خلقت فرقی با گوسفند اهلی امروزی ندارد و فقط فربه تر و پرپشم تر است.

باری، پدر زاب که برای آوردن گوسفند رفته بود از کوه پرت شد و جسدش به دست نیامد.

زیرا پایین کوه رودخانه ای در دره جاری بود و جسد آن مرد را برد و کسی نفهمید که به کجا رفت و بعضی از سکنه سیلک که از وضع جغرافیایی اطلاع بیشتر داشتند گفتند رودخانه ای که پدر زاب در آن افتاد وارد «دریاچه» نمی شود بلکه به سوی دریایی که در طرف شمال است می رود و ناگزیر جسد پدر زاب به سوی آن دریا رفته است.

مرگ پدر زاب در وضع شهر سیلک تغییری به وجود نیاورد. چون پدر زاب فقط شوهر ملکه ایران بود و از لحاظ اداره امور شهر هیچ نوع اختیاری نداشت و هر کس در شهر سیلک و سایر شهرهای اطراف دریاچه کاری داشت به ایرانیان مراجعه می کرد و همه عقیده داشتند که ایرانیان پیش از مردها عقل و فهم دارد.

مدت سه سال ایرانیان بدون شوهر ماند و بعد از این که زاب زن

گرفت در صدد بر آمد که مادرش را به شوهر بدهد.

زاب می دانست که تمام مردهای سیلک که زن ندارند، یعنی زوجه آنها فوت کرده میل دارند که با ایران بان ازدواج کنند. ازدواج با ایران بان مزیتی نصیب کسی نمی کرد و مردها برای زیبایی ایران بان می خواستند با وی ازدواج نمایند.

زاب که مطمئن بود تمام مردهای بی زن خواهان زناشویی با ایران بان هستند، می دانست که نباید هیچ یک از آنها را بر دیگری ترجیح داد زیرا تمام مردها قوی و بلند قامت و چهار شانه و دارای عضلات برجسته بودند.

هنوز نژاد زیبای ایران با نژادهای دیگر مخلوط نشده بود که زیبایی مردها و زنها نقصان پذیرد و ترجیح دادن یک مرد بر مرد دیگر سبب رنجش مردانی می شد که همسر ایران بان نمی گردیدند.

این بود که از تمام مردهای بی زن که می توانستند شوهر مادرش شوند دعوت کرد که کنار دریاچه در جنگل اجتماع نمایند و درخت های آزاد را که از حیث ارتفاع مساوی بودند انتخاب نمود و با حضور مردان و زنان سیلک از مردها خواست که از درختان بالا بروند و هر کس که زودتر به سر درخت رسید شوهر مادرش شود.

بر اثر آن مسابقه مردی که زودتر خود را بر سر درخت رسانید شوهر ایران بان شد و جشنی که برای ازدواج ایران بان با آن مرد اقامه کردند از همه حیث شبیه بود به جشنی که هنگام عروسی زاب و رود اقامه شد و مردم سیلک برای ازدواج زنهای بیوه با مردان زن مرده، مثل ازدواج جوانان و دوشیزگان جشن های بزرگ می گرفتند و شادی می کردند.

بعد از این که ایران بان شوهر کرد فصل تابستان به انتها رسید و دوره پاییز که بعد از آن فصل باران می آمد آغاز گردید.

يك شب رود همسر جوان زاب از صدای برخورد دهها هزار شاخه درخت از خواب بیدار شد و شوهرش را از خواب بیدار نمود و گفت گوش بده.

زاب همین که صدای برخورد شاخه‌های درخت را شنید بانگ زد:  
گوزن... گوزن...

در شهر سيلك تمام مردها وزنها با تبرها و نیزه‌هایی که قسمت اصلی آن از سنگ بود از خانه‌ها خارج شدند و به سوی نقطه‌ای که صدای برخورد شاخه‌های درخت از آنجا به گوش می‌رسید روان گردیدند و دیدند که در آن شب دهها هزار گوزن مشغول حرکت هستند و گله‌آنها آنقدر انبوه است که هنگام حرکت، بر اثر تصادم شاخ‌ها، صدایی مانند برخورد هزار شاخه درخت به گوش می‌رسید.

سکنه شهر سيلك به گوزنها حمله‌ور گردیدند تا این که جانوران مزبور را به قتل رسانند و از پوست و استخوان آنها استفاده کنند.

استفاده از گوشت گوزن در نظرشان جلوه نداشت، زیرا آنقدر خواربار داشتند که خود را زیاد محتاج گوشت گوزن نمی‌دیدند. حمله مردم سيلك به گوزنها، جنبه خصومت هم داشت، زیرا هر سال در آن موقع کسه گوزن‌های وحشی مهاجرت می‌کردند و به سوی شمال می‌رفتند عده‌ای از گوزن‌های اهلی مردم سيلك را باخود می‌بردند و بعضی از گوزن‌های اهلی که مهاجرت گوزن‌های وحشی را می‌دیدند خوی وحشیانه پیدا می‌کردند و با آنها می‌رفتند و سکنه سيلك گوزن‌های وحشی را مسئول فرار گوزن‌های اهلی خود می‌دانستند.

آن شب تا صبح و روز بعدتا نزدیک غروب آفتاب گوزنها از نزدیک شهر سيلك عبور کردند و سکنه شهر تا آنجا که توانستند آن جانوران علفخوار و بی‌آزار را کشتند تا این که از پوست آنها برای لباس و زیرانداز

و روانداز استفاده نمایند.

در سیلک هرگز اتفاق نیفتاده بود که آن همه گوزن، به هیأت اجتماع مهاجرت نمایند بلکه گوزن‌ها گله به گله، مهاجرت می کردند و سکنه سیلک نمی توانستند آنها را قتل عام کنند. در آن سال کار مردم سیلک از شب تا غروب روز دیگر که مهاجرت گوزن‌ها ادامه داشت کشتن آن جانوران بود و بعد از این که دناله مهاجرت گوزن‌ها قطع شد، سکنه سیلک درصد بر آمدند که گوزن‌ها را پوست بکنند و به زودی متوجه گردیدند که پوست کندن این جانوران کاری است طولانی و طاقت فرسا.

آنها نمی توانستند تمام آن لاشه‌ها را پوست بکنند و پوست‌ها را در آفتاب بگذارند تا این که خشک شود و طولی نکشید که لاشه‌های گوزن متعفن گردید و فضای شهر سیلک از بوی عفونت لاشه‌ها اشباع شد.

حتی ایران‌بان هم که بیش از سایر سکنه شهر عقل داشت نمی دانست چه باید کرد و چگونه باید آن بوی عفونت را از بین برد.

پدر رود به ایران‌بان گفت باید لاشه‌ها را از این حدود دور کرد و در دره‌ای که در طرف شمال قرار گرفته انداخت و برای این کار در صورت لزوم از سکنه سواحل دریاچه کمک گرفت.

زاب پسر ایران‌بان با کشتی به راه افتاد تا این که از سکنه نقاط دیگر کمک و بخواهد آنها بدون این که منتی بر سر سکنه سیلک بگذارند، بعضی با کشتی از راه آب، و برخی پیاده از راه خشکی، عازم سیلک شدند و کمک کردند و لاشه‌ها را از حدود شهر سیلک دور نمودند و در دره‌ای واقع در شمال انداختند و فضا از بوی تعفن، مصفی گردید و هنوز باران شروع نشده بود که ایران‌بان احساس کرد که بیمار است.

در سیلک تا آن موقع بیماری عبارت بود از آنچه ما امروز گریپ (سرماخوردگی) می‌نامیم و آن بیماری در پاییز، قبل از فصل باران و گاهی

بعد از نزول باران آغاز می‌گردید و عده‌ای بدان مبتلا می‌شدند و دو یا سه روز احساس ناراحتی می‌کردند و آنگاه بیماری رفع می‌گردید. مردم مرض مزبور را بیماری فصل پاییز می‌دانستند و به همین اسم نیز می‌خواندند.

وقتی زاب شنید که مادرش بیمار شده نزد ایران‌بان رفت و مشاهده نمود که شوهرش اصرار می‌نماید که به بیمار غذا بخوراند، ولی ایران‌بان نمی‌توانست گوشت مرغابی را تناول کند و فقط آب می‌طلبید و شوهر ایران‌بان به زاب گفت از دیروز تا به حال مسدورت غیر از آب چیزی نخورده است و اگر از خوردن غذا خودداری نماید خواهد مرد.

زاب گفت مادر، تو چرا غذا نمی‌خوری؟ مگر قصد داری خود را به هلاکت برسانی؟ انسان باید از طلوع آفتاب تا موقعی که به خواب می‌رود پنج نوبت غذا بخورد و علاوه بر آن از تمام میوه‌هایی که خورشید به ثمر می‌رساند تناول نماید.<sup>۱</sup> تو خود به ماگفتی که اگر انسان از آن میوه‌ها نخورد باعث رنجش خورشید می‌شود زیرا خورشید آن میوه‌ها را آفریده تا این که ما تناول کنیم ولی اینک تو خود از خوردن غذا امتناع می‌نمایی. ایران‌بان گفت ای پسر، من نمی‌توانم غذا بخورم زیرا بیمار هستم و فقط قادر به نوشیدن آب می‌باشم.

زاب گفت ای مادر، همه بیمار می‌شوند، من هم دو سال قبل بیمار شدم اما غذا خوردن را ترك نکردم و هر روز بعد از این که از خواب برمی‌خاستم يك مرغابی می‌خوردم و پس از این که از جنگل مراجعت می‌کردم مشغول خوردن ماهی می‌شدم و در وسط روز گوشت گوزن یا مرغابی می‌خوردم و هنگام عصر و آنگاه قبل از خوابیدن دو وعده دیگر غذا می‌خوردم،

۱. مردم در ایران قدیم از ویتامین خبر نداشتند اما ویتامین کافی به آنها می‌رسید چون معتقد بودند که باید تمام میوه‌هایی را که خورشید آفریده است خورد - رومن گیرشمن مورخ فرانسوی.

تو هم باید مثل من غذا بخوری تا این که بیماری‌ات از بین برود.  
اما ایران‌بان نمی‌توانست غذا بخورد و دو روز و آنگاه سه روز  
گذشت و بیماری ایران‌بان از بین نرفت. آنوقت مردم سیلک و خرد ایران‌بان  
متوجه گردیدند که بیماری آن زن، مرض فصل پاییز نیست بلکه چیزی دیگر  
می‌باشد.

در همان روز که ایران‌بان مریض شد چند نفر دیگر هم بیمار گردیدند  
و مردم متوجه شدند که بیماری آنها، شبیه است به بیماری ایران‌بان.

## زمانمداری «رود» و عصر اختراعات و اکتشافات جدید

ایران بان مدت پانزده روز بیمار بود و روز پانزدهم زندگی را وداع گفت و در همان ساعت که آن زن از دنیا رفت مردم شهر سیلک به اتفاق آراء عروسیش رود را ایران بان دانستند.

ایران بان در غروب آفتاب مرد و لاشه اش را صبح روز بعد از شهر خارج کردند و بعد از طی مسافتی به اندازه يك فرسنگ به تپه ای رسیدند که به اسم «گم» خوانده می شد.<sup>۱</sup>

در تپه «گم» جسد ایران بان را طوری قرار دادند که رویش به مشرق (به سوی خورشید) باشد. تمام سکنه شهر سیلک در آن روز در تپه گم بودند و همه از ایران بان خدا حافظی کردند.

---

۱. «گم» تپه مخصوص دفن اموات بود و همین کلمه است که در زبان فارسی به شکل «غم» و «غمگین» متداول می باشد - ماریژان موله.



ز اب پسر ایران بان می دانست که بعد از چندی از کالبد مادرش غیر از استخوان باقی نخواهد ماند و او که نزدیکترین خویشاوند مادرش می باشد باید به تپه گم مراجعت کند و استخوانهای مادر را جمع آوری نماید و در گودالی که در همان تپه قرار دارد بریزد تا این که بالای تپه، جا برای اموات دیگر تنگ نشود.<sup>۱</sup>

رود که به جای ایران بان سابق، زمامدار ایران شد، تجربه مادر شوهر خود را نداشت، ولی مثل تمام زنهای ایران باهوش بود زیرا باید بدین نکته توجه کرد که زمامداری زنها در سیکل يك مزیت طبیعی بود نه يك آیین تصنعی مثل پیروی از مد. زنها از این جهت زمامدار می شدند که بیش از مردها هوش و عقل داشتند و با راهنماییهای عاقلانه خود زندگی را برای مردم تسهیل می نمودند.

در روزهای بعد از زمامداری رود، شهر سیکل ماتمکده شد، زیرا مردم شهر یکی بعد از دیگری بر اثر همان ناخوشی که ایران بان را به دیار دیگر فرستاد زندگی را بدرود می گفتند و هیچ کس نمی دانست که علت بروز آن مرض چیست و چگونه باید آن را مداوا کرد.

تا این که يك روز رود هنگامی که برای نوشیدن آب، ظرف سفالین را به لب برد بویی کریه از آن استشمام کرد. او شوهرش زاب را طلبید و ظرف را به او داد و گفت آب را بو کن.

ز اب آب را بوید و او هم رایحه ای متعفن از آن استشمام کرد و گفت این بوی لاشه است. يك مرتبه رود گفت این بوی لاشه گوزنهایی است که

---

۱. ایرانیان اولیه مرده را دفن نمی کردند چون فکر تدفین هنوز نیامده بود و مرده را بالای تپه ای می گذاشتند و بعد از این که می پوسید استخوانهایش را در گودال می ریختند تا این که جا برای اموات دیگر تنگ نشود - هارتمان، ایران-شناس معاصر آلمانی.

ما در دره انداختیم و آبی که می نوشیم از روی آن لاشه عبور می کند و به همین جهت این طور بو گرفته است.

در واقع آب آشامیدنی سکنه سیلک از همان دره می آمد که لاشه های گوزن را در آن انداخته بودند.

ایران بان جوان به سکنه سیلک گفت که آب آشامیدنی را از جای دیگر به دست بیاورند و با این که شهر دیگر، با سیلک مقداری فاصله داشت آب نوشیدنی را از آن شهر فراهم کردند و دیگر کسی در سیلک گرفتار آن مرض مهلک نشد و امروز ما می دانیم آن ناخوشی که ایران بان را تلف کرد و سبب مرگ عده ای از سکنه سیلک شد مرض حصبه بوده و لاشه های گوزن آب را آلوده کرد و چون مردم شهر آن آب را می نوشیدند مبتلا به مرض حصبه می شدند و به هلاکت می رسیدند.

سپس باران شروع شد و دیگر مردم اجبار نداشتند که برای فراهم کردن آب قابل نوشیدن مسافتی را پیمایند زیرا بعد از آغاز باران جویهای آب، از ارتفاعات به سوی آب شور دریاچه روان گردید و مردم از آب باران می نوشیدند.

رود بعد از این که باران شروع شد مثل تمام سکنه شهر سیلک ناچار، قسمتی زیاد از اوقات خود را در خانه می گذرانید و گاهی از فرزند خود پرستاری می کرد و زمانی به پدرش کمک می نمود که کوزه بسازد و آن را در آتش بگذارد.

یک روز که رود مشغول دانه کردن انار بود و از پوست های انار مایعی سیاه رنگ تراوش می کرد به هوس افتاد که با همان مایع روی کوزه های پدرش را رنگ کند و با انگشت نقوشی را که گاهی روی خاک رسم می نمود روی جدار کوزه نقش نمود و بعد آن ها را در آتش نهاد.

وقتی کوزه ها از آتش بیرون آورده شد رود و پدرش با حیرت دیدند

که نقوش مزبور روی کوزه‌ها ثبت گردیده و به رنگ سیاه تیره در آمده است. به این ترتیب رود اولین زنی بود که رسم نقاشی کردن روی سفال را ابداع کرد و بعد از این که کوزه‌های پدر را به عصاره پوست انار منقش نمود درصدد بر آمد که آنها را با عصاره دانه‌های انار منقوش نماید تا اینکه به رنگ قرمز در آید. اما بعد از اینکه کوزه‌ها را از آتش بیرون آورد دید که رنگ قرمز آب انار روی کوزه‌ها باقی نمانده و در عوض يك رنگ تیره به وجود آمده است.

رود از آن عدم موفقیت پندگرفت و متوجه شد هر رنگ که روی کوزه نقش می‌شود بعد از این که کوزه در آتش قرار گرفت به همان شکل باقی نمی‌ماند و فقط رنگ سیاه عصاره پوست انار است که بعد از این که کوزه از آتش بیرون آمد به شکل سیاه جلوه می‌کند.

رود که به این کار علاقه داشت از آن پس انواع رنگ‌ها را روی کوزه آزمایش کرد و معلوم است که زن جوان تمام رنگ‌ها را از گیاهان می‌گرفت و متوجه شد که فقط رنگ عصاره پوست انار روی کوزه باقی می‌ماند و رنگ‌های دیگر محو می‌شود، لذا دیگر اصرار نکرد و کوزه‌های پدر را با عصاره پوست انار منقوش نمود.

در همان فصل باران رود زمامدار جوان ابران، موفق شد که کار پدرش را برای کوزه‌سازی آسان کند.

تا آن موقع پدر رود با دست کوزه می‌ساخت و ساختن هر کوزه، مدتی از وقت او را می‌گرفت یعنی توأم با زحمت بود.

رود يك ظرف مسطح سفالین را روی يك قطعه چوب به شکل استوانه قرار داد و به پدرش گفت گل رست (گل رس) را وسط آن ظرف مسطح قرار بدهد و در حالی که پدر مشغول ساختن کوزه با آن گل بود رود آهسته آن ظرف مسطح را روی استوانه چوبی می‌چرخانید. کوزه‌گر با حیرت و

شعف متوجه شد که کارش بسیار آسان گردید و می‌تواند خیلی سهل‌تر از گذشته، گل را به شکل مدور درآورد و آنگاه وسطش را خالی کند.

رود با اختراع مزبور اساس چرخ کوزه‌سازی را به وجود آورد و گرچه آن ظرف مسطح و استوانه چوبی، هنوز چرخ کوزه‌سازی نبود اما پایه اولیه اختراع آن چرخ بنیان‌گذاری گردید و رود همان‌طور که منقوش کردن ظروف سفالین را به ایرانیان و جهانیان آموخت توانست که فکر ایجاد چرخ کوزه‌سازی را در ذهن‌ها به وجود آورد و دنیا آن موهبت را از يك زن ایرانی دارد.

يك روز رود در حالی که کنار آتش بود و پختن کوزه‌ها را می‌نگریست دید يك رشته مایع از آتش فرود آمد و جاری گردید و بعد از قدری جریان، متوقف شد.

ایران‌بان جوان پدرش را صدا زد و مایع را به او نشان داد و گفت پدر، من تصور می‌کنم این مایع همان است که بعضی از کوزه‌های تو را چون سنگ سخت می‌کند، آیا تو نمی‌توانی این مایع را جداگانه به دست بیاوری؟

پدر رود روز بعد، به وسیله آتش آن مایع را به طور جداگانه به دست آورد و مقداری از مایع از آتش خارج و مجتمع گردید و بعد از این که سرد شد يك قطعه بزرگ از مس نصیب ایران‌بان گردید و گرچه ایران‌بان هنوز نمی‌دانست که از آن فلز چگونه باید استفاده کرد اما عصر استفاده از مس، بالقوه، در شهر سیلک آغاز گردیده بود.

بعد از اینکه مدت سه سال از سلطنت رودگذشت وی دختری زائید و دارای دومین فرزند شد و از داشتن دختر بسیار خوشحال گردید، چون می‌دانست که بعد از مرگش دخترش جانشین او خواهد شد و دیگری جای او را نخواهد گرفت، همانگونه که او جای مادر شوهرش را گرفت.

در همان موقع که رود وضع حمل کرد از جنوب دریاچه يك خیر ناگوار به سيلك رسید و خیر مزبور این بود که زنان و مردان سیاه مو و سیاه چشم به مرضعی واقع در جنوب دریاچه حمله کردند و سه مرد و دو زن را کشتند و گریختند.

تا آن روز اتفاق نیفتاده بود که در سرزمین ایران، يك مرد به مرد دیگری يك زن به زن دیگری حمله نماید و او را به قتل برساند، چون علتی که سبب حمله گردد وجود نداشت. غذا آن موقع فراوان بود که هر گاه جمعیت ایران ده برابر هم می شد از حیث خواربار در مضیقه نبودند و می توانستند با گوزن و مرغابی و ماهی و گاو، تغذیه نمایند.

هنوز زراعت متداول نشده بود تا این که بر سر زمین یا آب اختلافی به وجود بیاید که منتهی به قتل شود و اگر هم اختلافی به وجود می آمد، زمین آن قدر وسیع و آب به قدری فراوان بود که کسی خود را در مضیقه نمی دید تا این که مجبور شود دست به جنایت بزند.

در ایران زمین، مردم کشته می شدند اما بر اثر پیکار با جانوران درنده چون شیر یا جانوران بزرگ علفخوار چون فیل، یا سقوط از کوه یا درخت، طوری کشته شدن سه مرد و دو زن به دست زنان و مردان سیاه مو و سیاه چشم غیر عادی و عجیب بود که رود نتوانست تصمیمی اتخاذ کند زیرا در سرزمین ایران، سابقه قتل و جنایت وجود نداشت تا این که ایران بان از روی سابقه مزبور تصمیمی اتخاذ نماید.

رود برای اینکه بداند چه باید کرد مردان و زنان شهر را کنار دریاچه جمع نمود و چون همه از چگونگی واقعه اطلاع داشتند ایران بان بدون مقدمه سازی بر سر مطلب اصلی رفت و پرسید چه کنیم؟

کوزه گر (پدر رود) گفت آیا کسی از «تور»ها نپرسید که برای چه زنها و مردها را کشتند؟

ایران بان و سایر سکنه شهر سیلک مردان و زنان سیاه چشم و سیاه مو را به اسم تور می خواندند یعنی سیاه.<sup>۱</sup>  
مردان و زنان ایرانی، در منطقه‌ای کشته شده بودند که نزدیک سرزمین اژدها بود.

چون کسی نمی دانست که برای چه سه مرد و دو زن ایرانی به دست تورها کشته شده اند، ایران بان جوان تصمیم گرفت که به منطقه حادثه برود و درخصوص آن قتل تحقیق نماید، البته نه برای این که قاتلین را مجازات کند زیرا فکر مجازات کردن قاتلین وجود نداشت. حتی ایران بان هم با همه ذکاوت نمی توانست استنباط کند که قاتل را باید مجازات کرد.

آنچه ایران بان را وادار به مسافرت به جنوب دریاچه کرد، حس کنجکاوی برای فهم علت قتل بود تا بداند که تورها، چرا مبادرت به قتل سه مرد و دو زن کرده اند.

کشتی را برای مسافرت آماده کردند و به گوزن‌ها بستند و ایران بان و زاب شوهرش و دو فرزند او، و چند تن دیگر در کشتی جا گرفتند و درطول سواحل دریاچه راه جنوب ایران را پیش گرفتند تا به منطقه‌ای رسیدند که در آنجا دو زن و سه مرد به قتل رسیدند.

ایران بان قدم به خشکی نهاد و سکنة محلی اطرافش را گرفتند و ایران بان از آنها پرسید چه شد که تورها در این جا به شما حمله کردند و پنج نفر را کشتند؟

سکنة محلی جواب دادند هر دفعه که تورها نزدیک می شدند به محض اینکه ما را می دیدند، می گریختند و جز بوی آنها چیزی باقی نمی ماند.  
ایران بان گفت بوی آنها چگونه است؟ سکنة محلی گفتند بوی آنها نه

۱. تور به معنای سیاه بود و به همین جهت سرزمین مردان و زنان سیاه مو و سیاه چشم به اسم توران خوانده شد - ریچارد فرای.

خوب است نه بد و بعد از این که باد وزید از بین می‌رود.

ایران‌بان پرسید دیگر چه شد؟

سکنه محلی گفتند در آن روز که تورها مبادرت به قتل پنج تن از ما کردند وقتی ما را دیدند نگریختند و مشاهده کردیم که آنها با شتاب به سوی «خانه آتش» می‌روند و فضا از بوی آنها پر شده بود. ما حیرت کردیم که آنها چرا به طرف خانه آتش می‌روند و مانع از رفتن آنها شدیم و آنها با چوب‌های ضخیم و سنگین که در دست داشتند به ما حمله‌ور شدند و پنج تن از ما را کشتند.

ایران‌بان گفت آیا شما از آنها سؤال نکردید که چرا به سوی خانه

آتش می‌روند؟

سکنه محلی گفتند ما به جای يك مرتبه، ده مرتبه از آنها پرسیدیم چرا به آنجا می‌روید؟ ولی آنها چیزهایی بر زبان می‌آوردند که ما نمی‌فهمیدیم و معلوم می‌شد که آنها هم زبان ما را نمی‌فهمند. وقتی دیدیم که آنها مثل شیرها و فیله‌ها ما را به قتل می‌رسانند، در صدد حمله به آنان بر آمدیم و لاشه مقتولین ما بر زمین ماند و ما آن لاشه‌ها را از زمین برداشتیم و به تپه «گم» بردیم.<sup>۱</sup>

ایران‌بان گفت آیا بعد از آن روز، شما باز تورها را دیدید؟

سکنه محلی جواب دادند که ما دو مرتبه دیگر آنها را دیدیم اما احتیاط را از دست ندادیم و خود را برای دفاع آماده کردیم که اگر در صدد برآیند

۱. ایرانی‌ها اولین ملت جهان هستند که آتش را کشف و از آن استفاده کردند و اولین ملت جهان هستند که مس را کشف و ذوب نمودند و صنعت فلزسازی را بنیان نهادند و اولین جنگ بین ایرانیها و غیر ایرانی‌ها به احتمال قوی بر سر آتش درگرفت و اقوام غیر ایرانی که آتش نداشتند برای بردن آتش با ایرانیان می‌جنگیدند - پروفیسور «سیریلی - استانلی - اسمیت» استاد تاریخ فلزشناسی و صنعت در مؤسسه صنعتی ماساچوست آمریکا که در سال ۱۳۲۵ خورشیدی در ایران بایک هیأت مشغول یافتن اولین کوره‌های ذوب مس بود.

که به ما حمله‌ور شوند آنها را خواهیم کشت.  
ایران‌بان گفت شما باید درصدد بر آید که بفهمید آنها چه می‌گویند و  
چه می‌خواهند.

سکنهٔ محلی جواب دادند ما زبان‌گوزنها و مرغابی‌ها را می‌توانیم  
بفهمیم اما از عهده فهم زبان‌تورها بر نمی‌آییم.  
ایران‌بان گفت چون آن روز که تورها مرتکب قتل شدند به سوی  
آتش‌خانه می‌رفتند من تصور می‌کنم که آنها آمده بودند که آتش ببرند و  
بهتر آن بود که شما به آنها آتش می‌دادید تا این که پنج نفر از مردم اینجا به  
دست آنان به قتل نمی‌رسیدند.

سکنهٔ محلی جواب دادند ما از کجا می‌توانستیم بفهمیم که آنها آتش  
می‌خواهند.

ایران‌بان گفت از این به بعد اگر دیدید که تورها به این جا نزدیک  
شدند يك طرف سفالین را پر از آتش بکنید و به سوی آنها بروید و  
نزدیک تورها بر زمین بگذارید، وعده این است که آنها ظرف آتش را در  
دست شما ببینند و بفهمند که شما تصمیم دارید که به آنها آتش بدهید.  
سکنهٔ محلی گفتند آنها طوری غیر اهلی هستند که ما تصور نمی‌کنیم  
بتوانند بفهمند که ما می‌خواهیم به آنان آتش بدهیم.

ایران‌بان گفت من تصور نمی‌کنم که آنها تا این اندازه غیر اهلی  
باشند، چون اگر يك مشت علف در دست بگیرند و به طرف گوزن نگاه  
دارند آن جانور می‌فهمد که می‌خواهید به او علف بدهید و نزدیک می‌شود  
و تورها چون بالاخره انسان هستند شعورشان کمتر از گوزن نیست.

ایران‌بان پنج روز در آن منطقه توقف کرد که شاید تورها خود را نشان  
بدهند اما خود را نشان ندادند و ایران‌بان از آنجا مراجعت کرد و وقتی به  
سیلک رسید، مشاهده نمود که کنار دریاچه زن و مرد جمع شده‌اند و به تماشا



مشغول هستند.

مراجعت ایران بان مثل همیشه مردم سیلک را از کارهای عادی باز داشت و اطراف پادشاه خود را گرفتند تا بدانند چه خبر تازه آورده و علت قتل پنج نفر از طرف تورها چه بوده است.

رود که مثل ایران بان سابق یک چوب در دست داشت، گفت بعد از تحقیق بر من معلوم شد که تورها آمده بودند که آتش ببرند چون به سوی آتش خانه رفتند و سکنه محلی که نمی توانستند بفهمند آنها چه می خواهند جلویشان را گرفتند و آنها حمله ور شدند و پنج نفر را کشتند و من گفتم اگر مرتبه دیگر تورها بیایند به آنها آتش بدهند تا این که دیگر حمله ور نشوند و مبادرت به قتل نمایند. ولی وقتی من وارد شدم دیدم شما مشغول تماشا هستید و می-خواهم بدانم به تماشای چه مشغول بودید؟

در آن موقع، یک دختر جوان به اسم «تیر» که بیش از هفده سال نداشت و موهای طلایی اش بر اثر وزش باد، پریشان شده بود خنده کنان به ایران بان نزدیک شد و گفت ما مشغول تماشای این جانوران بودیم.

چشم ایران بان به پرندگان افتاد که تا آن روز ندیده بود و بعضی از آنها به قدری قشنگ به نظر می رسیدند که رود از تماشای آنها سیر نمی شد و از تیر که می دانست دختری کشتی بان است پرسید این جانورها از کجا آمده اند؟

تیر خنده کنان گفت من آنها را آوردم.

رود پرسید از کجا آورده ای؟

دختر جوان با دست امتداد شمال شرقی دریاچه را نشان داد و گفت از

آنجا آورده ام.

رود پرسید چگونه توانستی آنها را بگیری؟

دختر کشتی بان گفت من قدم به خشکی نهادم و دیدم که عده ای از این

پرنندگان منقار بر زمین می‌زنند و از زیبایی آنها و بخصوص از زیبایی بعضی از آنها که تاج سرخ بر سر و دم بلند دارند لذت بر مردم و خواستم آنها را بگیرم و به زودی فهمیدم که این پرنندگان قادر به پرواز نیستند و عده‌ای از آنها را گرفتم و با خود آوردم.

رود به پرنندگان مزبور نزدیک شد و از تماشای آنها لذت برد و در روزهای بعد متوجه شد آن قسمت از پرنندگان که تاج بر سر و دم بلند دارند نر هستند و بقیه ماده و چون پرنندگان نر هنگامی که دانه‌ای می‌افتد با صدایی مخصوص پرنندگان ماده را فرا می‌خوانند که آن دانه را بخورند ایران‌بان از روی آن صدا اسم پرنندگان را «چوغ» گذاشت.<sup>۱</sup>

تا آن موقع، بانک خروس در سیلک شنیده نشده بود و وقتی بطفیل دختر جوان کشتی‌بان، با خود مرغ و خروس به سیلک آورد، ایرانیان صدای خروس را شنیدند.

از روی که ما، رود را در سایه درختان زیتون، در دامنه تپه و کنار دریاچه، به خوانندگان معرفی کردیم تا آن روز، در زندگی مردم سیلک دو تغییر قابل توجه به وجود آمد:

اول این که مردم برای حمل بار، و رفتن از یک نقطه به نقطه دیگر از آس پا (اسب) به معنای «کنده‌پا» استفاده می‌کردند و دوم این که گاو کوتاه (گوسفند) را از کوه به سیلک آوردند و در آنجا نگاهداری کردند.

رود بعد از این که گوسفند آورده شد به مردم گفت تمام جانوران مثل انسان نر و ماده هستند و برای این که نسل یک جانور زیاد شود باید نر و

۱. تمام ملل اولیه از جمله ایرانیان اسم بعضی از جانوران را به تقلید از صدای آنها تعیین می‌کردند و امروز هم این رسم به کلی از بین نرفته است و مرغ و خروس جانوری است که در ایران زندگی می‌کرد و از آن کشور به ممالک دیگر منتقل شد و ایرانیان قدیم نام مرغ و خروس را به احتمال قوی از روی صدای خروس هنگام احضار مرغ‌ها چوغ گذاشتند مار یژان موله.

ماده آن جانور با هم زندگی کنند.

این بود که سکنه شهر سیلک علاوه بر اسب، مادریان و علاوه بر گوسفند، میش را هم به سیلک آوردند تا این که نسل توسعه به هم برساند و چون بین سیلک و سایر آبادیهای ایران که اطراف دریا بود، رابطه راهی با کشتی وجود داشت سکنه آبادیهای اطراف رسم استفاده از اسب و گوسفند را از مردم سیلک آموختند.

یک روز، یک کشتی وارد سیلک شد و مردم دیدند که در آن کشتی یک زن جوان و زیبا دیده می شود و چند مرد نیز در کشتی هستند.

وقتی سرنشینان کشتی قدم به ساحل نهادند مردم دانستند که آن زن پادشاه شهر «گیان» است و رود آن زن را که دارای عنوان «مازون» بود در بر گرفت و سینه و پشت او را نوازش کرد و او را به خانه خود برد تا این که غذا به مهمان خود بخوراند.<sup>۱</sup>

---

۱. آمازون که اصل آن «مازون» است کلمه اصیل ایرانی است و به معنای زنی می باشد که فرمانروای مرد است و این اسم بعدها به شکل «آمازون» وارد زبانهای اروپایی گردید. فرهنگ هند و اروپا، تألیف کارل بروکمان آلمانی.

## فاجعه بزرگ در بهشت ایران

دو زن، راجع به وضع شهرهای خود صحبت کردند و از اظهارات مازون چنین برمی آمد که شهر گیان، شهری است واقع در شمال غربی دریاچه ولی سکنه آن کمتر از سکنه شهر سیلک است و در آنجا کسی از اسب و گوسفند استفاده نمی کند و هنوز اطلاع ندارند که می توان مس را ذوب نمود اما شهر دارای استادان منبت کار است.<sup>۱</sup>

رود به شوهرش زاب گفت که خوب است یک اسب و یک مادیان و یک گوسفند و یک میش با کشتی به گیان ببرد تا سکنه آن شهر بدانند که مردم سیلک دارای چه مزایا هستند.

زاب پیشنهاد همسرش را پذیرفت و هنگامی که مازون می خواست از

---

۱. در آن موقع ایران دارای شهرهای کوچک بود و در هر شهر یک زن سلطنت می کرد و آن شهرها از حیث تمدن شبیه به هم بودند - رومن گیرشمن مورخ معروف فرانسوی.

سیلک مراجعت نماید يك زوج اسب و مادیان و يك زوج گوسفند و میش، در کشتی نهاد و به سوی شهر گیان به راه افتاد.

روزی که زاب در آن شهر سوار بر اسب شد و از يك طرف به طرف دیگر رفت دهان مردم شهر گیان از حیرت بازماند چون تا آن روز جانوری ندیده بودند که قسمت فوقانی آن شبیه به انسان ولی دارای چهار دست و پای بلند باشد و بتواند با سرعت بدود و در حقیقت این مردم، زاب را که سوار بر اسب شده بود وصل به آن حیوان تصور کردند.

به طوری که مازون برای رود حکایت کرد در شهر گیان عده ای منبت کار زندگی می کردند که با قلم های سنگی روی چوب اشکال گوناگون و به خصوص اشکال جانوران را نقش می نمودند و مشاهده زاب طوری سبب حیرت آنها شد که چند نفر در صدد بر آمدند با قلم های سنگی خود شکل آن حیوان را تصویر نمایند و بدین ترتیب برای نخستین بار در دنیا جانوری (روی چوب) به وجود آمد که قسمت فوقانی تنه اش شبیه بود به انسان و قسمت تحتانی اش به اسب شباهت داشت.<sup>۱</sup>

وقتی زاب از شهر گیان مراجعت کرد از جنوب دریاچه خبر رسید که زنان و مردان سیاه مو به اسم تور قدری رام شدند و آمدند و ظرف سفالین پر از آتش را بردند و به ظاهر، قصدی جز بردن آتش نداشته اند.

رود پیغام فرستاد که با آنها طوری رفتار کنید که وحشت ننمایند، زیرا تصور می کنم که وضع آنها چون جانوران جنگل است و از ما می ترسند اما اگر با آنها به نرمی رفتار نمایند رام می شوند.

۱. جانوری که نیمه فوقانی آن شبیه به انسان و نیمه تحتانی آن شبیه به اسب بود و اروپاییان به اسم «سانتور» می خوانند برای اولین بار در ایران به وجود آمد و مشاهده اولین مرد سوار بر اسب، طوری سبب حیرت گردید که تصور کردند نیمه فوقانی آن جانور انسان است و نیمه تحتانی حیوان - ژورژ دومریل، ایران شناس فرانسوی.

از اطلاعاتی که بعد به رود رسید معلوم شد که تورها آنقدر بدوی هستند که وقتی آتش رامی برند نمی توانند شاخه‌های هیزم روی آن بگذارند تا آتش به زودی از بین نرود و کنار آتش می‌نشینند تا اینکه اخگر، مبدل به خاکستر شود. آنگاه بر می‌خیزند و به راه می‌افتند و باز آتش می‌خواهند.

مردم جنوب دریاچه به توصیه رود مقابل چشم تورها، هیزم روی آتش نهادند تا طرز حفظ کردن آن را به زنان و مردان سیاه مو و سیاه چشم بفهمانند و همچنین، مقابل چشم آنها، مرغابی را روی آتش نهادند تا آنها بفهمند چگونه باید غذا را طبخ کرد.

بعد از این که تورها از آتش برخوردار شدند و رسم پختن غذا را به روی آتش فرا گرفتند، مناسباً نشان با سکنه جنوب خوب شد. امامدتی گذشت تا اینکه سکنه جنوب دریاچه با زبان آنها، آشنا شدند و توانستند بفهمند آنها چه می‌گویند. دیگر اینکه سکنه جنوب دریاچه متوجه شدند که تورها همواره قبل از فصل باران ناپدید می‌شوند و در تمام مدتی که باران می‌بارد کسی آنها را نمی‌بیند و بعد از این که باران قطع گردید، پدیدار می‌گردند.

ایرانیان ساکن جنوب دریاچه فهمیدند که علت ناپدید شدن تورها قبل از فصل باران این است که آنها خانه ندارند و نمی‌توانند هنگامی که باران می‌بارد و هوا سرد می‌شود در خانه بسر ببرند و مجبورند که قبل از فصل باران و سرما، بروند و خود را به جایی برسانند که در آن مکان هوا گرم باشد و از این حیث وضع زندگی تورها شبیه به بعضی از جانوران بود که قبل از آغاز سرما مهاجرت می‌کردند و به جایی گرم می‌رفتند و بعد از اینکه فصل سرما می‌گذشت بر می‌گشتند.

سالی دیگری سپری شد و فصل باران فرا رسید و منقضی گردید.

گفتیم که بعد از خاتمه فصل باران آب دریاچه بالا می‌آید ولی چون

خانه‌های مردم سیلک روی تپه‌ها بود، از بالا آمدن آب بیم نداشتند.  
پس از انقضای فصل باران جانورانی که مهاجرت کرده بودند برگشتند  
و سراسر زمین مستور از گل شد و میلیونها پرنده بر شاخه‌های درختان  
خوانندگی می‌کردند.

رود و زاب و سایر سکنه شهر سیلک چون همواره در سرزمینی مانند  
بهشت زندگی می‌کردند متوجه نبودند که طبیعت پیرامون آنها چقدر زیبا  
و روح‌انگیز است.

يك روز بعد از فصل باران، رود وقتی از خواب برخاست مشاهده  
نمود که آفتاب به خوبی می‌درخشد. اول تصور کرد که ابر آسمان را  
پوشانیده اما فصل باران منقضی شده و هوا گرم بود و ایران‌بان دریافت  
آنچه آفتاب را کم رنگ کرده ابر نیست بلکه چیز دیگر است.

مردم سیلک که بعد از هر واقعه غیر منتظره به ایران‌بان مراجعت  
می‌کردند نزد رود رفتند و او پرسیدند برای چه در آن روز، آفتاب مثل  
روزهای دیگر نمی‌درخشد.

رود گفت تصور می‌کنم آنچه سبب تیرگی آفتاب گردیده دود است.  
ولی مردم مبداء دود را نمی‌دیدند و فکر می‌کردند آن چه آتشی است  
که دود آن، فضا را چنین تیره کرده و مانع از تابش نور خورشید می‌شود.  
آن روز تا غروب آفتاب، دود، آسمان را تیره کرده بود و مردم سیلک  
وقتی خوابیدند امیدوار بودند که روز بعد تیرگی فضا از بین برود و آفتاب  
مثل روزهای قبل بدرخشد. اما روز بعد، همه دریافتند که تیرگی فضا بیش  
از روز قبل گردیده و از آن گذشته از فضا يك رایحه غیر عادی که تا آن روز به  
مشامشان نرسیده بود استشمام می‌شد.

رود نتوانست بگوید که آن بو از چه برمی‌خیزد و فقط به يك چیز  
پی‌برد و آن این بود که دودی که فضا را تیره کرده از شمال می‌آید.

ایران‌بان، شوهرش و چند تن از مردان جوان را مأمور کرد که خود را به قله مرتفع‌ترین کوه که در آن نزدیکی است برسانند و بفهمند که دود مزبور از کجا برمی‌خیزد.

زاب و جوانان سیلک که همواره برای آن نوع کارها آمادگی داشتند با آذوقه به راه افتادند و خود را به قله بلندترین کوه مجاور رسانیدند ولی مبداء دود را ندیدند و فقط توانستند مشاهده کنند که از طرف شمال میزان دود زیادتر و انبوه‌تر است و هرچه هست آنجا می‌باشد.

ایران‌بان که به خاطر داشت در گذشته یک مرتبه جنگل آتش گرفته بود گفت شاید باز جنگل آتش گرفته، اما بوی فضا نشان می‌داد دودی که برمی‌خیزد ناشی از حریق جنگل نیست زیرا دود حریق جنگل بویی مخصوص داشت و سکنه سیلک رایحه آن حریق را می‌شناختند.

هر قدر از روز می‌گذشت فضا تیره‌تر می‌شد و بعد از اینکه نیمی از روز گذشت یک مرتبه زمین به لرزه درآمد.

تا آن روز مردم سیلک دچار زلزله نشده بودند و همه از خانه‌ها بیرون دویدند و خود را به خانه ایران‌بان رسانیدند تا از او بپرسند برای چه زمین تکان می‌خورد.

ایران‌بان هم که سراسیمه از خانه خارج شده بود نمی‌توانست بگوید برای چه زمین که تا آن روز زیر پای همه ثابت بود می‌جنبد.

پرنندگان در حالی که بانگ وحشت برمی‌آوردند با سرعت از فضا می‌گذشتند و به سوی جنوب می‌رفتند و تمام جانوران جنگل از فرط بیم فرار می‌کردند و آنها هم راه جنوب را پیش می‌گرفتند.

زمین همچنان تکان می‌خورد و پرنندگان و جانوران جنگل فرار می‌کردند و آب دریاچه به تلاطم درآمده امواجی بزرگ و مرتفع، به تپه‌ها حمله‌ور شد و ایران‌بان فریاد زد که خود را به قله‌های تپه برسانید و فرزندان



خود را به سوی بالا برد.

وقتی مردمان سیلک بالای تپه جمع شدند از فرط وحشت، نزدیک بود قسالب تهی کنند، زمین آرام گرفته بود اما، فضای تاریک چون شب می نمود، و طوری امواج دریاچه به سواحل حمله ور شد که صدای آن نزدیک بود گوش ساکنین شهر سیلک را کر نماید. تا آن روز کسی یک چنان طوفانی را در دریاچه ندیده بود و امواج آب، عده‌ای از خانه‌ها را با هرچه در آن بود از بین برد.

مردم از رود می پرسیدند چه شده و برای چه دریاچه و آسمان به ما خشمگین گردیده؟ ولی آن زن نمی توانست جوابی قانع کننده به اتباعش بدهد.

وقتی آفتاب غروب کرد و ظلمت مطلق بر همه جا مستولی گردید تپه‌ها به لرزه درآمد.

رود و زاب و فرزندان آنها و سایر مردم شهر سیلک نمی توانستند روی تپه‌ها بایستند و مجبور بودند بنشینند تا اینکه حرکات شدید زمین آنها را پرت نکند.

درخت‌های کهن سال جنگل بر اثر حرکات شدید زمین سقوط می نمود و دریاچه همچنان به سواحل حمله می کرد و طوری هوا از دود اشباع شده بود که سکنه شهر سیلک به زحمت نفس می کشیدند.

اگر هوا تاریک نبود و رود و زاب و دیگران می توانستند پیش پای خسود را ببینند آنان هم مثل جانوران راه جنوب را پیش می گرفتند و از آنجا می رفتند.

فرار دسته جمعی پرندگان و جانوران جنگل به آنان نشان می داد که خطر از شمال می آید و منطقه امن در جنوب است. ولی به مناسبت تاریکی شدید هنگام شب، قادر به راه پیمایی نبودند و نمی دانستند که به کجا می روند.

## فاجعه بزرگ در بهشت ایران □ ۴۷

رود به اتباع خود گفت اگر امشب تا صبح زنده بمانیم و فردا هوا روشن شود به راه خواهیم افتاد و از راه خشکی به طرف جنوب خواهیم رفت. همه می دانستند که با آن وضع که دریاچه دارد محال است آنها بتوانند به وسیله کشتی به جنوب بروند و باید از راه خشکی خود را به يك منطقه امن برسانند. هیچکس نمی دانست که بر سر سکنه شهرهای دیگر از جمله سکنه سکنه شهر گیان چه آمده است و آیا آنها زنده هستند یا اینکه امواج دریاچه، همه را غرق و نابود کرده است.

آن شب هول انگیز که ما مردم این عصر تصورش را هم نمی توانیم بکشیم به پایان رسید و روز دمید و هوا قدری روشن شد. رود گفت دیگر درنگ جایز نیست و باید به راه افتاد و خود را به جنوب رسانید.

مردم اطفال کوچک خود را در برگرفتند و به حرکت درآمدند و خود را از دریاچه دور کردند و پس از این که مقداری از آن فاصله گرفتند صدای امواج خفیف و آنگاه خاموش شد.

آن روز، سکنه سيلك بدون انقطاع تا شب به راه پیمایی ادامه دادند. هنگام شب، در نقطه‌ای که رود برای استراحت مناسب دانست توقف کردند و آنچه با خود از سيلك آورده بودند خوردند و خوابیدند. روز بعد به راه ادامه دادند و در نیمه آن روز به جایی رسیدند که هوا زیاد دود نداشت و می توانستند به راحتی نفس بکشند.

رود گفت همین جا توقف کنیم تا ببینیم چه می شود.

سکنه سيلك توقف کردند و باز مانده غذایی را که با خود آورده بودند خوردند. آنها از حیث غذا دغدغه نداشتند چون پیرامون آنها زمین سبز بود و می دانستند که می توانند جانوران را شکار کنند. ولی بعد از صید جانوران می باید گوشت آنها را خام بخورند و آتش خانه آنها در سيلك هم

به مناسبت این که کسی نبود در آن هیزم قرار بدهد خاموش گردید.

مردم از ملکه خود می پرسیدند برای آتش چه کنیم؟

رود جسواب می داد همان طور که ایران بانهای قدیم آتش را به دست

آوردند من هم برای شما آتش به دست خواهم آورد.

مدت ده روز سکنه شهر سیلک در آنجا گوشت خام خوردند و آنگاه

چون هوا صاف شده بود و آفتاب مثل گذشته می درخشید راه شهر سیلک را

پیش گرفتند و وقتی به شهر خود رسیدند حیرت زده مشاهده کردند که دریاچه

به قدری پایین رفته که در هیچ دوره آنقدر آب آن پایین نرفته بود.<sup>۱</sup>

رود وقتی به سیلک رسید زیاد در فکر پایین رفتن آب دریاچه نبود

بلکه به آتش می اندیشید چون هنگامی که به آتش خانه رفت دید که جز

خاکستر چیزی در آن دیده نمی شود.

آتش خانه بالای یک تپه قرار داشت و آب دریاچه هنگام طوفان به

آن نرسید تا این که آتش خانه را از بین ببرد ولی چون کسی نبود که هیزم

روی آتش بگذارد آتش خاموش شده بود.

آتش را هم یکی از ایران بانهای قدیم که همچنان زن بود از جنگل

آورد و در سیلک آن را حفظ نمود و برای نگهداری آتش، به دست اتباع

خود خانه ای ساخت و آتش را در آن قرار داد و از آن پس مردم شهر

سیلک، پیوسته هیزم روی آتش می گذاشتند و از خاموش شدن آن جلوگیری

می کردند.

رود، بعد از این که مشاهده کرد آتش خاموش گردیده به اتباعش گفت

۱. خشک شدن دریاچه مرکزی ایران، فقط ناشی از تبخیر آب نبود و به احتمال

زیاد یک آتش فشانی شدید توأم با زلزله قسمتی از قشر خارجی زمین را شکافتد و

آبهای دریاچه را فرو برده است و شاید بریدگی بزرگی که در فلات ایران دیده

می شود موضعی می باشد که در آنجا زمین شکافته شد - «دو کن گیلمن» ایران شناس

فرانسوی که چندین کتاب راجع به ایران به زبانهای انگلیسی و آلمانی هم دارد.

از این به بعد ما باید غذای خام بخوریم و در فصل سرما بدون آتش بسربیریم. «تیر» که گفتیم دختری کشتی بان بود با انگشت امتداد شمال را نشان داد و گفت آن دود، آشکار می کند که در آنجا آتش هست.

در واقع، در طرف شمال دودی به چشم می رسید و رود عده ای از مردان را مأمور کرد که به آنجا بروند و هرگاه آتش یافتند بیاورند و دیگران آتش خانه را بری جا دادن آتش جدید، آماده کردند.

مسئله آتش برخلاف تصور رود مسئله ای وخیم محسوب نمی شد چون مواد آتش فشانی جنگل های شمال را آتش زده بود و وقتی مردم سیلک به شهر خود مراجعت کردند آن جنگل ها هنوز می سوخت و آنهایی که رفته بودند آتش بیاورند بدون زحمت، آتش را یافتند و به سیلک آوردند و در آتش خانه نهادند و مرتبه ای دیگر، سکنه آن شهر توانستند غذا طبخ کنند و پدر رود که کوزه گر بود شروع به ساختن کوزه کرد و در همان موقع ذوب مس را آغاز نمود و می توان با جرئت گفت که پدر رود اولین کسی است که مس را به شرحی که گفتیم ذوب کرد و اولین کوره ذوب آن فلز در سیلک نزدیک کاشان کنونی ساخته شد.

واقعه پایین رفتن آب دریاچه، نه در نظر رود با اهمیت جلوه کرد نه در نظر سایر مردم، فقط تیر دختر جوان و زاب شوهر رود که با کشتی در دریاچه حرکت می کردند و از یک سوبه سوی دیگر می رفتند از پایین رفتن آب، متأسف شدند و تیر می گفت من دیگر نه می توانم به گیان مسافرت کنم و نه می توانم به شمال شرقی بروم و از آنجا ما گیان بیاورم.

در روزهای بعد آب دریاچه باز پایین رفت و یک روز سکنه سیلک وقتی بیدار شدند و نظر به دریاچه انداختند مشاهده نمودند که جز لجن در ته دریاچه چیزی دیده نمی شود.

هنوز رود نمی دانست که آن واقعه، در زندگی مردم سیلک و سکنه

سایر شهرهای ایران از جمله مردم گیان چه آثار نامطلوب به وجود می آورد. اولین اثر نامطلوب خشک شدن دریاچه این بود که مردم سیلک گرفتار حشرات و به خصوص پشه شدند و آن حشره نه فقط هنگام روز از مردم آرام رامی ربود، بلکه در موقع شب هم نمی گذاشت مردم بخوابند.

در شهر سیلک همه از پشه در عذاب بودند و هر کس که می خواست از نیش پشه در امان باشد به آتش خانه می رفت و مردم تصور می کردند که پشه از آتش می ترسد. در حوالی آتش خانه پشه یافت نمی شد در صورتی که آنجا آتش نبود. ایران بان باهوش فطری خود دریافت آنچه سبب می شود که پشه ها به آتش خانه نزدیک نشوند دود است نه آتش. لذا به مردم دستور داد که در خانه های خود آتش بیفروزند تا این که دود آن سبب دور کردن پشه ها بشود و مردم به دستور ایران بان در خانه های خود آتش افروختند و دود، مانع از نزدیک شدن پشه ها گردید.

دومین اثر ناپدید شدن دریاچه این شد که فصل باران به تأخیر افتاد و مرغابی ها که به خصوص در پاییز می آمدند و کنار دریاچه سکونت می کردند دیگر نمی آمدند.

هنگام شب، سکنه شهر سیلک صدای مرغابی ها را که از آسمان عبور می کردند می شنیدند ولی آن مرغان در سیلک فرود نمی آمدند بلکه، خود را کنار برکه هایی که از آب دریاچه باقی مانده بود می رسانیدند و چون آب آن برکه ها نیز نداشت، بعد از چند روز توقف می رفتند و بعضی از آنها از فرط تلاش برای یافتن مکانی جهت توقف به هلاکت می رسیدند. با خشک شدن دریاچه، ماهی که از غذاهای اصلی مردم سیلک بود از بین رفت و دیگر مردم به ماهی دست نمی رسید.

وقتی مردم به علت طوفان از شهر سیلک رفتند اسبها و گوسفندها و ماکیان آنها از بین رفت و بعد از مراجعت مجبور شدند که به سوی شمال

بروند و از آنجا اسب و مادبان و گوسفند و میش بیاورند و اهلی کنند. تیر نمی توانست به شمال شرقی برود زیرا آب دریاچه خشک شده بود ولی می دانست که در آنجا مرغ و خروس یافت می شود و به رود گفت عده ای را به سوی شمال شرقی بفرستد که از راه خشکی خود را به آنجا برسانند و ماکیان بیاورند

در گذشته مردم سیک از گوشت گوزن، بیشتر برای تغیر ذائقه استفاده می کردند و محتاج نبودند که از آن گوشت تناول نمایند زیرا به قدری ماهی و مرغابی داشتند که نیازمند گوشت گوزن نمی شدند. ولی بعد از این که آب دریاچه خشک شد و ماهی از بین رفت و مرغابی ناپدید گردید به سوی گوزن رو آوردند، اما گوزن که در گذشته خیلی زیاد بود کمیاب شد و برای اولین بار مردم سیک از حیث آذوقه دچار مضیقه شدند.

در آن سال فصل باران کوتاه گردید و به زودی ابر از آسمان رفت و خورشید تابید و قدری آب هم که در بستر دریاچه جمع شده بود ناپدید گردید. وقتی بهار آغاز شد درختها غنچه کرد و مرغان در جنگل به صدا درآمدند. اما بهار آن سال مثل دوره باران، با سرعت گذشت و بعد درختهای جنگل به تدریج خشک شد زیرا رطوبت زمین که از آب دریاچه مددی گرفت از بین رفته بود و یک وقت مردم سیک مشاهده کردند که هرچه درخت در پیرامون شهر بود خشک شده و فقط اشجار دامنه کوهها باقی مانده است.

با خشک شدن درختها، صدای پرندگان هم قطع گردید و کف جنگل خشک شد و دیگر از آن زمین سبزه نروید. تمام جانوران علفخوار که در گذشته در جنگل بودند ناپدید شدند و دیگر مردم سیک گوزن ندیدند.

رود (ایران بان)، در مخوفترین دوره تاریخ ایران زمامدار کشور شده بود. چون بر اثر خشک شدن دریاچه و از بین رفتن جنگل و جانوران آن، و خشک شدن علفها و کمبود خواربار، هر روز برای سکنه شهر

سیلک يك مسئله جدید به وجود می‌آید و آن زن که زمامدار کشور بود می‌باید آن مسئله را حل کند.

همان‌گونه که جانوران جنگل ناپدید شدند، گوسفند و گسار و اسب در مناطق شمالی کم شد و آن جانوران هم مثل جانوران جنگل برای این که شکم خود را سیر کنند از پیرامون دریاچه خشک دور گردیدند و به جاهایی رفتند که در آنجا علف وجود داشته باشد. لذا به دست آوردن گوسفند و اسب و حتی گاو که در گذشته، جانور اهلی مردم سیلک بود متها در دامنه‌های کوه بسر می‌برد مشکل شد.

مردم سیلک در آن موقع بر اثر گرمسنگی، فهمیدند که خشک شدن دریاچه، بهشت آنها را مبدل به جهنم کرده است و عاقبت روزی فرا رسید که رود دستور داد مردم برای سیر کردن شکم، گندم بخورند و پیشگویی ایران‌بان گذشته (مادر شوهر رود) جامه عمل پوشید که گفت روزی که مردم سیلک گندم بخورند روزی است که خورشید نسبت به آنها بی‌مهر شده است.

هر چه گندم کنار دریاچه بود بر اثر خشکی زمین از بین رفت اما در دامنه کوه‌ها گندم وجود داشت. مردم سیلک می‌رفتند و از دامنه کوه‌ها گندم جمع‌آوری می‌کردند و به شهر می‌آوردند و چون فهمیده بودند که نمی‌توان آن را خام خورد دردیگ سفالین می‌ریختند و روی آتش می‌نهادند و می‌جوشانیدند و بعد از این که پخته می‌شد می‌خوردند و می‌دانیم که مردم سیلک رسم غذا پختن را می‌دانستند.

در این موقع اگر کسی از جای دیگر وارد سیلک می‌شد آن شهر را که روزی در یک منطقه بهشتی واقع گردیده بود نمی‌شناخت. از آب و سبزه، جزنهری که از کنار سیلک می‌گذشت و آب آن نسبت به گذشته خیلی کم بود اثری دیده نمی‌شد و صدها هزار درخت خشک و بدون برگ، تولید وحشت می‌کرد. گاهی هم هنگام روز یا شب باد تند می‌وزید، درخت‌های خشک را

که از بن پوسیده بود سرنگون می نمود و سقوط درختها چون صدای رعد انعکاس داشت.

برای اولین بار مردم سیلک جانوری وحشت انگیز را که امروز عقرب می خوانند و هنوز در آنجا و کاشان فراوان است دیدند و دریافتند که نیش آن جانور خطرناک است.

آفتاب دایمی بر زمین خشک می تابید و گرما مردم را بی تاب می نمود و مردم نمی دانستند که برای نجات از گرما چه کنند. گاهی فکرمی کردند که آن شهر را رها نمایند و بروند ولی نمی توانستند دل از مسقط الرأس خود بکنند. آن سال فصل باران حتی از سال قبل کوتاهتر شد و بعد از آن، زمین قدری سبز گردید اما به زودی حرارت آفتاب سبزه را از بین برد.

مردم همچنان برای تغذیه از گندم استفاده می کردند و آنرا دردیگ می پختند و می خوردند. بعد متوجه شدند که گندم نیز کم یاب می شود و ممکن است روزی بیاید که همان طور که ماهی از بین رفت و مرغابی و گوزن کمیاب شد گندم نیز از بین برود.

رود به اتباع خود گفت اینک که ما مجبوریم شکم خود را با گندم سیر کنیم کاری بکنید که لااقل این گیاه از بین نرود. اتباعش پرسیدند چه بکنیم.

ایران بنان گفت همان کار که زمین می کند، یعنی گندم را در خاک قرار بدهید تا سبز شود و خوشه بدهد.

در آن روز ملکه ایران اساس کشاورزی را بنیان گذاشت و به اتباع خود آموخت که گندم را بکارند تا این که بتوانند از محصول آن استفاده نمایند.<sup>۱</sup> مردم سیلک گندم را در همانجا که می یافتند یعنی در دامنه کوهها در خاک جا می دادند و آن را به حال خود می گذاشتند و می رفتند و بعد از فصل

۱. طرز کشت گندم و آنگاه آرد کردن آن و پختن نان اولین بار در ایران ابتکار ←



باران مراجعت می نمودند و محصول آن را جمع می کردند و امروز هم در کشور ایران زارعین به همین ترتیب گندم دیم را می کارند و در هر نقطه از کشور ایران که کوهی هست و دامنه آن از خاک می باشد گندم را در دل خاک جا می دهند و پی کار خود می روند و باران پاییز و زمستان یا شبنم، گندم را سبز می کند و به ثمر می رساند و زارعین در وسط یا آخر بهار (بسته به این که مزرعه در چه نقطه باشد) برمی گردند و محصول کشتزار را جمع آوری می نمایند و از روزی که گندم را می کارند و تاروژی که محصول را برمی دارند حتی یکبار مزرعه خود را آب نمی دهند و عده ای از زارعین حتی یکبار به مزرعه خود سر نمی زنند. وضعی که در شهر سیلک پیش آمد در تمام سواحل دریاچه مرکزی ایران نیز بروز کرد و در بعضی از جاها، وخیم تر شد بطوری که مردم از گرسنگی، جلای وطن کردند و مسکن خود را رها نمودند و به مناطقی رفتند که در آنجا شکم خود را سیر کنند.

«تور»ها که ایرانیان سرزمین آنها را به اسم توران می خواندند و در مشرق دریاچه مرکزی ایران بود نیز دچار گرسنگی شدند و چون نمی توانستند شکم خود را سیر نمایند برای تحصیل آذوقه رو به ایران نهادند. بطوری که گفته شد تورها چشم ها و موهای سیاه داشتند و کوتاه قد بودند و گرسنگی خوی وحشیگری آنها را شدیدتر می کرد.

سکنه جنوب دریاچه (البته دریاچه خشک) بر خلاف سکنه شهر سیلک بعد از خشک شدن دریاچه هنوز دارای گوسفند و اسب بودند، چون طوفان و زلزله و آتش فشان، شهرهای آنان را ویران نکرده بود.

تورهای گرسنه، زن و مرد به شهرهای جنوب دریاچه خشک حمله ور شدند و اسبها و گوسفندهای مردم را به زور تصاحب می کردند و می کشتند و

---

شد و ایرانیان رسم پختن نان را به اقوام دیگر آموختند - هارماتا ایران شناس انگلیسی در کتاب «سه کلمه که در ایران قدیم برای مفهوم نان به کار می رفت».

می‌خوردند و هر کس ممانعت می‌نمود به‌دست آنها به قتل می‌رسید.  
بر اثر خشک شدن دریاچه، رابطه سریع شهر سیلک با شهرهای جنوبی قطع شده بود و هنگامی که مردم توران به شهرهای جنوبی ایران حمله‌ور شدند ایران‌بان مطلع نشد و سکنه شهرهای جنوبی برای این که بتوانند خود را در قبال حملات تورهای گرسنه حفظ کنند متحد شدند و اتحاد آنها اولین اقدام برای وحدت کشور ایران شد.

تا آن موقع هر شهر که کنار دریاچه مرکزی ایران قرار داشت یک کشور مستقل بود و یک زن، در آن سلطنت می‌کرد منتها سکنه آن کشورهای مستقل ملکه سیلک را «ماما»<sup>۱</sup> می‌دانستند یعنی مادرو برای او، قایل به پیش‌کشوتی بودند، اما خطر سکنه توران برای ایرانیان سبب شد که عده‌ای از شهرهای جنوب ایران متحد گردیدند و بدین ترتیب، سنگ اول بنیان وحدت ایران استوار شد.

تا وقتی که دریاچه خشک نشده بود مردم شهر سیلک گرفتار سرماها و گرماهای سخت نمی‌شدند. در آنجا، و به طور کلی در تمام آبادیهای اطراف دریاچه، برودت زمستان و حرارت تابستان معتدل بود و نه در فصل زمستان مردم از سرما بی‌تاب می‌شدند و نه در فصل تابستان از گرما، ولی خشک شدن دریاچه مرکزی ایران، هوای سیلک را تغییر داد و تابستان‌ها هوا خیلی گرم و زمستان‌ها خیلی سرد شد و امروز هم در آنجا همین قاعده جوی حکم فرماست. وقتی زمستان فرا می‌رسد چندین روز باران می‌بارید و بعد هوا سرد می‌شد و رفته‌رفته، طوری برودت شدت می‌کرد که مردم نمی‌توانستند از خانه‌های خود بیرون بیایند. علاوه بر برودت، مسئله نداشتن لباس هم برای مردم، یک مشکل بزرگ گردید.

---

۱. کلمات «پاپا» و «ماما» کلمات اصیل ایرانی است و از آن زبان به سایر السنه جهان سرایت کرد - «ماریژان موله» ایران‌شناس معروف فرانسوی.

در گذشته - به طوری که گفتیم - اطراف دریاچه مرکزی ایران گوزن، به مقدار زیاد یافت می شد و سکنه شهر سیلک از پوست گوزن ها، برای خود لباس تهیه می کردند. وقتی، گوزن ناپدید شد، تهیه لباس بخصوص برای فصل زمستان برای مردم يك مسئله لاینحل گردید و مرتبه ای دیگر رود آن مسئله را حل کرد و به مردم گفت همان کار را که در گذشته، با پوست گوزن می کردید امروز با پوست گوسفند بکنید. اما پوست گوسفند، به مناسبت کمی تعداد گوسفندان مشکل به دست می آمد و رود به اتباع خود توصیه کرد که همه گوسفند پرورش دهند تا این که از حیث لباس در مضیقه نباشند و بتوانند پوست گوسفند را بپوشند.

لباس زن ها و مردها در سیلک یکسان بود و همه پوست گوسفند را طوری می پوشیدند که پشم آن به طرف خارج قرار داشت و فکر می کردند که لباس آنها باید مانند لباس گوسفند باشد. مردم از دوختن لباس یعنی از دوختن پوست اطلاع نداشتند زیرا زن ها در گذشته پوست گوزن را بسا سوزن هایی از استخوان آن جانور می دوختند و هنگامی که شروع به پوشیدن پوست گوسفند کردند، آن را هم دوختند.

رود (ایران بان) دارای چند دختر و پسر گردید و دختر بزرگ او به اسم رود که ما برای فهم مطلب به اسم رود دوم می خوانیم به عرصه رشد رسید. ایرانیان اولیه دارای کلمات زیاد نبودند و سادگی آنها مانع از این می شد که لغات جدید وضع نمایند و به همین جهت يك اسم بین آنها تکرار می شد و ده ها پسر به اسم زاب و ده ها دختر به اسم رود بین آنها زندگی می کردند و بعد از رود زاب اسم «تم» پیش از سایر اسامی بین آنها تکرار می شد. رود دوم مثل تمام دختران و پسران در خرد سالی، بازی می کرد و یکی از بازی های او این بود که پشم البسه را که از آنها فرو می ریخت جمع آوری می نمود و انبوه می کرد و گاهی پشم انبوه شده را می گسترده، دختر خردسال

چون می‌دید که پدر بزرگش (پدر رود) خاک را خمیر می‌کند تا این که کوزه بسازد وی نیز در صدد بر آمد که پشم‌های خود را خمیر نماید اما نمی‌توانست که خمیری مانند خمیر خاک رس به دست بیاورد.

پدر رود در کوزه سازی جلو رفته بود و مقداری انگون (صمغ) را با خمیر کوزه مخلوط می‌کرد و آنگاه کوزه می‌ساخت. مرد کوزه‌گر در قدیم انگون را از درخت‌های جنگل مجاور به دست می‌آورد اما بعد از این که دریاچه و جنگل خشک شد پدر رود مجبور شد برای تهیه انگون به طرف کوه‌های شمالی برود و از اشجار دامنه آن کوه‌ها انگون به دست بیاورد.

رود دوم که دید پدر بزرگش انگون را با خمیر کوزه مخلوط می‌نماید در صدد بر آمد که صمغ را با خمیر پشم‌های خود مخلوط کند و بعد از این که انگون با خمیر پشم مخلوط گردید دختر خرد سال بازی کنان آن را گسترانید و هوس طفولیت وی را به سوی دیگر برد و بعد از مدتی که مراجعت نمود دید پشم‌های اوسفت و سخت شده و شادی کنان آن را به مادر و پدر کوزه‌گر نشان داد و رود قطعه پشم را از دست فرزند گرفت و دور بدن طفل نوزادش پیچید و خنده کنان گفت لباس است.

در آن روز رود دوم بدون این که آگاه باشد نمود را اختراع کرد و اولین مخترع لباس شد.<sup>۱</sup>

بعد رود به اتباع خود گفت که پشم گوسفند را که از پوست‌ها جدا می‌شود دور نریزند و آن را خمیر کنند و با انگون مخلوط نمایند تا این که سه چیزی گرم برای پوشاک به دست بیاید.

یکی دیگر از تفریحات رود دوم این بود که در آغوش پدر و مادر و پدر بزرگ مادری خود جا می‌گرفت و انگشتان را وارد دهان آنها می‌کرد

---

۱. اولین لباس که در ایران اختراع شد نمود بود. ماکس مولر خاور شناس معروف آلمانی.

و با دندانهای آنان بازی می نمود. اما هرچه بر عمر رود دوم افزوده می شد، شماره دندانهای پدر بزرگت کوزه گرش کاهش می یافت.

وقتی رود دوم به مرحله‌ای از عمر رسید که دیگر بازی نمی کرد مرد کوزه گر، دندان در دهان نداشت و نمی توانست گندم پخته را تناول کند مگر آن قدر پیزد که مبدل به مایع گردد. مرد کوزه گر، برای این که بتواند گندم را تناول نماید آنرا روی سنگ می کوبید و نرم می کرد آنگاه آنچه کوبیده شده بود جمع می نمود و در دهان می گذاشت.

سالها او و مردان و زنان دیگر که دندان در دهان نداشتند گندم را روی سنگ می کوبیدند.

یک روز، شتاب ناشی از گرسنگی، پدر رود را وادار کرد که گندم را قبل از پختن، روی سنگ بکوبد و آرد آنرا تناول کند. آرد گندم، لذتی جدید و بدون سابقه به کوزه گر داد و آن را شیرین و خوش طعم یافت و فقط از این که در دهانش مبدل به خمیر چسبنده می شد ناراحت بود. بعد به فکر مرد بی دندان رسید که خود را از پختن گندم آسوده کند و آن را با سنگ بکوبد و آرد آن را با مقداری آب چون خمیری که در دهانش به وجود می آید در آورد و تناول نماید.

مدنی هم آن مرد خمیر خام گندم را تناول می نمود تا روزی مقداری از خمیر که در دست داشت و می خواست به دهان ببرد در آتش مخصوص کوزه پختن افتاد و بعد از این که خمیر را از آتش خارج کرد و به دهان برد، متوجه شد که بسیار لذیذ است و آن روز مرد کوزه گر موفق به اختراع طبخ نان شد.<sup>۱</sup>

۱. آرد کردن گندم که منتهی به طبخ نان گردید در ایران قدیم، به احتمال قوی از اختراع افراد بی دندان بوده است. «هارمانا»ی انگلیسی در کتاب «سد کلمه» که در ایران قدیم برای مفهوم نان بکار می رفته است.

اختراع طبخ نان، زندگی مردم سیلک را وارد مرحله‌ای جدید کرد و چون دیگران هم از این کار اقتباس کردند کوبیدن گندم خام و خمیر نمودن و طبخ آن، برای مردم کارهای تازه به وجود آورد.

آرد کردن گندم به وسیله کوبیدن کاری طولانی و خسته کننده بود و مردم سیلک به فکر افتادند که گندم را روی سنگ بسایند. بدین ترتیب که یک سنگ مسطح به دست می‌آوردند و گندم خام را روی آن قرار می‌دادند و آنگاه با سنگ دیگر، آن را صلایه می‌کردند و سنگ دیگر را از راست به چپ و از چپ به راست و از قطر به عقب و به عکس روی سنگ مسطح می‌کشیدند (می‌مالیدند) تا این که گندم صلایه شود و بتوانند آنرا خمیر نمایند.

امروز هم در قسمتی از ایران به خصوص در ولایت شمالی، آنهایی که بخواهند مقداری گندم یا نخود یا بادام یا سنگ نمک را درخانه مبدل به آرد نمایند به همین ترتیب عمل می‌کنند و اولین آسیاب ایرانیان عبارت بوده است از دو قطعه سنگ، یکی بزرگ و مسطح و دیگری کوچک، برای صلایه کردن گندم، روی سنگ بزرگ.

فکر اختراع آسیاب از همین جا پیدا شد و همانها که يك سنگ را روی سنگ دیگر می‌ساییدند تا این که گندم را بین دو سنگ صلایه نمایند، درصدد برآمدند کار را آسانتر کنند تا اینکه سنگ کوچک به سهوات روی سنگ بزرگ بلغزد و آنها را خسته نکند و بعد از چندی دست‌آس (سنگ آسیاب دستی) به وجود آمد که از لحاظ آرد کردن گندم، خیلی مؤثر واقع شد.

پدر رود که طبخ نان را اختراع کرد، همچنان به کار خود، برای ذوب فلز ادامه می‌داد و مس را ذوب می‌کرد بدون این که بتواند از آن استفاده کند. یگانه استفاده‌ای که از مس می‌شد این بود که کوزه‌ها را سخت می‌نمود.

گفتیم که در شمال غربی سیلک کنار دریاچه مرکزی ایران، شهری بود به اسم گیان و ملکه آن شهر عنوان مازون را داشت. در گذشته که دریاچه ایران خشک نشده بود، سکنه گیان از طریق آب به شهر سیلک می آمدند. بعد از این که دریاچه خشک شد و جنگل های اطراف آن از بین رفت، دو شهر گیان و سیلک از هم جدا شدند و هکذا بین شهرهای واقع در جنوب دریاچه خشک، و شهر سیلک فاصله های زیادی به وجود آمد. از آن پس، رفتن از یک شهر به شهر دیگر کاری دشوار شد و مردم یک شهر، از وقایع شهرهای دیگر مطلع نمی شدند مگر بعد از مدتی گاهی اتفاق می افتاد که چندتن از سکنه یک شهر به شهر دیگر مسافرت می کردند ولی آن مسافرت ها نادر بود و در هر شهر، مردم فقط به خود و اطراف توجه داشتند و دیگر اینکه مثل قدیم دارای وقت آزاد نبودند که بتوانند مسافرت نمایند.

در قدیم مسئله تهیه خواربار و لباس مطرح نبود و تنها کار بزرگ مردم به طوری که در آغاز این سرگذشت گفتیم این بود که سنگک بتراشند و تنها کار بزرگ زنها هم این بود که پوست گوزن را بدوزند و به شکل لباس در آورند.

خشک شدن دریاچه و از بین رفتن جنگل های آن، و ناپدید شدن جانوران علفخوار و مفید، و لزوم نخوردن گندم، از راه پختن آن دردیگ سفالین، و آنگاه آرد کردن و طبخ نان، و مسئله ضروری تهیه لباس از پوست گوسفند، و مالیدن نم، و کاشتن و درو کردن گندم در فصول مخصوص برای مردها و زنها کارهای جدیدی به وجود آورد که همواره آنها را مشغول می کرد و اولین اساس زراعت و پرورش دام در شهر سیلک و شهرهای دیگر از جمله شهر گیان بنا نهاده شد.

در شهر گیان ملکه آن پسری داشت به اسم تم بافتح حرف تاء و سکون

میم و هرچه آن پسر بزرگ تر می شد، قوی تر و زیباتر می گردید و وقتی به سن هفده سالگی رسید هر که او را می دید از شانه های عریض و قامت بلند و سینه پهن و بازوهای سطرش حیرت می کرد.

تم به کوه می رفت و گوسفندان را به قتل می رسانید و به تنهایی لاشه های گوسفندان را از کوه فرود می آورد و به گیان می رسانید و وقتی بزرگ شد چندتن از همسالانش از وی پیروی کردند و با او به کوه می رفتند و گوسفند شکار می کردند و لاشه گوسفندان را به شهر می آوردند اما هیچ يك از جوانان مهارت تم را در شکار نداشتند و مانند او قوی نبودند.

وقتی تم به شکار نمی رفت مثل تمام مردم، اوقات خود را صرف سنگ تراشی می نمود زیرا تراشیدن سنگ جزو کارهای مهم محسوب می شد به خصوص برای جوانی چون تم که هنگام شکار احتیاج مبرم به پیکان و تبر و کارد سنگی داشت و يك تبر یا کارد سنگی، برای تم و مردان دیگر که به شکار می رفتند خیلی می ارزید.

تم و مردان دیگر روزها از بام تا شام، يك سنگ را بین دو پا می گذاشتند و با سنگ خارا، سنگی را که بین دو پا داشتند می تراشیدند.

معلومات بزرگترین مهندس معدن شناس امروزی در قبال معلومات سنگ شناسی ایرانیان قدیم کم ارزش است زیرا آنان که در همه عمر با سنگ کار داشتند، با يك نظر سنگ را از لحاظ این که سخت یا نرم است می شناختند و می دانستند که سنگ نرم آیا ورقه می شود یا نه و اگر ورقه می شد آنرا برای تراشیدن انتخاب نمی کردند.

آنها اطلاع داشتند که سنگ خارا را نمی توان تراشید بلکه باید آن را ابزار تراشیدن سنگهای دیگر کرد.

وقتی تم يك شکار را از پا در می آورد، نمی گذاشت که پیکان یا کارد او در لاشه شکار بماند زیرا ارزش يك کارد سنگی بیش از پنجاه شکار بود.



جوان تنومند شکارچی و سنگ‌تراش شنید که در شهر سیلک چیزی وجود دارد که مثل سنگ سخت است، اما وقتی در آتش قرار می‌گیرد ذوب می‌شود و مانند آب به جریان در می‌آید و بعد از خاموش شدن آتش، بساز مانند سنگ سخت می‌شود و نمی‌توان آن را شکست.

حس کنجکاوی که در تمام اعصار از غریز بشر بوده تم را وادار کرد که به سیلک برود و آن شیشی عجیب را که می‌دانیم مس بود ببیند.

جوان تنومند و زیبا راه سیلک را پیش گرفت و بعد از ورود به آن شهر وارد خانه رود شد و قبل از این که مس را ببیند رود دوم دختر جوان ایران‌بان را دید.

تم طوری از مشاهده آن دختر منقلب شد که مس را فراموش کرد.

رود از او پرسید تو که هستی و چه می‌خواهی؟

جوان گفت من تم هستم و از گیان آمده‌ام.

رود پرسید مادرت کیست؟

جوان گفت مادرم مازون می‌باشد.

رود گفت مازون را در اینجا دیده‌ام و او را می‌شناسم و تو برای چه

اینجا آمده‌ای و چه می‌خواهی؟

تم با انگشت رود دوم را نشان داد و گفت من او را می‌خواهم.

رود خندید و گفت اگر دختر من هم ترا بخواهد ازدواج شما بدون

مانع است.

رود دوم خواهان تم بود و برای این که هنر خود را به آن جوان

نشان بدهد در حضورش مقداری پشم را تابید و مبدل به نخ کرد. تم از هنر

آن دختر حیرت کرد و از او پرسید تو چگونه توانستی از پشم نخ بتابی.

رود دوم خنده کنان به پسر جوان گفت من دیدم در مناطق شمالی

سنجاب‌ها که در جنگل زندگی می‌کنند نخ می‌ریسند و من ریستن نخ را از

آنها فراگرفتم.<sup>۱</sup> وقتی رود دوم به پسر جوان نشان داد که هنرمند است از وی پرسید برای چه از شهر خود به این جا آمدی؟

تم گفت من شنیده‌ام که در این جا يك چیز عجیب وجود دارد که وقتی آن را در آتش می‌گذارند آب می‌شود و به راه می‌افتد و بعد از این که آتش خاموش شد به شکل اول بر می‌گردد و آمدم که آن را ببینم.

رود دوم گفت آن شیشی عجیب نزد پدر بزرگم می‌باشد بیا برویم تا این که به تو نشان بدهم.

دو جوان به راه افتادند و به خانه کوزه‌گر رفتند و رود دوم تم را معرفی کرد و گفت او از شهر گیان<sup>۲</sup> آمده و می‌خواهد آن چیز عجیب را که تو داری ببیند.

کوزه‌گر نقطه‌ای از کارگاه خود را به جوان نشان داد و تم به آن سو رفت و يك جسم سنگین و تیره رنگ را برداشت و به کوزه‌گر نزدیک شد و پرسید آیا همین است چیزی که وقتی در آتش گذاشته می‌شود چون آب، به حرکت در می‌آید و بعد از این که آتش خاموش شد به حال اول بر می‌گردد.

کوزه‌گر گفت بلی. جوان نیرومند، مدتی آن فلز را نگریست و بعد سنگی بزرگ را برداشت و به شدت روی آن فلز زد تا بداند آیا می‌تواند آن را بشکند یا نه؟

هنگامی که تم سنگی بزرگ را بر آن جسم فرو کوفت، هیچ منظوری نداشت جز آن که بازی کند. روحیه او در آن موقع به روحیه کودکی

---

۱. ایرانیان اولیه که معلم ریسندگی مثل دیگر بودند ریسن نخ را از بعضی از جانوران فراگرفتند. از کتاب «ایرانیکا» تألیف «کروس» دانشمند آلمانی.

۲. گیان شهری بود نزدیک نهاوند که آثار تاریخی آن را «رومن گیرشمن» مورخ فرانسوی کشف کرد - مترجم.

می نمود که يك بازیچه به وی داده اند و آن بازیچه را اگر قابل دریدن باشد، می دردد.

اقوام اولیه، آن قدر ساده بودند که مثل کودکان يك قسمت از کارها را بدون نیت مخصوص و قنط به قصد سرگرمی به انجام می رسانیدند. وقتی تم سنگ گران را بر آن فلز کوفت و سنگ را برداشت مشاهده نمود که مس قدری پهن شد. کوزه گر، تا آن موقع نمی دانست که اگر با سنگی آن فلز را بکوبند پهن می شود و بعد از آن، او و تم با سنگ های بزرگ آن جسم را کوبیدند و هر چه زیاده تر می کوبیدند پهن تر می شد.

هنگامی که دست از کوبیدن برداشتند، آن فلز به شکل ورقه ای درآمده بود طویل و عریض، و شکفت آنکه رنگ تیره آن نیز تغییر نمود و دارای رنگ روشن متمایل به سرخ شد و لب آن ورقه، از چهار طرف تیز می نمود و تم وقتی انگشت را بر لب ورقه می کشید می گفت مثل این است که انگشت را بر لب کارد سنگی خود می کشم.

رود دوم چون دختر بچه ای که بخواهد بشارت يك بازی جدید را به مادر بدهد به سوی رود دوید و او را آورد تا این که ببیند فلز پدرش مسطح گردیده و لب آن مثل لب کارد تیز شده است.

رود پادشاه ایران وقتی دست را بر لبه آن فلز کشید گفت از دم کارد سنگی تیزتر است و من آن را می برم تا ساقه های گندم را قطع نمایم. موضوع قطع ساقه های گندم، بعد از این که گندم می رسید، برای سکنه شهر سیلک کاری بسود بسیار دشوار و طاقت فرسا. آنها مجبور بودند که ساقه های گندم را با کارد سنگی قطع کنند و درو کردن گندم با کارد سنگی، علاوه بر این که اشکال داشت مدتی طول می کشید.

مرتب دیگر هوش فطری ملکه ایران نوع بشر را به سوی يك اختراع مفید رهبری کرد. همان ساعت رود و تم و رود دوم و کوزه گر و چند تن از

سکنه شهر سیلک به راه افتادند تا بدانند آیا می‌توان با آن فلز تیز ساقه‌های گندم رسیده را درو نمود یا نه؟

وقتی به صحرا که مجاور شهر بود رفتند، رود با لب تیز آن فلز طویل و عریض، شروع به قطع ساقه‌های گندم کرد و با شعف گفت نگاه کنید به چه خوبی قطع می‌شود. اما چون فلز مزبور طولانی و عریض بود، به دست گرفتنش اشکال داشت و رود زود خسته شد و پس از او تم آن داس را به دست گرفت و شروع به درو نمود. آنگاه رود دوم و کوزه‌گر و سایر کسانی که آنجا بودند با لب تیز مس، گندم را درو کردند. همه ابزار رضایت و خوشوقتی نمودند و فقط شکایت از راحت نبودن آن ابزار می‌کردند.<sup>۱</sup>

وقتی دانسته شد که از مس می‌توان برای درو کردن گندم استفاده نمود تمام سکنه شهر سیلک خواهان مس شدند و از کوزه‌گر خواستند که برای آنها مس ذوب کند.

تم هم که می‌خواست با رود دوم ازدواج نماید گفت من بدون مس از سیلک نمی‌روم و باید مقداری مس به گیان ببرم تا این که مردم آنجا هم بتوانند، مزرعه خود را با مس درو کنند.

از روز بعد، شهر سیلک مبدل به یک شهر صنعتی شد، زیرا مرد کوزه‌گر، نمی‌توانست به زودی احتیاجات مردم را از لحاظ مس رفع نماید. لذا هر کس به راه افتاد و از خارج سنگ مس آورد و آتشی بزرگ افروخت و مس را ذوب کرد و آنچه به دست آمد، زیر سنگ‌های گران مسطح گردید و دارای ابزار لب تیز شد.

رفته رفته مردم، متوجه گردیدند که می‌توان لب مس را تیزتر کرد و

۱. ملت ایران اولین ملت صنعتی جهان بود و نخستین ابزار فلزی که از مس در ایران ساخته شد داس برای درو کردن به شمار می‌آمد و ایرانیان نیکو فطرت از مس، در آغاز شمشیر و کارد ساختند بلکه ابزاری اختراع کردند که به پیشرفت تمدن کمک نمایند «ویکاندر» دانشمند خاور شناس آلمانی.

دریافتند که می‌توان قسمتی از ورقه مس را با ضربات سنگ لوله نمود بطوری که به دست گرفتن آن آسان باشد. از آن به بعد داس مردم سیلک دارای دسته شد اما دسته‌ای از خود آن فلز،

در گیان و سایر شهرهای ایران مس نبود و وقتی مردم به اعجاز مس پی‌بردند، از اطراف به سیلک رفتند تا این که از آنجا مس به دست بیاورند و به مسقط‌الرأس خود ببرند.

تجربه و ممارست مردم سیلک مشکل داس را اصلاح کرد و صنعتگران آن شهر توانستند داس را با ضربات سنگ خارا به شکلی در آورند که هنگام درو کردن گندم، آنها را به زودی خسته نکند و رود که رهبر اختراع داس بود به پدرش توصیه کرد که از مس کارد و تبر بسازد و او هم بعد از مدتی ساخت ولی همچنان، با سنگ خارا روی مس می‌کوبید و آن فلز را به شکلی که می‌خواست در می‌آورد. يك روز ملکه ایران به پدرش گفت، مس نمی‌شکند و به هر شکلی که بخواهیم در می‌آید و تو می‌توانی به جای گل با مس دیگک بسازی.

مرد کوزه‌گر، مبادرت به ساختن دیگک کرد، و اولین دیگک در کارگاه آن مرد برای طبخ غذا روی آتش نهاده شد.

وقتی مردم دانستند که می‌توان از مس، دیگک ساخت، با ذوق و شوق بسیار، دست به کار شدند و در هر خانه، از مس دیگک‌های بزرگ و کوچک ساختند و مردم شهرهای دیگر برای تحصیل دیگک به سیلک آمدند و جنبه صنعتی آن شهر توسعه یافت و قوت گرفت و سیلک از آن به بعد مرکز صنایع ایران شد.

طوری مس کزیت صنعتی شهر سیلک مسجل شد که بعد از هزارها سال، هنوز آن منطقه (منتها در شهرکاشان) مرکز مس سازی ایران است و هیچ يك از شهرهای ایران نتوانستند آن امتیاز را از کاشان بگیرند و در هیچ

نقطه از ایران مسگران، نمی‌توانند مثل مسگران کاشان، ظروف مسی را با ظرافت بسازند و تا سی‌چهل سال اخیر که هنوز ظروف آلومی‌نیوم در ایران متداول نشده بود مسافری که از کاشان عبور می‌کرد مقداری ظروف کاشان را برای خویشاوندان و دوستان به ارمغان می‌برد.<sup>۱</sup>

نهضت بزرگ صنعتی سلیک عشق تم را نسبت به رود دوم از بسن نبرد و رود ملکه ایران وقتی متوجه شد که دخترش نیز تم را دوست می‌دارد موافقت کرد که آن دو ازدواج کنند.

جشن زناشویی به ترتیبی که در این سرگذشت، به مناسبت زناشویی زاب و رود بیان کردیم منعقد گردید و بعد از ازدواج آن دو جوان، رود به تم گفت که زن تو، جانشین من است و بعد از مرگ من باید ملکه و ایران‌بان شود.

تم گفت من رود دوم را با خود به گیان می‌برم و هر زمان که تو زندگی را بدرودگفتی من او را به سلیک خواهم آورد تا این که جای تو را بگیرد و ایران‌بان شود.

رود دوم وقتی با شوهرش به گیان رفت، یک جهیز قابل توجه با خود برد، و آن طرز ریستن پشم بود.

امروز پوشیدن لباس نزد ما به قدری عادی است که فکر نمی‌کنیم ایرانیان اولیه که ریستن نخ و بافتن پارچه را به جهانیان آموختند چهقدر زحمت کشیدند تا این که توانستند به وسیله نخ پارچه بیافند.

اگر رود دوم، شوهرش تم و سکنه شهر گیان نخ می‌بافتند و آنگاه

---

۱. چرخ کوزه‌گری در سلیک اختراع شد و بعید نیست که صنعتگران آن شهر چرخ مس‌سازی را از روی چرخ کوزه‌گری اختراع کرده باشند و در کاشان ظروف مس را بسازند و در سایر شهرهای ایران با چکش، به همین جهت ظروف مسین کاشان ظریف و خوش ساخت و مرغوب است - «هارتمان» خاورشناس آلمانی در کتاب «گیو مرت».

(بطوری که خواهیم گفت) راه به بافتن پارچه پیدانمی کردند اقوام دنیا تا هزارها سال، می باید کماکان پوست بپوشند.

اگر ملت ایران راه و روش زندگی را از پختن غذا، و ساختن شهر و ذوب فلزات گرفته تا رام و اهلی کردن جانوران و بافتن پارچه و آنگاه اختراع خط به اقوام دنیا نمی آموختند، شاید امروز هنوز اقوام دنیا در غارها می زیستند و پوست می پوشیدند و ما سواد نداشتیم تا این سطور را بخوانیم به دلیل این که قبل از راهنما شدن ملت ایران و برعهده گرفتن آموزگاری سایر اقوام، در مدت دهها هزار سال نوع بشر چون جانوران زندگی می کرد و اگر قوم ایرانی معلم اقوام دنیا نمی شد یحتمل امروز هم نوع بشر چون جانوران وحشی بسر می برد.

\*\*\*

بعد از اینکه رود دوم و شوهرش تم به شهر گیان (نزدیک شهر کنونی نهاوند) رفتند، در شهر سیلک يك عارضه مزمن و بدون سابقه به وجود آمد و آن عبارت بود از درد شدید امعاء توأم با اسهال و تب. رود نمی توانست بفهمد آن ناخوشی چیست و چگونه باید آن را معالجه کرد.

کسانی که به آن مرض مبتلا می شدند، شفا می یافتند و به ندرت اتفاق می افتاد که بمیرند، ولی باز مبتلا به همان مرض می شدند و از درد امعاء به شدت متألّم می گردیدند. لیکن پس از اینکه چندی گذشت مرض مزبور، شدیدتر شد و عده ای از مبتلایان جان می سپردند و لاشه آنها را به تپه موسوم به «گم» می بردند و آنجا می نهادند تا این که لاشه بپوسد و از بین برود.

در سایر شهرهای ایران هم مردم گاهی مبتلا به آن مرض می شدند و می مردند اما در سیلک شماره مبتلایان زیاد و میزان تلفات بیشتر بود.

طوری مرض خطرناک در سیلک شیوع یافت که بعضی از مسکنه شهر

از بیم مرض، خانه خود را رها کردند و کوچ نمودند. اما همان اشخاص، بعد از مهاجرت، به همان مرض مبتلا می‌شدند و شفا می‌یافتند یا می‌مردند. هیچ کس نمی‌دانست آنچه سبب آن مرض می‌گردید طبخ غذا در ظروف مسین است. پیشرفت تمدن گرچه زندگی را بر ایرانیان تسهیل کرد ولی آن نتیجه مهلك را هم به وجود آورد.

دیگ‌های مسی ایرانیان زنگ می‌زد و آنها نمی‌دانستند طبخ غذا در ظروف مسی، به مناسبت این که مس زنگ می‌زند خطرناک می‌باشد و چون شهر میلک مرکز صنعتی ایران بود فقط در آن شهر مس ساخته می‌شد، مردم آن شهر، بیش از مکنه سایر بلاد ایران، برای طبخ غذا از مس استفاده می‌کردند و به همین جهت میزان تلفات از زنگ ظروف مسین در آن شهر بیش از سایر بلاد ایران بود.

امپراطوری با عظمت روم قدیم را ظروف سربی از بین برد، چون رومیها عادت داشتند که در ظروف سربی غذا طبخ می‌کردند و می‌خوردند و می‌دانیم که ملت روم دو طبقه بودند یکی رومیان آزاد و دیگری غلامان، و امپراطوری معظم روم را رومیان آزاد به وجود آوردند و آنها ظروف سربی به کار می‌بردند و همه به تدریج گرفتار مرض سرب (که امروز هم کسانی که با سرب کار می‌کنند ممکن است گرفتار آن مرض گردند) شدند و مردند.

اما غلامان که بضاعت نداشتند ظروف گرانبهای سربی خریداری کنند و در ظروف سفالین غذا طبخ می‌کردند و در کاسه‌های چوبی غذا می‌خوردند زنده ماندند و چون استعداد و تجربه اداره کشور را نداشتند نتوانستند امپراطوری روم را حفظ کنند و آن امپراطوری بزرگ روم از بین رفت.

هزارها سال قبل از این که امپراطوری روم از ظروف فلزی از بین برود، ظروف مسین، در شهر میلک، مقدمه زوال تمدن درخشانده آن شهر را فراهم آورد.



مردمی که تا آن روز سالم و قوی زیبا چون فرزندان بنی آدم بودند بعد از خوردن يك وعده غذا در ظروف زنگنه زده گرفتار درد شدید امعاء می شدند و آنگاه مبتلا به تردد می گردیدند و به زودی تب آنها را از پا در می آورد و اگر جوان بودند مقاومت می نمودند و معالجه می شدند و گرنه راه دنیای دیگر را پیش می گرفتند. آنهایی هم که جوان بودند بعد از بیماری اول باز به همان بیماری مبتلا می گردیدند تا روزی که قوه مقاومت مزاجشان از بین برود و بمیرند.

سکنه شهر سيلك بر اثر طبع غذا در ظروف زنگنه مسین به قدری کم شدند که نزدیک بود به کلی از بین بروند.

رود ایران بان و شوهرش زاب به دفعات بر اثر زنگنه مس بیمار گردیدند و عاقبت بار دیگر هوش قابل تحسین پادشاه ایران بازمانده سکنه سيلك را از نسا بودی نجات داد و رود دریافت که هر دفعه که با ظروف سفالین غذا می پزد سالم می ماند، ولی هنگامی که در ظرف مسین غذا طبع می نماید مریض می شود. این بود که تصمیم گرفت دیگر در ظرف مسین غذا طبع ننماید و به بازمانده سکنه شهر سپرد که غذا را فقط در ظروف سفالین طبع کنند و مردم نیز اندرز او را پذیرفتند و دیگر در ظرف مسین غذا طبع نکردند.

پدر رود که می دانیم کوزه گر بود و مسگری هم می کرد و شاگردان او، یعنی سکنه شهر سيلك که در خانه خود کوزه ذوب مس داشتند باعث شدند که در جهان چیزی به وجود بیاید که امروز موسوم است به بازرگانی.

تا روزی که پدر رود و سایر سکنه شهر سيلك، صنعت را به وجود نیاورده بودند تجارت در ایران مفهوم نداشت برای این که هر کس یا هر خانواده، می توانست احتیاجات خود را رفع کند. هیچ کس چیزی نداشت که دیگری نداشته باشد و حس کند که به آن شیئی احتیاج دارد اما بعد از

این که در سیلک مسگری توسعه یافت و مردم آنجا متخصص ساختن انواع ابزار و اقسام ظروف از مس شدند سکنه شهرهای ایران برای به دست آوردن ظروف و ابزار مسین محتاج سیلک گردیدند و گوسفند و اسب می آوردند و از سکنه آن شهر ابزار و ظروف مسین را خریداری می کردند و می بردند و بدین ترتیب تجارت به وجود آمد و ابزار و ظروف مسین طوری مورد احتیاج شد که بر اثر مرور زمان، یک داس مسین یا یک کارد از مس، پول رایج آن زمان گردید و بعد از مدتی خود مس را بعد از این که از کوره خارج می شد وسیله مبادله کالا کردند و کسی که می خواست چیزی خریداری نماید یک قطعه مس که به شکل دایره یا مربع بود با خود می برد و چیزی را که می خواست می خرید و مس را می پرداخت و به تدریج که قیمت اجناس طبقه بندی شد، مس های کوچکتر را برای خرید اشیاء کم قیمت با خود می بردند و این کاری است که هم امروز، ما می کنیم و هنوز در بعضی از کشورهای دنیا پول مس رایج است.<sup>۱</sup>

باری، بعد از این که در سیلک طبخ غذا در ظروف مسین موقوف شد، بیماری خطرناکی که مردم آن شهر را بسیار ناتوان کرده بود و عده ای کثیر از آنها را به هلاکت رسانید از بین رفت.

هر کس که برای خرید ظروف مسین به سیلک می آمد از مردم شهر می شنید که نباید در آن ظروف غذا طبخ نمود و چون مردم شهر دیگر از ظروف فلزی برای طبخ غذا استفاده نمی کردند همت خود را صرف ساختن چیزهای دیگر از مس می کردند.

۱. اولین ملتی که روش تجارت را ابداع کردند ایرانیان بودند و اولین ملتی که پول را به شکل قطعات مس رایج کرد ملت ایران بود و تمام اقوام قدیم به کار بردن پول مسین را از ایرانیان فراگرفتند. «هی نینگک» ایران شناس بلند پایه آلمانی که می کتاب راجع به ایران قدیم نوشته و بعضی از کتب او به زبان انگلیسی ترجمه شده است.

تورها که گفتیم در مشرق ایران سکونت داشتند مثل دیگران حس کردند که احتیاج به ابزار و ادوات مسین دارند اما به مناسبت وحشیگری نمیخواستند که با تجارت آن ابزار را به دست بیاورند و تصور می کردند که حق دارند ابزار و ادوات ایرانیان را تصرف نمایند.

دیدیم اولین مرتبه که تورها، به یکی از شهرهای ایران حمله ور شدند برای بردن آتش بود. بعد از آن به دفعات برای تصرف چیزهایی که ایرانیان داشتند به شهرهای جنوب ایران حمله ور گردیدند، اما حملات آنها ضعیف بود و بطوری که اشاره شد، شهرهای جنوب ایران برای جلوگیری از حملات آنها و حفظ اموال خودشان، با یکدیگر متحد گردیدند.

هرچه وضع زندگی ایرانیان بهتر می شد، تورها زیادتر چشم طمع به اموال ایرانیان می دوختند.

تا روزی که دریاچه مرکزی ایران وجود داشت و اطراف دریاچه جنگل های وسیع بود و جانوران علفخوار در آن جنگل ها می چریدند تورها از حیث آذوقه رفاهیت داشتند و جانوران را صید می کردند و گوشتشان را خام می خوردند و آنگاه از ایرانیان آتش گرفتند و رسم پختن غذا را از سکنه شهرهای جنوبی ایران تقلید کردند، لیکن پس از اینکه دریاچه مرکزی ایران خشک شد گرسنه ماندند.

واضح است که جنگل های اطراف دریاچه ایران در یک روز خشک نشد و جانوران علفخوار در در مدت دو روز ناپدید نگردیدند و بعد از خشک شدن دریاچه هم تا مدتی تورها که ایرانیان مسکن آنها را «توران» می خواندند، شکار به دست می آوردند و شکم خود را سیر می کردند، ولی مدتی بعد از اینکه جنگل ها خشک شد، موضوع سیر کردن شکم که جنبه حیاتی داشت برای تورها مسئله ای دشوار شد.

آنها به مناسبت قبلی، نمی توانستند یا نمی خواستند گندم بکارند و

جانوران اهلی را پرورش بدهند.

کاشتن گندم زحمت داشت و مراقبت از جانوران اهلی محتاج مواظبت دائمی بود و چون گرسنگی به آنها فشار می‌آورد و می‌باید وسایلی مانند وسایل زندگی ایرانیان برای خود فراهم نمایند، به شهرهای جنوب ایران حمله‌ور می‌شدند و لذا اولین جنگ‌های تورانیان و ایرانیان که می‌توان آن را اولین جنگ‌های بشر دانست دارای علت اقتصادی بوده است.

شاید قبل از جنگ‌های تورانیان و ایرانیان، جنگ‌هایی بین اقوام بشری درگرفته باشد ولی امروز اثری از آن جنگ وجود ندارد. بنابراین، برای ما دارای مفهوم نیست و جنگ‌های تورانیان و ایرانیان، اولین جنگی است که اثرش در تاریخ ایران و دنیا باقی مانده و مثل جنگ‌های ام-روزی، علت اقتصادی داشته است.

سکنه شهرهای جنوبی ایران که از حملات پیاپی تورانیان ناراحت بودند از ایران‌بان که باهوش‌ترین و عاقل‌ترین ایرانی بود چاره‌جویی خواستند و ایران‌بان شوهرش زاب را به جنوب ایران فرستاد.

زاب که مدتی به جنوب ایران نرفته بود و از وضع آنجا اطلاع نداشت، بعد از اینکه به جنوب ایران رسید چیزهایی جالب توجه دید. از جمله مشاهده نمود که مردم سوارگاو می‌شوند همانگونه که مردم شمال سوار اسب می‌گردند، دیگر اینکه در جنوب ایران دو نوع محصول دید که در شمال وجود نداشت و مردم جنوب ایران این هر دو نوع محصول را گاو می‌خواندند و علتش این بود که گاوها آن دو محصول را می‌خوردند و در نتیجه مردم را به سوی محصولات مزبور راهنمایی می‌کردند.

یکی از آن دو محصول دانه‌هایی کوچک بود که هنوز هم در جنوب و شرق ایران موسوم است به دانه‌گاو (گاورس)، دیگری جبه‌ای بود شبیه به گندم اما باریک‌تر و کشیده‌تر که مردم آن را هم «گاو» می‌خواندند و هنوز

هم اسم آن دانه در ایران گاو است منتها بر اثر مرور زمان و اینکه در الفبای عربی صرف گاف وجود ندارد مبدل به «جو» شده است.

امروز ما حیرت می‌کنیم که چرا ایرانیان قدیم نام گاو را بر دوغله امروز به اسم گاورس یا جاورس و جو گذاشته بودند، اما در ایران قدیم - بطوری که ذکر شد - لغات معدود و محدود بود و ایرانیان سادد دل نمی‌توانستند برای هر چیز، اسم مخصوصی وضع کنند و اسم گاو را روی بسیاری از اشخاص و اشیاء گذاشتند، از گاو مرد (کیومرث یا کیومرث) و گاو زن (گوزن) گرفته تا گاو دانه.

زاب شوهر ایران‌بان از مشاهده چیزهایی که در جنوب ایران دید به وجد در آمد و پرسید که آیا در این حدود گندم کاشته نمی‌شود؟  
مردم گفتند در اینجا گندم کاشته نمی‌شود ولی در کنار دریاچه که تورها از آنجا می‌آیند گندم می‌کارند.

وقتی زاب فهمید که در آن حدود دریاچه‌ای هست خواست برود و آن را ببیند.

شوهر ایران‌بان دریاچه‌ای دید وسیع و مشاهده نمود که پیرامون دریاچه، جنگل وجود دارد و در قسمتی از سواحل آن دریاچه، مردم گندم می‌کارند.

زاب که بهشت اولیه ایران را از دست داده بود وقتی آن دریاچه وسیع و جنگل‌ها را دید، دریافت که بار دیگر، نایل به یافتن بهشت گردیده و فکر کرد نباید در شهر سیلک زندگی کند و بهتر این است که مسکن خود را از سیلک منتقل به ساحل آن دریاچه نماید.

وضع روحی زاب در آن موقع مانند شخصی بود که در این دوره ثروتمند باشد و ثروت خود را از دست بدهد و سپس دوره‌ای طولانی با تنگدستی به سر برد و آنگاه بر اثر پیشامدی اقبال به او رو کند و ثروتمند

گردد و این شخص مرتبه دوم قدر ثروت را خواهد دانست و آن را تفریط نخواهد کرد و از دست نخواهد داد، زیرا دوره طولانی تنگدستی به او آموخته که باید قدر ثروت را دانست.

زاب هم که سالها در سیلک گرفتار کم آبی و گرما بود و چشمش به دریاچه و جنگل نمی افتاد طوری از مشاهده آن دریاچه و جنگل های پیرامون آن مشعوف گردید که موضوع تورانیان را به طور موقت فراموش نمود و با خود گفت که باید مراجعت کند و ایران بان را از وجود آن دریاچه بزرگ و جنگل آگاه نماید و به او بگوید که می توان سیلک را رها کرد و به کنار آن دریاچه منتقل شد و در آنجا زندگی نمود.

این بود که زاب بر گشت و خود را به سیلک رسانید و آنچه دیده بود برای همسرش حکایت نمود. ایران بان هم مانند شوهر به وجد در آمد و گفت زندگی کردن کنار آن دریاچه بار دیگر ما را سعادت مند خواهد کرد ولی من نمی توانم مردم را در اینجا رها کنم و بروم، از این گذشته جانشین من رود دوم با شوهرش در گیان است و من اگر از این جا بروم از جانشین خود دور خواهم شد.

زاب گفت به رود دوم و شوهرش می گویم با ما کوچ کنند تا کنار آن دریاچه سکونت نمایم.

بعد از چند روز تردید عاقبت ایران بان تصمیم گرفت که به سکنه سیلک و ساکنین شهرهای دیگر به خصوص سکنه گیان اطلاع بدهد که او قصد دارد برود و کنار دریاچه ای که در شرق ایران است زندگی کند تا این که در آنجا نیک بختی از دست رفته را باز یابد و هر کس که مایل است در کشوری مانند کشور قدیم زندگی نماید با من همراه بیفتد و آنهایی که ترجیح می دهند در این منطقه بمانند، می توانند به زندگی خود در این جا ادامه بدهند.

قسمتی از مردم وقتی شنیدند که در مشرق ایران دریاچه‌ای بزرگ وجود دارد و اطرافش را جنگل فراگرفته و می‌توان در آنجا زراعت و دامداری کرد عزم کردند که مهاجرت نمایند و سیلک را رها کنند و بروند و کنار آن دریاچه سکونت نمایند، عده‌ای هم به مناسبت مسگری ترجیح دادند که در سیلک بمانند.

رود دوم دختر ایران‌بان و شوهرش تم موافقت نمودند که مهاجرت کنند و بدین ترتیب پایتخت ایران که سیلک بود منتقل به مشرق ایران و کنار دریاچه بزرگ شرقی که بعد اسمش را «هامون» گذاشتند گردید.

## آغاز مهاجرت ایرانیان

پایتخت جدید ایران از همه حیث بر سبک ترجیح داشت جز این که در راه تورانیان قرار گرفته بود.

سکنه کنار دریاچه «هامون» وقتی دریافتند که ایران‌بان پایتخت خود را به سرزمین آنها منتقل می‌کند خیلی مسرور شدند و آن واقعه را از مواهب خورشید دانستند و اطمینان حاصل کردند که ایران‌بان بعد از این که منتقل به کنار دریاچه هامون شد مانع از تهاجم تورانیان نخواهد گردید.

هنگامی که پایتخت ایران منتقل به ساحل دریاچه هامون شد تمدن ایرانیان، قوام گرفته بود و ملت ایران به معنای واقعی کلمه يك ملت متمدن به شمار می‌آمد، زیرا علاوه بر این که در شهر زندگی می‌کرد، فلز می‌ساخت و زراعت می‌نمود و جانوران اهلی را پرورش می‌داد و پارچه می‌بافت.

ولی در مشرق پایتخت ایران تورانیان زندگی می‌کردند که نه اهل زراعت و دام‌پروری بودند و نه فلز می‌ساختند و نه می‌توانستند پارچه



بیافند و فقط از آتش استفاده می نمودند و رسم استفاده از آتش را از ایرانیان فراگرفتند.

چند ماه بعد از انتقال ایرانیان به کنار دریاچه هامون بزرگترین حمله «تورانیان» که می توان آن را نخستین تهاجم وسیع قوم توران دانست به ایران شروع شد و هزارها تن از مردان و زنان گرسنه تورانی برای سیر کردن شکم و به یغما بردن هر چه می توانستند ببرند به پایتخت ایران که به مناسبت اسم زاب بعدها موسوم به کشور زاب و «زابلستان» شد حمله نمودند.

رود دوم دختر ایران بان صنعتی را که در شهر گیان به وجود آورده بود در زابلستان رواج داد و می دانیم که آن صنعت پارچه باقی به شمار می آید. تم شوهر رود دوم که گفتیم جوانی بود قوی البنیه به مناسبت قدرت جوانی و نشاط، نمی توانست آرام بگیرد و بعد از این که با زن و فرزندانش منتقل به کنار دریاچه هامون گردید، چون دیگر اوقاتش صرف حجاری نمی شد (زیرا ایرانیان ادوات مورد احتیاج را با مس می ساختند) در دشت های اطراف دریاچه هامون گردش و شکار می کرد و ضمن گردش و شکار، خود را به مناطق شمالی که دارای کوه بود رسانید.

باید دانست که وضع اراضی ایران در قدیم با امروز فرق داشت، حتی از یکصد سال قبل تا امروز در اراضی ایران، تفاوت محسوس پدیدار شده است. تغییر اراضی ایران قسمتی مربوط به طبیعت بود و قسمتی مربوط به مردم.

طبیعت بر اثر عارضه استحاله که در زبان انگلیسی موسوم به «ای روشن» است قسمتی وسیع از خاک ایران را تغییر داد و رطوبت زمین از بین رفت و اراضی مستور از جنگل و مرتع مبدل به بیابان شد. مردم هم به مناسبت این که نمی توانستند پیش بینی کنند که در آینده زمین های ایران چگونه

خواهد شد به استحاله زمین کمک کردند و جنگل‌ها را از بین بردند و مرتع‌ها را خشک نمودند و در نتیجه، در ایران، بیابانهای وسیع و خشک به وجود آمد.

موقعی که تم برای گردش و شکار، عازم دشت‌های اطراف از جمله دشت‌های شمالی شد، زمین‌های ایران مشجر بود و تپه‌های مشجر در مناطقی که امروز جنوب خراسان است وجود داشت.

در آنجا تم، جانوری را دید که در سیلک و گیان ندیده بود. آن جانور گوش‌های دراز و سم داشت و گاهی، صدای درشت و وحشت‌آور از او به گوش می‌رسید.

تم مشاهده نمود که جانور مزبور، که در دامنه‌های کوهستانی زندگی می‌کند به دو نوع است، نوعی از آن گوش دراز دارد و سپید یا خاکستری است نوع دیگر دارای گوش کوچکتر می‌باشد اما مخطط است و دارای خطوط موازی می‌باشد.

تم توانست دو جانور مخطط را دستگیر کند و به زابلستان بیاورد و از آن به بعد منطقه‌ای که جانوران سم‌دار و مخطط در آن زندگی می‌کردند از طرف تم موسوم شد به کوهستان (و این نام تا امروز، باقی است منتها به شکل قهستان در آمده است).

جانورانی که تم آورد و موسوم به «گور» شد اهلی گردید و مردم زابلستان وقتی دریافتند که می‌توان از آن جانور زیبا برای بارکشی و سواری استفاده نمود، به کوهستان رفتند و گورها را دستگیر کردند و به زابلستان بردند و آنها را اهلی نمودند.

بعد تم و سکنه زابلستان متوجه گردیدند که نوعی از آن جانور را که دارای گوش‌های بلندتر می‌باشد می‌توان زودتر اهلی کرد و برای سواری و بارکشی مورد استفاده قرار داد، این بود که توجه خود را معطوف به

نگاهداری درازگوش (خر) کردند و عده‌ای زیاد از آن جانوران را از مناطق جنوبی خراسان کنونی به زابلستان منتقل نمودند.<sup>۱</sup> ضمن گردشهایی که تسم در کوهستان واقع در جنوب خراسان کنونی می‌کرد يك نوع سنگ توجه او را جلب نمود و آن سنگ را باخود به کنار دریاچه هامون برد.

ایرانیان چون رسم ذوب کردن فلز را می‌دانستند آن سنگ را ذوب کردند و با حیرت و مسرت دیدند فلزی مانند مس، به جریان در آمد. آنها بدو تصور نمودند که فلز مزبور مس است و خواستند که با آن ظرف و کارد و تیر بسازند. بعد متوجه گردیدند که آن فلز خیلی نرم می‌باشد و نمی‌توان با آن ظروف و ابزار کار ساخت. بعد، برای سهولت کار آن فلز را با مس ذوب نمودند و آن وقت با شعف دیدند که می‌توان از مخلوط دو فلز، چیزهایی ساخت محکم‌تر از ظروف و ابزار مسین و بدین ترتیب مفرغ (برنز) به وجود آمد و بعد از مدتی ایرانیان فهمیدند که اگر فلز نرم را (که امروز می‌دانیم قلع است) روی مس بکشند دیگر مس زنگ نمی‌زند و روزی که به وسیله قلع، مس را از زنگ زدن محفوظ داشتند خطر ظروف مسین از بین رفت و دیگر کسی از غذا پختن در ظروف مسین بیمار نمی‌شد.<sup>۲</sup> تسم و جوانان دیگر که قسمتی زیاد از اوقاتشان صرف گردش و شکار می‌شد علاوه بر قلع، سرب را هم یافتند.

آنها مردانی بودند قوی دارای بینایی خوب، و مثل تمام مردم قدیم، نسبت به مظاهر طبیعت کنجکاو داشتند. وقتی در کوه چشم آنها به يك

۱. خر جانوری است که در ایران بسر می‌برد و همچنین گورخر از جانوران بومی ایران است و نژاد خر، از ایران به سایر کشورهای جهان رفت. «فرانتز آل تیم» دانشمند ایران شناس آلمانی.

۲. اولین قومی که مفرغ ساخت ایرانیان بودند که با اختلاط مس و قلع، مفرغ را به وجود آوردند و اولین قومی که از قلع برای سفید کردن مس استفاده نمود همچنان، ایرانیان بوده‌اند. فرانتز آل تیم دانشمند ایران شناس آلمانی.

سنگ می افتاد که رنگی بدون سابقه داشت، یعنی، آن نوع سنگ را تا آن موقع ندیده بودند آن را می برداشتند و با خود به شهر می بردند و به دیگران نشان می دادند و چون می دانستند که سنگ‌های فلزی ذوب می شوند آن را برای ذوب شدن در کوره می نهادند.

ایرانیان اولین ملتی هستند که آهن را شناختند و سنگ آن را یافتند و در کوره نهادند که ذوب کنند اما نتوانستند آن را ذوب نمایند برای این که آهن در کوره‌های بدوی ایرانیان ذوب نمی شد و حرارت آن کوره‌ها قادر به ذوب آهن نبود.

ایرانیان خوب می دانستند که آنچه در کوره گذاشته اند فلزی است که آب نمی شود و به جریان در نمی آید و به همین جهت اسم آن را «آهن» یا «آهان» یا «آ-گن» گذاشتند یعنی غیر قابل ذوب شدن یا چیزی که ذوب نمی شود. ولی عاقبت آهن را نیز ذوب کردند و توانستند با آن انواع چیزها را بسازند.

امروز ما نمی توانیم به طور مشخص تاریخ ذوب آهن را در ایران معین کنیم ولی می دانیم که آهن در جنوب خراسان و زابلستان ذوب شد بدون اینکه بتوانیم بگوییم که آیا سنگ آهن را در جنوب خراسان و زابلستان یافتند یا این که از جای دیگر به آنجا بردند و ایرانیان همان گونه که اولین ملت صنعتگر جهان بودند اولین قومی به شمار می آمدند که مس و مفرغ ساختند و با قلع، ظروف مسین را سفید نمودند تا این که زنگ نزنند. ایرانیان اولین ملت هستند که آهن را به شکل فلز ذوب شده به جهانیان شناسانیدند و گر چه بعد، اقوام دیگر (بخصوص قوم‌هایی که در کشور کنونی ترکیه زندگی می کردند) در ساختن ابزار و ادوات آهنین متخصص شدند، اما آهن سازی، صنعتی است که ایرانیان به اقوام دیگر آموختند.

اگر ملت ایران آهن را ذوب نمی کرد و با آن، ادوات گوناگون

نمی‌ساخت شاید تمدن صنعتی دنیا هزار سال عقب می‌افتاد.  
 در آن موقع هنوز ایرانیان موفق به ذوب آهن نشده بودند (اما مفرغ  
 می‌ساختند) که در زابلستان واقعه‌ای هولناک اتفاق افتاد.  
 رود ایران‌بان و شوهرش زاب و رود دوم و شوهرش تم و دیگران  
 در زابلستان به کارهای عادی مشغول بودند و زراعت می‌کردند و فلزات را  
 ذوب می‌نمودند و پارچه می‌بافتند که ناگهان تهاجم بزرگ تورانیان شروع  
 شد.

باید متوجه این نکته بود که بر خلاف تصور مورخین مشرق‌زمین که  
 بعد از اسلام تاریخ ایران را نوشته‌اند سرزمین توران در مشرق زابلستان  
 بود نه در شمال خراسان.

توران جایی بود که امروز بلوچستان پاکستان و سرزمین پاتانستان و  
 قسمتی از نواحی تورها اطراف آن است. تورانیان در آن سرزمین وسیع زندگی  
 می‌کردند بدون این که زراعت کنند یا در صدد پرورش دام بر آیند و وسیله  
 اعاشه آنها شکار بود. شکار هم پیوسته به دست نمی‌آمد و گاهی جانوران  
 صحرا به مناسبت خشکسالی و از بین رفتن علف، مهاجرت می‌نمودند و  
 تورانیان گرسنه می‌ماندند.

فشار گرسنگی تورانیان را طوری رنج داد که برای تحصیل آذوقه  
 تصمیم گرفتند به زابلستان که می‌دانستند در آن جا آذوقه فراوان است و مقداری  
 زیاد گوسفند و گاو و ماکیان و مرغابی و خر یافت می‌شود حمله‌ور شوند.  
 آنها می‌دانستند که سکنه زابلستان مردان و زنانی قوی می‌باشند و به  
 سهولت آذوقه و دام خود را از دست نمی‌دهند و آنها را نخواهند کشت،  
 لیکن گرسنگی، تورانیان را برای جان دادن آماده کرده بود و می‌اندیشیدند  
 که باید شکم را سیر کنند و او بعد از آن کشته شوند.

دهها هزار مرد و زن گرسنه تورانی مسلح به چماق و بعضی از آنها

مسلح به کاردهای مسین (که از ایرانیان به دست آورده بودند) به زابلستان حمله ور شدند.

حمله تورانیان به زابلستان سابقه داشت و ایرانیان بارها حملات آنان را دفع کرده بودند اما هرگز اتفاق نیفتاد که تورانیان با آن شدت و حدت و وفور جمعیت مبادرت به حمله نمایند.

زن و مرد تورانی هر کس از ایرانیان را که می دیدند به قتل می رساندند و از قتل کودکان هم فروگذار نمی کردند زیرا در آنها هیچ نوع عاطفه نیک وجود نداشت. تا وقتی که گرسنه بودند گاو و گوسفند و ماکیان و خزر را می کشتند تا شکم را سیر کنند و بعد از این که سیر می شدند جانوران اهلی ایرانیان را به قتل می رسانیدند تا این که آنها را کشته باشند. آنها آن قدر قوه تعقل نداشتند که آن جانوران را برای خودشان نگاه دارند و در آینده از آنها استفاده نمایند و وقتی می خواستند از میوه درختی تناول نمایند اگر می توانستند آن درخت را می شکستند.

اثری که حمله ناگهانی تورانیان در زابلستان کرد شبیه بود به اثری که يك طوفان مخوف توأم با سيل می کند و آن مردم وحشی در سر راه خود هر کس را که می توانستند، کشتند و جانوران اهلی را به کلی از بین بردند. تم شوهر رود دوم چون می دانست در کوهستان، مناطقی هست که می توان در آنجا زندگی کرد، وقتی دریافت که نمی توان جلوی تورانیان را گرفت به ایران بان توصیه نمود که دستور بدهد ایرانیان به طرف شمال مهاجرت کنند و در کوهستان (قهستان) زندگی نمایند.

ایران بان اندرز داماد خود را پذیرفت و به ایرانیان اعلام کرد که هر کس می خواهد جان خویش را حفظ کند باید به سوی کوهستان مهاجرت نماید.

ایرانیان، برخی سوار گاو و خر، و بعضی پیاده سرزمین زابلستان را

رها کردند و به سوی کوهستان به راه افتادند و ضمن مهاجرت آنچه میخواستند با خود بردند و از جمله طبق معمول آتش را نیز با خویش بردند تا این که در کوهستان بتوانند از آتش استفاده نمایند و در آن تاریخ آتش زنه (که آن هم اختراع ایرانی می باشد) به وجود نیامده بود و ایرانیان باید، پیوسته مراقب آتش باشند تا اینکه خاموش نشود و بعد از این که به کوهستان واقع در جنوب خراسان کنونی رسیدند اولین کاری که کردند این بود که خانه‌ای برای محافظت از آتش ساختند و آتش را در آن نهادند و کسانی مکلف شدند که دایم هیزم روی آتش بگذارند تا این که خاموش نگردد.

تورانیان بعد از اینکه عده‌ای کثیر از ایرانیان را کشتند و بقیه را وادار به مهاجرت کردند مالک سرزمین پر آب و سرسبز زابلستان شدند. وقتی ایرانیان از زابلستان رفتند، مزارع سبز بود و جانوران اهلی در شهر و صحرا به سر می بردند و مرغ و خروس چینه می کردند و آتش در آتش خانه، می سوخت.

همین که مدتی از رفتن ایرانیان گذشت آتش خاموش گردید و تورانیان تمام جانوران اهلی و مرغ و خروس را کشتند. آنگاه مزارع و سپس باغها یعنی مناطقی که دارای درختهای میوه دار بود خشک شد، چون تورانیان نمی توانستند زراعت کنند و جانوران اهلی را پروراندند. زراعت و پرورش جانوران اهلی علاوه بر بصیرت، محتاج زحمت کشیدن بود و تورانیان نمیخواستند تن به زحمت بدهند و عادت کرده بودند که همواره بدون تحمل زحمت، شکم را سیر نمایند. معلوم است بعد از خشک شدن مزارع و باغها، کارگاههای پارچه بافی زابلستان و کوره‌های ذوب فلزات، به کار نیفتاد چون کسی نبود که پارچه بیافد و مس و قلع و سرب را ذوب کند و مفرغ بسازد.

تورانیان آنقدر در زابلستان ماندند تا این که هر چه بود خوردند و آنچه را که می توانستند از روی جهالت و فقط برای این که تفریح موقتی کرده باشند از بین بردند، آنگاه دچار قحطی شدند و در صدد برآمدن که به سوی مغرب بروند و شهرهای ایران را که در آن سمت قرار گرفته مورد تاراج قرار دهند، اما گرفتار زمستان گردیدند و متوجه شدند که هر گاه به سوی مغرب یا به طرف شمال بروند از سرما خواهند مرد و سرزمین توران هم آذوقه نداشت تا این که به وطن مراجعت نمایند و ناچار در زابلستان ماندند و از فرط گرسنگی شروع به خوردن جانورانی که کشته بودند کردند و بر اثر لاشخوری گرفتار بیماری شدند و یکی بعد از دیگری در سرزمین حاصلخیز زابلستان جان سپردند.

تورانیان در زابلستان از گرسنگی و مرض مردند ولی رود ایران بان و خانواده او و ایرانیانی که با وی به زابلستان کوچ کردند از بیم تورانیان وحشی، به زودی به زابلستان برنگشتند.

آنها در منطقه قهستان اساسی جدید برای زندگی خود بنا نهادند و با مسرت متوجه شدند که می توان در دامنه حاصلخیز کوه های قهستان گندم و جو کاشت و مزارعی که در دامنه آن کوه ها به وجود می آید مانند مزارع سابق (سیلک) احتیاج به آبیاری ندارد و گندم و جو به خودی خود رشد می کند و به ثمر می رسد.

در قهستان وسایل پرورش دام مثل زابلستان فراهم بود و در دامنه کوه های آن منطقه مراتع وسیع وجود داشت و رود و اعضای خسانواده وی و سایر ایرانیان که به قهستان رفته بودند، دام خود را در مراتع مزبور رها می کردند بدون این که از تورانیان بیم داشته باشند.

یکی از پدیده های شگرف که در آن موقع به ظهور رسید این بود که از جفت گیری اسب و دراز گوش استر به وجود آمد و تا آن موقع، قاطر به



وجود نیامده بود.

نیم شوهر رود دوم که گفتیم جوان و قوی بود چند قاطر را اهلی کرد و بر پشت آنها بار نهاد و چون خیلی در کوه‌ها گردش می‌نمود دریافت که قاطر برای بارکشی در کوه‌ها بهتر از اسب می‌باشد و خسته نمی‌شود و بالاخص در راه‌های کوهستانی که سربالا می‌باشد، استفاده از قاطر بهتر از اسب است و اسب بعد از ساعتی که سربالایی را پیمود از فرط خستگی از پا درمی‌آید در صورتی که قاطر بدون احساس خستگی از بام تا شام بارکشی می‌کند.

تم در کوه‌های منطقه قهستان بدون اشکال زیاد راه‌پیمایی می‌کرد و با این که قبل از مهاجرت ایرانیان از زابلستان به قهستان در سرزمین اخیر کسی زندگی نمی‌کرد در کوه‌ها، راه‌های قابل عبور وجود داشت زیرا از میلیون‌ها سال قبل از آن انواع جانوران و بخصوص گله‌های گوسفند کوهی از راه‌های کوهستانی عبور می‌کردند و عبور آنها راه‌هایی به وجود آورده بود که انسان هم می‌توانست از آنها عبور کند.

رود ایران‌بان باهوش فطری خود دریافته بود که خور (خورشید) هر گیاهی را که به وجود آورده‌دارای خاصیتی می‌باشد و گیاهان بدون فایده وجود ندارد.

رود در قهستان مبتکر تکمیل فن غذا پختن شد.

تا آن موقع غذاهایی که ایرانیان طبخ می‌کردند ساده بود و مواد گوناگون نداشت. رود ایران‌بان در قهستان به تبعیت از هوش فطری در صدد برآمد که انواع گیاهان را به تدریج در دیگک غذا بیندازد تا دریا بد اثر گیاه‌های مزبور، در مزه غذا چیست و متوجه شد که بعضی از گیاهان طعم غذا را لذیذ می‌کند و بعضی دیگر باعث می‌شود که غذا بدطعم و حتی تلخ گردد. یکی از گیاهان که غذا را تلخ می‌کرد کوکنار بود اما ساقه آن گیاه غذا

را تلخ نمی کرد بلکه میوه اش غذا را به شدت تلخ می نمود.  
 یکی دیگر از گیاهان که غذا را به شدت بدطعم می کرد «انقوزه» به  
 شمار می آمد که در کوه های قهستان به مقدار زیاد وجود داشت و ایرانیان  
 متوجه شده بودند که هر گاه ساقه و ریشه گیاه مزبور را بجوند و شیره اش را  
 بکنند، عطش آنها رفع می شود و هر کس در کوه احساس تشنگی می کرد  
 و آب نمی یافت، يك بوته از گیاه انقوزه را از زمین می کند و شاخه اش را  
 می مکید و تشنگی اش رفع می شد.

از گیاهانی که غذای رود را خوش طعم می نمود پونه بود که ایرانیان و  
 اعضای خانواده اش از کنار نهرها می کنند و بعد از مدتی متوجه شدند که  
 هر گاه تخم پونه را بکارند آن گیاه می روید.

آنچه سبب گردید که ایرانیان در قهستان تخم پونه را بکارند این بود  
 که گیاه مزبور همواره به دست نمی آمد و فقط در فصل بهار کنار نهرها می-  
 روید. ایرانیان که از طبخ غذا با آن گیاه لذت می بردند در صدد بر آمدند آن  
 را بکارند که پیوسته پونه داشته باشند و در غذا بریزند و بعد از مدتی که  
 پونه را کاشتند، از تخم آن گیاهی خوش طعم تر به دست آوردند که امروز به  
 اسم نعناع خوانده می شود.

رود دوم دختر ایران بان متوجه شده بود که پونه دارای خاصیت  
 پادزهر است و اگر آن را بکوبند و به شکل ضماد روی محل گزیدگی مار  
 قرار بدهند از وخامت نیش مار کاسته می شود و مار گزیده زنده می ماند.

از گیاهانی که در کوه های قهستان به مقدار زیادی وجود داشت جعفری  
 بود، اما جعفری هم مثل پونه در فصل مخصوص به دست می آمد و ایرانیان  
 در سایر فصول بدان دسترسی نداشتند. این بود که در صدد بر آمدند تخم  
 آن را بکارند و بعد از این مدتی تخم جعفری را کاشتند گیاه مزبور که در آغاز  
 زمخت بود، لطیف گردید و دارای عطر بهتر شد.

ما اگر بخواهیم بگوییم که ایرانیان در کوه‌های قهستان چه گیاهانی را یسافتند و از آنها برای خوش طعم کردن غذا استفاده نمودند مطلب به درازا می‌کشد و باید اکثر گیاهان را که امروز از گیاهان مفید است اسم ببریم. لذا از نام بردن همه گیاهان صرف نظر می‌نماییم و در عوض می‌گوییم که ایرانیان ضمن این که گیاهان را برای خوش طعم کردن غذا مورد استفاده قرار می‌دادند به خواص طبی آنها پی بردند.

در آغاز هیچ کس يك گیاه را برای این که بداند از نظر طبی دارای چه فایده می‌باشد، مورد آزمایش قرار نداد، بلکه منظور ایرانیان این بود که بدانند گیاه بعد از این که با غذا مخلوط شد و پخت چه طعم پیدا می‌کند و در طعم غذا چه اثر دارد و این آزمایش‌ها، منتهی به استنباط خواص طبی گیاهان گردید.

واضح است که پی بردن به خواص طبی گیاهان چیزی نبوده که در ظرف يك نسل و دو نسل جامعه عمل بیوشد و مدتی طول کشیده تا این که ایرانیان توانسته‌اند خواص طبی گیاهان را بشناسند.

ولی شناختن گیاهان از لحاظ پی بردن به خواص طبی آنها از قهستان شروع شد و به جاهای دیگر رسید و می‌توان صریح گفت که در دنیای قدیم هر گیاه طبی معروف که از طرف مردم مورد استفاده قرار گرفت به وسیله ایرانیان به آنها شناخته شد و شناختن خاصیت طبی گیاهان، علمی است که در ایران به وجود آمد، و نیز می‌توان تقریباً به یقین گفت که گیاهان طبی ایران را زن‌ها کشف کردند زیرا آنها برای شناختن گیاهان گوناگون بیش از مردها کنجکاو داشتند و از مننه بسیار قدیم زن‌ها به خاصیت طبی بعضی از گیاهان پی برده بودند و می‌توانستند يك قسمت از امراض را با آن معالجه کنند و جلوی خونریزی‌های اعضای بدن را بگیرند و حتی قادر بودند که مانع از ادامه خونریزهای غیر عادی زنانه شوند.

با توجه بدین نکته می‌توان بدون تردید گفت که اولین پزشکان ایران، بانوان ایرانی بوده‌اند و مردم برای تداوای امراض، به آنها مراجعه می‌کردند<sup>۱</sup>

زندگی کردن ایرانیان در قهستان و رفت و آمد در دامنه کوه‌های آن منطقه و همچنین جستجوی انواع گیاهان در کوه‌های قهستان سبب گردید که رفته رفته مردم ایران راه به سوی شمال بردند و توانستند در مناطق شمال قهستان که امروز خراسان است و در آن موقع غیر مسکون بود امکتهای را برای سکونت کشف نمایند.

بعضی از چیزها در گذشته از طرف بعضی از مورخین گفته شده که حکم وحی منزل پیدا کرده در صورتی که اساس آن مبتنی بر فرض بوده نه بر واقعیت تاریخی. یکی از آن گفته‌ها این است که خراسان از طرف آریاهایی که از طرف شمال آمدند مسکون شد. این گفته طوری در اذهان جا گرفته که امروز اگر کسی بگوید که آریاها از طرف شمال وارد خراسان نشدند بلکه از طرف جنوب قدم به خراسان گذاشتند محکوم به کفر علمی می‌شود.

مورخینی که فرض کردند که آریاها از طرف شمال وارد خراسان شدند در صدد برنیامدند که خط سیر آنها را تعیین نمایند و بگویند برای چه آریاها سواحل حاصلخیز و پرآب رودهای جیحون و سیحون را گذاشتند و خود را به دست بیابانهای لم‌بزرع ترکستان سپردند تا این که خویش را به خراسان برسانند.

واقعیت غیر از این است و منطقه خراسان از طرف مردمی که از طرف

---

۱. از سه هزار نوع گیاه طبی که در دایرةالمعارف داروشناسی فرانسه از آنها نام برده شده دو هزار نوع آن گیاهانی است که در آغاز در ایران به خاصیت طبی آنها پی بردند و قسمتی زیاد از آنها جزو گیاهان بومی ایران است. «ویکاندر» دانشمند آلمانی.

جنوب آمدند مسکون شد و آنها ایرانیانی بودند که بعد از مهاجرت از زابلستان و رفتن به قهستان، راه خراسان را پیش گرفتند زیرا در آنجا رود های پر آب یافتند (که امروز وجود ندارد ولی بسترهای آنها در دره ها موجود است).

خط سیر مهاجرت اقوام در گذشته، راههایی بوده که نمی توانسته اند تغییر بدهند، زیرا نمی توانسته اند از کوه ها و دریاها و صحراهای لم یزرع بگذرند و هر زمانی که قومی هنگام مهاجرت از کوهی عبور کرده از راههایی که جانوران در طول میلیون ها سال به وجود آورده اند استفاده کرده است.

در اعصار بعد، که تمدن توسعه پیدا کرد بعضی از اقوام توانستند هنگام مهاجرت یا در موقع جنگ از صحراهای لم یزرع عبور نمایند همان طور که قشون مغول از صحرای قره قوم ترکستان عبور کرد (ولسی از حاشیه صحرا که دارای آب بود عبور نمود) و خود را به خراسان رسانید.

اما اقوام اولیه که از روی اضطرار مهاجرت می کردند و گرسنگی آنها را وادار به هجرت می نمود قدرت عبور از صحراهای خشک و لم یزرع را نداشتند و تصور نمی کنیم کسانی باشند که بگویند اقوام آریایی برای اکتشافات جغرافیایی مهاجرت کردند یا فقط به عشق این مهاجرت نمودند که بدانند خورشید از کجا طلوع می کند و در کجا فرو می رود.

چون اگر برای این منظور مهاجرت می کردند باید خط سیر مهاجرت آنها شرقی و غربی باشد نه شمالی و جنوبی در صورتی که خط سیر اقوام آریایی به قول مورخین گذشته شمالی و جنوبی بوده است.

در هر حال، ایرانیان بعد از این که وارد منطقه خراسان شدند و کنار رودخانه های آن سکونت کردند درخت های میوه داری یافتند که در قهستان

وجود نداشت و از خوردن میوه‌های خوش طعم لذت بردند.<sup>۱</sup>  
 درخراسان، رود وبعد از اندکی شوهرش زاب زندگی را بدرود گفتند  
 و رود دوم به جای مادر ایران‌بان، یعنی پادشاه ایران گردید.  
 رود دوم پادشاهی بسود بسیار باهوش و دارای آنچه امروز به اسم  
 ذوق خوانده می‌شود و در دوره سلطنت آن زن باهوش و قریحه، چند واقعه  
 قابل توجه اتفاق افتاد و از جمله اسم مرد و زن، متمایز گردید، زیرا تا آن  
 موقع گرچه مردها و زنها اسم مخصوص داشتند ولی اسم عام آنها «من»  
 بود.

ایرانیان به جای کلمه «مرد» اسم «من» را به زبان می‌آوردند و به  
 جای کلمه «زن» هم اسم «من» را به زبان جاری می‌کردند و هنگامی که  
 ضمن مذاکره کلمه «من» بر زبان آورده می‌شد معلوم نبود که مقصود مرد  
 است یا زن.

رود دوم کلمه زن را مقابل کلمه من وضع کرد تا اینکه بین اسم عام مرد  
 و اسم عام زن، تفاوت وجود داشته باشد و کلمه من از زبان ایرانی وارد  
 زبان سایر اقوام آریایی شد و امروز در زبانهای انگلیسی و آلمانی و غیره  
 دیده می‌شود.

دیگر از چیزهایی که رود دوم وارد زندگی ایرانیان کرد این بود که  
 برای دومین مرتبه (در تاریخ ایران) ذوق زیبادوستی را در هموطنان خود  
 بیدار کرد.

اولین بار ذوق زیبادوستی در شهر سیلک در ایران به وجود آمد و آن  
 ذوق را به وسیله تصویر نقش، روی ظروف سفالین آشکار کردند. مرتبه  
 ۱. تمام میوه‌های معروف اروپا میوه‌هایی است که از ایران به اروپا رسیده و  
 يك قسمت از آنها مثل سیب و هلو و انار و آلبالو و خربوزه که امروز در کشور-  
 های اروپا دیده می‌شود، از ایران به اروپا منتقل گردیده و هنوز بهترین نوع آن در  
 خود ایران به دست می‌آید. «ماریژان موله» دانشمند فرانسوی.

دیگر، ذوق زیبادوستی، به‌توسط رود دوم از راه پرورش گل در ایران بیدار شد و ایرانیان با تشویق بانوی تاجدار خود گل را برای رنگ و شکل و عطر آن پرورش دادند.

هزارها سال قبل از این که اثری از تمدن در اروپا به وجود بیاید ایرانیان گل را دوست می‌داشتند و آن را پرورش می‌دادند و از گل عطر می‌گرفتند.

ما نمی‌دانیم که اولین عطر در عصر سلطنت کدام يك از بانوان که پادشاه ایران بود، گرفته شد، ولی این را می‌دانیم که او این عطر از گل، در ایران به دست آمد و در هر نقطه از جهان، هر کس به هر مناسبت دسته‌گلی یا شاخه‌گلی به دیگری تقدیم کند آن رسم را از ایرانیان فراگرفته، و هر زن یا مرد، در هر نقطه از دنیا عطری بر بدن بساید و خود را خوشبو نماید آن را هم از ایرانیان آموخته است.

رسم پرورش گل، در دوره سلطنت رود دوم و در ادوار سلطنت بانوان دیگر طوری در ایران توسعه یافت که بعد از به وجود آمدن آتشکده‌ها، کنار آتش‌دان، يك باغ و بهتر آن است که بگوییم يك گرمخانه برای پرورش گل به وجود می‌آمد و آتشکده شهر «بلخ» - موسوم به آتشکده بهار گلخانه‌ای داشت که پانصد نفر در آن کار می‌کردند و گل‌ها را پرورش می‌دادند و در فصل زمستان سقف گلخانه را (که در تابستان برداشته می‌شد) به جای آن می‌نهادند تا این که برودت هوا به گل‌ها آسیب نرساند و در هر نقطه از جهان که گلخانه (گرمخانه) وجود داشته باشد - خواه برای پرورش گل، خواه برای پرورش میوه - از ایرانیان تقلید شده است.

واقعه برجسته دیگر، که در زمان رود دوم اتفاق افتاد و با اهمیت‌تر از وقایع مذکور در فوق بود، ایجاد فکر خداپرستی است و مبتکر فکر مزبور رود دوم بوده است.

آنچه سبب شد که رود دوم به فکر خداپرستی بیفتد این بود که بیش از ماداران و پدران خود از نجوم آگاه گردید و متوجه شد که ستارگان در آسمان دارای حرکات منظم هستند و حرکات آنها مطیع يك قانون مخصوص است.

تا آن موقع ایرانیان خورشید را می پرستیدند و همه چیز را - بطوری که گفتیم - از خورشید می دانستند.

ولی رود دوم به ملت خود گفت چیزی هست که خورشید را به وجود آورده و آن «مرد» می باشد و آفریدگار خورشید و زمین و ستارگان «مرد» است و مرد دارای اختیار کامل بود و هست و خواهد بود و همه باید از مرد اطاعت نمایند و مرد یعنی خداوند<sup>۱</sup>.

کلمه مرد - مرت - مزد (با حرف ز) - مردا - مزدا - سوزدا - موزدا - و غیره که در زبان فارسی به معنای خداوند می باشد از کلمه اولیه مرد گرفته شده و این کلمه در آغاز به معنای انسان مذکر نبود، بلکه معنای خداوند را می داد و در اعصار بعد، پس از این که سلطنت از بانوان به «من»ها رسید مرد یعنی خداوند، مفهوم انسان مذکر را هم پیدا کرد برای این که قدرت مردها بیش از زن ها شد و سلطنت، که مختص زن ها بود، به مردها انتقال پیدا کرد و از آن پس من ها را مرد گفتند.

به وجود آمدن فکر پرستش خداوند از طرف ایرانیان یکی از پدیده های بسیار جالب توجه نبوغ اقوام ایرانی می باشد و ایرانیان با استنباط و ارائه این فکر، بزرگترین قدم را در راه از بین بردن خرافات برداشتند و خدمتی بزرگ به نوع بشر کردند.

---

۱. از کتاب «ز - ورد - مرد - این - ایرانی» یعنی، کلمه مرد در زبان ایرانی، تألیف دانشمند انگلیسی «ویلیام - بایلی» و از همین دانشمند ایران شناس کتاب های دیگری راجع به ایران موجود است.



فکر خداپرستی که ایرانیان به اقوام دیگر ارائه دادند راه را برای توسعه تمدن و وسعت صنعت و پیدایش علوم گشود، چون خرافه پرستی مانع از این بود که آدمی بتواند برای توسعه صنعت قدم بردارد و خواهان علم شود. پرستیدن خورشید و ماه و ستارگان و برق و رعد و باد و باران و برف و درخت و سنگ و انواع جانوران، طوری انسان را متید و محدود کرده بود که در هر گام خود را محکوم به یکی از آنها می دید و نمی توانست کوچکترین قدمی برای توسعه دانش خود بردارد و فکر خداپرستی او را از قید و زنجیر صدها خدای موهوم نجات داد و آزادش کرد تا این که بدون بیم از خورشید و ماه و ستارگان و جانوران و عناصر در راه توسعه و صنعت گام بردارد و نترسد از این که وارد حریم موجودات جهان شود.

این افتخار بزرگ مختص ایرانیان است و اگر نبوغ ایرانی در سایه پرستش خدای بگانه و آفریدگار همه چیز رابه وجود نمی آورد یحتمل امروز هم نوع بشر در غارها زندگی می کرد و برای تحصیل قوت لایموت مجبور بود با جانوران جنگل و صحرا ستیز نماید.

تم شوهر رود دوم به عادت همیشگی، در کوه ها و صحراها گردش می کرد و گاهی، آن قدر می رفت که تا مسکن خود روزها راه فاصله پیدا می کرد و در یکی از آن سفرها بر حسب تصادف وارد يك منطقه جنگلی بسیار وسیع شد که دارای جانوران گوناگون از جمله جانوران درنده بود.

تم بعد از مراجعت به خراسان طوری از آن منطقه جنگلی وصف کرد که عده ای از ایرانیان مایل شده بودند آن منطقه را ببینند.

شاید اولین مهاجرت ایرانیان برای سیاحت، همین مهاجرت باشد که عده ای از آنها از خراسان به راه افتادند و خود را به جنگلی وسیع که امروز در مشرق دریای خزر قرار گرفته رسانیدند و چشم آنها دریایی دیدند خیلی بزرگتر از دریای «هامون».

هنگامی که ایرانیان به دریای خزر رسیدند از دریای مرکزی چیزی به یاد نداشتند، زیرا آنهایی که کنار دریای مرکزی ایران می‌زیستند مرده بودند و حتی نوزادان آنان هم از بین رفته بودند و نسل دیگر نمی‌دانست که دریای مرکزی ایران چگونه بوده است و دریای خزر را با دریای هامون می‌سنجیدند و فهمیدند که خیلی وسیع‌تر از دریای هامون می‌باشد.

اگر ایرانیان از وضع زندگی در سواحل دریای مرکزی ایران اطلاع داشتند می‌فهمیدند که وضع سواحل دریای خزر نیز مانند سواحل دریای مرکزی و سابق ایران است و همان طور سبز می‌باشد و در آن انواع پرندگان و بخصوص مرغابی و چنگر و خوتکا که دارای گوشت لذیذی هستند، به مقدار زیاد یافت می‌شود و در سواحل دریای خزر آن قدر ماهی هست که هنگام مهاجرت، رودخانه‌ها را می‌پوشانند و انگار که ماهی عنصر اصلی رودخانه می‌باشد و آب، عنصر فرعی.

ایرانیان متوجه گردیدند که در ساحل دریای خزر زندگی خیلی راحت‌تر از خراسان می‌باشد، چون در آنجا خواربار به مقدار زیاد یافت می‌شود، و آن قدر درخت هست که اگر هزارها سال از چوب آن درختها آتش بیفروزند به اتمام نخواهد رسید. این بود که جماعتی از ایرانیان تصمیم گرفتند که قسمت شرق و منطقه‌ای در جنوب سواحل دریای خزر را مسکن خود نمایند.

ایرانیانی که از خراسان آمدند در منطقه‌ای که امروز موسوم به استرآباد (گرگان) است و در قسمتی از مازندران سکونت کردند و در سواحل دریای

۱. اقوامی که در سواحل جنگلی دریای خزر سکونت کردند در دو دوره، از دو طرف، به سوی سواحل دریای مزبور رفتند، یکی از طرف شرق و دیگری از طرف مغرب، و گیلانی‌ها از اقوامی هستند که از طرف مغرب، به سوی سواحل دریای خزر مهاجرت نمودند. از کتاب «ایرانیکا» تألیف «ویلیام بایلی» دانشمند ایران‌شناس انگلیسی.

خزر چند نوع خواربار جدید (غیر از پرندگان و ماهی) یافتند که یکی از آنها خیلی در کامشان لذت بخشید و آن چیزی است که ما امروز «باقلا» می‌خوانیم.

باقلا به مقدار زیاد در جنگل‌های سواحل دریای خزر می‌روید و ایرانیان بعد از توطن در سواحل مزبور باقلا را که یک گیاه وحشی بود اهلی کردند و کاشتند و بر اثر کشت باقلا، انواع جدید از آن به وجود آمد که در طبیعت وجود نداشت و هنوز سواحل دریای خزر در گرگان و مازندران و گیلان از نقاط مهم باقلاخیز ایران است.

باقلا گیاهی است که در قدیم در بعضی از کشورها، از جمله در چین و ژاپون و اروپا (بطور وحشی) به دست می‌آمده است و نمی‌توان گفت که یک گیاه بومی ایران است.

مهدا کشورهای مجاور ایران، در ادوار بعد، باقلا را از ایران گرفتند و در ارضی خزر کاشتند و ایران که تمام عوامل اصلی تمدن و هنر و فرهنگ را به اقوام دیگر داد و اولین معلم جهان برای تربیت نوع بشر است باقلا را هم به اقوام مجاور اهداء نمود.

بعد از این که ایرانیان در گرگان و قسمتی از مازندران سکونت کردند علاوه بر باقلا، گیاهان مفید دیگر را یافتند که به اصطلاح امروز، رژیم غذایی آنها را تغییر داد و موفق شدند که غذاهای لذیذ، برای خود طبخ نمایند. آنها در سواحل دریای خزر کدو و بادمجان را یافتند که هر دو گیاه وحشی بود.

ولسی ایرانیان آن دو گیاه وحشی را هم مثل باقلا اهلی کردند و زاید است با تفصیل بگوییم که اقوام مجاور ایران در اعصار بعد، کدو و بادمجان را از ایران گرفتند همان گونه که خیار هم، که یک گیاه وحشی در سواحل دریای خزر بود، به وسیله ایرانیان اهلی گردید و به ملل دیگر داده شد.

خیابار وحشی سواحل دریای خزر مثل خیابارهایی که امروز در بازار- های ایران عرضه می شود نبود و بر اثر کشت متوالی ظریف گردید و به شکل خیابارهای امروزی درآمد.

بعد از این که قسمتی از ایرانیان که از مشرق آمده بودند کنار دریای مازندران مستقر شدند، در آنجا يك ایران بان جدید برای خود انتخاب کردند و يك سلطنت دیگر از بانوان در قسمت شرقی و جنوب شرقی دریای خزر به وجود آمد و پادشاه ایرانیان ملقب شد به «بانو» که از همان ایرانیان است و جزء دوم این کلمه می باشد.

اولین بانوی ایران در ساحل دریای خزر هوسوم شد به «رود دریایی» به مناسبت این که کنار دریا سکونت داشت و چون کلمه دریاهنوز به وجود نیامده بود او را رودآبی یا «رودآب» می خواندند. رودآب پادشاه ایران در ساحل دریای مازندران قدری با بانوان امروزی فرق داشت و از درختهای جنگل بالا می رفت و تیر به دست می گرفت و در جنگل، جانوران درنده را به قتل می رسانید و به وسیله انگون (صمغ) جنگلی قرقاول می گرفت و از تفریحاتش این بود که سوار گاوهای تنومند نیمه وحشی که در جنگل های استرآباد و مشرق مازندران زیاد بودند می شد و گاو، بعد از این که رودآب سوارش می شد می دوید و تلاش می کرد که آن زن را از پشت خود بر زمین بیندازد تا بتواند با يك ضربت شاخ شکمش را بدرد اما بانوی ایران از پشت گاو بر زمین نمی افتاد.

هر کاری که مردها می کردند بانوی ایران هم می کرد و دایم مشغول کار و تلاش بود و واضح است که يك چنان زن نیرومند، فرزندان قوی و سالم به وجود می آورد و آنها را نیز مثل خود نیرومند می پروراند.

یکی از تفریحات رودآب این بود که زورق می ساخت و سوار بر زورق می شد و در دریای مازندران در طول سواحل به حرکت در می آمد.

اولین زورق در سیلک ساخته شد و به طوری که گفتیم - سکنه آن شهر و سایر شهرهای سواحل دریاچه مرکزی ایران با زورق، در دریاچه مرکزی ایران، در طول سواحل مسافرت می کردند.

بعد از این که ایرانیان به ساحل دریای مازندران منتقل شدند اولین زورق به دست رود آب که زن بود ساخته شد.

یونانیان قدیم گفته اند که اولین زورق را زنهای یونان ساختند و آنگاه سوار زورق شدند و به سفر دریایی رفتند، اما اولین زورق (بعد از این که دوره درخشنده سیلک سپری شد) در ساحل دریای مازندران به دست رود آب و به احتمال قوی با کمک زنهای دیگر (نه مردان) ساخته شد و صنعت کشتی سازی را بانوان ایرانی ابتکار کردند.

به طوری که در صفحات گذشته هم اشاره شد، از صنعت فلز سازی گذشته، تمام صنایع قدیم را زنهای ایرانی به رهبری پادشاه خود که زن بود به وجود آوردند و بر خلاف آنچه امروز تصور می کنیم دستهای ظریف زن‌ها، مغایر با اشتغال به کارهای صنعتی نبود و در قدیم، دستهای رود آب پادشاه ایران در سواحل دریای مازندران زیاد ظرافت نداشت.

رود آب فرزندان خود را در زورق می نشاند و در طول سواحل دریای مازندران حرکت می کرد و برای این که آن را به حرکت در آورد از پارو استفاده می نمود.

دریای مازندران در آن موقع خیلی وسعت داشت و آب دریا، در سواحل ایران، به دامنه کوههایی که در شمال کشور قرار گرفته می رسید، به طوری که رود آب وقتی در طول سواحل حرکت می کرد، اگر سر را بلند می نمود قله کوه را بالای سر می دید.

به همین نسبت در سایر سواحل نیز آب، تا مسافتی که امروز خشکی است، پیش رفته بود و دو چیز باعث شد که آب دریای خزر کم شود و قسمتهایی

وسیع از آن، مبدل به خشکی گردد: یکی تبخیر زیاد آب دریای مازندران و دیگری تغییر مجرای رودخانه جیحون.

رود آب مشوق زنهای دیگر برای ساختن زورق شد و آنها نیز فن ساختن زورق و آنگاه کشتی‌های کوچک را از پادشاه ایران یاد گرفتند و سوار بر زورق‌های خود وارد دریا شدند.

زنهای ایرنی فن بحرپیمایی را در دریایی که در قدیم یکی از طوفانی‌ترین دریاچه‌های جهان بود فرا گرفتند و هنوز دریای مازندران طوفانی‌ترین دریاچه جهان است.

آنها چون پیوسته در دریایی بحرپیمایی می‌کردند که موجهای بزرگ داشت، در امور دریانوردی بصیرت پیدا کردند. آنها متوجه شدند که در سواحل دریای مازندران منطقه خطرناک عبارت است از منطقه‌ای که به خشکی اتصال دارد و اگر در آن منطقه بحرپیمایی نکنند قدری از آن، و در نتیجه از خشکی، فاصله بگیرند، آب بدون تلاطم می‌شود و می‌توان بی اشکال بحرپیمایی کرد.

همان‌ها بودند که فهمیدند در دریای مازندران، از لحاظ بحرپیمایی خطرناک‌ترین مناطق، مصب رودخانه‌ها است و صلاح در این است که هرگز از جایی که رودخانه به دریا می‌ریزد عبور نکنند، بلکه وقتی به مصب رودخانه می‌رسند از آن فاصله بگیرند و قدری به وسط دریا نزدیک شوند تا از مصب رودخانه عبور نمایند.

زنهای ایرانی ضمن مسافرت در طول سواحل دریای مازندران انواع جانوران دریایی را شناختند، و اولین ماهی‌شناسان جهان زنهای ایرانی هستند.

یونانیان این را هم به حساب خود گذاشته‌اند و می‌گویند که زنهای یونانی که زورق ساختند و به سفر دریایی رفتند، انواع ماهی‌ها را شناختند

و شکل زنی را که نیمه پایین تنه او ماهی است نیز از تصاویر خود می‌دانند. می‌دانیم بعضی از روایات هست که در اکثر اکثر ملل قدیم متشابه می‌باشد و تقریباً تمام آن روایات را از ایرانیان گرفته‌اند.

اقوامی که بعد از ایرانیان خود را شناختند و دارای تمدن شدند برای این که از حیث سوابق درخشنده تاریخی از ایرانیان عتب نمایند روایات ایران را وارد تاریخ خود کردند و به همین جهت، سرگذشتها و روایاتی که اصالت ایرانی دارد در تاریخ یا افسانه‌های ملی اقوام دیگر دیده می‌شود و یکی از آنها کشتی‌سازی از طرف زن‌ها و شناختن انواع ماهی‌ها از طرف بانوان است.

رود آب مشاهده می‌کرد که مرغان بزرگ دریایی هنگام پرواز روی آب، در ارتفاع کم، بال‌های خود را می‌گشایند و دیگر بال نمی‌زنند ولی باد آنها را می‌برد.

مشاهده طرز پرواز پرندگان مزبور روی آب، فکر استفاده از بادبان‌رادر مخیله ملکه ایران به وجود آورد. او اندیشید که هرگاه بتوان در زورق چیزی چون بال پرندگان دریایی قرار داد که باد را نگاه دارد می‌توان زورق را روی آب به حرکت در آورد و اولین آزمایش که رود آب کرد طوری مفید به نظر رسید که به زودی استفاده از بادبان برای بحریمایی، بین زن‌ها متداول گردید.

اما بعد از این که بادبان، به جای پارو، برای به حرکت در آوردن زورق مورد استفاده قرار گرفت، زن‌ها دریافتند که باید يك فن جدید را فرا بگیرند و آن فن استفاده از بادبان بود. آنها می‌باید بدانند که بادبان را چگونه باید افراشت و هنگامی که دریا متلاطم می‌شود چگونه آن را فرود بیاورند.

فن به‌کار بردن بادبان کار زن‌های ایرانی را هنگام سفرهای دریایی

تسهیل کرد چون دیگر پارو نمی‌زدند و دچار خستگی نمی‌گردیدند. تا آن موقع چون بر اثر پارو زدن خسته می‌شدند، نمی‌توانستند مسافتات بعید را طی نمایند، اما بعد از این که استفاده از بادبان متداول گردید، چون دیگر احساس خستگی نمی‌کردند قادر بودند مسافتات طولانی را طی کنند بدون این که از ساحل دور شوند.

دو چیز مانع از این بود که زنها هنگام بحرپیمایی از ساحل دور شوند، یکی این که سکان نداشتند و زورق‌های آنها بدون سکان بود و بایک پاروی بلند که به قعر دریا تکیه می‌دادند زورق را در راه مطلوب نگاه می‌داشتند و اگر از ساحل دور می‌شدند عمق دریا زیاد می‌گردید و پاروی آنها به کف دریا نمی‌رسید. دوم این که در روزها و شب‌هایی که هوا مستور از ابر بود نمی‌توانستند جهت‌یابی کنند، ولی ستارگان را می‌شناختند و ستاره شناسی ساده یعنی فقط محل ستارگان را در آسمان شناختن، از علوم قدیمی ایرانیان بوده است.<sup>۱</sup>

ولی هنگامی که ساحل را در نظر داشتند علاوه بر این که پاروی آنها برای هدایت زورق به قعر دریا می‌رسید مطمئن بودند که گم نخواهند شد. با استفاده از بادبان که زحمت بحرپیمایی را بسیار کم کرد، بانوان ایرانی در دریای مازندران در طول ساحل به راه افتادند و همین که شب فرا می‌رسید، زورق را به ساحل نزدیک می‌کردند و آن را روی خاک می‌کشیدند یا به چیزی می‌بستند که امواج دریا آن را نبرد و شب در ساحل استراحت می‌نمودند و روز بعد به راه می‌افتادند.

آنها دغدغه‌ای از حیث خواربار نداشتند چون در سواحل دریای مازندران ماهی و مرغابی و سایر پرندگان ماکول دریایی آنقدر فراوان بود

---

۱. ایرانیان قدیم پیش از اینکه خود را بشناسند ستارگان را می‌شناختند. «ویلیام نانکی»، دانشمند ایران شناس انگلیسی.



که هیچ روز از حیث آذوقه دچار مضیقه نمی‌شدند.

آب شیرین هم در رودخانه‌ها و شهرها بود و کوزه‌های خود را از آن آب پر می‌کردند و در زورق می‌نهادند و هر زمان که تشنه می‌شدند می‌نوشیدند.

آنها در طول سواحل دریای مازندران، به سوی شمال رفتند و بدون این که سواحل را از نظر دور بدانند متوجه جنوب شدند و عاقبت به وطن خود یعنی جایی که امروز گرگان و قسمتی از مازندران است رسیدند و دریافتند دریایی که کنار آن زندگی می‌کنند مدور است.

ما نمی‌توانیم بفهمیم که زنهای جهانگرد ایرانی بعد از این که از سفر طولانی خود، از اطراف دریای مازندران مراجعت کردند به هموطنان خود چه گفتند و با چه زبان مشاهدات خویش را تعریف نمودند و اظهارات آنها چه اشتیاق در دیگران به وجود آورد که بروند و جاهایی را که بانوان دیده‌اند مشاهده نمایند.

ایرانیان در ساحل دریای مازندران با سعادت زندگی می‌کردند و می‌توان گفت بهشتی را که در سیلک از دست داده بودند یافتند.

زندگی کردن در کنار دریا، که سالم‌ترین نقاط جهان است و خوردن غذاهای مقوی و کار دایمی، ایرانیان ساحل نشین را مبدل به يك جامعه قوی و زیبا کرده بود.

زنهای نیرومند و بسا هوش ایرانی، فرزندان را پرورش می‌دادند که هر يك از آنها بعد از بزرگ شدن سزاوار بودند که يك پهلوان به شمار بیایند.

روزها در جامعه ایرانیان جز صدای قهقهه نشاط، صدای ابزار کار و صدای گاو و سایر جانوران اهلی، صدایی دیگر شنیده نمی‌شد.

زندگی ایرانیان آنقدر مقرون به سعادت، و وسایل زندگی بقدری

فراوان بود که موردی برای اوقات تلخی به وجود نمی آمد و هیچ کس به دیگری رشک نمی برد، زیرا هر کس می توانست چیزهایی را که دیگران دارند به دست بیاورد و هیچ کس در صدد تزییع حق دیگری بر نمی آمد زیرا احساس احتیاج نمی کرد تا این که حق دیگری را زیر پا بگذارد.

راستی و درستی و پاکی ایرانیان که تمام مورخین خصم آن را تصدیق کرده اند، میراث زندگی ایرانیان در آن دوره بود، و گرنه در محیطی که وسایل زندگی نباشد یا محدود باشد و مردم به قدر رفع احتیاج از نعمت های طبیعی استفاده نکنند بعید است که صداقت و امانت و طهارت به وجود بیاید.

افسوس که مرتبه ای دیگر يك خطر ناگهانی زندگی مقرون به سعادت ایرانیان را مورد تهدید قرار داد و آب راحتی را در کام ایرانیان تلخ نمود و ما در صفحات آینده راجع به آن خطر صحبت خواهیم کرد.

اگر بگوییم که انسان در يك نقطه به وجود آمد و از آنجا، به نقاط دیگر رفت، باید يك قسمت از واقعیت های تاریخی را ندیده بگیریم و انکار کنیم، چون اگر انسان در يك نقطه به وجود می آمد و از آنجا به سایر نقاط می رفت آن واقعیت های تاریخی به وقوع نمی پیوست برای اینکه کوه های مرتفع و اقیانوس های بزرگ مانع از این می گردید که انسان بتواند خود را از قاره ای به قاره دیگر برساند.

از این گذشته نژادهای انسانی به قدری متفاوت است که ناگزیر باید تصدیق نمود که منشاء متفاوت داشته اند و بر خلاف آنچه مردم تصور می نمایند زیباترین نژاد بشری نژاد سفیدپوست نیست، بلکه نژاد سیاه جنوب سودان است و تا شخص مردان و زنان سیاه پوست بلند قامت و باریک اندام جنوب سودان را نبیند متوجه نمی شود چرا نژاد سیاه زیباتر است.

بین نژاد ایرانی که در سیلک و آنگاه در زابلستان و خراسان و سپس

در ساحل جنوب شرقی دریای مازندران می‌زیستند و نژاد «تور» که در زابلستان مبادرت به تهاجم کردند و نژادی که از طرف شمال، ایرانیان را در ساحل جنوب شرقی بحر خزر، مورد حمله قرار دادند تفاوت محسوس وجود داشت و عقل سلیم قبول نمی‌کند که گفته شود ایرانیان و آن نژادها دارای منشاء واحد بوده‌اند.

در بحبوحه تمدن استرآباد و مازندران، ایرانیانی که در آنجا زندگی می‌کردند مورد تهاجم مردمی قرار گرفتند که با تورانیان فرق داشتند. بدن تورانیان که در زابلستان به ایرانیان حمله کردند مستور از مو بود اما کسانی که از شمال به استرآباد و مازندران حمله‌ور شدند مو در بدن نداشتند.

آنها آنقدر کوتاه بودند که پنداری کودک هستند اما شانه‌هایی عریض داشتند و در دست هر یک از آنها یک چماق دیده می‌شد.

یک مرد ایرانی از نوع تم می‌توانست که با بیست تن از آن افراد کوتاه مصاف بدهد و بر آنها غلبه کند اما شماره آنان بقدری زیاد بود که هر چه از آنان می‌کشتند، نمی‌توانستند بر آنان غلبه نمایند. در تن آنها یک قطعه لباس دیده نمی‌شد، و به کلی عریان بودند و هنگام صحبت کردن صدایی چون غرش جانوران از دهانشان خارج می‌شد.

هیچ کس نمی‌دانست آنها در کجا زندگی می‌کنند و در فصل زمستان که هوا سرد می‌شود با بدن عریان چگونه بسر می‌برند، چون بعد از این که مبادرت به تهاجم کردند معلوم شد که از آتش بی‌خبرند و شاید برای اولین بار آتش را در سواحل جنوب شرقی دریای مازندران دیدند.

تهاجم مردان و زنان شمالی در فصل تابستان صورت گرفت و چون آنها از طرف شمال آمده بودند و سکنه استرآباد و مازندران شمال را «اوز» می‌خواندند، اسم اوز را روی آن طایفه گذاشتند.

## آغاز مهاجرت ایرانیان □ ۱۰۵

رود آب و سایر زنها مانند مردان برای مبارزه با مهاجمین اسلحه به دست گرفتند و پیکار کردند و تا آنجا که می توانستند از آنها کشتند اما شماره اوزها نه به اندازه ای بود که بتوان همه را به قتل رسانید.

عاقبت رود به ایرانیان گفت اگر ما در اینجا بمانیم کشته خواهیم شد، زیرا شماره اوزها به قدری زیاد است که ما از عهده دور کردن آنان بر نمی آیم و بساید اینجا را تخلیه کرد و به کوهها رفت و اینک چون تابستان می می باشد می توان در کوهها زندگی نمود و قبل از این که زمستان بیاید اگر اوزها از اینجا نرفته باشند خانه خواهیم ساخت.

ایرانیان جانوران اهلی خود را جلو انداختند و آنچه را که قابل حمل بود برداشتند و به سوی کوههایی که در جنوب سواحل بحر خزر قرار داشت (و دارد) رفتند.

اوزها بعد از این که سرزمین ایرانیان را اشغال کردند از آنجا خارج نشدند برای اینکه هم خانه هم آتش و هم آذوقه یافتند و رود آب وقتی دریافت که اوزها در کنار دریای مازندران متوطن شده اند و قصد ندارند از آنجا بروند به ایرانیان دستور داد که در کوه خانه بسازند.

کوههای واقع در جنوب بحر خزر، در آن قسمت که رو به سوی دریا بود درخت داشت و ایرانیان درختها را انداختند و بسا چوب و سنگ و گل در کوه خانه ساختند تا این که از سوز سرمای زمستان در امان باشند و بتوانند جانوران اهلی خود را در قبال برودت حفظ نمایند.

بسا این که رود آب به ایرانیان توصیه کرده بود که مال اندیشی نمایند، در آن اولین زمستان که ایرانیان در کوه بسر بردند از حیث آذوقه به آنها سخت گذشت و آزمایش به دست آوردند که برای فصل زمستان باید آذوقه ذخیره نمایند.

در کوه، مثل کنار دریای مازندران ماهی و پرندگان دریایی فراوان

نبود که بتوانند هر قدر که اشتها دارند آذوقه مصرف نمایند. جانوران کوهی هم در فصل زمستان، بعد از این که برف همهجا را پوشانید، یافت نمی‌شد و ایرانیان مجبور گردیدند که با گوشت جانوران اهلی شکم خود را سیر نمایند. از آن به بعد در زندگی ایرانیان مرحله‌ای جدید آغاز گردید که مرحله کوه‌نشینی بود.

تا آن تاریخ ایرانیان قومی بودند جلگه‌نشین و گرچه در کوه‌ها گردش می‌کردند و یک قسمت از جانوران را از کوه‌ها شناختند و بعد اهلی کردند و یک قسمت از گیاهان، از جمله گیاهان طبی را در کوه‌ها به دست آوردند، اما مسکن دائمی آنها در کوه نبود. آنها برای گردش یا کشف چیزهای تازه یا شکار به کوه می‌رفتند ولی از آنجا به مسکن خود واقع در جلگه مراجعت می‌نمودند.

شاید اگر رود آب‌پیش‌بینی می‌کرد که اوزها از کنار دریای مسازندان نخواهند رفت دستور می‌داد که ایرانیان به خراسان بروند. اما او تصور می‌نمود که اوزها مراجعت خواهند کرد و ایرانیان خواهند توانست به ساحل دریای مازندران برگردند و زندگی سابق را از سر بگیرند.

بعد از اینکه فصل زمستان گذشت و بهار فرارسید، جانوران کوهی که ناپدید بودند فراوان گردیدند و زندگی بر ایرانیان آسان شد. رود آب‌گفت که مردم در دامنه‌های خاکی کوه که نرم بود، گندم بکارند و چنین کردند.

از آن به بعد در زندگی ایرانیان مختصات زندگی کوه‌نشینی شروع شد و آنها متوجه گردیدند که در کوه‌ها، دامنه‌هایی وجود دارد که در فصل زمستان دارای علف است و می‌توانند حیوانات علفخوار خود را در زمستان به آنجا منتقل نمایند و متوجه شدند که چون در یک قسمت از سال در نقاط گرم (یا قشلاق) هستند می‌توانند در دو جا مبادرت به کشت نمایند یکی در ییلاق و دیگری در قشلاق.

## آغاز مهاجرت ایرانیان □ ۱۰۷

اولین مرتبه که ایرانیان قومی کوه‌نشین شدند به رهبری رودآب در کوه‌های مشجر استرآباد و مازندران بود و در کوه‌های خشک و بدون درخت، زندگی کوه‌نشینی ایرانیان در آغاز تمدن امکان نداشت.

امروز که نوع بشر از لحاظ زندگی در مناطق کوهستانی دارای آزمایش گردیده می‌تواند حتی در کوه‌های خشک که فاقد درخت است زندگی نماید چون حتی در آن کوه‌های بدون درخت هم مناطقی هست که علاوه بر آب دارای مرتع می‌باشد و سکنه کوه‌نشین می‌توانند دام خود را در آن مراتع بچرانند، اما در آغاز تمدن، آزمایش ایرانیان در مورد کوه‌نشینی نه به آن اندازه بود که بتوانند در يك کوه بدون درخت به زندگی ادامه بدهند و برای دام و خودشان علوفه و آذوقه فراهم آورند.

مبتکر زندگی کوه‌نشینی در ایران همان دسته از ایرانیان هستند که به کوه‌های جنوب دریای مازندان مهاجرت کردند و رفته رفته، بر اثر وقایع گوناگون، دسته‌های دیگر از ایرانیان به کوه‌ها، حتی کوه‌های خشک پناه بردند و کوهستان را مسکن خود قرار دادند، و گر نه سکونت کردن در کوه، در آغاز، از روی رغبت نبود بلکه به اجبار صورت گرفت.

## آغاز دورهٔ پهلوانی در تاریخ ایران قدیم

اینک به دوره‌ای از زندگی ایرانیان می‌رسیم که دوره آغاز پهلوانی است و آنچه سبب گردید که ایرانیان در صدد برآیند روش پهلوانی را پیش بگیرند تهاجم اقوام بیگانه بود.

در آن زمان کشور ایران متشکل می‌شد از يك عده کوچ‌نشین (اما کوچ‌نشین‌های ایرانی) که از يك نقطه ایران به نقطه دیگر رفته بودند و در مسکن جدید، تمدنی نوین به وجود آوردند که قدری با تمدن سیلک فرق داشت.

در تمدن سیلک (نزدیک کاشان کنونی) کوزه‌سازی و فلزسازی و تربیت جانوران اهلی وجود داشت، اما پارچه‌بافی وجود نداشت. و به طوری که دیدیم - پارچه‌بافی از گیان آمد که شهری بود نزدیک شهر نهاوند کنونی. بعد از این که ایرانیان به زابلستان و آنگاه خراسان و سپس به سواحل

## آغاز دوره پهلوانی در تاریخ ایران قدیم □ ۱۰۹

جنوب شرقی و جنوبی دریای مازندران مهاجرت کردند، شناختن انواع گیاهان مفید و غرس اشجار میوهدار و بحرپیمایی با استفاده از بادبان و در مرحله بعد کوه‌نشینی، مزید بر تمدن ایرانیان شد ولی همچنان، از هم مجزی بودند و هر کوه‌نشین ایرانی يك جامعه جداگانه تشکیل می‌داد در حالی که از لحاظ نژادی یکی بودند.

اما تهاجم اقوام بیگانه، بخصوص تورها از مشرق و «اوز»ها از شمال و در دوره بعد هجوم طایفه «قز» از شمال قفقازیه، جامعه‌های ایرانی را به هم نزدیک کرد تا این که بتوانند از موجودیت خویش در مقابل اقوام مزبور دفاع کنند.

تا وقتی که دوره پهلوانی شروع شد، تمام سلاطین ایران، در تمام جامعه‌ها چه جامعه‌های اولیه (مثل جامعه سیلک و گیان) و چه در جامعه‌های کوچ‌نشین (مثل اقوام زابلستان و خراسان و قسمتی از مازندران) زن بودند و تمدن ایرانیان به راهنمایی زن‌ها به وجود آمد.

ممکن است که این موضوع برای بعضی‌ها قابل قبول نباشد که زن‌ها در ایران قدیم سلطنت می‌کردند و مردان از آنها اطاعت می‌نمودند، اما این يك واقعیت است و نمی‌توان منکر آن شد.

سلاطین ایران از بانوان، بعد از این که باهوش سرشار خویش، بنیان تمدن ایران را استوار کردند و اقوام ایرانی را از خطرهای گوناگون حفظ نمودند جای خود را به مردان وا گذاشتند، چون بر اثر دوره پهلوانی، مرد نسبت به زن سبقت پیدا کرد و سلطنت از بانوان، به مردان رسید.

اوزها که سکنه سواحل دریای مازندران را مجبور کردند که مسکن خود را رها کنند و در کوه‌ها سکونت نمایند به منطقه‌ای که امروز موسوم به خراسان است نیز حمله‌ور گردیدند.

زابلستان هم از طرف مشرق مورد تهاجم تورها قرار می‌گرفت و هر



چند يك مرتبه تورانیان به زابلستان حمله می کردند و ایرانیان را وادار به کوچ می نمودند و بعد از این که همه چیز را ویران می کردند به مبداء خود برمی گشتند و ایرانیان هم پس از رفتن تورانیان برمی گشتند.

چون زابلستان و خراسان، در معرض خطر دائمی بود، اقوام ایرانی که در آن دو منطقه زندگی می کردند به هم نزدیک شدند و به ریاست مردی به اسم «گاومرد» يك حکومت به وجود آوردند.

گاومرد پهلوان بود و عده ای نوچه داشت که زیر دستش تربیت می شدند و بعد از اینکه به مرتبه استادی می رسیدند، نوچه های دیگر تربیت می کردند.

فنونی که می باید فراگرفته شود عبارت بود از پرتاب سنگ و شمشیر و تبر و دست به گریبان شدن با گرفتن کمر بند حریف، برای اینکه او را بر زمین بزنند و آن کمر بند به نام «کشتی» خوانده می شد و همان است که بعدها در آیین یزدان پرستی ایرانیان از وصله های تدین شد و اعراب آن را به اسم زنار خوانند.<sup>۱</sup>

ورزشگاه پهلوانان زابلستان و خراسان، دشت های وسیع و اکثر، در دامنه کوه ها بود. در فصول خوش سال ورزشگاه ایرانیان دشت های سبز بود و در فصل زمستان، در سر پوشیده ها ورزش می کردند.

«اولمپاد» برخلاف آنچه تصور می شود در یونان به وجود نیامد بلکه ایرانیان در آغاز رسم ورزش کردن در فضای آزاد را ابتکار کردند و این رسم،

---

۱. هزارها سال از دوره «گاومرد» اولین مربی کشتی در ایران می گذرد و هنوز در زبان فارسی می گویند «کشتی گرفتند» و نمی گویند «کشتی زدند» یا «کشتی خوردند» زیرا کشتی عبارت از کمر بندی بود که هنگام دست به گریبان شدن آن را می گرفتند و اگر اصطلاح کشتی گرفتن از زبان فارسی امروزی برداشته شود، برای رسانیدن مفهوم مبارزه دو نفر برای این که پشت یکی آنان دو به زمین برسد، اصطلاح دیگری وجود ندارد - مترجم.

## آغاز دوره پهلوانی در تاریخ ایران قدیم □ ۱۱۱

مثل بسیاری از عوامل تمدن از ایران به مغرب زمین رفت و در آنجا متداول گردید.<sup>۱</sup>

فردوسی سراینده شاهنامه گاو مرد کیومرث را کسی می‌داند که طبع غذا، و یافتن پارچه را به ایرانیان آموخت و به عبارت جامع اولین کسی که رهبر تمدن ایرانیان شد «گاو مرد» بوده است.<sup>۲</sup>

گاو مرد اولین مربی ورزش در ایران قدیم، حرفه مرد وزن را مجزی

۱. رسم ورزش کردن در فضای آزاد، از رسوم ایرانیان بود و یونانی‌ها این رسم را از ایرانیان اقتباس کردند و به شکل اولمپیا در آوردند. از کتاب «زورد» بات-این-ایرانین» یعنی «کلمه مادر زبان ایرانیان» تألیف «ویلیام بایلی» انگلیسی دانشمند ایران شناس.

۲. اشتباه فردوسی در این مورد به هیچ وجه از ارزش کتاب او نمی‌کاهد؛ زیرا در دوره فردوسی، تاریخ ایران، مثل امروز، وسعت به هم نرسانیده بود و کتابهای یونانیان و رومیان در دسترس ایرانیان نبود و اکتشافات تاریخی نیم قرن اخیر کمک به استنباط تاریخ ایران نمی‌کرد و فردوسی با استفاده از خدای نامه که مأخذ شاهنامه بوده گاو مرد را اولین کسی می‌داند که غذا پختن و پارچه بافی را به ایرانیان آموخت و می‌دانیم که خدای نامه به وسیله ابن مقفع از زبان پهلوی ساسانی به زبان عربی ترجمه شد و موسوم به «سیر ملوک الفرس» یا «سیر ملوک العجم» گردید.

امروز کتاب مزبور که فردوسی از آن برای سرودن شاهنامه استفاده کرد وجود ندارد اما تا قبل از فتنه مغول، به احتمال، کتاب مزبور وجود داشته و فتنه مغول آن کتاب را از بین برده است.

در شاهنامه، اشتباه تاریخی منحصر به این یکی نیست ولی (همان طور که گفتیم) آن اشتباهات از ارزش آن کتاب برجسته نمی‌کاهد، چون کسی از شاهنامه نص دقیق تاریخ را نمی‌خواهد همانگونه که در یونان کسی از کتاب ایلپاد هومر نمی‌خواست که نص دقیق تاریخ را ذکر نماید.

ارزش شاهنامه فردوسی و ایلپاد هومر به چیزهای دیگر است؛ معهذا در شاهنامه، قسمت زیادی از وقایع دارای واقعیت تاریخی است و اکثر کسانی که در شاهنامه از آنها نام برده شده وجود داشته‌اند. مترجم.

کرد. تا آن موقع حرفه مرد و زن مجزی نبود و بعد از اینکه دوره پهلوانی آغاز شد، حرفه زن ایرانی از مرد مجزی گردید، نه از لحاظ این که زن نتواند کار مرد را به انجام برساند، بلکه از این جهت که ضروری بود، زنها به کارهای با اهمیت دیگر برسند.

چون تهاجم اقوام بیگانه طوری مردها را مشغول کرد که دیگر آنها، نمی توانستند مشغول زراعت شوند و دام را بپروراند و به طریق اولی نمی توانستند سرپرستی کودکان را بر عهده بگیرند و طوری مردان گرفتار جنگ شدند که حتی فلزسازی هم به زنها واگذار گردید و آنها برای مردان شمشیر می ساختند تا این که در میدان جنگ مورد استفاده قرار بدهند.

در عهدی که نمی توانیم تاریخ آن را به طور مشخص معلوم نماییم در سرزمینی که يك طرف آن کوه های کنونی هزار مسجد و طرف دیگرش دریاچه هامون بود، مردی از طبقه پهلوانان به وجود آمد که او را «نرمن» می خواندند.

نرمن که در داستانهای حماسی ایران به اسم نریمان خوانده می شود مردی بود بلند قامت و چهارشانه و دارای سینه ای وسیع و کمری باریک و بازوانی سطر و موهای طلایی و چهره ای سفید و نورانی<sup>۱</sup>.

نرمن سوار بود ولی نه براسب، بلکه بر گاو سوار می شد و به موجب

۱. می دانیم که فردوسی شاعر ملی ما، شاهنامه را به بحر تقارب (بر وزن فعول فعول فعول) سروده و مجبور بوده که نام عده ای از نام آوران ایران را تغییر بدهد تا این که بتواند اسم آنها را وارد اشعار خود نماید و از جمله اسم «نرمن» یا «نرمان» را که به معنای انسان نر یا مرد است به شکل «نریمان» در آورده تا این که بتوان آن را در وزن شعری بحر تقارب جا داد. اسم رستم و اسفندیار و فریبرز و گودرز نیز چیزهای دیگر بوده و فردوسی نام آنها را به این شکل در آورده که بتواند در اشعار شاهنامه بگنجانند مترجم.

روایت که با تاریخ فرق دارد، بر کرگدن نیز سوار می‌گردید.<sup>۱</sup>  
نرمن از راه پرورش دام زندگی می‌کرد و در ضمن پیش کسوت  
پهلوانان ایران بود.

در دوره‌های بعد، چون پهلوانی صنف مخصوص شد، دیگر پهلوانان  
ایرانی از راه زراعت یا پرورش دام ارتزاق نمی‌کردند بلکه حرفه پهلوانی  
درآمد مخصوص داشت و از راه خود آن حرفه ارتزاق می‌نمودند. ولی در  
دوره نرمن هنوز صنف پهلوانان صنف مجزا نشده بود و کسانی که ورزش  
می‌کردند و زور آزمایی می‌نمودند شغل خود را که زراعت یا پرورش دام  
یا صنعت بود، داشتند.

نرمن که خود پهلوان بود، عده‌ای از نوچه‌ها را تربیت می‌نمود. وی  
بعد از این که زن گرفت دارای پسری شد که او را «سم» یا «سام» نامید و  
روزی مادر سام، در صحرا، بعد از این که پسر نوزادش را شیر داد، عقابی  
از آسمان فرود آمد و سم را به چنگال گرفت و او را بالای کوه برد.

این واقعه اعم از این که برای سم یا یکی از فرزندان او پیش آمده  
باشد، از لحاظ عقلایی قسابل قبول است چون عقابهای بزرگ می‌توانند

---

۱. می‌دانیم کرگدن آفریقایی که روی بینی دو شاخ دارد اهلی نمی‌شود و هر  
گونه اقدام که برای اهلی شدن آن جانور به عدل آمد منتهی به عدم موفقیت گردیده  
و کرگدن همین که انسان را ببیند حملود می‌شود که او را به قتل برساند اما کرگدن  
یک شاخ را که در گذشته در آسیا زندگی می‌کرده می‌توان اهلی کرد مشروط بر  
این که از خردسالی آن جانور را مورد پرورش و تربیت قرار بدهند و چون اهلی  
می‌شود بعید نمی‌باشد در گذشته، از آن جانور سواری گرفته باشند.

در این که قبل از خشک شدن دریاچه مرکزی ایران در آن کشور کرگدن وجود  
داشته، تردیدی نداریم، ولی بعد از خشک شدن آن دریاچه و از بین رفتن جنگل-  
هایی که اطراف آن بود، نمی‌دانیم که آیا کرگدن در ایران زندگی می‌کرده یا نه و  
شاید هنوز جنگل‌ها و مرغزارهایی از قدیم باقیمانده بود که کرگدن در آن زندگی  
می‌نمود. مترجم.

حتی يك انسان بالغ را از زمین بر بایند و ببرند.

امروز آن عقابهای بزرگ که در آمریکای جنوبی موسوم به «کوندور» می‌باشند در ایران وجود ندارد، اما شاید در ازمنه قدیم آن نوع عقاب در ایران بوده است. ولی آنچه مغایر با عقل می‌باشد این است که چگونه، بعد از این که سم ربوده شد و عقاب او را بالای کوه برد، سم در آشیانه عقاب زنده ماند و عقاب و جوجه‌هایش آن کودک را به قتل رسانیدند.

عقابی که سم را ربوده بود به چشم مادر کودک رسید. او نرمن را از واقعه مطلع کرد، و او به کوه رفت و طفل را که سالم برد آورد.

از وضع زندگی نرمن زیاد اطلاع کافی نداریم و همین قدر می‌دانیم که مردی پهلوان و زیبا بود و از راه پرورش دام ارتزاق می‌کرده و فرزندش سم را چون خود پهلوان کرد.

سم از حیث جثه و قامت از پدر خود نرمن برتر بود و بر اسب سوار می‌شد، و او بود که اولین ارتش سوار را در ایران به وجود آورد. تا آن موقع، ایرانیان سوار بر اسب می‌شدند اما ارتش سواره نداشتند که بتوانند بدان وسیله جلوی مهاجمین را بگیرند.

سم یا سام با ایجاد ارتش سوار يك وسیله جنگی مؤثر را در دسترس ایرانیان گذاشت و در دوره او سواری و کشتی‌گیری خیلی توسعه پیدا کرد.

سم کسی است که اصول جوانمردی را وضع کرد و آن اصول از این قرار بود:

۱- وظیفه هر مرد این است که هر موقع دوستانش از او خواستند بیدرنگ به کمک آنها بشتابد و در راه کمک به آنان از هیچ فداکاری فروگذار نکند.

۲- عهدی که يك مرد می‌کند مقدس است و اگر جان را از دست

بدهد نباید آن عهد را زیر پا بگذارد.

۳- هر مرد مکلف است در هر موقع که ایران در معرض خطر قرار گرفت به جنگ برود و مهاجمین و دشمنان ایران را براند یا نابود نماید. اولین بار که رفتن به میدان جنگ وظیفه هر مرد شد، از طرف سم ابداع گردید و این رسم را ایرانیان به وجود آوردند و مبتکر سربازی وظیفه ایرانیان هستند و ملل دیگر این رسم را از ایرانیان آموختند. بعضی از ملل قدیم وقتی میخواستند با دیگران بجنگند غلامان را به جنگ میفرستادند و خود وارد میدان کارزار نمیشدند. در بعضی از اقوام جنگ از وظایف عوام الناس بود و اشراف خود را بری از آن میدانستند که سلاح به دست بگیرند و به میدان جنگ بروند و پیکار کنند. در روم قدیم در آغاز فقط غلامان را به میدان میفرستادند و بعدها از ایرانیان آموختند که باید تمام مردان بدون استثنا به میدان جنگ بروند.

ولی در ایران، که هنوز اشراف به وجود نیامده بودند و بردگی وجود نداشت، طبق اصلی که سم (یا سام) وضع کرد تمام مردان هنگامی که خطر تهاجم فرار می رسید به میدان جنگ می رفتند اعم از پهلوانان و کشاورزان و دام پروران و صنعتگران.

در کشور ایران پهلوانها نسبت به طبقه دیگر مزیت نداشتند ولی دارای جنبه پیش کسوتی بودند و مردم در کارها با آنان مشورت می کردند و رأی آنها را مصاب می دانستند.

چون وظیفه رفتن به میدان جنگ، هنگامی که ایرانیان در معرض خطر تهاجم قرار می گرفتند بر عهده همه محول بود تمام مردان ایران رسم به کار بردن انواع اسلحه آن روز را فرامی گرفتند تا در موقع جنگ بتوانند وارد کارزار شوند.

بعضی تصور می نمایند که در دوره پهلوانی ایران، وظیفه جنگیدن فقط

بر عهده پهلوانان بود و دیگران یعنی کشاورزان و دامپروران و صنعتگران به میدان جنگ نمی‌رفتند غافل از اینکه پهلوانان وظیفه مربی را داشتند و گاهی فرماندهی سپاه به آنها واگذار می‌شد.

در دوره سم یا سام، علاوه بر این که در ایران ارتش سوار به وجود آمد و سربازی وظیفه متداول گردید، فن جنگ هم مدون شد.

ضرورت حفظ حیات و دفاع از سرزمینی که ایرانیان در آن زندگی می‌کردند آن قوم را که سلیم‌النفس‌ترین قوم دنیا بود مجبور کرد که ارتش به وجود بیاورد و برای جنگ، قواعد مخصوص وضع نماید.

سایر ملل دنیا که در تمام امور شاگرد ایرانیان بودند و رسم زندگی و رموز تمدن را از ایرانیان فراگرفتند، قواعد مربوط به فن جنگ را هم از ایرانیان آموختند و آن قواعد هنوز هم اساس قواعد جنگهای کنونی است. ملل دیگر بعد از این که قواعد فن جنگ را از ایرانیان آموختند، بنا بر استنباط و مصلحت خود، تغییراتی در آن دادند و یونانی‌ها سپاه موسوم به «فالانژ» را ایجاد کردند اما اساس فن جنگ، که عبارت بود از تقسیم کردن قشون به دو جناح و یک قلب و یک نیروی ذخیره، قاعده‌ای است که سم یا سام وضع کرد و آن قاعده در تمام ادوار به قوه خود باقی بود و حتی اختراع انواع اسلحه آتشین نتوانست قاعده‌ای را که ایرانیان برای جنگ وضع کرده بودند از بین ببرد و ناپلئون در جنگ‌های آغاز قرن نوزدهم میلادی (در اروپا) و سرداران جنگ بین‌المللی اول در نیمه اول قرن بیستم در تمام جنگ‌ها از آن قاعده پیروی می‌کردند و فقط به وجود آمدن و به کار رفتن نیروی مکانیزه و زره‌پوش در جنگ دوم جهانی آن قاعده جنگی را متزلزل کرد و تفاوت جناحین و قلب در میدان جنگ از بین رفت.

## اندیشه‌ها، اختراعات و اکتشافات ایرانیان قدیم

تا این جا - به طوری که خوانندگان ملاحظه کردند - اسمی از سنوآت برده نشد، چون ما نمی‌دانیم تمدن سبلك در چه موقع به وجود آمد و ایران‌بان در چه تاریخ به زابلستان مهاجرت کرد و از تاریخ خشك شدن دریاچه بزرگ و مرکزی ایران بدون اطلاع هستیم و نمی‌دانیم اولین بار تورانیان در چه تاریخ مبادرت به تهاجم کردند و غیره. ولی از این به بعد وارد مرحله تاریخ تقریبی می‌شویم و می‌توانیم بطور تقریب بگوییم که وقایع در چه موقع اتفاق افتاده تا این که به تدریج به مرحله تاریخ دقیق برسیم.

در زمانی که سم ارتش سوار را در ایران به وجود آورد و برای جنگ، قواعدی وضع شد، در ایران يك تحول فکری و مذهبی بزرگ صورت گرفت و ملت ایران که تا آن موقع خورشید را می‌پرستید متوجه



گردید که خدای حقیقی خورشید نیست بلکه آن می باشد که خورشید و ماه و ستارگان و زمین را آفریده است.

در آغاز تمدن سیمک، فکر پرستیدن خورشید از طرف ایرانیان هم از مظاهر نبوغ آن ملت بوده است و اشاره شد که چون هر چه در زمین هست از خورشید به وجود آمده، و در کره خاک چیزی نمی توان یافت که از خورشید نباشد لذا هر گاه يك جامعه بدوی خورشید را پرستد نباید بر او ایراد گرفت.

اما در دوره پهلوانی سم، یعنی به تقریب در هزاره پنجم یا چهارم قبل از میلاد مسیح، ایرانیان متوجه اصلی شدند که ثابت می کند نیروی عقلی آن جامعه از حیث قوت فرقی با نیروی عقلی پیشرفته ترین جوامع امروزی نداشته است.

آن اصل این بود که دریافتند که خورشید با همه قدرتی که دارد خدا نیست بلکه او هم مثل موجودات دیگر، مخلوق و آفریده است و آفریدگاری وجود دارد که همه چیز، از جمله خورشید؛ مخلوق اوست.<sup>۱</sup>

ایرانیان باهوش و بسا استعداد متوجه شدند که خورشید، قادر مطلق نیست و آن که خورشید را به حرکت در می آورد باید پرستید و خورشید، مظهر قدرت اوست نه خود او.

این عقیده خدا پرستی پاکترین عقیده توحیدی است و در هر جا که قومی وجود دارد و به خدای یگانه معتقد می باشد آن عقیده را از ایرانیان اقتباس کرده و ریشه توحید در تمام مذاهب توحیدی، در آغاز در ایران روییده است و نکته جالب توجه این است که در پنج یا چهار هزار سال قبل از میلاد مسیح که فکر خدا پرستی در ایران به وجود آمد، طوری

۱. اولین مرتبه فکر شناسایی خدا و توحید در ایران به وجود آمد - «فرانتز - آل تیم» ایران شناس بزرگ آلمانی.

بسر جسته و می‌توان گفت کامل بود، که فرقی با اندیشه يك خداپرست موحد امروزی ندارد. ایرانیان از همان زمان که متوجه شدند که خورشید، مخلوق است و خالق نیست و باید خالق را پرستید دریافتند که خالق خورشید و ماه و ستارگان و زمین و انسان و جانوران و گیاهان یکی است و دو نیست.

آنها فهمیدند که خالق جهان جسم ندارد و دارای مکان مخصوص نیست لذا در همه جا هست و مشمول مرور زمان نمی‌شود و برای او گذشته و حال و آینده فرق نمی‌کند و نمی‌توان او را دید و صدایش را شنید ولی خورشید و ماه و ستارگان و زمین و انسان و جانوران و گیاهان مظهر قدرت اوست.

این اندیشه عالی راجع به خالق جهان، امروز، در نظر ما عادی جلوه می‌کند اما اگر به هفت یا شش هزار سال قبل از این که سه چهارم از نوع بشر، در کره خاك، وحشی بود مراجعه نماییم می‌فهمیم چقدر بزرگ و درخشنده بوده و از يك نیروی فکری و مغزی بسیار قوی سرچشمه می‌گرفته که امروز هم نظیرش را در تمام اقوام نمی‌توان یافت.

ایرانیان اولیه در هفت یا شش هزار سال قبل از این وقتی قابل به پرستش خدای یگانه شدند، معتقد گردیدند که خداوند، خالق کاینات خیر محض است و از او جز خوبی، چیزی به ظهور نمی‌پیوندد و هر چه به صورت بدی جلوه می‌کند عبارت است از جهل نوع بشر نسبت به خواسته‌های خداوند و این جهل یعنی «اهریمن» پیوسته با خوبی ستیزه می‌کند زیرا جهل، همواره با علم ستیزه می‌نماید.

ایرانیان که عقیده به خداوند واحد داشتند، نمی‌توانستند وجود يك خدای دیگر را تصور نمایند و آنچه به اسم اهریمن خوانده می‌شد عبارت بود از نادانی نوع بشر نسبت به مشیت خداوند و خوبی‌هایی که او برای

بنی آدم خواسته است.

آنها می‌گفتند سیل و زلزله و قحطی و امراض را خداوند به وجود نمی‌آورد تا اینکه به نوع بشر آسیب برساند، زیرا از خداوند که خیر محض است غیر از نعمت و خوبی ساطع نمی‌گردد. آسیبی که سیل و زلزله و قحطی و امراض و صاعقه و غیره به انسان می‌زند ناشی از نادانی انسان است و نمی‌داند چگونه خود را از بلایای سیل و زلزله و قحطی و امراض و صاعقه و غیره حفظ نماید و این نادانی موسوم بود به اهریمن.

ایرانیان قدیم، خداوند یکتا را یزدان یا ایزد می‌خواندند و جهل انسان را نسبت به خواسته‌های خداوند «اهرومنیو» یا اهریمن نام می‌گذاشتند و در طول تاریخ چند هزار ساله ایران این دو اسم تغییر نمود و ایرانیان که خدای یگانه را می‌پرستیدند عقیده داشتند که عاقبت اهریمن مغلوب یزدان خواهد گردید یعنی نادانی بشر نسبت به خواسته‌های خداوند از بین خواهد رفت و چون از آن پس به مشیت خداوند پی خواهد برد و خواهد دانست که راه استفاده از نعمت‌های یزدان چگونه است هرگز دچار آسیب بلاهای ارضی و سماوی و امراض نخواهد گردید.

اگر با روح انصاف، این عقیده را مورد قضاوت قرار بدهیم می‌بینیم که باید ایرانیان یکتاپرست را مورد تحسین قرار داد که راجع به خالق یکتا يك چنین عقیده‌ای داشتند و راه رستگاری نوع بشر را این‌گونه کشف کرده بودند یعنی لزوم توسعه دادن دانایی برای استفاده بهتر و بیشتر از نعمت‌های خداوند و مصون شدن از آفات ارضی و سماوی.

این است آنچه بشر امروزی با قوه علم می‌کند و می‌کوشد که به اسرار طبیعت پی‌ببرد تا اینکه بتواند بیشتر و بهتر از مواهب طبیعی برخوردار شود و خود را از بلاها حفظ نماید.

امروز هم که هفت هزار سال یا شش هزار سال از تاریخ پیدایش عقیده

## اندیشه‌ها، اختراعات و اکتشافات ایرانیان قدیم □ ۱۲۱

به خداوند در ایران می‌گذرد، عقیده تمام خداپرستان موحد نسبت به خداوند همان است که ایرانیان در قدیم عقیده داشتند.

امروز اگر يك خداپرست موحد بگوید که خدا خیر محض است و از او جز خوبی و نعمت تراوش نمی‌کند و بدی‌ها و بدبختی‌ها ناشی از ابلیس می‌باشد که در مرحله آخر جهل ما نسبت به مشیت خداوند می‌باشد ناشی از این می‌باشد که ادیان موسوی و عیسوی و محمدی افکار را صیقل داده و مؤمنین را برای پذیرفتن این عقیده آماده کرده است.

اما در هفت یا شش هزار سال قبل از این هیچ يك از ادیان سه‌گانه هنوز نیامده بودند و ایرانیان، یزدان و اهریمن را از اندیشه نیرومند خود استنباط کردند.

ایرانیان در راه یکتاپرستی، مربی تمام اقوام جهان بودند، اما خود مربی نداشتند، همانطور که در کشاورزی و صنعت و تربیت دام و بحرپیمایی و کوه‌نشینی و پهلوانی هم دارای مربی نبودند لیکن آموزگار اقوام دیگر شدند.

بعدها در مصر و هند، فکر یکتاپرستی به وجود آمد و در هر يك از آن دو کشور، نامی غیر از نام یزدان یا ایزد و اورمزد برای خدا انتخاب کردند ولی یکتاپرستی مصری و هندی از ایرانیان اقتباس شد.

ایرانیان قدیم که عقیده داشتند اهریمن یعنی جهل درقبال یزدان مغلوب خواهد شد، برای اینکه دانایی خود را توسعه بدهند و بتوانند اهریمن را مغلوب کنند تا آنجا که مجال و وسیله داشتند و تهاجم اقوام نیمه وحشی و وحشی اجازه می‌داد پیشرفت کردند و صفات حمیدهای را که نطفه آن در سرشت ایرانیان بود تقویت نمودند و نیکویی و درستی را نه فقط در گفتار و کردار بلکه در پندار هم از واجبات دین کردند.

پندار نیک که از واجبات دین ایرانیان قدیم بود اساس قوانین عبادات

ادیان دیگر شد و ادیان دیگر از این جهت عبادت را واجب کردند تا اینکه مؤمنین دارای اندیشه نیک شوند و باطنشان هم مثل ظاهرشان پسندیده گردد. عقیده‌ای که ایرانیان قدیم راجع به خداوند یکتا داشتند از حیث خلوص و عظمت برابر است با عقیده‌ای که امروز برجسته‌ترین مؤمنین مذاهب توحیدی راجع به خداوند دارند و هر چه پیرمردان مذاهب توحیدی امروز راجع به خداوند می‌گویند ایرانیان قدیم گفتند و اشعار داشتند که خداوند را نمی‌توان دید و صدایش را شنید زیرا صدای بشری ندارد و با کلمات بشری تکلم نمی‌کند و همه‌جا هست و چون انسان قادر به شنیدن صدایش نیست لذا نمی‌تواند پی‌برد که او چه می‌خواهد و اراده‌اش چه می‌باشد و چون همه چیز را او آفریده، انسان می‌تواند قسمتی از اراده او را در وضع دنیا و عناصر کشف نماید.

فی‌المثل اراده خداوند این است که خورشید طلوع و غروب کند و تابستان برود و زمستان بیاید و جوانی بگذرد و پیری فرا برسد. از اینها گذشته انسان قادر نیست بفهمد که یزدان چه می‌خواهد و مشیت او نسبت به نوع بشر چیست و هرگز بنی آدم قادر نخواهد شد یزدان را ببیند و اراده و مشیت خداوند را ادراک نماید.

این عقیده که در آغاز در ایران قدیم به وجود آمد، در اعصار بعد در مذاهب توحیدی دیده شد.

به طوری که می‌دانیم در هیچ یک از مذاهب توحیدی اعصار بعد، خداوند، هرگز، مستقیم با نوع بشر صحبت نکرد بلکه همواره پیغمبرانی فرستاد تا اینکه بین او و نوع بشر واسطه باشند و قوانین و احکام خداوند را به نوع بشر ابلاغ نمایند.

این است که نمی‌توان بر ایرانیان قدیم در اعصاری که سه چهارم از جهانیان وحشی و برنجی از آنها آدمخوار بودند ایراد گرفت که چرا معتقد

شدند که بین خداوند و نوع بشر موجوداتی به اسم فرشتگان هستند و آنها قوانین خداوند را به نوع بشر ابلاغ می‌نمایند تا اینکه به موقع اجراء بگذارد. از روزی که ایرانیان قدیم عقیده پیدا کردند که بین خداوند و نوع بشر، فرشتگان واسطه هستند کمتر از یزدان نام بردند نه از آن لحاظ که او را فراموش کرده باشند بلکه از آن جهت که نمی‌توانستند از یزدان، به مناسبت اینکه قادر به شناسایی وی نبودند کسب وظیفه نمایند.

دلیل اینکه ایرانیان هرگز یزدان را فراموش نکردند این است که قبل از شروع هر کار، اسم یزدان را به زبان می‌آوردند و در هر نوشته نام یزدان را قبل از کلمات دیگر می‌نوشتند یا اینکه نام او جزو کلمات اولیه نوشته می‌شد (البته بعد از اینکه در ایران خط اختراع شد).

کتیبه‌هایی که امروز از ایران قدیم باقی مانده گواه بر این مدعی است و در هر کتیبه، به مناسبتی نام یزدان برده شده است.

پس ایرانیان بعد از معتقد شدن به فرشتگان یزدان را فراموش نکردند. منتها برای استنباط وظایف خود در این دنیا از فرشتگان استمداد می‌کردند چون آنها را واسطه بین نوع بشر و خداوند می‌دانستند.

چون فرشتگان، واسطه بین خداوند و انسان بودند اهریمن که با خداوند دشمن بود، طبیعی است که با فرشتگان هم دشمن می‌شد و درصدد برمی‌آمد که آنها را بیازارد ولی هرگز از عهده مبارزه با فرشتگان بر نمی‌آمد و در عوض به انسانها حمله‌ور می‌شد و گفتیم که اهریمن چیزی نبود غیر از جهل نوع بشر نسبت به خداوند.

ایرانیان در هزاره پنجم یا چهارم قبل از میلاد، از عقیده خود نسبت به فرشتگان قواعدی استنباط و استخراج کردند که مایه مباهات نوع بشر است. در اعصار بعد آن قواعد برجسته، بسا خرافات توأم شد و در نتیجه، خلوص خود را از دست داد. ولی در مبداء قواعد مزبور آن قدر پاک و برجسته بود

که امروز، بعد از هفت یا شش هزار سال ما نمی‌توانیم از ابراز تحسین خودداری کنیم. یکی از قواعد برجسته که ایرانیان قدیم از فرشتگان فرا گرفتند این بود که باید زمین و آب را پاک نگاه داشت و آلوده نکرد.

این قاعده را ایرانیان هنگامی استنباط کردند که شماره افراد بشر خیلی کم، و وسعت زمین برای سکونت آنها خیلی زیاد بود. در يك چنان موقع که مسئله مضیفه جا و کمی آب، به هیچ وجه مطرح نبوده ایرانیان عقیده پیدا کردند که باید زمین و آب را تمیز نگاه داشت و آلوده نکرد.

امروز که هفت یا شش هزار سال از آن تاریخ می‌گذرد، هنوز در جهان اقوامی هستند که متوجه اهمیت این موضوع نمی‌باشند و زمین و آب را آلوده می‌کنند در صورتی که با آلوده کردن زمین و آب به جان خود سوء قصد می‌نمایند چون آلودگی آب و زمین تولید امراض می‌کند و سبب فنای نوع بشر می‌شود.

امروز، حتی در بعضی از شهرهای بزرگ که مجهز به تمام وسایل تمدن امروزی می‌باشد کسانی هستند که رعایت تمیز نگاه داشتن زمین را نمی‌کنند و اراضی را آلوده می‌نمایند و باعث بروز امراض می‌شوند و حال آنکه در حال حاضر، در بعضی از شهرها مردم طوری بر اثر مضیفه جا، کنار هم زندگی می‌نمایند که ضرب المثل «ماهیه‌ها درون قوطی ساردین» در مورد آنها تصدیق می‌کند.

دستور دیگر که ایرانیان از فرشتگان دریافت کردند ازوم پاک نگاه داشتن بدن بود و پاک نگاه داشتن زمین و آب، بر پاک نگاه داشتن بدن، مقدم شمرده می‌شد.

ایرانیان قدیم عقیده داشتند که بدن را باید پاک نگاه داشت و برای رعایت این دستور بدن را با آب می‌شستند اما در رودخانه‌ها غوطه نمی‌خوردند که مبادا آب را آلوده نمایند و چون نمی‌توانستند در فصل زمستان،

بدن را با آب سرد بشویند، آب را گرم می‌کردند و به مصرف شستن بدن می‌رسانیدند و حمام برای شستن بدن در ایران اختراع شد و اقوام دیگر حمام را از ایرانیان اقتباس کردند.

یکی از ابتکارات ایرانیان که از لزوم پاک نگاهداشتن زمین و آب (آب جاری و آب برکه و دریاچه) سرچشمه گرفت کنند چاه است. ملل دیگر چاه نداشتند و زباله طبیعی بدن و فاضل آب را بر زمین قرار می‌دادند و جاری می‌کردند و زمین را آلوده می‌نمودند و امراض گوناگونان به وجود می‌آوردند ولی ایرانیان از ازمنه خیلی قدیم، چاه داشتند و چاههای آنها در بعضی از حفاریهای چهل سال اخیر کشف شده است.

آنها از این جهت چاه حفر کردند که زمین را آلوده ننمایند و وقتی بدن را با آب می‌شویند، آبی که آلوده به شوخ بدن می‌شود بر زمین جاری نگردد و در چاه فرو برود.

برای ذکر اهمیت این ابتکار که از معتقدات دینی ایرانیان قدیم سرچشمه می‌گرفت باید گفته شود که بعضی از ملتهای اروپا (از جمله فرانسویها) تا قرن هفدهم میلادی چاه نداشتند و زباله طبیعی بدن را به وسیله ظروف حمل می‌کردند و در رودخانه‌ها می‌ریختند و سبب آلودگی آب می‌شدند و در روم قدیم در بحبوحه عظمت آن شهر و هنگامی که در تماشاخانه عظیم موسوم به «کولیزه»، گلاادیاتورها، یکدیگر را در حضور پنجاه هزار تماشاچی به قتل می‌رسانیدند در خانه‌های مردم چاه وجود نداشت و حال آنکه سی و هفت طاق نصرت بزرگ و زیبا و باشکوه در شهر دیده می‌شد.

ولی هزارها سال قبل از این که روم به پایه عظمت برسد، در هر خانه که در ایران ساخته می‌شد لاقل يك چاه حفر می‌گردید تا این که زمین آلوده نشود.

قبل از این که از مرحله ماقبل تاریخ ایران وارد مرحله تاریخی شویم



باید يك موضوع اصلی دیگر را هم بگوییم و آن مسئله اختراع خط و الفبا در ایران است.

خط و الفبا در ایران مقارن با دوره پهلوانی و پیدایش مذهب توحیدی اختراع شد و منسوب کردن اختراع خط و الفبا به فنیقی‌ها خطا است. این خطا پنجاه سال قبل از این قابل بخشایش بود ولی امروز قابل عفو نیست چون در ایران از دل خاک کتیبه‌هایی خارج شده مسبق به هفت هزار سال قبل از این در صورتی که مورخین اختراع خط و الفبا را از طرف فنیقی‌ها مسبق به چهار هزار سال قبل از این می‌دانند.

امروز که جامعه علم، در قبال قانونی چون قانون سرعت سیر نور در هر ثانیه سیصد هزار کیلومتر، که اساس تئوری انشتین می‌باشد و یکی از مفتاح‌های اصلی رموز علم است، تردید می‌کند و نظریه‌ای به وجود آمده که سرعت سیر نور در هر ثانیه نهصد هزار کیلومتر می‌باشد، نمی‌توان در مسایل تاریخی فقط بر روایت اتکاء کرد آن هم در حالی که مدارك کتبی غیر قابل تردید که از دل خاک به دست آمده موجود می‌باشد.

در پنجاه سال قبل از این، بعضی از مورخین پی برده بودند که انتساب اختراع خط و الفبا به فنیقی‌ها درست نیست و کتیبه‌های مصری نشان می‌داد که خط (منتها خط تصویری) در مصر، مدتی قبل از این که فنیقی‌ها خط و الفبا را اختراع کنند، اختراع شده بود اما دلایل کتبی برای اثبات نظریه خود نداشتند و این دلایل در پنجاه سال اخیر، در ایران از خاک به دست آمده است و آزمایش‌هایی که از روی «کاربون - ۱۴» برای پی بردن به قدمت اشیاء می‌شود نشان داده که در هفت هزار سال قبل از این در ایران خط و الفبا وجود داشته است و به احتمال زیاد در ایران اول خط به وجود آمده و آنگاه الفبا اختراع شده است. و بسا از به احتمال خیلی زیاد خط برای این اختراع شد که قوانین و اوراد مذهبی نوشته شود و برای آیندگان

باقی بماند.

خط اولیه ایرانیان (به احتمال) چیزی بوده است چون خط تصویری و بعد از مدتی توانستند الفبا را اختراع نمایند و الفبای مزبور طوری جالب توجه بوده که در هفت هزار سال قبل از این آن الفبا برای رفع احتیاج کتابت کفایت می‌کرده است و بعد از این که وارد مراحل تاریخی ایران (یعنی دوره‌ای که تاریخ مدون آن در دست است) می‌شویم می‌بینیم که ایرانیان الفبا را به درجه‌ای از تکامل رسانیدند که هیچ یک از الفباهای امروزی جهان به پای آن نمی‌رسد و این نشانه توسعه فرهنگ در ایران قدیم است.

در دوره تاریخی، ایرانیان سه نوع الفبا داشتند یکی برای نوشتن کتابها و مطالب مذهبی و دیگری برای نوشتن کتابها و مطالب معمولی و سوم برای نوشتن همه چیز، و تمام اصوات و حتی صدای پرندگان و پستانداران و صدای باد و امواج دریا و ریزش آبشار و به طریق اولی آهنگ‌های موسیقی، الفبای سوم ایرانیان نه فقط الفبا بلکه نت موسیقی هم بود و با آن می‌توانستند هر نوع صدایی را بنویسند و هر نوع آهنگ را بنوازند.

آن آهنگ‌ها امروز در ایران وجود ندارد ولی در ارمنستان هست و یک قسمت از آهنگ‌های اصیل ارمنی عبارت است از آهنگ‌هایی که از ایرانیان اقتباس کردند با همان نت‌های قدیم و هر کس در این قسمت تردید دارد ممکن است به یک موسیقی‌دان ارمنی از طبقه استادان (نه مبتدی‌ان) مراجعه نماید تا این که بداند این گفته درست است.

الفبایی که ایرانیان اختراع کردند علاوه بر این که احتیاجات آنها را رفع می‌کرد و کلید علم و فرهنگ را در دسترس جهانیان گذاشت از لحاظ شکل هم زیبا بود.

کافی است که یکی از کتیبه‌های خط میخی را که از دوره هخامنشی باقی مانده از نظر بگذرانند تا معلوم شود الفبای ایرانیان یکی از زیباترین

الفباهای جهان است و از حیث نظم و ترتیب و تناسب، حتی امروز هم نظیر ندارد و نه الفبای لاتین، دارای نظم و ترتیب و تناسب و به عبارت جامع زیبایی خط میخی است نه الفبای ملل شرق.

کتیبه‌هایی که امروز از دوره هخامنشی باقی مانده با الفبایی نوشته شده که ایرانیان برای مطالب معمولی مورد استفاده قرار می‌دادند مع هذا همان الفبای معمولی آن قدر کامل بوده که با آن می‌توانستند زبان‌های اقوام آن دوره را بنویسند به دلیل این که بعضی از کتیبه‌های دوره هخامنشی به زبان‌های مختلف نوشته شده ولی با يك الفبا.

بین مورخین بخشی وجود دارد مشعر بر این که خط و الفبای ایرانی آیا اول در ارمنستان اختراع شد یا در ایران و این بحث از این جا به وجود آمده که مورخین تقسیمات سیاسی دنیا را به چشم امروزها نگاه می‌کنند و حال آنکه در دوره‌ای که ما به طور عرف به اسم دوره ماقبل تاریخی می‌خوانیم ارمنستان و ایران يك کشور بوده است و يك نژاد در هر دو زندگی می‌کردند و امروز هم قیافه و اندام آنها نشان می‌دهد که از يك نژاد هستند. ولی کتیبه‌هایی که قدمت خط و الفبای ایران را نسبت به خطوط و الفباهای دیگر به ثبوت می‌رساند در ایران کشف شده نه در ارمنستان.

قدمت خط و الفبای ایران به قاعده باید بیش از هفت هزار سال قبل باشد برای این که در هفت هزار سال قبل از این، الفبای ایرانی دارای تکامل بوده است و چون يك الفبا يك مرتبه به درجه کمال نمی‌رسد و مدتی طول می‌کشد تا این که معایب آن از بین برود و نواقص جبران گردد می‌توانیم گفت الفباء در ایران، شاید هشت یا نه هزار سال قبل از این اختراع شده است.

راجع به اختراع خط در ایران نمی‌توان شخص واحدی را در نظر گرفت چون بعید نیست که خط یعنی علامتی که يك کلمه یا يك جمله را برساند در آن واحد از طرف عده‌ای کثیر از مردم اختراع شد.

امروز هم در تمام جاهایی که مردم بی‌سواد هستند به وسیلهٔ بعضی از علامات، برخی از کلمات یا جملات را به دیگران می‌فهمانند و اینگونه علامات را در لاتین خط «ایده‌نوگرام» می‌خوانند.

چون ایرانیان به احتمال زیاد خط و الفبا را برای نوشتن قوانین و اوراد مذهبی اختراع کردند می‌توان گفت اولین کتاب مذهبی که در جهان نوشته شد در ایران به رشته تحریر در آمد و این موضوع قدمت کتاب «اموات» را که در مصر نوشته شد متزلزل می‌کند.

تا امروز، عقیده مورخین راجع به قدیمی بودن کتاب مکتوب جهان این بود که قدیمی‌ترین آنها کتاب اموات مصریان باستانی است.

شاید قبل از اینکه کتابی نوشته شود، هزارها سال، عقاید مذهبی سینه به سینه نقل می‌شد تا این که کتاب اموات در مصر نوشته شد و مصر شناسان قدمت آن را شش هزار سال دانسته‌اند و بعضی از آنها پنج هزار سال گفته‌اند. آن کتاب حاوی قوانین مذهبی مصریها بود و امروز وجود ندارد اما قسمت‌هایی از آن، در بعضی از کتیبه‌های مصری دیده می‌شود.

خطی که کتاب اموات با آن نوشته شد خط قدیم و تصویری مصر بود و هنگام نوشتن کتاب اموات و تا مدتی مدید بعد از آن مصریها الفبا نداشتند، ولی چون در هفت هزار سال قبل از این، ایرانیان دارای خط و الفبا بوده‌اند آیا نمی‌توان فرض کرد آنها که خط را برای نوشتن قوانین و اوراد مذهبی اختراع کردند اولین کتاب مذهبی جهان را هم نوشتند؟ شاید در آینده از دل خاک ایران اسنادی به وجود بیاید که این فرض را تأیید نماید.

در ایران، تپه‌های بسیار وجود دارد که نشانه شهرهای باستانی می‌باشد و هنوز مورد حفاری برای به دست آوردن آثار تاریخی فرار نگرفته و بیحتمل بعد از کاوش، در آن تپه‌ها، اسناد دیگری به دست بیاید که قدمت خط و الفبای

ایرانی را عقب‌تر می‌برد.<sup>۱</sup>

بعضی از مورخین از روی تصور گمان کرده‌اند که در ایران قدیم، خواندن و نوشتن، مخصوص پیشوایان روحانی و در ادوار بعد، مخصوص پیشوایان روحانی و دبیران بوده، در صورتی که در ایران قدیم همه، یعنی زن و مرد می‌خواندند و می‌نوشتند و خواندن و نوشتن اختصاص به طبقه معین نداشت، علت اینکه همه می‌خواندند و می‌نوشتند این بود که خواندن و نوشتن جزو وظایف مذهبی بود و هر کس می‌باید سواد خواندن و نوشتن را فرا بگیرد تا اینکه بتواند متون مذهبی را بخواند.

«هرودوت» که يك مورخ و هم نویسنده بوده و بعضی از چیزها را که در تواریخ خود نوشته به چشم دیده در کتاب «جنگ‌های ایران» نوشته است که سربازان ایرانی سواد خواندن و نوشتن دارند.

در همان موقع اکثر افسران یونانی سواد خواندن و نوشتن نداشتند و حتی «لئونیداس» پادشاه کشور اسپارت که جنگ او با سیصد سرباز، در تنگه معروف به «ترموپیل» با خشایار شاه، پادشاه ایران مشهور می‌باشد فقط مقدمات خواندن و نوشتن را می‌دانسته و قادر نبوده با تسلط بخواند و بنویسد و در بین سیصد سرباز دلیر او که در تنگه ترموپیل کشته شدند يك با سواد وجود نداشت.

گرچه در ایران، در دوره هخامنشیان، مردم از لحاظ صنفی به چند طبقه تقسیم می‌شدند (که پایه آن از مدتی قبل از آن، بنیان‌گذاری گردید) ولی نه مزایای طبقاتی (به مفهوم برتری مادی) وجود داشت و نه تبعیض در

---

۱. اگر در ایران مبادرت به حفاری منظم نمایند بعید نیست آثار و اسنادی به دست بیاید که باعث حیرت جهانیان شود و به خصوص ثابت گردد که ایرانیان اولین معلم خط و الفبا در جهان بوده‌اند - پرفسور «کامرون» ایرانشناس معروف آمریکایی.

آموزش و پرورش، و ایرانیان عقیده داشتند همانطور که باید برای ادامه زندگی کار کنند برای خواندن متون مذهبی هم باید خواندن و نوشتن را فرا بگیرند.

یکی از دلایل با سواد بودن ایرانیان حتی در پایان سلسله هخامنشی، یعنی در عصری که ایران از لحاظ آموزش و پرورش رونق آغاز و وسط سلسله هخامنشی را نداشته این است که در تمام خانه‌های ایران کتاب و بخصوص کتاب‌های مذهبی وجود داشته و اگر ایرانیان سواد نمی‌داشتند، در خانه آنها کتاب یافت نمی‌شد.

واجب دانستن خواندن و نوشتن، و آن را از فرایض دینی بشمار آوردن طوری جزو فطرت ایرانیان شده بود که بعد از غلبه اعراب به ایران هم از بین نرفت و عده‌ای از علمای ایران در منحط‌ترین ادوار علمی آن کشور، یعنی بعد از تهاجم مغول، عقیده داشتند که تحصیل علم از واجبات دینی است و همان طور که نماز و روزه را واجب می‌دانستند تحصیل علم را هم ضروری بشمار می‌آوردند و «ابوالقاسم بن عبدالله معروف به ابن خردادبه» که در قرن سوم هجری و قسمتی از قرن چهارم می‌زیسته می‌گوید در خراسان و طبرستان، هر روستایی آرزو دارد که فرزندش به مدرسه برود تا اینکه عالم شود.

بعد از اینکه کتاب‌های ایرانیان از بین رفت، بعضی از مورخین سطحی که از سوابق فرهنگی ایران اطلاع نداشتند گفتند که اعراب، کتاب خواندن و کتابت یعنی نوشتن را به ایرانیان آموختند در صورتی که کلمه «کتاب» که وارد زبان عربی گردیده يك کلمه فارسی است و از ریشه «کتو» می‌باشد و کتابت و کتبه نیز از همین ریشه است و اعراب، کتاب نمی‌خواندند و خط نمی‌نوشتند و بعضی از عرب‌ها در همه عمر، حتی يك کتاب را ندیده بودند و اولین بار، در تمدن عرب، کلمه کتاب در قرآن نازل گردید و

«ارنست رنان» نویسنده و لغت شناس و فیلسوف فرانسوی می گوید فرهنگ و ادب عرب، از ایرانیان جان گرفت و اگر آنچه را که به وسیله فرهنگ و ادب ایران وارد زندگی اعراب گردید از آنها منتزع کنیم عرب می ماند و شتر او!

گرچه این گفته ارنست رنان خالی از اغراق نیست، چون اعراب قبل از این که بر ایران مسلط شوند شعرای برجسته داشتند و قرآن، که آیت فصاحت است به زبان عربی نازل گردید و نمی توانیم بگوییم که عرب قبل از تسلط بر ایران از لحاظ ادبی و فرهنگی چیزی نداشته، اما ذکر این مطلب که ایرانیان کتابت را از اعراب فراگرفته بودند بی انصافی است و قومی چون ایرانیان که معلم جهانیان بودند و خواندن و نوشتن را به اقوام دیگر آموختند محتاج نبودند که خواندن و نوشتن را از عربها فرا بگیرند. ایرانیان، که معلم صنعت و خط شدند رسوم دیگر را هم به سایر اقوام آموختند.

ما چون سعی می کنیم که زودتر از ادوار ما قبل تاریخ ایران وارد مراحل تاریخ شویم، راجع به هر يك با تفصیل صحبت نمی نماییم و فقط اشاره ای می کنیم و می گذریم.

ایرانیان اولین قوم بودند که مقیاسها را به اقوام دیگر آموختند و به آنها فهمانیدند که برای وزن کردن و اندازه کردن طول و اندازه گرفتن مایعات و غلات (در ظروف) باید مقیاس ثابت و متحد الشكل داشته باشند. هزارها سال قبل از این که حکومت انقلابی فرانسه دستور بدهد که وزن سنگهای را که در ترازو گذاشته می شود روی آن بنویسند، در ایران وزن سنگها را روی آن حک می کردند و هم امروز آن سنگها وجود دارد و نشان می دهد که در این قسمت و در مورد سایر مقیاسها ایرانیان قدیم هزارها سال بر اروپاییان سبقت داشته اند.

## اندیشه‌ها، اختراعات و اکتشافات ایرانیان قدیم □ ۱۳۳

هزارها سال قبل از این که «لیتر» فرانسوی واحد مقیاس حجم برای سنجیدن مایعات گردد گیل ایرانی منها به اسم دیگر وسیله سنجیدن مایعات بود و ظرفیت گیل را روی آن می نوشتند.

هزارها سال قبل از این که کیلومتر فرانسوی ابداع گردد، ایرانیها فرسنگ را برای مقیاس سنجیدن طول جاده‌ها، ابداع کرده بودند و در هر جاده، بعد از هر فرسنگ يك سنگ نصب می نمودند و روی آن، میزان راهی را که تا شهر نزدیک و شهر دور وجود دارد می نوشتند.

رسم کیلومتر شماری و میل شماری، در جاده‌ها را با نصب سنگ‌ها ایرانیان به سایر اقوام دنیا آموختند. همان گونه که رسم جاده‌سازی هم از طرف ملت ایران به دیگران آموخته شد.

«کار کوپی‌سو» مورخ معاصر فرانسوی که در شناسایی روم قدیم تخصص دارد می گوید که رومیها اولین ملت هستند که جاده‌های شوسه‌ای که زیر آن سنگ چین می شد ساختند و اولین جاده، از آن نوع در دوست سال قبل از میلاد مسیح در روم ساخته شد.

اما «استرابون» که در نیمه دوم قرن چهاردهم قبل از میلاد با اسکندر به ایران آمد در کتاب خود وسعت و زیبایی جاده‌های شوسه ایران را می ستاید و می گوید که جاده‌های مزبور سنگ چین یا سنگ فرش شده است و روی آن خاک نرم می ریزند تا عابرین پیاده و سواران و ارابه‌ها به سهولت از آن عبور کنند.

و هنگامی که استرابون با اسکندر وارد ایران گردید، ایران لااقل از سه قرن قبل از آن تاریخ دارای بهترین جاده‌های شوسه آن زمان بوده است.

ایرانیان اولین ملتی بودند که رسم به کار بردن پول را به اقوام دنیا آموختند. قبل از این که ایرانیان رسم به کار بردن پول را به جهانیان



بیاموزند، وسیله مبادله در دنیا عبارت بود از مبادله پایاپای و مردم فی المثل گندم می دادند و مس خریداری می کردند.

اما ایرانیان از فلزات و به خصوص مس و نقره و طلا دایره‌هایی کوچک ساختند که حمل آن آسان بود و چون زاویه نداشت، جیب را پاره نمی کرد و آن را هنگام داد و ستد، وسیله پرداخت بهای اجناس قرار دادند و همان طور که روی هر سنگ ترازو وزن آن حک شده بود، روی هر قطعه فلز نیز ارزش آن را حک کرده بودند.

لذا پول ایران قدیم، فرقی با پول مسكوك كه امروز ما به کار می‌بریم نداشته است و این پول مسكوك، لااقل پانصد سال قبل از این که اولین سکه در کشور «لیدی» ضرب شود در ایران رایج بوده معه‌ذا بعضی از مورخین بدون توجه به این اصل، گفته‌اند که اولین پول مسكوك در لیدی به وجود آمد و رایج گردید.

در تاریخ مغرب زمین نوشته شده، اول کسی که پول سکه زد کروزوس (قارون) بود که در پانصد سال قبل از میلاد مسیح مبادرت به ضرب سکه کرد و دیگران سکه زدن را از وی آموختند.

این گفته که ابتدا در نوشته مورخین یونانی آمده صحت ندارد و اولین کسی که پول سکه زد ایرانیان بودند و «کروزوس» را از این جهت مبتکر سکه زدن می‌دانند که وی اولین کسی است که نقش خود را روی سکه ضرب کرد.

از این جهت کروزوس را اولین سکه زننده می‌دانند که از زیر خاک سکه‌ای به دست نیامده که دارای نقش يك پادشاه و مسبوق به قبل از دوره سلطنت کروزوس باشد.

در هر حال هنگامی که ایرانیان پول مسكوك را ابداع کردند در کشورهای مجاور ایران پول مسكوك وجود نداشت و در عربستان پول

محلی موجود نبود و اولین سکه را در عربستان، ایرانیان زدند و در سال سی و نهم هجرت (به طوری که در کتاب «عبرية الفاطمية» نوشته شده) عده‌ای از استادان ایرانی که متخصص در سکه زدن بودند با چند عدد مسكوك طلا و نقره و مس که به اسم علی بن ابیطالب (ع) سکه زده بودند به حضور علی (ع) رسیدند و «بلاذری» مورخ معروف در کتاب خود می‌گوید که ایرانیها، پول‌های مزبور را به مناسبت حلول عید نوروز، سکه زدند و به علی بن ابیطالب (ع) تقدیم کردند و روی سکه‌ها نوشته شده بود: «امیرالمؤمنین علی بن ابیطالت» و اسم آن پول را «ورکان» گذاشتند زیرا در زمان ساسانیان، اسم پول ایران ورکان بود.

یکی از ابتکارات و اختراعات بزرگ ایرانیان شیشه است که مورخین مغرب زمین آن را منسوب به فنیقی‌ها کرده‌اند.

می‌دانیم که «فنیقیه» کشوری بوده است در ساحل سوریه کنونی و با کشتی، با کشور یونان رابطه دایمی داشت. اگر شیشه در فنیقیه اختراع شد برای چه در یونان مورد استفاده قرار نگرفت در صورتی که بین فنیقیه و یونان رابطه دایمی برقرار بوده و چرا «استرابون» یونانی بعد از اینکه وارد ایران شد از مشاهده شیشه پنجره در ایران می‌هوت گردید.

بعد از این که یونانیان ایران را اشغال کردند به علتی که ناگزیر مرگ استادان شیشه‌ساز بوده، رسم به کار بردن شیشه در پنجره‌های منازل بر افتاد و اتاق‌های منازل ایران تاریک شد و همین امر است که بعضی از مورخین را وادار کرده بگویند که پنجره‌های کاخ پرسپولیس شیشه نداشته است، در صورتی که وقتی استرابون در خانه‌های افراد عادی شیشه بر پنجره‌ها ببیند عقل باور نمی‌کند که کاخ با عظمت پرسپولیس شیشه نداشته باشد.

در یونان شیشه‌های کوچک به شکل ظرف یا برای زینت وجود داشته اما شیشه پنجره موجود نبوده و آن شیشه از ایران به یونان رفت و در خود

ایران از دوره یونانیان (که تقریباً صد سال طول کشید) بر افتاد.

ایرانیان در آن موقع نه فقط بر پنجره‌های خود شیشه نینداختند، بلکه برای جلوگیری از تابش آفتاب در فصل تابستان، مقابل پنجره‌ها، پرده‌هایی قرار می‌دادند که از ایران به یونان رفت و در آنجا به اسم پرده ایرانی خوانده شد و حتی امروز در تمام اروپا به اسم پرده ایرانی خوانده می‌شود (ولی در ایران خود ما آن را پرده کرکره می‌نامیم).

یکی از ابتکارات ایران قدیم که استرابون از مشاهده آن در مناطق گرمسیر حیرت کرد خس‌خانه است و هنگامی که آن مرد در فصل تابستان در یکی از خس‌خانه‌های ایران استراحت می‌کرده مجبور بوده بسالاپوش روی خود بیندازد و گرنه احساس سرما می‌کرده است.

خس‌خانه که در مناطق گرمسیر ایران ساخته می‌شد عبارت بوده است از يك اطاق وسیع دارای چهار دیوار مجوف و مشبك و جوف دیوار را پر از خس می‌کردند یعنی پر از بوته‌های خار که از بیابان‌کنده می‌شد می‌نمودند. بالای اطاق و روی سقف، مخزنی بزرگ از آب وجود داشت و از آن مخزن دایم آب روی بوته‌های خار ریخته می‌شد و چون دیوار مشبك بود، نسیم از خلال بوته‌های مرطوب می‌گذشت و دایم هوای خنك از اطاق عبور می‌کرد و کسانی که در آن اطاق، در فصل تابستان سکونت داشتند نه فقط احساس گرما نمی‌کردند بلکه هنگامی که يك نسیم تند می‌وزید، مجبور بودند خود را بپوشانند که از برودت معذب نباشند.

در همان اوان که استرابون با اسکندر به ایران آمد در ایران کوره‌های ذوب آهن وجود داشته است و شکل کوره‌ها شبیه بود به کوره‌های امروزی به اسم کوره بلند یا «کوره مرتفع».

ایرانیان قدیم متوجه شده بودند که از این نوع کوره‌ها که امروز در تمام کارخانه‌های ذوب آهن جهان هست حرارت بیشتر متمرکز و منعکس

می‌شود و آهن را ذوب می‌نماید.

در همان موقع در روم هنوز، تمدن دوره آهن شروع نشده بود و رومیها از مفرغ استفاده می‌کردند و قانون اساسی خود را به اسم قانون «الواح دوازده گانه» روی الواح مفرغ می‌نوشتند و وقتی می‌خواستند به يك سردار فاتح يك شمشیر بدهند يك شمشیر مفرغ به او می‌دادند.

اگر از آن دوره ایران آهن به دست نیامده نباید سبب حیرت شود برای آنکه آهن زود زنگ می‌زند و از بین می‌رود و همانطور که به دفعات گفته‌اند و همه می‌دانند اگر تمدن امروزی نوع بشر، که متکی به ماشین آلات آهنین است از بین برود، هزار سال دیگر، هر قدر در خاک جستجو کنند اثری از این تمدن را نخواهند یافت زیرا زنگ زدن تمام آثار این تمدن را از بین خواهد برد و آزموده شده که مقاومت مفرغ در قبال زنگ زدن بیش از آهن است و به همین جهت آلات مفرغی با این که زودتر از آلات آهنی ساخته شده، و قدیمی‌تر است از زیر خاک به دست می‌آید ولی آلات آهنی کشف نمی‌شود.

اسکندر چند تن از استادان آهن ساز ایران را به یونان فرستاد تا این که آن صنعت برجسته را به هموطنان او بیاموزند و نمی‌دانیم که نتیجه کارهای آنان در یونان چه بوده است.

ایرانیان مردمی بودند که در يك کشور خیلی وسیع، به اصطلاح، در آغوش طبیعت زندگی می‌کردند و قسمت زیاد عمر آنها در صحرا و مناطق کوهستانی می‌گذشت و به همین جهت قبل از اقوام دیگر، معادن را کشف کردند و از جمله به وجود ذغال سنگ پی بردند.

بعضی تصور می‌نمایند که ذغال سنگ، اول در مغرب زمین مورد استفاده قرار گرفت و این اشتباه است و اولین قوم که متوجه شد می‌توان از ذغال سنگ برای سوزانیدن استفاده کرد ایرانیان بودند.

در افسانه‌های قدیم ایرانی از «سنگ مشتعل» و سنگی که می‌سوزد و سنگ سیاه مشتعل نام برده شده. منتها در ایران، ذغال‌سنگ زیاد مورد استفاده قرار نمی‌گرفت همچنان‌که در مغرب‌زمین هم تا آغاز قرن نوزدهم میلادی، ذغال‌سنگ مصرف نداشت و فرانسویها و انگلیس‌ها و آلمانیها در نیمه قرن هیجدهم میلادی در فصل زمستان در خانه‌های خود چوب می‌سوزانیدند و در فرانسه مصرف کردن ذغال‌سنگ در خانه‌ها به شکل سوخت متداول نشد مگر از ۱۸۷۰ میلادی به بعد و تا آن موقع مردم در فصل زمستان در منازل هیزم می‌سوزانیدند.

محتاج به تفصیل نیست که مصرف ذغال‌سنگ در مغرب‌زمین به دو علت زیاد شد یکی توسعه ذوب‌آهن و ساختمان پولاد و دیگری توسعه صنایع شیمیایی و چون مهمترین ماده خام صنایع شیمیایی ذغال‌سنگ بود مصرف ذغال‌سنگ در اروپا و آمریکا زیاد شد.

در ایران قدیم که نه صنعت ذوب‌آهن و ساختمان پولاد وسعت داشت و نه صنایع شیمیایی موجود بود، ذغال‌سنگ مورد استفاده قرار نگرفت و لسی ایرانیان آن را می‌شناختند و می‌دانستند که می‌سوزد و نباید گفت که ایرانیان رسم سوزانیدن ذغال‌سنگ را از مغرب‌زمینی‌ها فراگرفتند.

دیگر از چیزهایی که ایرانیان به دیگران آموختند شهرسازی است.

اولین شهرها با مفهوم واقعی «شهر» در ایران ساخته شد و این را هرودوت که او را پدر مورخین می‌دانند گفته است. او می‌گوید کوروش مبادرت به ساختن بیست شهر در ایران کرد و گفت که عرض معابر درجه اول شهرها هشتاد ذراع باشد.

اگر ذراع را نیم متر فرض کنیم، معابر درجه اول در شهرهایی که کوروش ساخت چهل متر عرض داشته است.

شاید عده‌ای از خوانندگان تعجب کنند که ما چگونه بسیاری از

اختراعات و اکتشافات را به ایرانیان منسوب می‌کنیم در حالی که ما برای تمام این نوشته‌ها مدرک داریم. فی‌المثل مردم اروپا بسیاری از مظاهر تمدن را مربوط به اسکندر می‌دانند درحالی‌که اسکندر آنها را از ایرانیان فراگرفته بود.

اسکندر در دورهٔ تاریخ وارد ایران شد و وقایع زندگی او در ایران طوری مشخص است که می‌توان تقریباً قدم به قدم او را در ایران تعقیب نمود. اما يك قسمت از چیزهایی که اسکندر در ایران دید از دورهٔ ماقبل تاریخ در ایران به وجود آمده بود.

اسکندر وقتی به ایران آمد نمی‌دانست که باید آزادی مذاهب را محترم شمرد و او که عقیده به خدایان یونانی داشت فکر می‌کرد که تمام ملل شرق باید خدایان یونانی را پرستند ولی وقتی به ایران آمد و مشاهده کرد که در ایران طبق سنت دیرین، پیروان تمام مذاهب آزاد هستند که کیش خود را پرستند، فهمید که باید آزادی مذاهب را محترم شمرد.

بعضی از مورخین غرب می‌نویسند که وقتی اسکندر خواست شهر اسکندریه را در مصر بنا نماید، طرح نقشه شهر را به مهندس یونانی «تری‌دات» واگذار نمود و او اولین مهندس در جهان است که نقشه يك شهر را با اسلوب جدید شهرسازی طرح کرد و به موقع اجرا گذاشت. اما مورخینی که تری‌دات را اولین مهندسی می‌دانند که نخستین نقشه شهر را با اسلوب جدید شهرسازی طرح نمود نمی‌نویسند که تری‌دات شاگرد مهندسین ایرانی بود و هرچه آموخت از مهندسین ایرانی فراگرفت.

موضوع مجرای فاضل آب شهر اسکندریه (در مصر) که به دستور اسکندر به توسط تری‌دات ساخته شد یکی از چیزهایی است که برخی از مورخین غرب راجع به آن غلو می‌کنند و آن را از مظاهر نبوغ اسکندر و مهندس وی می‌دانند ولی نمی‌نویسند که اگر اسکندر و مهندس او مجاری

فاضل آب را در ایران نمی‌دیدند عقلشان نمی‌رسید که شهر اسکندریه باید دارای مجرای فاضل آب باشد و شهرهای شمال ایران مدتی مدید قبل از این که اسکندر به ایران بیاید دارای مجراهای فاضل آب بود و این را هرودوت می‌گوید.

نقشه شهر اسکندریه تقلیدی بوده است از نقشه شهرهای ایران که دوپست سال قبل از ورود اسکندر به ایران از طرف «کوروش» به دست مهندسین و معماران ایرانی ساخته شد و در همان موقع (به احتمال زیاد) مجاری فاضل آب در شهرهای شمال ایران (که نمی‌توانستند چاه حفر کنند زیرا زود به آب می‌رسیدند) ساخته شد و منسوب کردن نقشه شهرسازی و مجرای فاضل آب به اسکندر یا مهندس او (تری دات) قلب کردن تاریخ است و تری دات بعد از ساختن شهر اسکندریه به یونان رفت و تصمیم گرفت که مجسمه اسکندر را در شکم کوه «افس» حجاری نماید، یعنی کوه مزبور را که نزدیک نهد متر ارتفاع داشت طوری حجاری کند که يك مجسمه نهد متری از اسکندر به وجود بیاید، ولی وقتی وسایل کار را پای کوه فراهم کرد به او اطلاع دادند که اسکندر در بابل از بیماری فوت کرد و طوری از شنیدن آن خبر متأثر و ناامید شد که باکارد حلقوم و شاهرگ خود را برید و به زندگی خود خاتمه داد.

بعضی از مورخین اروپا نوشته‌اند که اسکندر خیال داشت که يك نوع جامعه ملل به وجود بیاورد که در آن آزادی حکمفرما باشد و هیچ ملت، چشم طمع به آب و خاک ملل دیگر ندوزد و جنگ، بین ملل جهان برای همیشه از بین برود.

اما اسم مبتکر این فکر را که کوروش بود ذکر نکرده‌اند و نوشته‌اند که اسکندر به تقلید کوروش می‌خواست این کار را بکند و گرنه خود وی قبل از ورود به ایران در این اندیشه نبود.

اسکندر بعد از این که وارد ایران شد و کارهایی را که کوروش کرده بود دید با از ایرانیان شنید متوجه شد که هیچ کس نباید مذهبی را به مناسبت این که مذهب خود او نیست مورد تحقیر و توهین قرار بدهد.

دیگر از سرمشق‌های بزرگ که اسکندر از ایران گرفت، آموزش عمومی بود. وی وقتی وارد ایران شد مشاهده نمود که تمام ایرانیان می‌توانند بخوانند و بنویسند و حال آن که در یونان خواندن و نوشتن و فرا گرفتن علم مخصوص عده‌ای انگشت‌شمار بود، لذا درصد برآمد که در یونان هم خواندن و نوشتن را عمومی کند.

هنگام خواندن این سطور این سؤال به ذهن تبادر می‌کند که اگر، خواندن و نوشتن، آن اندازه در ایران رایج بوده چرا در پایان دوره ساسانی، بعضی از طبقات از خواندن و نوشتن بی‌بهره بوده‌اند.

تردید وجود ندارد که در پایان دوره ساسانیان بعضی از طبقات، از خواندن و نوشتن محروم بودند و حتی اگر در صدد برمی‌آمدند که خواندن و نوشتن را فرا بگیرند مجرم شناخته می‌شدند، ولی آن رسم در جنوب و مغرب ایران رواج داشت نه در شمال و مشرق و در ولایات شمال و شرقی ایران، عموم طبقات از خواندن و نوشتن بهره‌مند می‌شدند.

در هر حال اسکندر در صدد برآمد به تقلید از ایرانیان، خواندن و نوشتن را در یونان عمومی کند اما عمرش وفا نکرد که آن فکر را به درستی به موقع اجرا بگذارد و بعد از مرگش، جانشین‌های او، آن فکر را کنار گذاشتند.

دیگر از چیزهایی که اسکندر و همراهانش از ایرانیان اقتباس کردند رسم پوشیدن لباس‌های خوب و به پا کردن کفش‌های واقعی بود. اسکندر و همراهانش لباس‌هایی در برداشتند که پیوسته آنها را نیمه برهنه جلوه می‌داد و کفش‌های آنان یک قطعه چوب مسطح بود که به وسیله تسمه یا طناب به پا



متصل می‌گردید. وقتی وارد ایران شدند و لباسها و موزه‌های چرمی ایرانیان را دیدند مجذوب گردیدند و کفش‌های چوبی خود را دور انداختند و موزه‌های ایران را به پا نمودند و لباس‌های زیبا و بلند ایرانیان را که باسلیقه دوخته می‌شد در بر کردند.

هر قدر بیشتر از مدت توقف اسکندر و همراهانش در ایران می‌گذشت، او و اطرافیان، زیادتر به اهمیت و ارزش تمدن ایرانیان پسی می‌بردند و وقتی ارسطو به شاگرد خود اسکندر نوشت که برای چه به یونان مراجعت نمی‌کنید، اسکندر جواب داد اگر تو هم به ایران بیایی مثل من پایبند می‌شوی.

اسکندر و همراهانش، بعد از این که وارد ایران شدند، فریفته غذاهای لذیذ ایرانیان نیز گردیدند.

یونانی‌ها، در فن طبخ غذا بسیار بدوی بودند و ادویه نداشتند و بعضی از سبزی‌ها و حبوبات را نمی‌شناختند.

قسمتی از حبوب و سبزی‌هایی که امروز در اروپا دیده می‌شود و در اصالت ایرانی آنها تردید وجود ندارد بعد از آمدن اسکندر به ایران، به یونان رفت و از آنجا وارد سایر کشورها گردید.

یونانی‌ها نمی‌توانستند با انواع سبزی‌ها و حبوب و ادویه، اغذیه خود را لذیذ کنند.

اما در ایران انواع غلات و حبوبات و سبزی‌ها و جانوران (که گوشتشان خوراکی است) و اقسام ادویه وجود داشت و مردم آن سرزمین، غذاهای لذیذ طبخ می‌کردند و یونانیان طبخ غذا را از ایرانیان فراگرفتند. اسکندر بعد از مدتی که در ایران ماند نمی‌توانست جز غذای ایرانی غذای دیگری را تناول نماید و کَشک ترش مزه یونانی و گوشت‌های بریان بی‌نمک وطن خود را بکلسی ترك کرد و به طوری به ایران خسو گرفت که

اندیشه‌ها، اختراعات و اکتشافات ایرانیان قدیم □ ۱۴۴

وقتی خبر قتل دارای سوم پادشاه ایران را به او رسانیدند گریست و گفت چون من سبب قتل او شدم نمی‌توانم خود را ببخشایم.

آیا جامعه ایرانی غارنشین بوده است؟

در جواب می‌گوییم بلی! چون اسکلت‌های ایرانیان در غارهای ایران به دست آمده ولی ایرانی‌ها از هفده هزار سال قبل غارنشینی را رها کردند و خانه‌نشین شدند در صورتی که قسمتی از اروپاییان تا ششصد سال قبل از میلاد هم غارنشین بوده‌اند.

امروز، يك عده خشت را روی هم نهادن و چهار دیوار به وجود آوردن و روی دیوارها تیرانداختن و آنگاه سقفی ایجاد کردن در نظر ما آسان و عادی جلوه می‌کند ولی اگر ایرانیان قدیم خانه‌سازی را به جهانیان نمی‌آموختند شاید امروز هم عده‌ای از اقوام در غارها به سر می‌بردند چون عقل اقوام قدیم به‌خانه‌سازی نمی‌رسید و نمی‌توانستند به وسیله روی هم نهادن سنگ‌ها یا خشت‌ها خانه بسازند.

نمی‌دانیم که خانه‌سازهای ایرانی فن ساختن خانه را خود ابداع کردند یا از بعضی از جانوران فراگرفتند، ولی می‌دانیم که خانه‌های اولیه در ایران ساخته شد و آنها بودند که به وسیله گل و سنگ و چوب و در ادوار بعد، به وسیله خشت‌خانه ساختند.

همان طور که اولین کوره ذوب فلز در ایران ساخته شد، و اثرش امروز هست و آزمایش فنی به وسیله کاربون - ۱۴ قدمت آن را به ثبوت می‌رساند، اولین کوره آجرپزی در جهان در ایران ساخته شد و اثرش امروز موجود می‌باشد.

این‌ها فرض و حدس نیست بلکه واقعیت غیر قابل تردید تاریخی می‌باشد و تمدن ایران در ادواری که اقوام دیگر وحشی یا نیمه وحشی می‌زیستند و بعضی از آنها آدمخوار بودند آن قدر درخشندگی داشته که برای ساختن

خانه، خشت پخته (آجر) به کار می بردند.

اکتشافات تاریخی که در ایران شده جدید است و از یکصد سال به این طرف جهانگردان و محققین اروپایی و آمریکایی در صدد برآمدند که در ایران مبادرت به اکتشاف نمایند و از راه حفاری به تاریخ مقام ایران پی ببرند.

ولی تا مدتی کار حفاران جزو کار آماتورها بود یعنی برای تفنن و صرف وقت حفاری می کردند نه این که به طور جدی مبادرت به حفاری نمایند و حفاری های جدی از طرف کارشناسان تاریخ از سی و پنج سال قبل<sup>۱</sup> در ایران شروع شده و سی و پنج سال برای حفاری تاریخی در کشوری مثل ایران که سابق تاریخی آن مسبوق به هفده هزار سال قبل می شود مدتی کوتاه است و به قول «رومن گیرشمن» مورخ و حفار فرانسوی، صدها تپه (تل) در ایران وجود دارد که زیر آنها خرابه شهرهای قدیمی قرار گرفته و هنوز فرصت برای اکتشاف در آنها به دست نیامده و علاوه بر فرصت، باید اعتبارات وسیعی را هم برای حفاری در قسمت های مختلف ایران تعیین کرد.

اگر در ایران يك برنامه وسیع برای حفاری جهت استنباط حقایق تاریخی به موقع اجرا گذاشته شود بعید نیست که مبداء تمدن ایرانیان بازمه عقب تر برود چون گفتیم که وقتی ما مبداء تمدن ایران را (آن اندازه که از مدارک تاریخی فهمیده می شود) در نظر می گیریم می بینیم که تمدنی است ساخته و پرداخته و تمدن يك مرتبه به وجود نیامده بلکه به تدریج قرین تکامل شده است و شاید بعد از اکتشافات دامنه دار تاریخی در ایران مبداء تمدن ایرانیان تا بیست و بیست و پنج و سی بلکه چهل یا پنجاه هزار سال و اگر حمل بر اغراق نشود تا یکصد هزار سال عقب برود.

پروفسور «فرای» دانشمند ایران شناس معاصر آمریکایی عقیده دارد که

۱. یعنی ۱۳۰۵. تاریخ مربوط است به سال ۱۳۴۵.

ایرانیان در سرزمینی زندگی می‌کرده‌اند که وضع طبیعی بسرای غارنشینی مناسب نبوده و در سراسر ایران شاید دو قسمت غار قابل سکونت وجود نداشته و بعید نیست این از عواملی بود که ایرانیان را وادار به خانه ساختن کرده است. در آغاز تمدن، هر اقدامی که از طرف نوع بشر می‌شده از روی احتیاج بوده و امروز هم که قرن بیستم میلادی است تا احتیاج مردم را وادار به کاری نکند بعید است که دست به آن کار بزنند.

این احتیاج سبب گردید که ایرانیان زود به فکر خانه‌سازی بیفتند و بناهایی را ابتداء با گل و آن‌گاه سنگ و سپس خشت و آجر به وجود آورند و بناهایی که ایرانیان به وجود می‌آوردند، برای مدتی کوتاه و گاهی به اندازه عمر متوسط يك نفر دوام داشته و بعضی از دیوارها که در ادوار اخیر در ایران با گل ساخته شده بعد از دو یا سه سال، هنوز باقی است.

ایرانیان گل را با سنگریزه مخلوط می‌کرده‌اند و نوعی مخصوص از خاک را برای گل کردن انتخاب می‌نمودند که بعد از خشک شدن، خیلی محکم می‌شد.

ایرانیان توانستند روی خانه‌های خود تیربندازند و آن‌گاه سقف خانه را بپوشانند و تیرهای سقف خانه را از درخت تبریزی که يك درخت بومی ایرانی است و از ایران به سایر کشورها رفت به دست بیاورند.

ایرانیان زودتر از تمام اقوام دنیا فن ساختن خانه را فراگرفتند و گچ و آهک اولین بار در ایران کشف شد و بار اول نبوغ ایرانیان به فواید آنها برای خانه‌سازی پی برد و عجب آنکه بعضی از صاحب نظران اروپایی گفته‌اند که استفاده از گچ و آهک از ابتکارات بنایان کلیساها می‌باشد.

می‌دانیم که بناها و کارگران بنایی اروپا در عهدی که اروپاییان مشغول ساختن کلیساها بودند اتحادیه و یا سندیکایی برای خود تشکیل دادند. در آن دوره، هزارها کلیسا در کشورهای مختلف اروپا بنا می‌شد که بعضی از آنها

هنوز باقی است و امروز هم که آدمیان عادت کرده‌اند عمارات آسمان خراش ببینند باز مشاهده آن کلیساهای عظیم در آنها تولید حیرت و تحسین می‌کند. در عهدی که در اروپا کلیسا ساخته می‌شد شماره بناها و کارگران بنایی بقدری زیاد بود که يك طبقه بزرگ به وجود آورده بودند و افراد آن طبقه به مناسبت وحدت منافع به هم نزدیک شدند و سندیکایی به وجود آوردند که در قبال کار خود مزد دریافت نمایند و مجبور نباشند تن به بیگاری (کار بدون مزد) بدهند، زیرا در آن عهد عده‌ای از سلاطین و امرا که می‌خواستند کلیسا بسازند اتباع خود را به بیگاری می‌گرفتند تا این که مجبور نشوند که به بناها و کارگران بنایی مزد بدهند.

این سندیکای صنفی که «فرماسونری» یعنی بنایی آزادنام داشت در آغاز برای تأمین منافع بناها و کارگران بنایی به وجود آمد اما به طوری که می‌دانیم بعد تغییر ماهیت داد و مبدل به يك باشگاه سیاسی و اشرافی شد و کسانی که عضو آن باشگاه می‌شدند در کارها به هم کمک می‌کردند.

اگر نظریه بعضی از اروپاییان مورد توجه قرار بگیرد باید گفت قبل از این دوران یعنی قبل از دوره‌ای که در اروپا ساختن کلیسا مد و متداول شود از گچ و آهک استفاده نمی‌شده است، در صورتی که «دیولافوا» دانشمند و محقق فرانسوی که در زمان ناصرالدین‌شاه در شوش کاوش کرد استفاده از گچ و آهک را در ایران قدیم مسجل نمود.

در دوره دیولافوا، وسایل فنی امروز برای تعیین قدمت آثار تاریخی وجود نداشت، معیناً دیولافوا گفت که در شوش، گچ و آهک سه هزار سال قبل از وی مورد استفاده قرار می‌گرفته است و ایجاد اتحادیه بناها در اروپا مسبوق به هزار سال قبل است.

هزارها سال بعد از اینکه ایرانیان خانه‌سازی را اختراع کردند ملل مغرب‌زمین مبادرت به ساختن خانه نمودند و از چوب، در دریاچه‌ها برای

خوبش سرپناه به وجود آوردند.

ولی همانطور که ایرانیان اولین مبتکر خانه‌سازی هستند، اولین مبتکر ساختن خانه با چوب می‌باشند و ساختن خانه‌های چوبی و سقف‌خانه را با علف خشک موسوم به گالی پوشانیدن از ابتکارات ایرانیان است و اقوام دیگر آن فن را نیز از ایرانیان فراگرفتند. در هر صورت فن ساختن خانه با چوب نیز از اختراعات ایرانیان قدیم است و امروز هم می‌توان در شمال ایران نمونه آن خانه‌ها را با سقف مستور از علف خشک دید.

مورخین تا امروز از مهاجرت نژاد آریایی به ایران صحبت می‌کردند ولی اسمی از مهاجرت ایرانیان به خارج نمی‌بردند و نمی‌گفتند که ایرانیان هم به خارج از کشور ایران مهاجرت کردند.

مقصود ما در این جا از ایران، عبارت است از منطقه‌ای وسیع بین کوه‌های هندوکش و رودهای جیحون و سیحون و رودهای بین‌النهرین و دریای مازندران و دریای عمان و خلیج فارس و اقوام ایرانی در این منطقه وسیع، به دسته‌های متعدد تقسیم می‌شدند و در سه هزار سال قبل از میلاد، سه دسته از این اقوام، مشخص شدند، یعنی به طور وضوح از دسته‌های دیگر متمایز گردیدند و آنها عبارت بودند از پارث‌ها (حرف ث سه نقطه را در این کلمه باید طوری خوانند که نزدیک به ت دو نقطه باشد) و پارس‌ها و مادها. بین این سه دسته اقوام دیگر هم بودند که از لحاظ نژادی و لهجه به یکی از این سه دسته شباهت داشتند.

مثل سکاها که در زابلستان و سیستان کنونی و قسمتی از افغانستان امروزی زندگی می‌کردند و مورخین نتوانسته‌اند آنها را وابسته به هیچ یک از اقوام سه‌گانه فوق نمایند یا کوه‌نشینان مغرب ایران که دزکوه‌های زاگروس زندگی می‌کردند و امروز آنها را به اسم لر می‌شناسند و مورخین نتوانسته‌اند کوه‌نشینان مزبور را وابسته به هیچ یک از اقوام سه‌گانه نمایند.

اقوام «پارث» و «پارس» و «ماد» بر اثر مهاجرت‌های داخلی اقوام ایرانی از یکدیگر مجزی شدند و هیچ یک از آنها از خارج نمی‌آمدند، اما بین آنها و اقوام تور و اقوام اوز و اقوام قز که گفتیم ایران را مورد حمله قرار می‌دادند قدری اختلاط حاصل شد.

اختلاط ایرانیان با نژادهای دیگر، امری است عادی و در دنیا نژادی را نمی‌توان یافت که کم یا بیش متمدن باشد و با نژاد دیگر مخلوط نشود. فقط نژادهایی که هزارها سال دور از مناطق متمدن زندگی کردند توانستند اصالت خود را حفظ کنند مثل نژاد «اسکیمو» و «ساموید» ساکن مناطق نزدیک به قطب شمال و همان نژادها اینک که با مراکز تمدن مربوط شده‌اند، اصالت خود را از دست می‌دهند و در نژادشناسی دو قانون اصلی وجود دارد: اول این که یک نژاد، هرگز به طور مطلق از بین نمی‌رود و به طور حتم اثری از آن نژاد در نسل‌های بعد باقی می‌ماند و امروز، می‌توان آثار تمام نژادهای انسان را که از آغاز تکوین نوع بشر در کره خاک زندگی کرده‌اند، یافت. قانون دوم این است که نژاد اصیل که با نژادهای دیگر مخلوط نشده باشد وجود ندارد، مگر نژادهایی که هزارها سال، با مراکز تمدن ارتباط نداشته‌اند و تازه همان نژادها هم مثل اسکیمو و ساموید در مبداء خود قبل از اینکه در منطقه قطبی از دیگران مجزی شوند مخلوطی از چند نژاد بوده‌اند.

هیترلر صدر اعظم آلمان هم که بعد از زمامداری تصمیم گرفت مردانی را که نمونه نژاد خالص آریایی هستند وارد گروه حمله حزب نازی کند خود را فریب می‌داد و خود رئیس گروه حمله حزب نازی به اسم «هیملر» مخلوطی از چند نژاد بود و هر کس قیافه او را می‌دید ولو از علم نژادشناسی اطلاع نداشت می‌فهمید که نژاد خالص آریایی نیست.

اقوام ایرانی بعد از این که بارها در داخل کشور ایران، از نقطه‌ای

به نقطه دیگر مهاجرت کردند، در صدد برآمدند که به خارج از کشور مهاجرت نمایند.

آنها بر خلاف تصور بعضی از مورخین که بشر اولیه را جهانگرد دانسته‌اند جهانگرد نبودند تا اینکه برای سیاحت مسافرت نمایند و اهل تحقیقات علمی و زمین‌شناسی هم (به مفهوم امروز) نبودند تا برای تحقیقات از سرزمین ایران خارج شوند و قدم به کشورهای دیگر بگذارند. آنچه آنها را وادار به مهاجرت کرد همان بود که «کریستف کلمب» و «واسکودو گاما» و «ماژلان» را وادار به مسافرت کرد یعنی لزوم تحصیل معاش.

قسمتی از ایرانیان هنگام مهاجرت راه مشرق را پیش گرفتند و خود را به سرزمین‌هایی که امروز به اسم پاتانستان و کشمیر خوانده می‌شود رسانیدند و هنوز کشمیر به اسم ایران جدید یا ایران ثانی خوانده می‌شود. قسمتی دیگر از راه مغرب به راه افتادند و از نواحی حاصل‌خیز شمال بین‌النهرین، خود را به سوریه و آن‌گاه ساحل دریای سفید (امروز به اسم دریای مدیترانه) رسانیدند. آنها چون بحر پیمایی را می‌دانستند و می‌توانستند کشتی بسازند بعد از این که به ساحل دریای سفید رسیدند کشتی ساختند و بحر پیمای شدند و چون سواحل شمالی دریای مدیترانه سبز و حاصل‌خیز بود در طول سواحل مزبور بحر پیمایی کردند و در هر نقطه که برای سکونت مناسب بود کوچ‌نشین به وجود آوردند و از جمله يك کوچ‌نشین در محلی که امروز به اسم بندر «مارسی» در جنوب فرانسه خوانده می‌شود ایجاد کردند.

تا امروز مورخین مغرب زمین می‌گفتند کوچ‌نشین مارسی را بحر پیمایانی که از فنیقیه آمدند به وجود آوردند، ولی مشخص نکرده‌اند که بحر پیمایان مزبور که بودند و نژاد اولیه فنیقی‌ها (که بعد با نژادهای دیگر مخلوط شد) از چه منشاء بود.

امروز، وجود کوچ‌نشین‌های ایرانی در سواحل شمالی دریای مدیترانه



طوری محقق شده که نمی‌توان منکر این واقعیت تاریخی شد زیرا از دوران تاریخی آثاری از زیر خاک بیرون آمده که نشان می‌دهد ایرانیان در سواحل شمالی دریای مدیترانه کوچ‌نشین داشته‌اند و یکی از کوچ‌نشین‌های ایرانیان در منطقه «مونا کو» قرار داشته و در آنجا از زیر خاک آثاری به دست آمده که وجود يك تمدن ایرانی را در آنجا محرز کرد و نشان داد که در دوره هخامنشیان در آن جا يك کوچ‌نشین ایرانی می‌زیسته است و به همین جهت یکی از رجال دیپلوماسی ایران به اسم پرنس ارفع‌الدوله در همان نقطه يك کاخ ساخت تا اینکه محل کوچ‌نشین ایرانیان مشخص گردد.

ایرانیان که اولین ملت بحرپیمای جهان بودند، قبل از سایر اقوام به اهمیت شناسایی ستارگان در بحر پیمایی پی‌بردند.

می‌گویند که فنیقی‌ها اولین ملتی هستند که توانستند ستاره «جدی» را که پیوسته در طرف شمال قرار گرفته است بشناسند، ولی فنیقی‌های اولیه، ایرانیان مهاجر بودند که خود را به کنار دریای سفید رسانیدند و در آنجا يك تمدن ایجاد کردند و چون فن ساختن کشتی را می‌دانستند و ستاره جدی را می‌شناختند، مبادرت به بحرپیمایی نمودند.

به فرض اینکه منکر اصالت ایرانی فنیقی‌ها شوند و بگویند که آنها ایرانی نبوده‌اند، نمی‌توانند این حقیقت را انکار نمایند که در ادوار قدیم در شمال دریای مدیترانه چندین کوچ‌نشین ایرانی وجود داشته است و آثار تاریخی غیر قابل تردید وجود کوچ‌نشین‌های ایرانی را به ثبوت می‌رساند و در دوره هخامنشیان، کشتی‌های بازرگانی و جنگی ایران به فرانسه و اسپانیا می‌رفت.

یکی از مناطقی که در آنجا به دست ایرانیان کوچ‌نشین به وجود آمد جزیره کرت است.

تاریخ به وجود آمدن کوچ‌نشین، از طرف ایرانیان در آن جزیره معلوم

نیست اما در دوهزار و پانصد سال قبل از میلاد مسیح اصول تمدن ایرانیان در آن جزیره مستقر شده بود و وضع زندگی مردم در جزیره کرت همان بود که مردم ایران در مراکز تمدن خود در خراسان و گرگان داشتند و مقداری از سبزی‌ها و حبوبات و درخت‌ها که مختص ایران بود در جزیره کرت کاشته شد. تا امروز این موضوع مورد توجه مورخین اروپا قرار نگرفته بود که سبزی‌ها و درختهای ایرانی در جزیره کرت چه می‌کرد، در صورتی که بین جزیره مزبور واقع در دریای مدیترانه و کشور ایران فاصله‌ای زیاد وجود داشت.

مورخین تا امروز توجه نکرده بودند که نقش گل زنبق که نقش مخصوص ایرانیان بوده در معماری‌های جزیره کرت چرا دیده شده است. نقش گل زنبق که اینک در خرابه‌های پرسپولیس نیز دیده می‌شود، از نقوش خاص ایرانیان بود و دیگران این نقش را از ایرانیان اقتباس کردند و سلاطین فرانسه تا قبل از انقلاب آن کشور، این نقش را علامت رسمی سلطنتی خود کرده بودند بدون اینکه بدانند که از ایران است، همان‌گونه که نازیها که علامت صلیب شکسته را علامت رسمی خود کردند تصور می‌کردند که یک علامت آریایی اروپایی است در صورتی که از علایم بسیار قدیم ایرانیان بوده است.

در تمدن جزیره کرت گاو چه نر و چه ماده، بسیار اهمیت داشته و این راهم سکنه کرت از ایرانیان که اولین کوچ‌نشینان آن جزیره بودند آموختند. ایرانیان قدیم چون گاو را يك جانور مفید می‌دانستند، بعد از آنکه اهلی کردن جانوران متداول شد در نگاهداری آن می‌کوشیدند و اینکه می‌بینیم اسم گاو، در يك قسمت از اسامی ایرانیان قدیم به کار برده شده برای توجه مخصوص ایرانیان به آن جانور بوده است.

ایرانیان قدیم با گاو نر زمین را شخم می‌زدند و از شیر گاو ماده استفاده

می‌کردند و از گاو نر برای سواری و بارکشی استفاده می‌نمودند و گاو بازی که مردم تصور می‌نمایند يك بازی اسپانیایی است يك بازی ایرانی بود و شاید گاو بازی در ایران سابقه ده یا پانزده هزار ساله داشته باشد، اما گاو بازی ایرانیان به این شکل که در این عصر در اسپانیا دیده می‌شود نبوده و ایرانیان قدیم گاو نر را در میدان گاو بازی به قتل نمی‌رسانیدند و آزار نمی‌دادند، بلکه با گاو نر، برای نشان دادن زور و چالاکی خود بازی می‌کردند و در شاهنامه هم به گاو بازی ایرانیان قدیم اشاره شده است.

گاو بازی ایرانیان از ایران به جزیره کرت رفت و در آنجا اصالت خود را حفظ کرد و سکنه کرت برای نشان دادن زور و چالاکی خود با گاو، بازی می‌کردند بدون اینکه حیوان مزبور را بکشند، و چون در کشور ایران زنها قوی و چالاک بودند زنهاى ایرانی هم گاو بازی می‌نمودند و این رسم در جزیره کرت محفوظ ماند و نقوش قدیمی جزیره کرت نشان می‌دهد که زنها گاو بازی می‌کنند.

رسم گاو بازی در جزیره کرت به وسیله يك کوچ نشین از سکنه آنجا در اسپانیا متداول گردید و در آن کشور گاو بازی به شکلی که امروز دیده می‌شود و همه از آن مستحضر هستند و محتاج به تفصیل نیست در آمد و بعید نمی‌باشد که در سایر کوچ نشین‌های ایرانیان در اروپا هم رسم گاو بازی متداول بوده است.

در این صفحات ما به بحث خود راجع به ازمنه ماقبل تاریخ زندگی ایرانیان خاتمه می‌دهیم و بعد از این وارد زمان‌های تاریخی خواهیم شد، اما باید دانست آنچه راجع به ازمنه ماقبل تاریخی ایران گفتیم جزئی بود از کل.

اما قبل از اینکه بحث مربوط به دوران ماقبل تاریخ را خاتمه بدهیم، لازم است به این نکته اشاره شود که ایرانیان قبل از دیگران اطراف آفریقا

را از راه دریا پیمودند و پیش از سایرین توانستند خود را از راه دریا به شمال اروپا برسانند و به جایی برسند که در آنجا تاریکی دایمی حکمفرما بود.

تا این اواخر، همه می‌گفتند اولین مرتبه، اروپاییان از راه دریا اطراف آفریقا را طی می‌کردند (و هنگامی که شروع به مسافرت نمودند می‌دیدند که آفتاب از دست چپ آنها طلوع می‌کند و موقعی که مسافرت آنها خاتمه یافت و به جبل طارق نزدیک شدند مشاهده نمودند که آفتاب از دست راست آنها طلوع می‌نماید).

این گفته اصل تاریخی بود و آن را نپذیرفتن، از نظر تاریخی کفر به شمار می‌آید.

مع‌هذا، در تاریخ مورخین مغرب زمین نوشته شده اولین بحر پیمایانی که توانستند خود را از راه دریا به شمال اروپا برسانند باز اروپاییان بودند. اما از چندی به این طرف که آثار مشخص غیرقابل تردید کوچ‌نشین‌های ایرانی در جزیره کرت و در سواحل ایتالیا و سواحل جزیره سیسیل و سواحل کشور فرانسه آشکار شده و محقق گردیده که ایرانیان در ادوار قبل از میلاد مسیح در سواحل شمالی دریای مدیترانه کوچ‌نشین داشته‌اند، می‌باید مورخین مغرب زمین، از تعصب خود بکاهند و واقعیت را بپذیرند.

واقعیت مزبور این است که قبل از این که اروپاییان اطراف آفریقا گردش کنند و پیش از اینکه از راه دریا خود را به شمال آفریقا برسانند، ایرانیان پیرامون آفریقا گردش کردند و از راه دریا خود را به شمال اروپا رسانیدند و منطقه ظلمات را کشف نمودند.

ایرانیان می‌دانستند که زمین ۳۰ دور است، ولی از حرکت زمین به دور آفتاب بدون اطلاع بودند و چون می‌خواستند که خود را به سوی دیگر

زمین برسائند، به همین جهت در صدد بر آمدند که در طول سواحل افریقا حرکت کنند که به آن طرف زمین برسند و فرمانده ملاحانی که مبادرت به این مسافرت کردند مردی بوده است به اسم «زاب سین» ایرانی.

راجع به این واقعه چیزهایی در کتابخانه واتیکان وجود داشته است و «واسکودو گاما» بحرپیمای معروف بر اثر خواندن آن یادداشت‌ها توانست اطراف افریقا را بییماید و خود را به مشرق زمین برساند. او اندیشید که چون ایرانیان توانستند در قدیم، از مشرق افریقا به حرکت در آیند و اطراف آن را بییمایند که خود را به مغرب افریقا برسائند پس او می‌تواند از مغرب افریقا مسافرت خود را آغاز کند و خود را به مشرق افریقا برساند و وقتی به آنجا رسید، رفتن به هندوستان آسان می‌شود زیرا اقیانوسی که سواحل شرقی افریقا و سواحل هندوستان را مرطوب می‌نماید یکی است.

همه می‌دانند که «کریستف کلمب» بر اثر خواندن مطالبی که در کتابخانه واتیکان (کتابخانه دربار پاپ) بود به فکر افتاد که دور زمین بگردد و خود را از راه مغرب زمین به مشرق، برساند و آن مطالب مربوط بود به مسافرت بحرپیمایان ایرانی که عقیده داشتند زمین مدور می‌باشد.

عقیده داشتن به کرویت زمین از ایران به مصر قدیم رفت و مصریان باستانی هم اطلاع داشتند که زمین مدور می‌باشد.

عقیده به کرویت زمین منشاء ایرانی دارد و شاید ایرانیان قدیم که می‌دانستند زمین کروی است، مثل کریستف کلمب و ماژلان (در اعصار بعد) در صدد بر آمدند که دور زمین را بییمایند ولی برای ثبوت این فرض مدرك نداریم.

کریستف کلمب هم اولین کاشف آمریکا نیست و قبل از او، بحرپیمایان اسکانندیناوی و پیش از آنها بحرپیمایان مسلمان که در افریقا می‌زیستند به آمریکا رفته بودند و دلایلی برای اثبات این که مسلمین صدها سال قبل از

کریستف کلمب امریکا را کشف کرده بودند به قدری زیاد است که اگر ذکر شود مسووجب اطناب خواهد شد و به اختصار می‌گوییم که وقتی کریستف کلمب امریکا را کشف کرد در بعضی از جاهای امریکا لهجه عربی آفریقایی متداول بود و بعضی از اماکن امریکا اسم عربی داشت و جمعی از سیاهان آفریقا، در امریکا، زندگی می‌کردند چون مسلمین آنها را با خود به امریکا برده بودند.

در هر حال واسکودوگاما و کریستف کلمب بر اثر خواندن یادداشت‌های مریز ط به مسافرت بحر پیمایان ایرانی در کتابخانه واتیکان پی بردند که می‌توان از راه آفریقا خود را به هندوستان رسانید یا اطراف زمین گشت. یکی دیگر از کارهای برجسته ایرانیان، این بود که بحر پیمایان ایرانی توانستند از راه دریا خود را به شمال اروپا برسانند. تاریخ این مسافرت، مثل تمام وقایع دوران ما قبل تاریخی به تحقیق معلوم نیست ولی اثر آن در کتابخانه واتیکان باقی بود.

یك دسته از بحر پیمایان ایرانی از جنوب فرانسه به راه افتادند و بعد از این که از تنگه جبل الطارق گذشتند، وارد اقیانوس اطلس شدند و آنگاه متوجه شمال گردیدند و آن قدر رفتند تا به جایی رسیدند که سرزمین برودت و تاریکی بود.

ما می‌دانیم که در نزدیک منطقه قطبی هوا به شدت سرد می‌شود و از فصل پاییز به بعد در آنجا تاریکی حکمفرماست و بحر پیمایان ایرانی که اولین بار خود را به منطقه برودت همیشگی و تاریکی رسانیدند بعد از مراجعت از آن سفر، مشاهدات خود را برای دیگران نقل کردند و آنچه آنها دیدند و احساس نمودند به شکل افسانه به اقوام دیگر رسید و به بابل و مصر واصل گردید و اثر افسانه مزبور در تمام داستان‌های ملل باستانی هست.

بعد از ایرانیان، دیگران در صدد برآمدند از جبل الطارق بگذرند و وارد

اقیانوس اطلس (که به اسم دریای سیاه خوانده می‌شد و نباید آن را با دریای سیاه امروزی بین شوروی و ترکیه اشتباه کرد) شوند.

ولی آنها مقلد بحرپیمایان اولیه ایرانی بودند و ایرانیان برای نخستین مرتبه خود را به منطقه سرد و منجمد و تاریک دریاهای شمال اروپا رسانیدند.

آیا آنچه آنها را وادار به آن مسافرت کرد سیاحت بود یا بازرگانی؟ آیا می‌خواستند باز کرویّت زمین را بیازمایند یا این که رفتند تا این که اقوام اروپایی را که در شمال آن قاره سکونت دارند کشف کنند و با آنها داد و ستد نمایند.

در قدیم، تمام مسافرت‌های دریایی علت اقتصادی و بازرگانی داشته و حتی به احتمال زیاد، مسافرت ایرانیان اطراف قاره آفریقا بدون منظور بازرگانی و اقتصادی نبوده است و شاید امیدواری به استفاده، از عوامل مؤثر سفر بحرپیمایان ایرانی به شمال قاره اروپا بوده است.

ما دیگر راجع به وسایل مربوط به ادوار ما قبل تاریخ ایران چیزی نمی‌گوییم و از این پس، بحث ما مربوط خواهد بود به ادوار تاریخی که قسمتی از وقایع آن در کتابها ثبت گردیده و قسمتی دیگر در نیم قرن اخیر از خاک استخراج شده، چه در ایران و چه در سایر کشورهای خاورمیانه.

ما از کتابها در حدود توانایی خود استخراج می‌نماییم زیرا به تمام آن کتابها که بخصوص به زبان‌های یونانی و لاتینی است دسترسی نداریم.

«ماکس مولر» آلمانی که در قرن نوزدهم میلادی از محققین بزرگ تاریخ مشرق و ایران بود می‌گفت که: در کتابخانه‌های اروپا و چین تقریباً چهار هزار کتاب راجع به تاریخ قدیم ایران وجود دارد که هنوز، مضامین

آنها به اطلاع عموم نرسیده است.

از چندی به این طرف مبادرت به تهیه فهرست از کتابهای مربوط به تاریخ ایران شده که در کتابخانه‌های مغرب زمین وجود دارد و معلوم گردیده که شماره کتاب‌ها بیش از آن است که ماکس مولر گفته بود، ولی آن محقق فقط نظر بر کتابهای لاتینی و یونانی و چینی داشته است نه کتابهایی که به زبانهای زنده اروپایی راجع به تاریخ ایران قدیم نوشته‌اند و به فرض این که آن کتابها نصیب ما شود چون نه یونانی قدیم را می‌دانیم و نه چینی، نمی‌توانیم از آن کتب استفاده نماییم. اما اکثر محققین اروپایی و امریکایی که راجع به تاریخ ایران تحقیق کرده‌اند البته یونانی قدیم و لاتینی را می‌دانند و قسمتی از مندرجات کتب کمیاب مزبور را در کتابهای خود منعکس کرده‌اند.

ما با فروتنی اعتراف می‌کنیم که حتی به تمام کتابهای محققین اروپایی و امریکایی که به زبانهای زنده امروزی نوشته شده است هم دسترسی نداریم ولی کوشش ما این خواهد بود که تاریخی درست و دقیق از وطن خود در اختیار خوانندگان گرامی بگذاریم.

طبق بررسی تخمینی که در سنوات اخیر شده راجع به تاریخ ایران قدیم یکصد و پنجاه هزار کتاب در جهان وجود دارد که چهار هزارتای آن به گفته ماکس مولر محقق آلمانی به زبانهای یونانی و لاتینی و چینی می‌باشد و بقیه به زبانهای انگلیسی و فرانسوی و آلمانی و ایتالیایی و روسی و ترکی و عربی است و بعضی از آنها، ده‌پانزده و یا بیست جلد است و خواندن آنها سالهای طولانی وقت می‌خواهد.

اما چون ما از روی خرمن فضل دیگران استفاده می‌کنیم و سایرین زحمات مطالعه و تحقیق را عهده‌دار شده‌اند می‌توانیم بیشتر از تناسب وقت خود از کتابهایی که راجع به تاریخ نوشته شده است استفاده نماییم.



این را گفتیم تا آنهایی که اهل تاریخ هستند متوجه باشند که ادعای بی جا نداریم ولی سعی کنیم که در دوره‌های تاریخی وقایعی را که شاید عموم از آن بی اطلاع هستند به اطلاع خوانندگان برسانیم.

## اولین پادشاه ایران که بود

مدتی قبل از اینکه سلسله هخامنشی در ایران شروع به سلطنت کند و هکذا مدتی قبل از این که سلسله مادها در ایران (شمال غربی و غربی) سلطنت نمایند، ایران پادشاهی داشت به اسم گات.

ما نمی‌دانیم که آیا گات همان زردشت است که گائها را سروده و تا امروز بجا مانده یا شخص دیگری می‌باشد.

در وجود زردشت و گات تردیدی نیست اما ممکن است مورخین قدیم این دو نام را با هم اشتباه کرده باشند.

ریچارد فرای دانشمند ایران‌شناس و استاد کنونی تاریخ ایران در دانشگاه هاروارد که امسال (سال ۱۳۴۵ خورشیدی) هم سفری به ایران کرد، خیلی کوشید که بتواند زمان سلطنت گات یا زردشت را به طور دقیق تعیین نماید ولی از عهده برنیامد و تخمین او از شش هزار سال قبل از میلاد مسیح تا ششصد سال قبل از میلاد است و تصدیق می‌کند که در پیغمبری زردشت

تردیدی وجود ندارد، اما پیغمبری او شبیه بوده است به رسالت آباءالاولین مثل ابراهیم و لوط و یعقوب و غیره، یعنی هم پیغمبر بوده و هم پادشاه.

ریچارد فرای در فهرستی که ارائه داده از پنجاه دانشمند ایران‌شناس اروپایی و بخصوص آلمانی اسم می‌برد که کوشیدند محل تولد و تساریخ ولادت زردشت را تعیین نمایند و از عهده برنیامدند و هر چه راجع به محل تولد زردشت گفته شده (از جمله کنار دریاچه رضاییه) روایت‌ها است که اسناد تاریخی آنها را تأیید نمی‌نماید.

ریچارد فرای گات‌ها را قدیمی‌ترین اثر ادبی زبان فارسی می‌داند و می‌گوید شاید صدها سال یا هزارها سال گات‌ها سینه به سینه منتقل می‌شد تا این که خط اختراع گردید و توانستند آن را بنویسند.

گات در دوره‌ای در ایران سلطنت می‌کرده که ایران در طول سواحل شمالی دریای مدیترانه کوچ‌نشین داشته و او مردی بسوده است خیلی علاقه‌مند به عمران و توسعه کشاورزی و می‌خواسته است که اسلوب کشاورزی ایران را در اروپا معمول نماید و اقوام اروپایی را رهبری کند. قدیمی‌ترین مورخ مغرب‌زمین که قبل از هرودوت یونانی می‌زیسته و موسوم بود به «خانتوس» اهل کشور لیدی، راجع به این پادشاه چنین می‌گوید:

«سپس گروهی از مردان و زنان کشاورز را از سرزمین گیل واقع در اقصای مغرب اروپا کوچانید و کنار دریای خزر نشانید و گروهی از زارعین کنار دریای خزر را کوچ داد و آنها را ساکن سرزمین گیل کرد.»

انسان بدون اینکه مجبور شود در اسناد تاریخی فرو برود می‌تواند بفهمد که سرزمین گیل واقع در اقصای مغرب اروپا همان سرزمین است که بعد موسوم به «گول» شد و امروز فرانسه نام دارد.

۱- تبدیل حرف «ی» در کلمه گیل و هم حرف «واو» در کلمه گول عجیب ←

فرانسویهای قدیم از برنج بدون اطلاع بودند و گات عده‌ای از کشاورزان سواحل دریای مازندران را (منطقه‌ای که امروز به اسم گیلان خوانده می‌شود) کوچانید و به فرانسه فرستاد تا در آنجا رسم کاشتن برنج را به فرانسویها بیاموزند و عده‌ای از کشاورزان فرانسه را هم کوچانیدند و ساکن منطقه گیلان کرد تا به رموز کشاورزی ایرانیان آشنا شوند.

امروز هم هر کس وارد يك دهکده در جنوب فرانسه شود و به دقت وضع زندگی روستاییان را ببیند و آنگاه به ایران مسافرت نماید و وارد يك دهکده در گیلان گردد حیرت‌زده مشاهده می‌کند که وضع زندگی در هر دو دهکده یکسان است و از بعضی از اختراعات صنعتی مثل تراکتور و کومباین و اتومبیل گذشته، روستاییان جنوب فرانسه و روستاییان منطقه گیلان يك جور زندگی می‌کنند و حتی روستاییان فرانسه، در اعیاد محلی خود مثل روستاییان گیلان کشتی بر کمر می‌بندند و کشتی، علامت مذهبی مخصوص ایرانیان قدیم بود که بعد موسوم به زنار گردید و کشتی را چون کمر بند به کمر می‌بستند و دنباله آن به شکل منگوله آویخته می‌شد.

وقتی وارد يك دهکده در جنوب فرانسه می‌شوید مشاهده می‌کنید که قسمتی از غذای روستاییان يك نوع باقلای مخصوص و کوچک است که عین آن در روستاهای گیلان کاشته می‌شود که طرز طبخ آن در هر دو منطقه به يك شکل می‌باشد و لوبیا را می‌پزند و به شکل يك سوس غلیظ در می‌آوردند و با تخم مرغ صرف می‌کنند.

نوعی دیگر از باقلا در روستاهای جنوب فرانسه و گیلان وجود دارد

---

— نیست و کسانی که آشنا به زبان فرانسوی هستند می‌دانند که در آن زبان کلمه گول که اسم قدیم فرانسه است با حرف و او نوشته نمی‌شود، بلکه آن را «گائل» با ضم حرف همزه می‌نویسند و می‌خوانند و صدای او در کلمه گول وجود ندارد و در متن فرانسوی کلمه گول نزدیک به کلمه گیل است. مترجم.

که خیلی بزرگ است و آن را خشک می کنند و بعضی از مواقع در آب قرار می دهند تا اینکه خیس بخورد و نرم شود و به شکل سالاد به مصرف می رسانند.

شخصی که وارد روستاهای جنوب فرانسه می شود چشمش به ریشه های بلند پیاز و سیر می افتد که از سقف خانه یا از دیوار آویخته است و عین آن منظره را در روستاهای گیلان مشاهده می نماید. طرز استفاده از زیتون در غذا، در روستاهای جنوب فرانسه شبیه است به روستاهای گیلان، و روستاییان جنوب فرانسه زیتون را با گردوی صلایه شده مخلوط می کنند تا اینکه لذیذ شود و قسمتی دیگر از زیتون را در بشکه ای می نهند و پوست انار جنگلی در آن می اندازند تا اینکه رنگ زیتون سیاه گردد و پوست آن نرم شود و همین رسم در روستاهای گیلان متداول است.

در اعیاد محلی، روستاییان جنوب فرانسه شاخ گاوهای خود را با گل و سبزه آرایش می دهند و در روستاهای گیلان هم در اعیاد محلی شاخ گاوها با گل و سبزه آراسته می شود و آوازی که زنهای روستایی در آبادیهای جنوب فرانسه برای ماده گاوان شیرده می خوانند از حیث آهنگ شبیه است به آوازی که زنهای روستایی گیلان برای ماده گاوها ترنم می نمایند.

مسافری که وارد روستاهای جنوب فرانسه شود ظرف هایی بزرگ و ضخیم و سنگین از سفال می بیند که زنهای روستایی در آن بعضی از مواد غذایی مثل گردو و بادام و عدس را (بعد از طبخ آن) صلایه می کنند و عین آن ظروف، به همان شکل و برای همان مصرف در روستاهای گیلان دیده می شود.

قبل از این که در فرانسه مصرف ذغال سنگ برای سوخت زمستان عمومی گردد، در روستاهای جنوب فرانسه هنگام زمستان منقلی را پر از آتش ذغال چوب می کردند و وسط اطاق می نهادند تا اینکه اطاق را گرم

اولین پادشاه ایران که بود □ ۱۶۳

کند و هنوز این رسم در روستاهای گیلان متداول است. یکی از رسوم روستاییان جنوب فرانسه این است که در شب عروسی، پشت در اطاق داماد و عروس جمع می‌شوند تا بشنوند آنها چه می‌گویند و این رسم در روستاهای گیلان متداول می‌باشد. در تمام روستاهای جنوب فرانسه انبارخانه‌ها در طبقه فوقانی خانه قرار گرفته و این روش، در تمام روستاهای گیلان معمول است. بعضی از سبزی‌ها که در روستاهای جنوب فرانسه گیاه محلی است، بعین، در روستاهای گیلان وجود دارد و حال آنکه در مناطق دیگر از فرانسه و ایران، آن گیاهان را نمی‌توان یافت.

ممکن است که گفته شود که وضع زندگی روستاییان در بسیاری از جاها به هم شبیه است و لذا عجیب نیست که وضع روستاییان جنوب فرانسه شبیه به روستاییان گیلان باشد اما باید دانست وضع زندگی روستاییان جنوب فرانسه با وضع زندگی روستاییان سایر مناطق شمالی دریای مدیترانه فرق دارد در صورتی که از حیث آب و هوا، بین جنوب فرانسه و سایر سواحل شمال دریای مدیترانه، تفاوت زیاد موجود نیست.

از مسئله غذای اصلی که در گیلان برنج و در جنوب فرانسه گندم و سیب‌زمینی و لوبیا و ماهی می‌باشد اگر بگذریم بین زندگی روستاییان جنوب فرانسه و روستاییان گیلان تفاوت وجود ندارد و تفاوت غذا هم يك پدیدهٔ بالنسبه جدید است و روستاییان جنوب فرانسه در قدیم برنج تناول می‌کردند و بعد، کشت برنج را به مناسبت اینکه دشوار بود رها کردند و چیزهای دیگر را کاشتند.

مردی فرانسوی به اسم آقای لوسین که از سال ۱۹۲۲ تا سال ۱۹۲۵ میلادی در شهر رشت که کرسی گیلان است يك مهمانخانه داشته و مهمانخانه او، در محلی موسوم به سبزه میدان بوده حکایت می‌کند که وقتی در روستاهای

گیلان گردش می کرده نه فقط وضع زندگی روستاییان را چون وضع زندگی دهقانان جنوب فرانسه می دیده بلکه قیافه های روستاییان گیلانی، به قیافه های روستاییان جنوب فرانسه شباهت داشته است.

این مرد مهمانخانه چپی با اینکه از تاریخ اطلاع نداشته گفته است من تقریباً یقین دارم که روستاییان گیلان و روستاییان جنوب فرانسه در قدیم دارای تمدن واحد بودند و شاید از يك نژاد باشند.

اگر گفته مورخ لیدی که در فوق ذکر شد متکی به این قراین نبود، پذیرفتن آن، اشکال داشت زیرا بعد مسافت بین جنوب فرانسه و گیلان، فرض انتقال مهاجرت را از يك قسمت به قسمت دیگر بسیار ضعیف می کند. اما قراین مذکور از يك طرف و اکتشافات تاریخی مشعر بر وجود کوچ نشین های ایرانی در سواحل شمالی دریای مدیترانه بالاخص در جنوب فرانسه، نشان می دهد که گفته مورخ لیدی صحیح است و گات زارعین ایرانی را به جنوب فرانسه منتقل کرد تا این که رسم زراعت برنج را به سکنه آنجا بیاموزند.

بعضی از نباتات دیگر هم که امروز در جنوب فرانسه و هم در گیلان دیده می شود به توسط همان کشاورزان به جنوب فرانسه منتقل گردید.

یونانی ها تاریخ سلطنت و پیغمبری این مرد بزرگ یعنی زردشت یا گات را ششصد سال قبل از میلاد مسیح می دانند، اما ایرانیان این تاریخ را قبول ندارند و باید دانست که یونانیان تواریخ مربوط به زردشت را از ایرانیان اقتباس کرده بودند.

در خود ایران تمام تواریخ مربوط به دوران زندگی این مرد بزرگ مسبوق به بعد از اسلام است و از تواریخ قبل از اسلام، هیچ چیز در دست ایرانیان نیست.

«البیرونی» که یکی از مورخین بعد از اسلام است می گوید که: زردشت

اولین پادشاه ایران که بود □ ۱۶۵

در ۲۵۸ سال قبل از اسکندر متولد گردید و این تاریخ هم با این که مفروض می‌باشد گنگ است و ما نمی‌دانیم زردشت در موقع تولد اسکندر متولد شد یا هنگام مرگ او و یازمانی که اسکندر وارد ایران گردید.

طبق يك روايت مبداء تاريخ ايرانيان قديم عبارت بوده است از زمانی که پادشاه ایران به اسم ویشناسب (ویشناسب) کیش زردشتی را پذیرفت. نام اسب در نام عده‌ای از سلاطین و سرداران و پهلوانان ایران قدیم آمده زیرا آنها سوارکار بودند و اسب را دوست می‌داشتند و می‌دانیم که اسب، جانور بومی ایران بوده و از ایران به سایر کشورها رفت. معاوم نیست که ویشناسب در کجای ایران سلطنت می‌کرده و آیا پادشاه شرقی یا پادشاه غربی ایران بوده است.

سرگذشت‌هایی که در کتاب اوستا هست بیشتر به سوی مشرق ایران توجه دارد و با وضع جغرافیایی مشرق ایران مطابقت می‌کند و طبق روایات اوستا، زردشت در مشرق ایران می‌زیسته و روزی که ویشناسب کیش زردشتی را پذیرفت زردشت، يك درخت سرو در شهر کاشمر در خراسان کاشت و آن درخت تا بعد از اسلام باقی بود.

اگر مسکن اولیه زردشت را مشرق ایران بدانیم باید پذیرفت که بعد، به علل سیاسی یا مذهبی مهاجرت کرد و راه آذربایجان را پیش گرفت و در آنجا مسکن گزید.

بعضی بر آنند که زردشت در شهر «رق» که بعد به اسم ری خوانده شد متولد گردید و اینان محل تولد زردشت را تهران کنونی می‌دانند. در صورتی که در ایران قدیم چند شهر به اسم رق وجود داشت که بعد «رقه» شد و امروز هم در جنوب خراسان و نزدیک شهر طبس قصبه‌ای به اسم رقه وجود دارد و هزارها سال قبل از این ناصر خسرو علوی هنگامی که در جنوب خراسان سفر می‌کرد و در واقع می‌گریخت تا اینکه وی را به گناه اسماعیلی بودن



به قتل نرسانند در مسجد جامع قصبه رقه نماز خواند و اگر محل تولد زردشت را در خراسان بدانیم باید فرض کرد که او در شهر رقه خراسان که امروز يك قصبه است متولد گردید نه در شهر رقه نزدیک تهران کنونی.

ولسی دلیل موجودیت این مرد که فرانسویها را به گیلان کوچانید و گیلانیها را به فرانسه برد (اگر گات و زردشت یکی باشند) چیزهایی است که از خود باقی نهاده و بخصوص گات‌ها که امروز قسمتی از اوستا می‌باشد موجودیت او را به ثبوت می‌رساند و علم زبان‌شناسی، گات‌ها را قدیمی‌ترین اثر ادبی در ایران زمین می‌داند.

بعضی از مورخین جدید که می‌خواهند راجع به تاریخ ایران چیزی بنویسند دو جهت را مورد توجه قرار می‌دهند یکی آثار مورخین قدیمی مغرب زمین مثل خانتوس (اهل کشور لیدی) و هرودوت یونانی و دیودوری متولد در جزیره سسیل (ودارای تبعیت یونانی) و تاسیث (اهل کشور روم) و غیره. دوم آثاری که از چهل سال به این طرف در ایران و بعضی از کشورهای خاور میانه بر اثر حفاری تاریخی به دست آمده است.

در نظر آنها، فقط این دو منبع، اصالت دارند و از منابع تاریخی خود ایران به هیچ وجه استفاده نمی‌کنند و تمام منابع تاریخی ایران مربوط به دوران قبل از اسلام را افسانه می‌دانند.

افسانه‌های تاریخی یونان و روم، در نظر برخی از مورخین جدید قابل اعتناء است و راجع به مبدا آن افسانه‌ها و این که افسانه‌های مزبور در آغاز واقعیت تاریخی داشته، کتاب‌های قطور نوشته‌اند و «ماریتان موله» مورخ معاصر که ما از آثار تاریخی او و چند تن دیگر، خیلی استفاده می‌کنیم، يك فهرست از کتابهایی که راجع به حسب و نسب تاریخی آن افسانه‌ها نوشته‌اند تنظیم کرده که اگر به زبان فارسی برگردانیم چندین صفحه از کتاب را اشغال می‌کند.

## اولین پادشاه ایران که بود □ ۱۶۷

اما هیچ يك از مورخین مغرب زمین تا این اواخر، در صدد بر نیامدند که راجع به موجه کردن چیزهایی که در توابع ایران هست و مورخین مغرب زمین آن را افسانه می‌دانند، تحقیقی کنند و اثری به وجود آورند که قابل توجه باشد.

در صورتی که بعضی از کتب تاریخی ما و به قول برخی از مورخین جدید برخی از این افسانه‌ها، از نظر زبان‌شناسی قابل توجه است و سابقه‌ای اصیل و غیر قابل تردید دارد.

اکثر مورخین جدید از شاهنامه گذشته حتی اوستا را افسانه می‌دانند، در صورتی که برای اسفار خمسه یعنی پنج کتاب اولیه تورات و همچنین برای چهار انجیل قابل به ارزش تاریخی می‌باشند.

اما از بیست سال به این طرف، عده‌ای از مورخین و محققین مغرب-زمین تواریخ ایران را مورد توجه قرار داده‌اند و آثاری به وجود آوردند که در آنها سعی شده تواریخ مغرب‌زمین با تواریخ ایرانی تطبیق داده شود. اسامی این مردان زحمتکش که در آمریکا و اروپا در صدد برآمدند تاریخ‌های قدیم ایران را با تواریخ جدید تطبیق نمایند متعدد و ذکر نام آنها دنبال یکدیگر، باعث کسالت خوانندگان خواهد شد و ما ضمن بحث خود به تدریج از آنها اسم خواهیم برد که سبب کسالت خوانندگان نشود.

بعضی از ملل خاورمیانه هم از چندی به این طرف در صدد برآمده‌اند که از مآخذهای تاریخی ایران برای پی‌بردن به سوابق خود استفاده نمایند کما این که ترك‌ها پذیرفته‌اند که «فرانگراسیان» که در اوستا از او نام برده شده یکی از سلاطین قدیم آنان بوده است و فرانگراسیان اوستا همان افراسیاب شاهنامه فردوسی است و فردوسی زبان اوستا را می‌دانسته و فرانگراسیاب را به همین شکل که می‌بینیم خوانده منتها برای رعایت وزن شعر خود آن را افراسیاب کرده و يك ناسخ که اصل کلمه را در اوستا ندیده حرف «ن» آخر

کلمه افراسیان را مبدل به «ب» نموده و در نتیجه فرانگراسیان مبدل به افراسیاب شده است.

فردوسی نه فقط زبان اوستا را می دانسته بلکه در دوره ای می زیسته که هنوز زبان پهلوی ساسانی بین طبقه فاضل، قابل فهم بود و کلمات فارسی پهلوی را در تکلم و تحریر به کار می برند. اما در ادوار بعد، زبان پهلوی ساسانی متروک و به کلی فراموش شد و کاتبانی که می خواستند شاهنامه را بنویسند معانی بعضی از کلمات را نمی فهمیدند و به تصور اینکه کاتب قبلی غلط نوشته، کلمات یا شعر را عوض می کردند. خاورشناسان آلمانی که راجع به شاهنامه خیلی مطالعه کرده اند، عقیده دارند که اکثر اشعار فردوسی به دست کاتبان بی اطلاع که زبان اوستا را نمی دانستند قالب شده و امروز، شاید يك پنجم از اشعار فردوسی دست نخورده باقی مانده و چهار پنجم دیگر شعرهایی است که به طور کامل یا نسبی تعویض گردیده و علت آن هم بی اطلاعی کاتبان بوده است.

۱. شعر معروف فردوسی بدین مضمون:

«توانا بود هر که دانا بود / ز دانش دل پیر برنا بود»

به این شکل نبوده و این شکل را داشته است:

«توانا بود هر که دانا بود / به هر کار بستوه، کانا بود»

کاتب نتوانسته بفهمد معنای «به هر کار بستوه کانا بود» چیست و به جای آن مصراع بی این شکل «زدانش دل پیر برنا بود» گذاشته در صورتیکه مصراع دوم و اصل شعر فردوسی این معنی را می داد: «در هر کار نادان ناتوان است»، و این مصراع معنای مصراع اول را تکمیل می کند در صورتیکه مصراع مجعول کاتب از حیث معنی، ارتباط مستقیم با مصراع اول ندارد.

فردوسی در شاهنامه کلمات ثقیل و نامأنوس به کار نمی برده و کلمات بستوه و کانا در دوره او جزو کلمات متداول بوده و بعد از اینکه فارسی پهلوی بکلی متروک گردید، این کلمات و کلماتی دیگر که در شاهنامه بود و کاتبان آن را تغییر دادند فراموش شد مترجم.

مورخین آمریکایی و اروپایی که از بیست سال و بالاخص از ده سال به این طرف ماخذهای تاریخی ایران را مورد توجه و مطالعه قرار داده‌اند می‌گویند این ماخذها، به کلی افسانه نیست و در آنها وقایع تاریخی دیده می‌شود، منتها ردیف تاریخی ندارد و وقایع، تقدم و تأخر پیدا کرده و سلسله‌های سلاطین ایران، در ماخذهای ایرانی مخلوط شده یا اینکه پادشاهی که جزو يك سلسله بوده به سلسله دیگر رفته، و به طریق اولی، وقایع ماقبل تاریخی باوقایع تاریخی مخلوط گردیده است و بعد از اینکه وقایع تاریخی ایران با زبان فارسی جدید نوشته شد، طرز تلفظ کلمات خیلی تغییر کرد زیرا الفبای فارسی جدید، بی‌صدا بود و هست و به همین جهت دستور بر وزن رنجبر شد دستور بر وزن سنتور و اسم تاریخی نبوخت نصر (نه-بو-خت نه-ضر) شد بخت‌النصر چون به مناسبت نبودن حروف صدا دار و اشکال نقطه‌گذاری نمی‌توانستند اسامی مردان و زنان تاریخی را به درستی بخوانند و به زبان پهلوی ساسانی هم دسترسی نداشتند که ماخذها را پیدا کنند تا چه رسد به زبان پهلوی هخامنشی که مدتی قبل از دوره ساسانیان به دست یونانیان یعنی کسانی که بعد از اسکندر در ایران سلطنت کردند از بین رفت. ده سال است که چند تن از محققین تاریخی آمریکا و اروپا مشغول مطالعه هستند که یکی از معروف‌ترین اسامی تاریخی ما یعنی اسم کوروش را در ماخذهای تاریخی ایران مثل اوستا و شاهنامه پیدا کنند.

آنها یقین دارند که کوروش یکی از اسامی پادشاهان است که نامشان در اوستا و شاهنامه برده شده و ماریژان موله کوروش را جمشید دانسته و با استفاده از ماخذ اوستا و چند کتاب فقه‌اللغه که در آنها ریشه‌های لغات زبان پهلوی و سنسکریت ثبت گردیده، نشان می‌دهد که جمشید کلمه قلب شده کوروش است که یونانی‌ها به اسم سیروس می‌خواندند و مورخین بعد از اسلام این اسم یونانی را در تواریخ خود ذکر کرده‌اند اما از تلفظ امروزی

آن (کوروش) بی اطلاع بوده‌اند.

ریچارد فرای استاد کتونی تاریخ ایران در دانشگاه هاروارد آمریکا کوروش را کیخسرو دانسته است و او هم دلایلی دارد که از قته‌اللغه گرفته شده و باید توجه کرد که ریشه لغات زبان فارسی ساسانی که همان پهلوی ساسانی می‌باشد و همچنین ریشه لغات فارسی دوره هخامنشی، زبان سنسکریت است که زبان قدیم هندیها بود و امروز در دانشگاههای هندوستان به شکل يك زبان ادبی تدریس می‌شود و دارای جنبه مذهبی هم می‌باشد چون کتب مذهبی قدیم هندیها به زبان سنسکریت نوشته شده است.

«دبه‌ویز» خاورشناس امریکایی کلمه خوارزم را قلب کلمه کوروش می‌داند و کشور خوارزمیان را کشور کوروشیان به شمار می‌آورد و او هم برای تأیید نظریه خود دلایلی اقامه می‌نماید و دبه‌ویز از کسانی است که عقیده دارد کوروش در خوارزم یا خراسان متولد گردیده است.

ما هنگام تطبیق اسامی مردان و زنان معروف ایران (بین تواریخ مغرب‌زمین و تواریخ ایرانی) رأی اکثریت را ماخذ قرار می‌دهیم و آنچه، اکثر ایران‌شناسان جدید گفته‌اند، ذکر می‌نمایم و برخلاف آن دسته از مورخین که فقط ماخذهای غربی را مورد توجه قرار می‌دادند ما از ماخذهای تاریخی ایرانی هم استفاده خواهیم کرد.

ریچارد فرای می‌گوید: قبایلی که در مشرق ایران بودند و با کوروش می‌جنگیدند همان تورانیان به شمار می‌آمدند که فردوسی، در شاهنامه به تفصیل راجع به جنگ‌های آنان با ایرانیان صحبت کرده است. او می‌گوید «ماساگت»ها یا سکاها که به قول هرودوت مورخ یونانی، کوروش پادشاه ایران را کشتند، همان تورانیان بودند و تورانیان به چندین قبیله تقسیم می‌شدند و قبایل سکاها و ماساگت‌ها تورانی محسوب می‌گردیدند و شخصی که می‌خواست کوروش را در کودکی به قتل برساند فرانگراسیان بود که در

شاهنامه فردوسی افراسیاب خوانده می‌شود و مورخین یونانی او را «آستیاز» یا «آستیاك» یا «آستیاچ» خوانده‌اند.

در شاهنامه فردوسی دو کلمه تور و ترك و توران و ترکان معادل قرار گرفته و يك معنی را می‌دهد.

تا این اواخر مورخین مغرب‌زمین می‌گفتند که فردوسی چون از تاریخ قدیم آسیا و جغرافیای آن اطلاع نداشته، اشتباه کرده و دو قوم را که به کلی از هم متمایز بودند یکی دانسته در صورتیکه اشتباه از مورخین مغرب‌زمین بود که نمی‌توانستند اسامی کشورهای را که فردوسی در شاهنامه ذکر می‌کند با اسامی کشورهای امروزی تطبیق نمایند و جای اسامی کشورهای شاهنامه را در نقشه پیدا کنند.

این کار با همت محققین تاریخی جدید اروپا و آمریکا صورت گرفته و آنها جای اسامی کشورهای شاهنامه فردوسی را روی نقشه‌های جغرافیایی که امروز در دست است پیدا کرده‌اند و مسئله تور و ترك که از دو است سال به این طرف از طرف مورخین مغرب‌زمین مورد ایراد بود نیز حل شد و معلوم گردید که ترك جمع تور است یعنی تورها و کلمه ترك به شکل «تورك» بوده و حرف «کاف» در آخر این کلمه از ادات جمع به شمار می‌آمده و چون در زبان فارسی مخرج اصلی کلمه تورك وجود نداشته به شکل ترك در آمده است و ریچارد فرای تورها یا تركها را از نژاد ایرانی می‌داند و عقیده دارد تورانیان که با ایرانیان می‌جنگیدند ایرانی بودند و جنگ ایرانیان و تورانیان جنگ دو برادر بوده و صورت جنگ خانگی را داشته است.

اینها را ذکر کردیم تا به خوانندگان محترم بگوییم اینک که ما وارد مرحله تاریخی ایران شده‌ایم و قدم به عرصه‌ای نهاده‌ایم که راجع به آن تاریخ مدون وجود دارد و قصد داریم که تاریخ جدید مورخین مغرب‌زمین را با تاریخ قدیم ایران از ماخذهای اوستا و شاهنامه تطبیق نماییم به احتمال زیاد

مورد ایراد قرار خواهیم گرفت و ایرادی هم که بر ما وارد می آید مربوط خواهد بود به موارد مطابقت دو تاریخ مغربزمین و ایران و هر کس هم که به جای ما بخواند تاریخ جدید مغربزمین و تاریخ ایران را با هم تطبیق نماید مورد ایراد قرار می گیرد و این ایراد باقی خواهد بود تا روزی که صدها تپه که در ایران هست و به طور وضوح، جای شهرها یا قلاع قدیمی می باشد از لحاظ تاریخی مورد حفاری قرار بگیرد و آثاری از زیر خاک بیرون بیاید که تاریخ را روشن تر کند و گرنه هر کس در صدد برآید تاریخ ایران را با تطبیق دو نوع تاریخ مذکور در فوق به رشته تحریر درآورد، مورد انتقاد واقع خواهد شد.

ولی این کار باید بشود و ما باید سعی کنیم که بدانیم رستم که در اوستا به اسم «رتس-تههم» خوانده شده بود در تاریخ جدید چه نام دارد چون عقل قبول نمی کند که فردوسی با آن همه فضل و با دارا بودن عقل سلیم به يك پهلوان خیالی به اسم رستم عشق بوززد و او را به پایه ای از عظمت برساند که مافوق آن متصور نیست و به فرض اینکه فردوسی افسانه سرایی کرده باشد اوستا را که نمی توان افسانه دانست و شخصی به اسم «رتس-تههم» که فردوسی به مناسبت وزن شعر اسم او را رستم کرده وجود داشته و پهلوان هم بوده و باید وجود واقعی (نه افسانه ای) وی را شناخت.

## دولت «ماد» اولین دولت قدرتمند ایرانی

اگر ما می‌توانستیم در سال هفتصد قبل از میلاد خود را به دامنه کوه «الوند» برسانیم مشاهده می‌کردیم که در آنجا، زن و مرد مشغول خاکبرداری و گل‌سازی و سنگ‌تراشی و خشک‌مالی و آجرپزی هستند تا این که بتوانند اطراف شهر خود به اسم هک‌ماتانا (امروز موسوم است به همدان) دیوار بسازند.

پادشاهی به اسم «مرد کوه» یا «دیو کوه» یا گاو مرد (کیومرث) بر آنها فرمانروایی و نظارت می‌کرد و گاهی که از کنار دسته‌ای از کارگران می‌گذشت می‌گفت اگر می‌خواهید فرزندان شما کشته نشوند یا به اسارت نروند و اموال شما چاپیده نشود بکوشید که زودتر دیوار شهر را به اتمام برسانید. در همان موقع که مرد و زن مشغول کارهای بنایی بودند تا این که حصار شهر «هک‌ماتانا» را بسازند، کودکان در مکتب‌های شهر درس می‌خواندند و به تعلیم استاد با یک قلم از مس یا مفرغ روی لوح سنگی



می نوشتند.

بالای آن لوح به خط استاد این جمله نوشته شده بود: «ای پسر پیوسته به خاطر داشته باش که نینوا باید ویران شود.»  
مغرب زمینی‌ها نه فقط اصول تمدن را از ایرانیان فراگرفتند بلکه در الفاظ هم مقلد ایرانیان بودند و پانصد سال بعد از آن تاریخ يك سناتور رومی در مجلس سنای روم هر وقت نطق می کرد به تقلید مردم همدان می گفت «و دیگر اینکه کارتاژ باید ویران شود» و می دانیم که کارتاژ خصم خونین روم بود.

«مرد کوه» یا «دیو کوه» یا کیومرث که مورخین یونانی او را «دیکوس» خوانده‌اند و می گویند که مؤسس سلسله سلاطین ایران به اسم «پیشدادیان» بوده چاره حملات جنگجویان نینوا را فقط يك چیز تشخیص داده بود و آن این که اطراف همدان دیواری بلند و سطر کشیده شود تا این که جنگجویان نینوا پایتخت سرزمین «آشور» یا «آسور» نتوانند همدان را مورد تهاجم و غارت قرار بدهند.

قبل از کیومرث، به طور متوسط هر پنج سال يك مرتبه همدان مورد حمله آشوری‌ها قرار می گرفت و پادشاهان آشور از نینوا پایتخت خود به راه می افتادند و هر کس را که در ایران می دیدند می کشتند و اگر زن یا پسر جوان بود به اسارت می بردند و آن گاه پسران جوان را کور می کردند و به گاو آهن می بستند تا برای آنها شخم بزنند یا این که به سنگ روغن کشی می بستند تا این که به وسیله آنها روغن بکشند.

هر مرد ایرانی در آشور از دو چشم نابینا و اکثر آنها هنگامی که به گاو آهن بسته شده بودند یا سنگ بزرگ روغن کشی را به حرکت در می آوردند جان می سپردند.

«شلمانه سر» پادشاه آشور که هنوز مردم ایران در کردستان و مناطق

کوهستانی کرمانشاهان اسمش را به خاطر دارند، در سال ۸۴۴ قبل از میلاد از نینوا پایتخت خود به راه افتاد و ایران را مورد تهاجم قرار داد و نه فقط تمام پسران جوان و زنهای همدان را به اسارت برد بلکه تا ساحل خلیج فارس رفت و در مراجعت از آنجا پانصد هزار اسیر با خود به آشور برد و تمام مردان جوان را که به آنجا برده بود کور کرد و به زارعین آشوری فروخت تا به گاو آهن ببندند.

هفت سال بعد از آن تاریخ همان مرد، باز از نینوا به راه افتاد و ایران را مورد حمله قرار داد و آن مرتبه راه مشرق را پیش گرفت و تا خراسان رفت و در مراجعت از ایران به قول «خانتوس» مورخ دنیای قدیم اهل کشور لیدی (کشوری واقع در ترکیه کنونی) دو کور اسیر با خود برد که نیمی از آنها در راه مردند و به آشور نرسیدند (این رقم، اغراق به نظر می‌رسد). این بود که ایرانیان در آن موقع آشور را چون بلای آسمانی می‌دانستند و عقیده داشتند که نینوا پایتخت آشور باید ویران شود تا اینکه ایرانیان از تاخت و تاز آشوریها مصون بمانند.

کیومرث بعد از این که پادشاه ایران (در سرزمین غربی یا ماد) شد سعی کرد که طوایف مختلف ایران را با هم متحد کند تا بتوانند جلوی آشوریها را بگیرند ولی از عهده بر نیامد، چون طوایف مختلف که در مغرب ایران زندگی می‌کردند طوری به آزادی و استقلال خود علاقه داشتند که نمی‌خواستند زیر بار قدرت و پادشاهی کیومرث بروند و آشوریها هم از اختلافی که بین طوایف ایران وجود داشت استفاده می‌کردند و ایران را مورد تاخت و تاز قرار می‌دادند.

کیومرث بعد از اینکه از متحد کردن طوایف ایران نا امید گردید، در صدد برآمد که اطراف همدان حصار سازد تا اینکه پایتخت ایران از حملات آشوریها مصون باشد.

ساختن حصار به طوری که گفتیم تحت سرپرستی کیومرث از سال ۷۰۰ قبل از میلاد مسیح شروع شد و مدت ده سال طول کشید تا به اتمام رسید.

راجع به این حصار مثل شهر «بابل» خیلی صحبت شده و یکی از شایعات مربوط به حصار همدان این بوده که کیومرث اطراف آن شهر هفت حصار کشیده است تا اینکه دشمن بعد از گشودن هر حصار، به دیوار دیگر برسد و متوقف گردد.

اما ساختن هفت دیوار با وسایل آن عهد دور از عقل به نظر می‌رسد و ضرورت هم نداشته است چون اگر مدافعین می‌توانستند جلوی دشمن را بگیرند در پناه یک دیوار قادر به جلو گیری از او بودند و در غیر آن صورت در پناه هفت دیوار هم نمی‌توانستند جلوی خصم را بگیرند.

یکی از شایعات مربوط به دیوار همدان این است که روپوش هر حصار با حصار دیگر فرق داشته و روپوش حصار اول کاشی و روپوش حصار سوم سنگ یشم (!) بوده الی آخر و این شایعات جنبه افسانه دارد و اگر چنین بود از آن همه روپوش‌ها، امروز، چیزی از زیر خاک بیرون می‌آمد.

آنچه غیر قابل تردید است اینکه کیومرث و به قول یونانیان دیکوس مرد و زن همدان را وادار کرد که طبق نقشه خود او حصار اطراف شهر بسازند تا اینکه پایتخت ایران مورد حمله آشوریها قرار نگیرد و از آن به بعد شهر همدان که کرسی ایران بود از حملات آشوریها مصون ماند.

از آن موقع تا روزی که «هووه - خشتره» پادشاه ایران شد، کودکان همدان وقتی به مکتب می‌رفتند بالای لوحشان نوشته می‌شد به خاطر داشته باشند که نینوا باید ویران شود.

هووه - خشتره از لحاظ لغوی به معنای «سرپرست شهر» است.

جزء اول این کلمه به معنای سرپرست و احاطه کننده می باشد و جزء دوم کلمه یا خشتره همین کلمه شهر است که ما امروز به کار می بریم و ایرانیان قدیم به هووه - خشتره، «فروزنده - خورشید» لقب داده بودند و چون معنای «جمشید» نیز تقریباً همین می باشد می توانیم فرض کنیم که هووه - خشتره همان جمشید است.

يك قرینه دیگر هم داریم که می رساند هووه - خشتره که مورخین یونانی اسمش را «سپاسگزار» گذاشته اند همان جمشید بوده و آن مسئله «جام جم» است. در تواریخ شرق نوشته شده که جمشید، جامی داشت یعنی آینه ای داشت که وقتی نظر به آن می انداخت جهان را در آن می دید و هووه - خشتره دارای يك سازمان اطلاعات بود که بدان وسیله از وضع تمام کشور - های اطراف ایران و به خصوص آشور اطلاع داشت و این را مورخین یونانی که می دانیم اکثر نسبت به ایران بدبین بوده اند نوشته اند.

آیا نمی توان گفت که يك سازمان اطلاعات مرتب که پیوسته مشغول کار باشد و تمام اخبار جهان را به يك مرکز برساند، آن مرکز مانند جام جهان نما است و بدان می ماند آن کس که در آن مرکز قرار گرفته تمام وقایع دنیا را در آینه می بیند.

هووه - خشتره یا جمشید (البته اگر هر دو یکی باشند) از مردان برجسته مشرق زمین بود و برای این که خطر آشور و نینوا را از سر ایران دور کند دوهزار و چهارصد سال قبل از «ناپلئون بناپارت» قانون نظام وظیفه را وضع کرد و به موجب آن قانون هر مرد ایرانی که به سن هیجده سالگی می رسید می باید وارد خدمت سربازی شود.

مدت تعلیمات سربازی جوانان در دوره سلطنت جمشید سه سال بود و بعد از آن آزاد می شدند تا به کار خود مشغول گردند ولی در مواقع جنگ سربازان تعلیم یافته احضار می گردیدند تا از آنها در تیرد استفاده شود.

جمشید علاوه بر اینکه نظام وظیفه را در ایران متداول کرد، ارابه جنگی ساخت و او اول کسی است که در ایران ارابه جنگی را در میدان کارزار مورد استفاده قرار داد. ما می توانیم جمشید را سازنده ارابه بدانیم، چون اسناد تاریخی گواهی می دهد که قبل از او در ایران ارابه وجود داشته، ولی به موجب همان اسناد اولین پادشاهی که در ایران ارابه جنگی را مورد استفاده قرار داد جمشید بوده است.

در بهار سال ۶۱۲ قبل از میلاد مسیح، جمشید با يك قشون پانصد هزار نفری و دوهزار ارابه جنگی به سوی نینوا پایتخت آشور به راه افتاد. شاید ارقام پانصد هزار سرباز و دوهزار ارابه جنگی در اسناد مورخین یونانی مقرون به اغراق باشد و در هر صورت قشون جمشید طوری نیرومند بود که آشوریهای سلحشور نتوانستند مقابل قشون ایران پایداری کنند و شکست خوردند و جمشید وارد شهر نینوا شد و آن شهر را به کلی ویران کرد به طوری که در آن شهر حتی يك کلبه به جا نماند و از آن به بعد جمله مذکور در سطور قبل از بالای لوح کودکان همدانی که به مکتب می-رفتند حذف گردید.

سال ۶۱۲ (قبل از میلاد) که سال ویران شدن شهر نینوا پایتخت آشور به دست پادشاه ایران است، یکی از تواریخ برجسته حوادث جهان است چون در آن سال، قدرت آشور که مدت دو بیست سال ایران را مورد تاخت و تاز قرار می داد و سایر ملل مجاور آشور هم در امان نبودند به طور مطلق از بین رفت.

سقوط و ویران شدن نینوا در مشرق زمین مبداء يك تاریخ جدید گردید. اگر جمشید نینوا را ویران نمی کرد و آشور را برای همیشه از پا در نمی آورد تاریخ دنیای قدیم طور دیگر نوشته می شد و سلسله همخاموشی به وجود نمی آمد.

آشوریها مدت دو بیست سال مردان ایران را کور کردند و به گاو آهن و سنگ روغن کشی بستند اما پادشاه جوانمرد ایران بعد از اینکه بر آشور غلبه نمود هیچ کس را کور نکرد و آنقدر باتقوا بود که او و سربازانش دست تجاوز به ناموس زنها دراز نکردند ولی از بین بردن نینوا برای جمشید و ایرانیان ضرورت حیاتی داشت.

جمشید یزدان پرست بود و آشوریها بت پرست، معهدا، پادشاه ایران در صدد بر نیامد که بت های آشوریان را از بین ببرد بلکه به آنها احترام گذاشت. در آن موقع، از آشوریها گذشته تمام اقوام اطراف ایران بت پرست بودند و جمشید مذاهب تمام آن اقوام را محترم شمرد و این پایه را در تاریخ ایران گذاشت که سلاطین بعد، از جمله کوروش مذاهب ملل دیگر را محترم بشمارند و هیچ قوم را به مناسبت اینکه مذهبش غیر از مذاهب ایرانیان می باشد نیازارند.

جمشید بعد از غلبه بر نینوا و آسوده شدن از آشوریها، شروع به شهر سازی کرد و به شماره سال های عمر خود (بعد از سال ۶۱۲ قبل از میلاد) در ایران شهر ساخت.

ما امروز نمی دانیم که آن شهرها چه نام داشته و در کجا به وجود آمد ولی می دانیم که جمشید بعد از این که نینوا را ویران کرد، هر سال، یک شهر ساخت و چون در سال ۵۸۴ قبل از میلاد مسیح زندگی را بدرود گفت، بیست و هشت و یا بیست و هفت شهر بنا کرد و این علاقه و عشق به آبادانی دردنیای قدیم جز از طرف کوروش که در بعضی از کارها از جمشید سرمشق گرفت سابقه نداشته است.

در هر شهر که جمشید بنا کرد یک آتشکده برپا شد، ولی نه برای اینکه مردم آتش پرست بودند بلکه از آن جهت که به آتش احترام می گذاشتند، و انگهی از آتشکده به خانه های خود آتش می بردند و اجاق را می افروختند

و در زمستان خود را گرم می کردند و سنت آتش پرستی به ایرانیان قدیم دادن خطا است و بسدان می ماند. که چون امروز، در اکثر خانه‌ها رادیو هست بگوییم که ایرانیان رادیو پرست می باشند.

بعد از این که هووه-خستره زندگی را بدرود گفت «ایش توویگو» که یونانیان وی را «آستیاك» خوانده‌اند پادشاه ایران شد.

به احتمال قوی در سلسله مادها قبل از هووه-خستره پادشاهانی به اسم ایش توویگو وجود داشته‌اند برای این که پادشاهی که بعد از هووه-خستره به سلطنت رسید و اسم او در کتیبه‌های بسابلی ثبت شده و کتیبه‌های مزبور را خوانده‌اند «ایش توویگوی چهارم» نام دارد و ناگزیر باید قبول کرد که پیش از اوسه ایش توویگو در ایران سلطنت کردند.

تازه ایرانی‌ها از خطر آشوری‌ها آسوده شده بودند که در دوره سلطنت ایش توویگوی چهارم گرفتار خطر «هپ‌تال»‌ها شدند.<sup>۱</sup>

هپ‌تال‌ها مردمی بودند کوتادقد و فربه و سفید و دارای اشتهای صاف و هر چه را که قابل خوردن بود یعنی می توانستند وسط دندان‌ها خورد کنند می خوردند حتی انسان را.

آشوریه‌ها رحم نداشتند ولی نمی توان گفت که هپ‌تال‌ها بیرحم بودند، چون بیرحمی هنگامی مفهوم پیدا می کند که قصد و اراده وجود داشته باشد و هپ‌تال‌ها افراد را به قتل می رسانیدند فقط برای اینکه آنها را کشته باشند. بدون تردید آنچه آنها را وادار می کرد که به ایران حمله کنند گرسنگی بود اما در حالی که شکم را سیر می کردند فطرتشان اقتضا می نمود که افراد را به قتل برسانند.

۱. هپ‌تال‌ها همان طایفه‌ای هستند که در تواریخ شرق آنها را به اسم هیاطله خوانده‌اند و در این کلمه به طوری که می بینیم حرف پ مبدل به ی شده و علتش اشکال ناشی از نقطه گذاری در الفبای فارسی است و کاتبان گذشته، هپ‌تال (هپتال) را می تال خوانده‌اند و آن را به شکل هیاطله جمع بستند - مترجم.

هر سال همین که برف زمستان ذوب می‌گردید و هوا گرم می‌شد و بهار فرا می‌رسید افراد طایفه هپ‌تال از طرف شمال وارد ایران می‌شدند و در سر راه خود هر کس را که می‌دیدند می‌کشتند و هر چه را که قابل بردن بود می‌بردند و اگر جلو آنها گرفته نمی‌شد تا فصل پاییز به قتل و چپاول ادامه می‌دادند و در آن موقع از ایران مراجعت می‌کردند که زمستان را در کشور خود به سر ببرند.

دوره قتل عام و چپاول هپ‌تال‌ها مدت چهل و دو سال طول کشید یعنی از زمان مرگ هووه - خستره پادشاه بزرگ ماد تا سه سال قبل از سقوط بابل به دست «کوروش» مؤسس سلسله هخامنشیان.

در تمام این مدت هر سال از بهار تا پاییز کشور ایران میدان تاخت و تاز و چپاول هپ‌تال‌ها بود و بالاخص در دوره‌ای که پادشاه هپ‌تال‌ها مردی بود به اسم «زی داک» یا «زی آک»، ایرانیان بیشتر از حملات هپ‌تال‌ها رنج بردند و زی داک یا زی آک مثل افراد قوم خود همه چیز را می‌خورد حتی آدم‌را، و از خوردن مغز سر اطفال بیشتر لذت می‌برد.

همین مرد است که در افسانه‌های کهن ایران به اسم «ضحاک» یا «ازی-دهاک» خوانده شده و گفته‌اند که دو مار از دوش‌های او روییده بود. حقیقت این است که فقط این مرد مار بردوش نبود بلکه تمام افراد قوم هپ‌تال مار بردوش داشتند. یعنی لباس پوشیدن آنها طوری بود که دو برآمدگی مثل دو مار، از دو شانه آنها آشکار می‌گردید و تا دو قرن پیش هم در یاپونچی‌هایی که بالاپوش بعضی از اقوام شمال کوه‌های قفقاز به بود آن برآمدگیها دیده می‌شد.<sup>۱</sup>

۱. زی داک یا زی آک پادشاه هپ‌تال‌ها را نباید با آستیاک پادشاه ایران اشتباه کرد چون دیده شده که بعضی از نویسندگان تصور کرده‌اند که ضحاک افسانه‌های قدیم ایران آستیاک است. در صورتی که آستیاک پادشاه ایران که اسم اصلی او ایش توویگو بوده مردی است که درصدد برآمد جلوی ضحاک‌ها را بگیرد تا این که ←



بر اثر قتل و غارت هپ‌تال‌ها جمعیت ایران خیلی کم شد و کشتزارها  
مبدل به بیابان لم‌بزرع گردید و قنوات دایر از بین رفت.  
اگر مدت چهل و دو سال هپ‌تال‌ها ایران را مورد تهاجم قرار  
نمی‌دادند و از مغز سر اطفال تغذیه نمی‌کردند و آبادیها را از بین نمی‌بردند  
و مردان و زنان را ده‌هزار، ده‌هزار به قتل نمی‌رسانیدند، کوروش بانی  
سلسله هخامنشی نمی‌توانست مغرب ایران را به سهولت بگیرد و سلسله  
مادها را منقرض کند.

آن تهاجمات چهل و دو ساله مغرب ایران را از مردان جنگی خالی  
کرد و شماره نفوس را به حداقل تقلیل داد و در نتیجه روزی که کوروش  
خواست مغرب ایران را اشغال نماید قشون بزرگی وجود نداشت تا جلوی  
آن مرد بزرگ را بگیرد.

ایش توویگو پادشاه ایران قبل از اینکه به دست کوروش شکست بخورد  
و سلطنت را از دست بدهد يك خدمت بزرگ به ایرانیان کرد و آن ساختن  
سد دربند بود برای جلوگیری از تهاجم هپ‌تال‌ها. ساختن سد مزبور را به  
کوروش نسبت می‌دهند و بعضی هم می‌گویند که آن سد را داریوش ساخت.  
ولی تردید وجود ندارد که ایش توویگو یا آستیاك ساختن سد مزبور  
را شروع نمود و شاید خود او موفق به اتمام آن نشد و بعد از وی کوروش  
آن را به اتمام رسانید و ساختن سد دربند کاری نبوده که در ظرف يك یا دو  
سال به اتمام برسد.

امروز حیرت می‌کنیم که ایش توویگو چرا برای جلوگیری از تهاجم  
هپ‌تال‌ها سد مزبور را در دربند ساخت و آیا بهتر نبود که دیواری در شمال  
آذربایجان به وجود می‌آورد تا که از تهاجم هپ‌تال‌ها ممانعت نماید.  
حیرت ما ناشی از این است که وضع امروز مرزها را در نظر می‌گیریم

و اگر مرزهای قدیم را مورد توجه قرار دهیم حیرت ما رفع می‌شود. در قدیم مرز شمالی کوه‌های قفقازیه بود و در بند معبر قابل عبور آن کوه‌ها به شمار می‌آمد و اگر آن معبر را می‌بستند راه ورود به ایران مسدود می‌گردید. به همین جهت ایش توویگو در صدد برآمد که آن معبر را با ایجاد يك سد از آهن یا مفرغ مسدود نماید و آثار این سد هنوز هم موجود است و می‌توان دریافت که يك سد بزرگ و معتبر بوده و بعد از این که سد مزبور ساخته شد دیگر هپ‌تال‌ها نتوانستند ایران را از آن راه مورد تهاجم قرار بدهند و گرچه باز وارد ایران شدند اما نه از راه دربند بلکه از راه‌ها دیگر یعنی از راه شمال استرآباد و خراسان و کوروش بعد از اینکه سلسله مادها را منقرض کرد و ایران غربی جزو ایران بزرگ دوره هخامنشی شد قانونی وضع کرد که خلاصه‌اش این است که اقوام بیگانه اگر ایران را مورد تهاجم قرار بدهند هر گاه اسیر شوند، برده خواهند شد.

این رسم را به طوری که گفتیم هوه - خستره بنا نهاد و او بود که جنگجویان آشور را در ایران برده کرد بدون اینکه آنها را کور نماید.

کسانی که رسم مزبور را مورد انتقاد قرار داده‌اند خوب است در نظر بگیرند که در طی صدها سال و از سال هزار و یکصد قبل از میلاد تا سال ۶۱۲ پس از میلاد (سال سقوط نینوا) میلیون‌ها ایرانی به دست آشوری‌ها اسیر شدند و در مزارع آشور جان سپردند.

همچنین از سال ۵۸۴ قبل از میلاد (سال فوت هوه - خستره) تا سال ۵۳۶ قبل از میلاد هپ‌تال‌ها صدها هزار تن از ایرانیان را کشتند و صدها شهر و قصبه و قریه را ویران کردند.

در قبال آن همه اعمال ناروا کوروش مقرر داشت که هر کس ایران را مورد تهاجم قرار بدهد اگر دستگیر گردد برده خواهد شد و تا روزی که زنده است باید برای ایرانیان کار کند.

اگر در نظر بگیریم که در دو جنگ اول و دوم بین المللی در قرن بیستم اسیران جنگی را به کارگماشتند و در جنگ جهانی دوم دو میلیون سرباز اسیر فرانسوی تا پایان جنگ در مزارع و کارخانه های آلمان به رایگان کار کردند و جز غذا و لباس مزد دیگری به آنها داده نمی شد، برده کردن مهاجمین در ایران قدیم، با وضعی عادلانه بوده است و دانشمندان شرق شناس شوروی این موضوع را روشن کرده اند و در بیست و پنجمین کنگره دانشمندان شرق شناس که در سال ۱۹۶۰ میلادی در مسکو تشکیل شد راجع به این موضوع از طرف دانشمندان شوروی اسنادی به کنگره تقدیم گردید که وضع بردگان را که همه افراد مهاجم بودند در دوره هخامنشیان در ایران روشن می نمود و نشان می داد که سلاطین هخامنشی و مردم ایران با بردگان به شرافت رفتار می کردند و به آنها غذای کافی می دادند و با لباس مناسب آنان را می پوشانیدند. سال ۵۳۶ قبل از میلاد سالی است که ایش توویگوی چهارم از کوروش پادشاه بزرگ هخامنشی شکست خورد و سلسله مادها منقرض گردید و سه سال بعد از آن تاریخ کوروش که ما راجع به او به تفصیل صحبت خواهیم کرد بابل را فتح کرد اما نه آن طور که یونانی ها نوشته اند یعنی از راه برگردانیدن شط فرات. بلکه پادشاه ایران به طریقی دیگر بابل را مسخر کرد که در موقع خود گفته خواهد شد و مسئله برگردانیدن شط فرات که از تواریخ یونانی گرفته شده و در تمام تواریخ ذکر گردیده ناشی از اشتباه مورخین یونانی در خصوص نقشه جنگی کوروش بوده است.

بین سقوط نینوا به دست هووه - خشره و سقوط بابل به دست کوروش هفتاد و سه سال طول کشید و مدت چهل دو سال از این هفتاد و سه سال به مناسبت تهاجم هپتال ها یکی از بدترین دوران زندگی ایرانیان بوده است و رسم کودنشینی که در دوران ماقبل تاریخ (به شرحی که ذکر شد) به وجود آمد، در این چهل دو سال خیلی متداول گردید و مردم از بیم

مهاجمین شهرها را رها کردند و به کوه‌هایی که آب و علف داشت پناه بردند و رسم شبانی و پرورش دام جای رسم کشاورزی را گرفت.

به طور کلی در هر جای ایران که قبایل کوه‌نشین دیده می‌شد، ناشی از تهاجم بیگانگان بوده است و چون آشوریها و هپ‌تال‌ها در مناطق شمالی غربی و جنوبی ایران تاخت و تاز می‌کردند مردم مجبور می‌شدند که مزرعه خود را رها نمایند و به کوه پناه ببرند تا از شر بیگانگان مهاجم در امان باشند.

بعضی تصور کرده‌اند که کوه‌نشینی خصلت و عادت اولیه ایرانیان بوده و آنها از کوه‌نشینی به سوی کشاورزی میل کردند در صورتی که برعکس است و ایرانیان از کشاورزی دست کشیدند و در کوه مسکن گرفتند که از گزند اقوام مهاجم در امان باشند. و فورسکنه کوه‌نشین در شمال غربی و مغرب ایران که آثار آن تا امروز باقی مانده ناشی از تهاجمات اقوام بیگانه می‌باشد و گرنه هیچ کس زندگی راحت و منظم کشاورزی را رها نمی‌کند برود در کوه زندگی نماید و گرفتار تالامات کوه‌نشین گردد و اگر بگویند که زندگی کوه‌نشین ایرانیان ناشی از تنبلی بوده باز دچار اشتباه می‌شوند.

چون مشقاتی که يك کوه‌نشین در دامنه‌های کوه تحمل می‌نماید زیادتر از زحمتی است که يك کشاورز تحمل می‌کند و این موضوع از مسایل بدیهی می‌باشد و احتیاج به ثبوت ندارد.

در تاریخ ایران کهن سقوط نینوا و سقوط بابل در فاصله هفتاد و سه سال، دو تاریخ بزرگ در کتاب افتخارات ایران است. هر يك از این دو پایتخت، مرکز حکومتی بود که هفتصد سال (در مورد آشور) و بیش از هزار و پانصد سال در (مورد بابل) دوام داشتند و هر دو قوی بودند و ایرانیان برای اشغال این دو پایتخت و سایر فوق‌العاده به کار بردند و هووه‌خستره برای تصرف نینوا پانصد هزار سرباز را به حرکت در آورد و کوروش برای

تصرف بابل قشونی را بسیج کرد که تا آن روز در جهان نظیر نداشت. سقوط بابل خیلی مورد توجه مورخین قرار گرفته و لسی سقوط نینوا به دست هووه - خشره و انقراض سلطنت هفتصد ساله آشور در تواریخ دنیا انعکاس زیاد تولید نکرده و علتش این است که مورخین یونانی نسبت به آن واقعه کم اعتناء بودند و چون مورخین دیگر از مورخین یونانی سرمشق می گرفتند آنها هم سقوط نینوا را کم اهمیت دانسته اند. در صورتی که اهمیت سقوط نینوا در دنیای قدیم کمتر از سقوط بابل نبود و هووه - خشره با اشغال نینوا و خاتمه دادن به سلطنت هفتصد ساله آشور نه فقط ایرانیان بلکه عده ای دیگر از اقوام قدیم را از خطر آشور رها نید.

گفتیم که در موقع تطبیق تاریخ جدید (یعنی تاریخ به سبک نو با استفاده از اسناد مکتوب تاریخی که از زیر خاک به دست آمده) و تاریخ قدیم (یعنی تاریخ از روی اسناد قدیمی ایران بالاحص اوستا و شاهنامه) از قول اکثر مورخین استفاده می کنیم و لذا وقتی می گوئیم هووه - خشره که در کتیبه های تاریخی اسمش ذکر شده یعنی «جمشید»، گفته ما يك حکم تاریخی نیست، بلکه قوی است که اکثر دانشمندان ایران شناس این عصر آن را قبول دارند.

ریچارد - فرای آمریکایی نیز می گوید «دیو کو» پادشاه ماد همان کیومرث است، اما «هنینک» دانشمند ایران شناس آلمانی عقیده دارد که دیو کو تهمورث دیوبند است که به قول تواریخ قدیم ایران از جمله شاهنامه خواندن و نوشتن را از دیوها فرا گرفت.

هنینک می گوید دیوها عبارت بودند از آشوریها که به ایران حمله می کردند و تهمورث آنها را شکست داد و در بند کرد یعنی به زندان انداخت و دیوها حاضر شدند برای رهایی خود خواندن و نوشتن را به تهمورث و سرداران او بیاموزند و از آن موقع خواندن و نوشتن در ایران

متداول شد.

دیوها خواندن و نوشتن را از کجا آموخته بودند؟ در جواب گفته می‌شود که آنها خط را از «سومر»ی‌ها فراگرفتند و سومری‌ها ملتی بودند در جنوب بین‌النهرین که از طرف جنوب غربی همسایه ایران به شمار می‌آمدند و خط را به بابلی‌ها و آشوری‌ها آموختند و بابل در شمال سومر و میان بین‌النهرین بوده و آشور در شمال بین‌النهرین (عراق کنونی).

در این که سومر در جنوب بین‌النهرین دارای تمدن درخشان بوده تردیدی نداریم و هنوز دو کلمه سومری به شکل پوریا (نوعی از حصیر) و تنور (که در آن نان می‌پزیم) در زبان فارسی رایج است، همانگونه که کلمات یونانی کالبد و دینار و درهم و غیره در زبان فارسی رایج می‌باشند، ولی وجود چند کلمه سومری و یونانی در زمان فارسی دلیل بر فقر تمدن قدیم ایران نیست و تمدن ایران کهن آنقدر درخشان بوده که امروز، بیست درصد از لغات انگلیسی و فرانسوی دارای ریشه فارسی می‌باشند و این را ایرانیان نمی‌گویند بلکه محققین اروپایی و آمریکایی بر زبان قلم جاری می‌نمایند و تصدیق می‌کنند.

دیو کو پادشاه ایران و سرسلسله پادشاهان ماد و به قول هینیک «تهمورث دیوبند» که خط را از دیوها آموخت در هفتصد سال قبل از میلاد مسیح یعنی دو هزار و هفتصد سال قبل از این می‌زیسته و طبق این گفته ایرانی‌ها از دو هزار و هفتصد سال قبل دارای خط شدند، اما سند غیر قابل تردید تاریخی که از زیر خاک به دست آمده و هم اکنون ذکر خواهیم کرد این نظریه را تکذیب می‌کند و نشان می‌دهد که در کشور ایران، هزارها سال قبل از آن تاریخ خط وجود داشته است.

در کتاب «پازند» از کتب معتبر پهلوی که به ما رسیده و هکذا در شاهنامه فردوسی، فراگرفتن خط رامنسوب به تهمورث دیوبند دانسته‌اند و

می‌گویند او خط را از دیوها فراگرفت و در کشور ایران رواج داد. فردوسی در شاهنامه بعد از این که تهمورث دیوها را شکست داد چنین می‌گوید:

کشیدندشان خسته و بسته خوار	به جان خواستند آنگهی زینهار
که ما را مکش تا یکی نوهتر	بیاموزی از ما کت آید بیر
کسی نامور، دادشان زینهار	بدان تانهانی کنند آشکار
نپشتن به خسرو بیاموختند	دلش را به دانش برافروختند

به موجب این اشعار دیوها بعد از این که دستگیر شدند و در بند افتادند از تهمورث خواهش کردند از قتل آنها صرف نظر کند تا هنر خود را به پادشاه ایران بیاموزند و آنگاه نوشتن را به پادشاه آموختند و فردوسی در دنباله این اشعار می‌گوید که دیوها شش نوع نوشتن را به پادشاه ایران آموختند. در کتاب معروف «مجمع التواریخ» هم که چاپ شده و در دسترس همه است و از کتب خوب قدیم ایران می‌باشد، تهمورث را اولین آموزگار خط دانسته‌اند و می‌گویند که خط را از دیوها فراگرفت و مدت پادشاهی اش سی سال بود اما سندی که ثابت می‌کند هزارها سال قبل از دوره دیو کو در ایران خط وجود داشته، کتیبه ایست که سه سال گذشته (۱۳۴۴ خورشیدی)، در جنوب ایران، از زیر خاک در يك بنا که محل نگهداری آتش بوده (آتشکده) به دست آمده است و روی این کتیبه که اینک در اداره باستان‌شناسی هست، نوشته‌ای به خط میخی وجود دارد مسبوق به هفت هزار سال قبل از این. یعنی چهار هزار و سیصد سال قبل از سلطنت دیو کو سرسلسله پادشاهی ماد که گفتیم او را کیومرث دانسته‌اند و هینک دانشمند آلمانی وی را تهمورث می‌داند.

ما نباید نویسنده کتاب مجمع التواریخ و فردوسی سراینده شاهنامه را مورد سرزنش قرار بدهیم که چرا تاریخ پیدایش خط در ایران را مسبوق به ششصد سال قبل از میلاد مسیح دانسته‌اند (اگر تهمورث دیوبند همان

دیو کو باشد).

هنینک هم هنگامی نظریه خود را راجع به خط در ایران گفته که کتیبه جنوب ایران به دست نیامده بود و بعد از کشف این سند تاریخی که اینک مشغول خواندن آن هستند ناگزیر باید قبول کرد که خط در ایران دارای سابقه ایست بیش از هفت هزار سال چون خطی که روی این کتیبه نوشته شده يك خط کامل است نه يك الفبای بدوی که هنوز به درجه کمال نرسیده و با توجه به ادوار بطئی تکامل فرهنگ در گذشته، شاید هزارها سال یا لاقبل صدها سال طول کشیده تا خط کتیبه آتشکده جنوب ایران، قرین تکامل گردیده است.

خط در ایران قدیم طوری رواج داشته که تمام کتیبه‌هایی که از آغاز سلسله هخامنشیان به جا مانده با سه زبان نوشته شده (اما با يك الفبا که الفبای میخی باشد) و آن سه زبان، السنه اقوام امپراطوری وسیع ایران در دوره هخامنشیان بوده است.

پس در ایران قدیم خط منحصر به قوم و نژاد به خصوص نبود و تمام اقوام که در امپراطوری وسیع ایران زندگی می‌کردند خط داشتند، در صورتی که امروز که قرن بیستم میلادی است و نوع بشر قصد دارد به کرات دیگر برود بیش از هفتصد میلیون تن از افراد بشر بی‌سواد هستند و گفتیم که سربازان خشایار شاه پادشاه ایران که با او به یونان رفتند به قول خود یونانی‌ها سواد داشتند و در دوره سلطنت ساسانیان آموزش و پرورش که عمومی بود در ایران، شکلی دیگر پیدا کرد و خواندن و نوشتن مخصوص خواص گردید و طبقات عادی نه فقط از خواندن و نوشتن محروم شدند بلکه خواندن و نوشتن از طرف آنها گناهی بزرگ شد و یکی از سوداگران ثروتمند ایران که در يك جنگ، تمام هزینه يك پادشاه ساسانی را تقبل کرد از او فقط خواهش نمود اجازه بدهد که پسرش خواندن و نوشتن را فرا بگیرد و



پادشاه ساسانی اجازه نداد و گفت خواندن و نوشتن مختص مؤبدان و شاه-زادگان است و افراد طبقات دیگر نباید خواندن و نوشتن را فرا بگیرند.

اما در دوره مادها (به احتمال زیاد) و در دوره هخامنشیان (به طور حتم) این طور نبود و مردم خواندن و نوشتن را می آموختند. در دوره هخامنشیان هر پادشاه که بر تخت می نشست تا پایان سلطنت و قایم مهم تاریخ حیات خود را به شکل کتیبه بر کوه‌های ایران می نوشت و مثل این بود که آن پادشاهان مال اندیش پیش‌بینی می کردند روزی خواهد آمد که تمام تواریخ ایران را معدوم خواهند کرد و خواهند سوزانید و دیگر در ایران دفتری باقی نخواهد ماند. دفتر اسم کتاب بود که بعد از هخامنشیان از زبان یونانی وارد زبان فارسی شد و معنای آن در زبان یونانی پوست است و چون کتابها را روی پوست می نوشتند یونانیان کتاب را دفتر می خواندند.

هر پادشاه که کتیبه‌ای بر کوه می نوشت در آن می گفت: ای کسی که بعد از من این کتیبه را می بینی آن را ضایع نکن تا خداوند (اهورامزدا) نسل تو را پایدار بدارد و اگر این کتیبه را از بین ببری خداوند نسل تو را براندازد و تو گویی آنها پیش‌بینی می کردند که بعد از آنان کسانی خواهند آمد که نه فقط کتابها را از بین خواهند برد بلکه کتیبه‌ها را نیز نابود خواهند کرد و هر چه کتیبه بر کوه‌های ایران نوشته شده بود به دست آنها می رفت که پس از هخامنشیان در ایران حکومت کردند از بین رفت و آثاری که باقی مانده در جاهایی قرار داشته که دست حکمرانان بیگانه یا حکام خودی اما جاهل به آن نمی رسید. با این که ایرانیان برای حفظ آنها، آثار مزبور را منسوب به خود اقوام بیگانه کردند، همچنان که «پرسپولیس» واقع در جنوب ایران به اسم تخت سلیمان خوانده شد تا حکام عرب آن را از بین نبرند و قبر کوروش در فارس را قبر مادر سلیمان خواندند تا مورد احترام حکمرانان

بیگانه یا حکمرانان خودی و نادان قرار بگیرد و نگویند که چون قبر يك  
مجموس است باید ویران گردد.

قبل از اینکه از سلسله مادها بگذریم و وارد سلسله هخامنشی بشویم  
ذکر این نکته یعنی فراگرفتن خط از طرف دیو کو سرسلسله سلاطین ماد  
ضروری بود. نکته دیگر که باید در مورد مادها ذکر شود مسئله خانه دیو کو  
و به قول ریچارد فرای امریکایی «خانه کیومرث» است که در کتیبه‌های  
آشوری که اینک موجود می‌باشد چند بار از آن به شکل «بیت دیو کو»  
نام برده شده.

کلمه بیت به معنای خانه همان کلمه است که وارد زبان عربی شد و  
ما با مفهوم آن به معنای خانه آشنا هستیم و معنای مجازی آن دو مصراع  
شعر (يك بيت شعر) نیز هست و معانی مجازی دیگر هم دارد.

عنوان خانه کیومرث که در کتیبه‌های آشوری دیده می‌شد مدتی مورخین  
را مشغول کرده بود و می‌خواستند بفهمند که آن خانه که جاست و عاقبت  
متوجه شدند که کلمه بیت آشوری به معنای کشور است نه خانه و به همان  
معنی می‌باشد که در تورات در مورد کشورها و ولایات ذکر شده و هنوز آن  
اسامی در قسمتی از کنعان و جاهای دیگر وجود دارد مثل بیت اللحم، بیت عنیا،  
بیت الزور، بیت زیتون و غیره.

در تمام این اسامی، کلمه بیت به معنای کشور است نه خانه و لذا  
بیت دیو کو در کتیبه‌های آشوری که حاوی شرح حملات آشوریها می‌باشد به  
معنای کشور کیومرث است و آشوریها در آغاز سلطنت مادها ایران را  
بیت دیو کو می‌خواندند و این اسم بعد از کیومرث در کتیبه‌های آشوری از  
بین نرفت و حتی در دوره سلطنت جمشید (هوه-خستره) اسم مزبور از بین  
نرفت و باز ایران را کشور کیومرث می‌خواندند تا اینکه جمشید نینوا  
پایتخت آسور را اشغال کرد و بساط قدرت آن برچیده شد.

گفتیم که عده‌ای از ایران‌شناسان عقیده دارند که کیخسرو که در افسانه‌های ایرانی آمده همان کوروش است.

مورخین هنگام تطبیق اسامی سلاطین ماد با اسامی پادشاهان پیشدادی دچار اشکال می‌شوند ولی در موقع تطبیق اسامی سلسله کیانی با نام پادشاهان هخامنشی به مشکل برخورد نمی‌نمایند به طوری که می‌توان گفت که تمام اسامی پادشاهان هخامنشی با اسامی پادشاهان کیانی مطابقت می‌نماید.

امروز ما حیرت می‌کنیم چگونه کلمه کیخسرو در زبان یونانیان قدیم مبدل به سیروس یا کوروش شده ولی باید از خودمان حیرت نماییم که چگونه کلمه کوروش را مبدل به کیخسرو کردیم.

تبدیل کوروش در یونان به سیروس امری عادی بوده چون یونانی‌ها رسم‌المخط کوروش را سیروس می‌خواندند ولی تبدیل کلمه کوروش به کیخسرو غیر عادی است و نشانه تحولی شگرف می‌باشد که در زبان مسایرانیان به وجود آمد و مدتی قبل از این که اعراب به ایران بیایند زبان ما به کلی تغییر کرده بود!

یکی از چیزهایی که در يك زبان به ندرت تغییر می‌کند اسم گیاهان و میوه‌ها می‌باشد ولی در زبان ما حتی اسم گیاهان و میوه‌ها هم تغییر کرد و هلو و خربوزه و آلبالو و هندوانه و غیره که همه یا اکثر میوه‌های ایرانی بود در قدیم اسم‌هایی داشت غیر از اسامی امروز، آن هم اسم‌هایی که وقتی بر زبان می‌آمد تو گویی موسیقی نواخته می‌شود و از مختصات زبان ایران، نغمه دلپسند آن بوده و تمام یا اکثر کلمات ایرانی طنین موسیقی داشته است و ما آن نغمه‌ها را امروز در کلماتی چون شاندرمن (اسم محل) و کنگاور (اسم محل) و شب‌دیز (اسم اسب) و باربد (اسم يك نوع آواز و اسم يك نوازنده) و غیره می‌شنویم.

وقتی اسم گیاهان و میوه‌ها تغییر کند نام سلاطین و پهلوان‌ها و

صنعتگران و هنرمندان هم تغییر می‌نماید خاصه آن که بعضی از بیگانگان که به ایران آمدند تعمد داشتند که نام سرشناسان ما را به محاق فراموشی سپارند و طوری آن اسم‌ها فراموش شد که مورخین برجسته ما با این که اسامی مزبور را مقابل چشم خود در کتابها می‌دیدند تصور می‌کردند که خارجی است و فقط از سال ۱۲۰۰ هجری به این طرف مورخین و فضیلابی مامتوجه شدند که کوروش يك اسم ایرانی می‌باشد و پادشاه ایران بوده است. «ابوریحان بیرونی» و «ابن اثیر» و «دینوری» که می‌دانیم از مورخین برجسته شرق بوده‌اند در کتابهای خود نام کوروش را ذکر کرده‌اند ولی این اسم مدت چندین قرن در نظر علما و فضیلابی ما يك اسم خارجی جلوه کرد و کسی آن را نام پادشاه ایران نمی‌دانست تا این که از یکصد و هشتاد و هفت سال به این طرف پای مشرق شناسان اروپا به ایران باز شد و خطوط میخی کتیبه‌های بهستون (بیستون) و طاق بستان و جاهای دیگر را خواندند و ترجمه کتب مورخین یونانی در ایران به دست مردم رسید و دانستند که کوروش و داریوش پادشاهان ایران بوده‌اند.

ما خود در ایران این اسامی را فراموش کرده بودیم اما دیگران نام کوروش و داریوش و بخصوص کوروش را جاوید کردند چون (مطابق فهرست ماکس مولر) در چهارهزار کتاب یونانی و رومی اسم کوروش و داریوش سلاطین ایران هست.

اگر مورخین یونان و روم، آن کتاب‌ها را راجع به ایران نمی‌نوشتند و هرگاه کتب مزبور در کلیساها و صومعه‌های اروپا (که مطمئن‌ترین مخزن حفظ کتاب بود) بجا نمی‌ماند امروز ما نمی‌دانستیم که کوروش که بود و چه کرد.

از داریوش پادشاه بزرگ ایران امروز کتیبه‌هایی در دست هست و از روی آن کتیبه‌ها می‌توان او را شناخت اما از کوروش کتیبه مسطوری نداریم،

لیکن در عوض، مورخین یونان و روم در چهار هزار کتاب به اندازه يك دنیا اسناد تاریخی راجع به کوروش برای ما بجا گذاشته‌اند.

خواندن آن کتب کار هیچ فرد نیست زیرا عمر آدمی کفاف نمی‌دهد که بتواند چهار هزار کتاب را آن هم کتابهایی که بعضی از آنها مثل «کورپدی» یعنی شرح حال کوروش کبیر و کوروش صغیر دارای جلد‌های متعدد است، به دقت بخواند و تمام مطالب مربوط به کوروش را که در آن کتابها هست استنساخ کند. این کار را باید يك هیئت و يك سازمان بکند که امیدواریم روزی به انجام برسد.

یونانی‌ها دشمن ما بودند اما دشمن دانا به شمار می‌آمدند و مصداق «دشمن دانا به از نادان دوست» در این جا وارد است.

یونانیان با این که دشمن ما بودند طوری به تاریخ ما بالاخص در مورد کوروش توجه داشتند که امروز در زندگی آن پادشاه کوچکترین نقطه تاریکی وجود ندارد و اگر از لحاظ ما ایرانیان زندگی کوروش مثل کلماتی است که بعضی از حروف آن حذف شده بدان مناسبت می‌باشد که دانشمندان ما هنوز تمام مأخذهای یونانی و رومی مربوط به کوروش را ندیده‌اند و گرنه در تاریخ ایران (البته از مأخذ یونان و روم) راجع به هیچ پادشاه به اندازه کوروش اطلاعات بسیط موجود نیست.

مورخین جدید ما وقتی که می‌خواهند کوروش را معرفی نمایند طوری او را معرفی می‌کنند که پنداری آن مرد از آسمان بر زمین افتاد و نبوغ او نبوغ آسمانی بوده.

در صورتی که کورش يك ایرانی بود و در ایران به دنیا آمد و رشد کرد و با روحیه و صفات ایرانی پرورش یافت و نبوغ او تجلی نبوغ ملت ایران بود.<sup>۱</sup>

۱. این نکته از نظر مورخین ما از جمله «هارولد لمب» آمریکایی که چند سال

دولت «ماد» اولین دولت قدرتمند ایرانی □ ۱۹۵

خلاصه کوروش مظهر صفات و عقاید و روحیه ملت ایران بود همانطور که امروز هم يك ایرانی یا يك ژاپونی که در وطن خود و بین ملت خویش پرورش می‌یابد مظهر صفات و روحیه و عقاید ملت خود می‌باشد.

امروز که دنیا با وسایل ارتباطات، کوچک شده و مردم صبحانه را در نیویورک می‌خورند و شام را در تهران (با استفاده از حرکت وضعی زمین از مغرب به سوی مشرق) و با این که عادات و رسوم ملت‌ها مخلوط شده باز هر فرد که در هر ملت رشد می‌کند مختصات ملی خود را بروز می‌دهد چه رسد به بیست و پنج قرن قبل از این که هر کشور نسبت به کشورهای دیگر دنیایی جداگانه بود و همین که از مرز يك کشور می‌گذشتند می‌دیدند که همه چیز، فرق کرده است.

در این صورت چگونه می‌توان نبوغ کوروش را از نبوغ ملت ایران جدا دانست و کارهای کوروش را فقط مربوط به او بدانند نه اینکه مولود استعداد و قریحه ملت ایران باشد.

یونانی‌ها با این که خصم ما بودند واقع بین تر از مورخین جدید به شمار می‌آمدند و «دیودور» مورخ که نباید او را با دیودور فیلسوف یونانی اشتباه کرد، می‌گوید «هر کس به جای کوروش بود و در ایران نشو و نما می‌کرد می‌توانست همین کارها را به انجام برساند».

دیودور کتابی دارد به اسم «کتابخانه تاریخی» که برآستی يك کتابخانه است و در آن کتاب تاریخ جهان را به رسم مورخین یونانی (یعنی از روی واقیعت) تا سال شصتم قبل از میلاد مسیح نوشته و هنوز به فارسی ترجمه

→ قبل به ایران آمد نیز پنهان مانده بود تا این که در یکی از مجلات تهران تذکری از طرف نگارنده به او داده شد و وی گفت که اشتباه خود را در کتابی جدید به به عنوان کوروش که خواهد نوشت جبران خواهد کرد و آن کتاب را نوشت و چون ترجمه فارسی کتاب مزبور (به ترجمه یکی از استادان دانشگاه) موجود است همه می‌توانند بدان مراجعه نمایند مترجم.

نشده ولی مورخین ما از جمله مرحوم پیرنیا نویسنده تاریخ ایران باستان خیلی از آن کتاب که در ترجمه‌های فرانسوی منعکس گردیده استفاده کرده‌اند. ترجمه دقیق تاریخ دیودور به زبان‌های فرانسوی و انگلیسی و آلمانی هست و از آن‌ها می‌توان برای ترجمه به زبان فارسی استفاده کرد.

یک شاعر یونانی به اسم «دیفیل» که در قرن چهارم قبل از میلاد می‌زیسته و از کسانی است که بین فضیلتی ما معروفیت ندارد اما در مغرب‌زمین معروف است در اشعار خود می‌گوید «کوروش آلت اجرای مقاصد ایرانیان شد».

شاعر مزبور با این شعر صریح تصدیق کرده که هر چه کوروش به انجام رسانید مظاهر عقاید و اراده و صفات ایرانیان بوده است.

این موضوع با روایاتی که راجع به دوره کودکی و آغاز جوانی کوروش وجود دارد تأیید می‌شود. اگر کوروش در کاخ سلطنتی بزرگ می‌شد می‌توانستند بگویند که صفات و روحیه او مولود وراثت در یک خانواده بزرگ اشرافی ایران بوده است، ولی کوروش با شیرگوسفند یا گاو و به روایتی با شیر گرگ بزرگ شد و یک زن و مرد چوپان یا دشتبان او را بزرگ کردند و او در خانواده و محیطی پرورش یافت که از حیث مادی جزو خانواده‌های پست ایران قدیم به شمار می‌آمد.

او در کودکی و آغاز جوانی کلمات آزادی و مساوات را نشنید یعنی به قاعده نباید شنیده باشد چون حتی امروز که آموزش و پرورش در تمام کشورها توسعه یافته این کلمات در محیط خانواده‌های بی‌بضاعت که نمی‌توانند فرزندان خود را به مدرسه بفرستند شنیده نمی‌شود.

«پیر-کاکروت» نویسنده معاصر فرانسوی که در حال حیات و عضو فرهنگستان فرانسه است می‌نویسد «امروز در نیمی از منازل روستایی ایالت برتانی (از ایالات فرانسه) مفهوم دموکراسی روشن نیست.»

دولت «ماد» اولین دولت قدرتمند ایرانی □ ۱۹۷

وقتی در این عصر و در کشوری مثل فرانسه نیمی از روستاییان ایالت برتانی نتوانند به مفهوم دموکراسی پی ببرند چگونه می توان انتظار داشت که در بیست و پنج قرن قبل از این در يك خانواده شبان یا دشتبان آزادی مذهب و حریت بشر مفهوم داشته باشد.

یعنی قاعده طبیعی این است که این حرف‌ها در يك خانواده شبان یا دشتبان مطرح نشود.

اما این عقاید جزو معتقدات ملی ایرانیان بود و به همین جهت کوروش با این که در يك خانواده بی بضاعت چشم به دنیا گشود و بزرگ شد وقتی به جوانی رسید عقیده داشت که هر که پیرو هر مذهب هست باید آزاد باشد که مذهب خود را پرستش کند و هیچ کس را نمی توان به بردگی گرفت و تمام افراد بشر آزاد هستند و خداوند همه را آزاد آفریده است.

کوروش به تصدیق همه اولین کسی است که اعلامیه آزادی بشر را صادر کرد ولی آن اعلامیه صدای ملت ایران بود که از دهان کوروش خارج می شد.



## کوروش چگونه به وجود آمد؟

«آستیاژ» پادشاه ماد که پایتختش شهر اکباتان (همدان) به معنی تحت‌اللفظی چهارراه بود، زیرا همدان چهارراه دنیای قدیم در شرق محسوب می‌شد، بعد از اینکه دختر جوانش موسوم به ماندان را به یکی از امرای پارس به اسم کمبوجیه داد که او هم پسر کوروش بود خوابی عجیب دید.<sup>۱</sup>

۱. چون بعضی از نویسندگان راجع به اسامی کوروش و کمبوجیه اشتباه می‌کنند باید توضیح بدهیم که کوروش بزرگ را نباید با جدش که او هم کوروش نام داشت اشتباه کرد و هکذا اسم کمبوجیه پدر کوروش کبیر را هم نباید با اسم کمبوجیه پسر کوروش کبیر اشتباه نمود.

کمبوجیه پدر کوروش کبیر یکی از امرای محلی پارس بود و پدر کمبوجیه که جد کوروش کبیر بود نیز به اسم کوروش باز یکی از امرای محلی پارس به شمار می‌آمد و هیچ یک از آنها پادشاهی بزرگ نبودند و اساس پادشاهی بزرگ خاندان هخامنشی را کوروش پسر کمبوجیه بنا نهاد و به همین جهت کوروش مؤسس سلسله هخامنشی در تواریخ یونانی به اسم «کوروش دوم» ←

باری، آستیاژ پادشاه ماد خواب دید که از بطن دخترش ماندان که او را به عقد ازدواج کمبوجیه امیر پارس در آورده بود يك درخت رز (انگور) روید و ساقه‌های آن درخت از هشت جهت به حرکت در آمد و نه فقط تمام شهر همدان و کشور ماد را پوشانید بلکه در مدتی کمتر از يك ساعت تمام کشورهای قاره آسیا از ساقه‌ها و برگ‌های آن درخت رز پوشیده شد و هر قدر آستیاژ جستجو کرد که پایتخت خود همدان و کشورش ماد را پیدا کند نیافت و آنگاه صدای شیپور پاسبان عبور و مرور وی را از خواب بیدار کرد، چون در شش قرن قبل از میلاد مسیح، در شهر همدان در چهارراه‌ها، مأمور عبور و مرور می‌ایستاد و به وسیله شیپور به سواران و ارباب‌ها و پیادگان راه می‌داد که از يك خیابان به خیابان دیگر بروند.

آستیاژ که در کتیبه‌های به دست آمده از بابل اسمش را به شکل «ایشنوویگو» نوشته‌اند، بعد از بیدار شدن از خواب به فکر فرو رفت و کسانی را که در تعبیر خواب بصیرت داشتند احضار نمود و خواب خود را برای آنها بیان کرد و خواست که آن خواب را تعبیر نمایند.

معتبرین بعد از مباحثه و مشورت، خواب پادشاه را این طور تعبیر کردند که از دختر او پسری به وجود خواهد آمد که کشور ماد و سایر کشورها را مسخر خواهد کرد و سلطنت ماد منقرض خواهد شد.

آستیاژ تصمیم گرفت همین که دخترش ماندان وضع حمل کرد اگر پسر زایید آن طفل را به هلاکت برساند تا این که به سن رشد نرسد و دودمان سلطنتی ماد را منقرض نماید.

بعد از چند ماه ماندان دختر پادشاه ماد و زوجه کمبوجیه پسری زایید و به حکم شاه آن پسر را از ماندان گرفتند و پادشاه، آن طفل را به یکی از

---

→ خواننده شد چون جدش کوروش اول بود و کوروش کبیر، پس از این که به سلطنت رسید اسم پسرش را کمبوجیه نهاد که پس از او پادشاه هخامنشی شد - مترجم.

ندیمان خود به اسم «هارپاگوس» سپرد و گفت او را به قتل برساند.  
 هارپاگوس کودک را نزد يك مرد شبان گاو چران به اسم  
 «میتری داتس» برد و به او گفت این کودک را به صحرا ببر و در جایی  
 بگذار که جانوران درنده در آنجا فراوان باشند تا این که طفل را بخورند  
 و معدوم کنند.

از قضا در همان روز زن میتری داتس وضع حمل کرد و پسرى مرده  
 زایید و مردگاو چران به پیشنهاد همسرش لباس شاهزاده را بر تن کودک  
 مرده کرد و آن جسد كوچك را به صحرا برد و در محلی که جانوران  
 درنده بودند قرار داد و جانوران جسد طفل را خوردند ولی لباسش به جا  
 ماند و هارپاگوس ندیم پادشاه، بعد از دیدن لباس یقین حاصل کرد که  
 جانوران درنده، پسر ماندان را خورده‌اند و به شاه گزارش داد که طفل از  
 بین رفت.

این خلاصه روایت مربوط به تولد کوروش است که هرودوت مورخ  
 یونانی نقل می‌کند.

خود هرودوت می‌گوید من راجع به تولد کوروش چهار روایت  
 شنیده‌ام و از بین آنها، این يك را برای نوشتن انتخاب کردم.

هرودوت سه روایت دیگر را نقل نمی‌نماید ولی در نوشته‌های  
 دیگران آن روایات موجود است و همه در خصوص اسم کسی که کوروش  
 را از هارپاگوس گرفت تا این که به صحرا ببرد و در دسترس جانوران  
 درنده قرار بدهد موافقت دارند و می‌گویند که آن مردگاو چران در آن تاریخ  
 بیش از بیست سال نداشته و جوان بوده است.

جوان گاوچران از هارپاگوس شنیده بود که آن طفل فرزند کمبوجیه  
 پسر کوروش می‌باشد و به همین جهت اسم کوروش را روی طفل نهادند و  
 سرسلسه هخامنشیان، نام خود را از پدر و مادر رضاعی خویش دریافت کرد نه از

پدر و مادر واقعی خود.

«کتزیاس» پزشک و معالج یونانی که مدتی در دربار سلاطین هخامنشی می‌زیسته می‌گوید که کوروش به معنای خورشید است. اما عده‌ای از محققین امروز این نظریه را نمی‌پذیرند و می‌گویند که کوروش عبارت بود از نام رودخانه‌ای که در جنوب ایران از کنار «پازارگاد» می‌گذشته و بعضی از امرای پارسی از جمله جد سردار هخامنشی اسم آن رودخانه را بر خود می‌گذاشتند و امروز رود مزبور وجود ندارد.

اسم کوروش به بیست و پنج شکل در کتیبه‌ها و تواریخ گوناگون نوشته شده و در کتب عبریان اسم او را «کورس» و «خورس» نوشته‌اند و یکی از اشکال اسم کوروش «هوشنگ» نیز هست و می‌دانیم که این اسم در شاهنامه فردوسی ذکر شده است.

خود کوروش که قصر بازارگاد را بنا نهاد اسم خود را در پای ستون‌های آن قصر «کور-آس» نوشته است و در آن کتیبه‌ها چنین می‌خوانیم:  
کور-آس پسر کمبوجیه پسر کور-آس.

کوروش در خارج از ایران کتیبه‌های زیاد دارد ولی در ایران کتیبه‌های او منحصر است به آنچه در بازارگاد از او بدست آمده است.

مصریها در نوشته‌های خود او را کورس (با کسر حرف ر) خوانده‌اند و یونانی‌ها و لاتینی‌ها اسم «سیروس» را روی وی گذاشته‌اند.

میتری داتس گرچه گاوچران بود ولی مردی باسواد بود و وقتی آن پسر قدری بزرگ شد وی را به مکتب فرستاد و کوروش در همدان شروع به تحصیل کرد و هنوز به هشت سالگی نرسیده بود که می‌توانست با الفبای بزرگ ایرانی که نزدیک چهارصد حرف داشت و می‌توانستند با آن همه چیز را بنویسند و حتی صدای جانوران را روی لوح بیاورند، نویسندگی کند، در صورتی که محصلین دیگر الفبای بزرگ را بعد از سن چهارده و

پانزده سالگی فرامی گرفتند.<sup>۱</sup>

راجع به دوره تحصیل کوروش و شرکت او در بازی پادشاه و وزیر افسانه‌ای همچنان از هرودوت هست که کوروش در بازی پادشاه و وزیر پادشاه شد و دستور داد که پسر یکی از اشراف را به شدت تازیانه بزنند و پدر آن پسر نزد آستیاژ پادشاه ماد شکایت کرد و پادشاه کوروش را احضار نمود و از او پرسید برای چه یکی از اشراف را تازیانه زدی و او گفت او از اجرای دستور من که پادشاه بودم تخلف کرد و مجازات شد و در آن موقع آستیاژ فهمید که آن پسر کوروش است.

این روایت قابل اعتماد و توجه نیست چون اگر آستیاژ می‌فهمید که کوروش نوه او و از صلب کمبوجیه می‌باشد وی را به قتل می‌رسانید. ولی هرودوت ضمن این روایت نکته‌ای را ذکر می‌کند و آن این است که در ایران قدیم طوری مساوات طبقاتی برقرار بوده که یکی از اشراف کشور از يك پسر گاوچران به شاه شکایت می‌کرده و خود او نمی‌توانسته پسر گاوچران یا پدرش را تنبیه نماید.

کتزیاس پزشك و مورخ معروف و گزنفون مورخ و سردار جنگی مشهور در یونان نوشته‌اند که کوروش زود رشد کرد و وقتی به سن پانزده سالگی رسید اندامش شبیه به جوانان نوزده ساله و بیست ساله بود و به همین جهت قبل از وصول به سن سربازی داوطلبانه وارد خدمت ارتش شد و او را به خدمت پذیرفتند.

گزنفون که یکی از مورخین است و این واقعه را نقل کرده از تاریخ-

۱. در ایران قدیم سه الفبا وجود داشت: اول الفبای معمولی برای نوشتن مطالب عادی، دوم الفبای مخصوص نوشتن کتب مذهبی، سوم الفبای بزرگ که در عین حال يك نوت موسیقی کامل بود و با آن همه چیز را می‌نوشتند و تمام اصوات را روی الواح می‌آوردند - مترجم.

### کوروش چگونه به وجود آمد؟ □ ۴۰۴

فویسان درخور اعتماد یونان قدیم به شمار می آمد و او مردی بوده دانشمند و سرداری لایق و هم اوست که فرماندهی ده هزار سرباز یونانی را در عقب نشینی مشهور ده هزار نفری (که به موقع راجع به آن صحبت خواهد شد) بر عهده داشت و همین مرد دانشمند و جنگی است که وقتی وی را از کشور آتن تبعید کردند گفت: ای وطن حق ناشناس، برای مجازات تو همین پس که استخوان های مرا در بر نخواهی گرفت، یعنی جسد من در خاک تو دفن نخواهد شد و تو از این افتخار محروم خواهی گردید<sup>۱</sup>.

ایسن گفته که اولین بار از دهان گزننون یونانی خارج شد، بعدها به وسیله «کاتون» رومی ادا گردید و امروز در کتابها بیشتر به اسم کاتون رومی که از رجال عیاش معروف روم بود دیده می شود.

کوروش بعد از این که وارد ارتش شد تحت تربیت قرار گرفت و سواری و شمشیرزدن و پرتاب کردن زوبین و تیراندازی و نیزه بازی و پرتاب کردن سنگ را فرا گرفت.

پدر رضاعی اش که گاوچران بود نمی توانست این فنون را به او بیاموزد و روایت هرودوت مشعر بر این که کوروش فنون جنگی را نزد پدر رضاعی فرا گرفت، عقلانسی به نظر نمی رسد ولی نوشته گزننون و کتزیاس قابل قبول است و کوروش بعد از ایسن که وارد ارتش شد بسا فنون جنگی آشنا گردید و طوری رؤسایش او را مستعد دیدند که سرباز جوان «پنجداک» یعنی فرمانده يك جوخه پنج نفری و آنگاه دکاداک یعنی فرمانده يك جوخه

۱. گزننون که در سال ۴۲۷ قبل از میلاد مسیح متولد شد و در سال ۳۵۵ قبل از میلاد زندگی را بدرود گفت طوری راجع به ارتش ایران توضیح می دهد که از ذکر هیچ نکته اصلی فروگذار نمی نماید و ما امروز می دانیم که افسران ارتش ایران دارای درجه میریایک (فرمانده ده هزار نفر) و شیلیایک (فرمانده هزار نفر) و تاخیایک (فرمانده یکصد نفر) و لوشاک (فرمانده پنجاه نفر) و دکاداک (فرمانده ده نفر) و پنجداک (فرمانده پنج نفر) بوده است.

ده نفری و سپس لسوشاك یعنی فرمانده نیم گروهان امروزی یعنی پنجاه نفر گردید و او را به کاخ سلطنتی آستیاژ منتقل کردند یعنی جزو نگهبانان مخصوص پادشاه ماد شد.

هرودوت مورخ یونانی طور دیگری می گوید و اظهار می کند که کوروش بعد از اینکه بر اثر بازی پادشاه و وزیر به کاخ سلطنتی احضار شد مورد تحسین آستیاژ قرار گرفت و پادشاه ماد از شباهت زیاد آن پسر به خود تعجب کرد و فهمید که او نوه اش می باشد، او را به پارس نزد پدرش کمبوجیه فرستاد و کوروش همانجا بود تا این که شورش کرد و آستیاژ را شکست داد و سلطنت ایران را به دست آورد.

اما نمی توان قبول کرد که آستیاژ بعد از شناختن کوروش او را معدوم ننساید و هارپاگوس ندیم خود را به قتل نرساند زیرا وی می باید پسر ماندان را نابود کند و نکرد.

در عوض نوشته گزنفون و کتزیاس معقول جلوه می نماید و انسان می تواند قبول کند که چگونگی واقعه همانطور بوده است. اما نباید از این اختلاف روایت که در خصوص آغاز زندگی کوروش وجود دارد حیرت کرد و شرح آغاز زندگی تمام سرداران عهد کهن (چه در شرق و چه در غرب) همین طور، مورد اختلاف است مگر آنهایی که پسر پادشاه بودند و در کاخ سلطنتی به دنیا آمدند و همه آنان را از کودکی می شناختند.

مردان بزرگ پس از این که خود را شناسانیدند، سرشناس می شوند و مورخین شرح زندگی آنان را می نویسند و تا روزی که سرشناس نشده اند کسی در صدد بر نمی آید که شرح زندگی آنها را بنویسد.

کوروش هم از این قاعده کلی مستثنی نیست، ولی از روزی که سرشناس شد، شرح زندگی او طوری روشن گردیده که امروز هر کس بخواهد کوروش را بشناسد می تواند ماه به ماه و در بعضی از ادوار روز

## کوروش چگونه به وجود آمد □ ۲۰۵

به روز، آن مرد ایرانی را تعقیب کند و آن قدر راجع به او نوشته‌اند که دربارهٔ هیچ پادشاه، غیر از ناپلئون آن قدر نویسندگی نشده است.

\*\*\*

بعد از اینکه نیتوا پایتخت آشور ویران شد دیگر، يك قدرت مرکزی در آشور وجود نداشت که ایران را مورد تاخت و تاز قرار بدهد ولی گاهی بعضی از افراد آشوری به خاك ایران حمله‌ور می‌شدند و از جمله، عده‌ای از آشوریها در منطقه‌ای که امروزه اسم کرمانشاهان خوانده می‌شود، مبادرت به دستبرد کردند و کوروش به فرماندهی يك لوش یعنی پنجاه سرباز یا نیم گروهان امروزی مأمور قلع و قمع آنها شد و مأموریت خود را به اتمام رسانید و مردان آشوری دستگیر شدند و پنجدالكها یعنی به اصطلاح امروز سر جوخه‌ها می‌خواستند سر اسیران را از بدن جدا نمایند و به همدان ببرند و کوروش مانع شد.

سر جوخه‌ها از ممانعت فرمانده خود حیرت کردند و گفتند این‌ها باید کشته شوند و ما باید سرشان را به همدان ببریم و به شماره سر آنها انعام بگیریم.

کوروش گفت اینها اسیر هستند و اسیر را نباید به قتل رسانید و اگر ما اسیران را به قتل برسانیم چه تفاوت بین ما و آشوریها هست که اسیران را به قتل می‌رسانند یا کور می‌کنند؟<sup>۱</sup>

کوروش اسیران آشوری را به همدان آورد و سر جوخه‌ها گزارش ممانعت کوروش را به تاخیاك یعنی فرمانده گروهان دادند و او کوروش را مورد بازخواست قرار داد که چرا نگذاشت اسیران آشوری را به قتل برسانند و کوروش گفته خود را تکرار کرد و گفت که اسیر نباید کشته شود و من رضایت نمی‌دهم که اسیران را به قتل برسانند ولو آشوری باشند.

روایت دیگر که عده‌ای از مورخین یونانی از جمله هرودوت در

---

۱ - البته این گونه عقاید مربوط به دوران جوانی کوروش است و این گونه رویدادها پس از اینکه او به سلطنت رسید، برایش امری عادی محسوب می‌شد.



خصوصاً کودکی کوروش نقل کرده‌اند نیز قابل ذکر است خاصه آنکه بعید به نظر می‌رسد که کوروش بعد از تولد از طرف هارپاگوس که باید آن طفل را به قتل برساند، به يك شبان در همدان سپرده شده باشد زیرا آستیاز پادشاه ماد (و پدر مادر کوروش) امر کرده بود که باید آن طفل را به قتل برسانند و هارپاگوس که اجراکننده امر شاه بود لابد آن قدر عقل داشت که اگر طفل را در همدان پایتخت شاه، به يك شبان بسپارد رازش آشکار می‌شود و به قتل می‌رسد و لذا آن طفل را به يك مرد روحانی یعنی يك مؤبد مزدپرست موسوم به «میتاری داتس» سپرد و او کودک را با شیر گاو تغذیه کرد و با خود به قهستان واقع در جنوب خراسان و شهر طبس برد زیرا در آنجا می‌زیست.

از ازمینه بسیار قدیم اسم بعضی از شهرها از يك کشور به کشور دیگر می‌رفت، از جمله اسم شهر «طبس» از مصر به یونان و ایران رفت و در یونان و ایران شهرهایی به نام طبس وجود داشت و طبس، در قدیم کرسی سرزمین قهستان (کوهستان) واقع در جنوب خراسان به شمار می‌آمد.

میتاری داتس مؤبد مزدپرست، کوروش را در طبس بزرگ کرد و وقتی به مرحله‌ای از عمر رسید که باید به مکتب برود او را به مکتب نشانید و کوروش در سرزمین قهستان نه فقط سواد خواندن و نوشتن را فراگرفت بلکه دام‌پروری را آموخت و گیاهان صحرائی را شناخت زیرا میتاری داتس مثل اکثر پیشوایان روحانی ایران مربی دام بود و هنوز آن رسم در جنوب خراسان از بین نرفته و پیشوایان روحانی در آنجا مربی دام یا کشاورزی هستند و رهبری روحانی را شغل نمی‌دانند یعنی نمی‌خواهند از آن راد ارتزاق کنند و هم امروز در جنوب خراسان پیشوایان روحانی دیده می‌شوند که با عمامه و ریش بلند سفید در سن کهولت پشت گاو آهن قرار گرفته‌اند و زمین را شخم می‌زنند یا خرمن را درو می‌نمایند یا دام را می‌

کوروش چگونه به وجود آمد؟ □ ۴۰۷

پرورانند یا به کمک طناب از درخت‌های مرتفع نخل بالا می‌روند تا این که خرما بچینند.

اطلاعات وسیع و مفیدی که کوروش بعد از سلطنت در امور کشاورزی و دام‌پروری و حفر قنات از خود نشان داد، چیزهایی بود که در کودکی و آغاز جوانی در قهستان فراگرفت و این هم قرینه‌ایست که روایت مربوط به سکونت کوروش را در طیس تقویت می‌کند و اگر کوروش در همدان می‌زیست و هر روز بامداد به مکتب می‌رفت و شب از مکتب به خانه مراجعت می‌نمود نمی‌توانست آن اطلاعات وسیع و علمی را در مسایل مربوط به کشاورزی و دام‌پروری و حفر قنات به دست بیاورد و بعد از تحصیل مقام سلطنت برای حفر قنات، شرکت‌های تعاونی و بانک تأسیس نماید و کلمات بانک و چک که امروز در تمام دنیا متداول می‌باشد کلماتی ایرانی است.<sup>۱</sup>

وقتی کوروش کشور لیدی (واقع در مغرب ترکیه کنونی) را اشغال کرد به قصبه‌بی رسید که کنار یک کوه مشجر قرار گرفته بود و مردم آن قصبه از کم آبی شاکی بودند و یکی از سرداران کوروش خطاب به اهالی قصبه گفت شما که کنار این کوه مسکن دارید برای چه جهت تحصیل آب، قنات حفر نمی‌کنید؟

کوروش گفت در این جا نمی‌توان قنات حفر کرد چون این کوه مشجر است.

سردار کوروش حیرت‌زده از شاه پرسید مگر نمی‌توان از پسای یک کوه مشجر قنات حفر کرد.

کوروش گفت، نه زیرا پای کوه مشجر، مخزن آب زیرزمینی وجود

---

۱. متأسفانه خود ما ایرانیان نمی‌دانیم که کلمات بانک و چک ایرانی می‌باشد و تصور می‌کنیم که از زبان‌های خارجی وارد زبان فارسی شده است - مترجم.

ندارد، ولی در پای کوه‌های سرزمین قهستان که من دوره کودکی خود را در آنجا گذرانیده‌ام مخزنهای زیرزمینی آب موجود است چون کوه‌های قهستان مشجر نیست.

این هم دلیل دیگری است که نشان می‌دهد کوروش در کودکی در قهستان واقع در جنوب خراسان و از مراکز بزرگ مذهب مزداپرستی ایران سکونت داشته است.

آنچه کوروش در بیست و پنج قرن قبل از این راجع به مخزن آب زیرزمینی گفت شاید امروز، برای بعضی از مهندسين آبياري تازگی داشته باشد و به همین جهت است که در اروپا نمی‌توان قنات حفر کرد، چون کوه‌های اروپا مشجر می‌باشند و رطوبت برف و باران از طرف ریشه درختها و گیاهان همچنین خود کوه (که خاک دارد) جذب می‌شود.

ولی کوه‌های قهستان درخت نداشت و ندارد و آب برف و باران از طرف تخته‌سنگهای کوه خشك، مجذوب نمی‌گردد و فرومی‌ریزد و در زمین دامنه کوه فرومی‌رود و مخزن‌های بزرگ تحت الارضی از آب در دامنه کوه‌ها به وجود می‌آید و آن مخزن‌ها منبع دائمی آب قنات ایران بود و هست.

ممکن است ایراد گرفته شود که به چه مناسبت میت‌ری داتس مؤبد مزداپرست پسر شیرخوار کمبوجیه را از هارپاگوس گرفت و به قهستان برد و آنجا نگاه داشت و بزرگ کرد و به سن رشد رسانید و او را با سواد نمود و کوروش در آنجا اطلاعات وسیع به دست آورد و سوارکار و تیرانداز و شمشیرزن شد (به طوری که خواهیم گفت).

جواب این ایراد این است که مؤبدان مزداپرست عقیده داشتند که یکی از بزرگترین کارهای ثواب در درگاه مزدا عبارت از احیاء می‌باشد یعنی زنده کردن مرده.

واضح است که انسان قادر نیست که مرده را زنده نماید، ولی می-تواند از مرگ موجودی که باید بمیرد (اگر بیمار نباشد) جلوگیری کند. پادشاه ماد دستور داده بود که کورش را به قتل برسانند، لذا وی در شمار اموات محسوب می شد و میت‌ری داتس که آن کودک را از قتل رها نید، مرده‌ای را زنده کرد.

نشانیدن درخت و پرورش دام هم که در ایران قدیم قطع نظر از فواید اقتصادی از کارهای مأجور بود «احیاء» به شمار می آمد، زیرا با نشانیدن نهال و نگاهداری از دام، مردگان را زنده می کردند و چون عقیده به ثواب (احیاء) داشتند، قتل نفس، حتی کشتن جانوران مفید در نظرشان مذموم بود و نفرت کورش از قتل نفس و جلوگیری از سر بریدن اسیران آشوری شاید ناشی از پرورش مذهبی و روحانی او نزد میت‌ری داتس در قهستان بوده است و کورش در تمام مدت سلطنت از قتل نفس متنفر بود و تا آخرین روز زندگی با ساختن شهرها و حفر قنوات و احداث باغها و توسعه دام-پروری مبادرت به احیاء می کرد.

اگر قایل شویم که کورش در قهستان چشم به دنیاگشود و پرورش یافت و دارای سواد شد، موضوع رزم آزمایی حل می شود. چون قهستان و خراسان، مرکز پهلوانی ایران بود که ضمن شرح دوره ماقبل تاریخی ایران به آن اشاره کردیم. در آنجا برنامه زندگی پسران بعد از این که مرحله طفولیت را در قفا می گذاشتند و وارد مرحله شباب می شدند این بود که ورزش کنند و سوار بر اسب شوند و تیراندازی کنند و پرتاب زوبین و شمشیرزدن را فرا بگیرند و اگر بتوانند جزو پهلوانان گردند.

دوره پهلوانی مدتی مدید قبل از سلطنت کورش در قهستان و خراسان شروع شد و دنباله آن تا دوره ساسانیان ادامه یافت و شاید طول مدت آن دوره دوهزار و پانصد یا سه هزار سال بوده است و به وجود آمدن حماسه فردوسی

در خراسان به همین مناسبت بوده که آنجا مرکز قهرمانی و پهلوانی ایران قدیم به شمار می آمده و هنوز آثار تربیت دوره پهلوانی را می توان در مردم خراسان و قهستان مشاهده کرد.

اگر کوروش در همدان در خانواده يك شبان گاوچران می زیست و بزرگ می شد عقل قبول نمی کرد که وی قبل از ورود به خدمت ارتش از فنون جنگ بر خوردار گردد ولی در قهستان تربیت پهلوانی و جنگی جوانان امری عادی بود و عقل قبول می کند که کوروش در آنجا از فنون جنگی بر خوردار گردید بدون این که وارد خدمت ارتش شده باشد.

يك روز میتری داتس متوجه گردید که روی صورت و لب کوروش موی نرم روئیده است و دانست که سنین عمر آن پسر به پانزده سال رسیده و باید راز تولد او را فاش نماید و او را به آتشکده طبس برد و به او گفت ای کوروش تو تا امروز یقین داشتی که پسر من هستی در صورتی که چنین نیست، گو اینکه من تو را مثل پسر خود دوست می دارم و مانند پسر از تو سرپرستی کردم و تو را تحت تعلیم قرار دادم.

کوروش گفت اگر من پسر تو نیستم پس پسر که هستم؟

میتری داتس گفت پدرت از امرای بزرگ فارس می باشد و مادرت يك شاهزاده خانم است ولی من نام پدر و مادرت را به تو نخواهم گفت مگر این که سوگند یاد کنی که از هیچ کس انتقام نگیری.

کوروش که از گفته آن مرد متعجب شده بود توضیح خواست که به چه مناسبت وی ممکن است انتقام بگیرد.

میتری داتس گفت بدین مناسبت که وقتی تو متولد شدی شخصی فرمان قتل تو را صادر کرد و آن کس که باید آن فرمان را اجرا کند از قتل تو خودداری نمود و تو را به من سپرد و من تو را به طبس آوردم و در اینجا بزرگ کردم و تو اگر راز تولد خود را بروز بدهی آن کس که باید تو را به

قتل برساند ولی از قتل تو خودداری کرد کشته خواهد شد و تو هم به قتل می‌رسی.

کوروش سوگند یاد کرد که راز تولد خود را بروز ندهد مگر موقعی که برای آن شخص و خود وی، خطر وجود نداشته باشد. آن وقت میت‌ری داتس سر ولادت کوروش را برای او افشاء کرد و گفت تو پسر کمبوجیه امیر فارس هستی و مادرت ماندان دختر آستیاژ پادشاه مغرب ایران است و فرمان قتل تو از طرف آستیاژ صادر شد و من تا آنجا که توانایی و وسیله داشتم برای تعلیم و تربیت تو کوشیدم و اینک که به پانزده سالگی رسیده‌ای و قدم به مرحله بلوغ نهاده‌ای می‌توانی اختیار خود را به دست بگیری ولی زنهار بی احتیاطی مکن.

کوروش با این که دانست که يك شاهزاده است مدت يك سال دیگر در طبس و قهستان بسر برد و در آن مدت می‌اندیشید که از چه راه خود را به مرتبه‌ای برساند که درخور تبار او باشد و عاقبت متوجه شد که در آن زمان راه به دست آوردن جاه و مقام ورود به خدمت ارتش است و آن کس که می‌خواهد قدرت و سطوت به دست بیاورد، باید متکی به شمشیر باشد و تمام نام‌آوران که قدرت به دست آوردند وارد خدمت ارتش شدند و به منصب رسیدند و آنگاه قدرت را تحصیل کردند یا اینکه خود، ارتشی به وجود آوردند و کسی که نمی‌تواند يك ارتش جمع‌آوری نماید یا اینکه در خدمت ارتش نیست و نمی‌تواند يك ارتش را به حرکت درآورد نباید امیدوار باشد که به قدرت برسد.

وقتی سنوات عمر کوروش به شانزده سالگی رسید، از ناپداری خود که وی را چون فرزند خویش تربیت کرد، خداحافظی نمود و راه همدان پایتخت آستیاژ را پیش گرفت تا این که وارد ارتش شود و از این به بعد سرگذشت کوروش با آنچه در چند صفحه قبل نوشته شد، تطبیق می‌نماید و

غیر از این روایت، که دومین روایت مربوط به دوره کودکی کوروش می-باشد، دو روایت دیگر راجع به دوره طفولیت کوروش هست که طبق یکی از آنها يك جانور به کوروش شیر داد و او را بزرگ کرد و ما از ذکر در روایت مزبور که چیزی تازه دربر ندارد خودداری می کنیم.

به مناسبت شجاعت و لیاقتی که در جنگ باراهزنان آشوری از کوروش به ظهور رسیده بود، آن جوان ترفیع پیدا کرد و به درجه «تاخیاك» رسید یعنی فرمانده یکصد سرباز و به اصطلاح امروز فرمانده يك گروهان شد و در همان سال که کوروش به درجه تاخیاك رسید يك واقعه بهت آور در جهان اتفاق افتاد و يك روز صبح که مردم از خواب برخاستند مشاهده کردند که دو خورشید طلوع کرده، یکی خورشید مشرق و دیگری خورشیدی از طرف مغرب.

خورشید مغرب، (طبق روایت) مثل خورشید مشرق درخشندگی داشت ولی بعد از اینکه آفتاب بالا آمد، از درخشندگی آن کاسته شد معهذا به طور مبهم آن را می دیدند تا اینکه ناپدید گردید.

آستیاژ پادشاه ساد منجمین را احضار کرد تا این که راجع به طلوع خورشید جدید اظهار نظر کنند ولی کسی جرئت نکرد نظریه خود را بگوید. آستیاژ امر کرد که بدون بیم آنچه می خواهند بگویند و اطمینان داشته باشند که به مناسبت گفته خود مورد آزار قرار نخواهند گرفت.

آن وقت منجمین به سخن درآمدند و گفتند که طلوع خورشید جدید در آسمان يك واقعه نجومی فوق العاده با اهمیت است و حکایت از این می کند که يك پادشاه بزرگ در جهان سلطنت خواهد کرد و سلطنت وی آنقدر درخشنده خواهد بود که چون خورشید درخشندگی خواهد داشت.

آستیاژ از منجمین پرسید آیا این پادشاه جدید در دوره سلطنت من به

پادشاهی خواهد رسید یا اینکه بعد از من سلطنت خواهد کرد؟  
جواب آستیاژ واضح بود و چون خورشید جدید، مقابل خورشید قدیم  
طلوع کرد معلوم می شد که پادشاهی جدید هم در دوره سلطان آستیاژ به  
پادشاهی خواهد رسید، ولی منجمین از بیم خشم سلطان گفتند که مدت  
سلطنت آستیاژ بسیار طولانی خواهد بود و بعد از اینکه وی مدت يك قرن  
سلطنت کرد و جای خود را خالی گذاشت پادشاه جدید به سلطنت خواهد  
رسید.

آن روز گذشت و شب فرارسید و در شب، باز خورشید جدید طلوع  
نمود و دنیا را چنان روشن کرد که نور ماه تحت الشعاع قرار گرفت. در آن  
شب جفدها به صدا در نمی آمدند و شغال و روباه و کفتار و پلنگ که شبها  
برای صید طعمه از کنامهای خود خارج می شدند و مردم همدان صدای آنها را  
می شنیدند، به گمان این که روز است از سوراخها و کنامها خارج نگردیدند  
و خورشید جدید تا پاسی از شب گذشته نور افشانی کرد و سپس افول نمود.  
آنگاه باران شروع شد و تا مدتی که خورشید جدید طلوع و غروب  
می کرد باران می بارید.

اینها روایاتی است که از طرف گزنفون و کتزیاس مورخین یونانی  
نقل می شود و گزنفون می گوید که خورشید جدید ستاره زهره (زهره) بود  
که تا آن موقع دیده نمی شد و چون پس از آن طلوع زهره مصادف با فصلی  
بود که باران در ایران شروع می شد لذا ایرانیان آن ستاره را فرشته آب یا  
مظهر فرشته مزبور دانستند و وقتی زهره به کلی غروب می کرد و دیگر در  
آسمان دیده نمی شد فصل باران در ایران منتفی می گردید.

این روایات امروز برای ما قابل قبول نیست ولی در مسئله طلوع  
ستاره زهره يك رمز وجود دارد و آن این است که منجمین قدیم بابل و  
مصر، که می دانیم هر دو دسته در علم نجوم بسیار بصیر هستند، نامی از



زهره نمی‌برند و مکان آن را در آسمان نشان نمی‌دهند در صورتی که از عطارد نام می‌برند و آن را جزو سیاراتی که اطراف زمین می‌گردند به شمار می‌آورند در حالی که عطارد سیاره‌ایست کم‌رنگ و نسبت به زهره بدون جلوه، و عجیب است که منجمین قدیم بابل و مصر عطارد را دیدند اما سیاره زهره را که بزرگ و درخشان است مشاهده نکردند و بحث مربوط به سیاره زهره بحثی است طولانی و عبریان هم عقیده دارند که زهره يك سیاره جدید می‌باشد و در قدیم وجود نداشته یعنی به نظر نوع بشر نمی‌رسیده و این نظریه را بعضی از منجمین این عصر هم می‌پذیرند.

در همان سال که ستاره زهره در آسمان پدیدار گردید، پس از خاتمه دوره باران، از فارس خبر رسید که کمبوجیه مشغول گرد آوردن قشون است و چون هیچ دشمنی ندارد تا برای جلوگیری از او قشون گرد بیاورد معلوم می‌شود که می‌خواهد به ماد حمله ور گردد.

آستیاژ برای کمبوجیه پیغام فرستاد که شنیده‌ام مشغول جمع آوری سربازان هستی و می‌خواهی يك قشون بسیج کنی و چون دارای دشمن نمی‌باشی ناگزیر قشون خود را برای حمله به کشور من گرد می‌آوری، آگاه باش که اگر به يك وجب از مرز کشور من تجاوز نمایی، با اینکه داماد من هستی و دخترم زوجه تو می‌باشد، زنده پوستت را خواهم کند و از گاه خواهم انباشت.

این پیام بعدها به گوش فردوسی سراینده شاهنامه رسید و با اینکه اسم واقعی فرستنده پیام را نمی‌دانست آن را بدین مضمون از طرف پادشاه ایران خطاب به حریف سرود:

تو ز آن مرز يك رش منه پیش پای  
چو خواهی که پیمان بماند به جای  
اگر بگذری زین سخن بگذرم  
سروگاه تو زیر پی بسپرم

کمبوجیه پیام پادشاه ماد را دریافت کرد اما دست از جمع آوری سرباز برداشت و آستیاژ یقین حاصل نمود که امیر فارس قصد تجاوز به کشور او را دارد. این بود که امر کرد قشون گرد بیاورند و فرماندهی آن را به عهده هارپاگوس سپرد و به او گفت به فارس برو و سر کمبوجیه را از بدن جدا کن و برای من بفرست.

قبل از اینکه قشون پادشاه ماد از همدان عازم فارس شود آستیاژ طبق معمول، در صدد برآمد که قشون را سان ببیند.

ارتش، به فرماندهی هارپاگوس در يك جلگه وسیع و مسطح صف بست و افسران مقابل واحدهای خود قرار گرفتند و از جمله کوروش که فرمانده يك گروهان بود مقابل گروهان خویش ایستاد.

آستیاژ سوار بر اسب، آهسته از مقابل واحدهای قشون عبور می کرد و هارپاگوس فرمانده قشون در قفای او می آمد و فرماندهان واحدها را نام می برد تا این که به کوروش رسیدند.

قبل از اینکه هارپاگوس نام فرمانده را ببرد چشمهای آستیاژ به صورت کوروش دوخته شد و عنان اسب را کشید. هارپاگوس هم اسب خود را متوقف کرد.

آستیاژ بدون پلک زدن، کوروش را می نگریست و افسر جوان هم چشم از پادشاه ماد بر نمی داشت، ولی نه از روی خیرگی بلکه برای اطاعت از آیین سربازی، زیرا مقرر بود که وقتی فرمانده کل یا افسر مافوق، يك افسر مادون یا يك سرباز را می نگرد افسر مادون یا سرباز هم باید چشم به چشم فرمانده بدوزد.

يك فرمانده گروهان در آن عصر افسری برجسته نبود که هنگام سان، توجه يك پادشاه را جلب کند و هارپاگوس که دید پادشاه، بدون تکلم و خیره، آن افسر جوان را می نگرد به نوبه خود با توجه بیشتر آن افسر را

نگریست و قیافه‌اش در نظر او آشنا آمد اما نتوانست به خاطر بیاورد آن شکل را در کجا دیده است.

آستیاز پرسید ای جوان اسم تو چیست؟

فرمانده گروهان جواب داد پادشاه اسمم کوروش است.

آستیاز پرسید پدرت کیست؟

افسر جوان گفت پادشاهها، همه می‌گویند که من پدر خود را نمی‌شناسم.

در بین ایرانیان دروغگویی از گناهان بزرگ بود و آنها دروغ

نمی‌گفتند.

کوروش که می‌دانست اگر هویت واقعی خود را بروز بدهد کشته

خواهد شد جوابی داد که دروغ نبود.

آستیاز خطاب به فرمانده ارتش گفت هارپاگوس این جوان طوری

به کمبوجیه شبیه است که من وقتی او را دیدم به خود گفتم که پسر کمبوجیه

می‌باشد یا برادرش. بعد پادشاه ماد از کوروش پرسید که آیا تو با کمبوجیه

دامادمن نسبتی داری؟

کوروش گفت پادشاهها من هرگز او را ندیده‌ام.

این جواب هم راست بود و کوروش هیچگاه پدر خود را ندیده بود.

اما هارپاگوس که تا آن موقع متوجه شباهت زیاد کوروش به کمبوجیه نبود

مضطرب شد و حس کرد که يك خطر بزرگ او را تهدید می‌کند.

شاه اسب خود را به حرکت درآورد و از مقابل کوروش دور شد و

بعد از چند قدم عنان کشید و به هارپاگوس گفت قبل از صبح فردا که قشون

از این جا به طرف فارس حرکت می‌کند راجع به پدر این افسر جوان

تحقیق کن و نتیجه تحقیق خود را به اطلاع من برسان.

هارپاگوس گفت اطاعت می‌کنم.

کوروش دید که شاه چند قدم دورتر عنان کشید و با فرمانده ارتش

راجع به او صحبت کرد و وی را به هارپاگوس نشان داد و متوجه شد که جانش در معرض خطر قرار گرفته، چون اگر آستیاز بفهمد که او پسر کمبوجیه می باشد وی را خواهد کشت.

کوروش در آن موقع دچار تشویشی بزرگ شد و نتوانست برای خود تکلیفی معین کند. او می دانست که بعد از خاتمه سان، هارپاگوس فرمانده ارتش وی را احضار خواهد کرد و از او راجع به پدرش تحقیق خواهد نمود و وی نمی تواند دروغ بگوید و مجبور است که حقیقت را بر زبان بیاورد و آن وقت فرمانده ارتش هویت واقعی او را برای شاه بروز خواهد داد و آستیاز فرمان قتلش را صادر خواهد کرد.

کوروش می توانست قبل از خاتمه سان، از آن میدان خارج شود و برود و خود را به فارس نزد پدر برساند لیکن آن عمل را فرار می دانست و روحیه سربازی او اجازه نمی داد که فرار کند و اطلاع داشت که اگر فرار نماید نزد خود محکوم خواهد گردید.

افسر جوان نه می توانست دروغ بگوید نه بگریزد و ناگزیر بود که به سرنوشت خود تن در دهد یعنی حقیقت را بگوید تا اینکه جلاد به حکم پادشاه مادر از بدنش جدا نماید.

وقتی رشته فکر کوروش به این جا رسید، به خاطر آورد که هارپاگوس فرمانده ارتش همان است که از طرف شاه مأمور شد او را به قتل برساند، اما از کشتن وی صرف نظر کرد و او را به میتری داتس سپرد تا این که به قهستان برود و پروورش نماید و بزرگ کند و اگر هارپاگوس هویت واقعی او را به شاه بروز بدهد خود او مورد غضب قرار خواهد گرفت و کشته خواهد شد و لابد هارپاگوس برای حفظ جان خویش رادحلی پیدا خواهد کرد.

همین که شاه رفت و سان خاتمه پیدا کرد هارپاگوس همان طور که

کوروش پیش‌بینی نموده بود افسر جوان را احضار نمود و با خود به شهر برد و او را وارد سربازخانه کرد و قدم به اتاق خود نهاد و گفت ای جوان در اطاق را ببند. بعد از این که در بسته شد هارپاگوس به کوروش گفت نزدیک بیا.

افسر جوان به او نزدیک گردید و هارپاگوس از او پرسید پدرت کیست؟ کوروش گفت پدرم کمبوجیه امیر فارس است. رنگ از صورت هارپاگوس پرید و گفت جوان این موضوع را انکار کن. کوروش گفت چگونه انکار کنم و آیا ممکن است که من بتوانم دروغ بگویم؟

هارپاگوس گفت آیا پدر رضاعی تو میت‌ری‌دانس است؟ افسر جوان گفت بلی! هارپاگوس گفت آیا مرا می‌شناسی و راجع به من از پدر رضاعی خود چیزی شنیده‌ای؟ کوروش گفت بلی و من می‌دانم پادشاه بعد از اینکه من متولد شدم مرا به تو سپرد و دستور داد که مرا به قتل برسانی ولی توبه من ترحم کردی و مرا به میت‌ری‌دانس مؤبد که می‌خواست مبادرت به عمل احیا کند سپردی و او مرا به قهستان برد و خواندن و نوشتن را به من آموخت و من فنون رزم آزمایی را در قهستان فرا گرفتم.

هارپاگوس گفت ای جوان اگر به خود ترحم نمی‌کنی به من که تو را از مرگ رهانیدم ترحم کن و نزد پادشاه اسم پدرت را بر زبان نیاور و بگو که پدرت را نمی‌شناسی چون اگر شاه بفهمد که تو پسر کمبوجیه هستی مرا با هولناکترین شکنجه‌ها خواهد کشت.

کوروش گفت تو فرمانده سپاه هستی و می‌توانی مرا از همدان دور کنی و به من دستور بدهی که پیشاپیش به فارس بروم تا این که شاه، بار دیگر مرا نبیند، ولی اگر مرتبه‌ای دیگر مرادید و راجع به پدرم سئوالات صریح از من

کرد، مجبورم راست بگویم و نمی‌توانم روح خود را با دروغ‌گویی محکوم و معذب نمایم.

هارپاگوس چاره‌ای دیگر نداشت لذا به کوروش اجازه داد که با گروهان خود، به عنوان طلایه عازم فارس شود و بکوشد که هرچه زودتر، بین خود و همدان، فاصله‌ای بیشتر به وجود بیاورد تا این که شاه او را برنگرداند.

روز بعد هارپاگوس نزد شاه رفت و آستیاژ از وی پرسید که نتیجه تحقیق تو راجع به آن جوان چه شد؟

هارپاگوس که عازم حرکت به سوی فارس بود گفت آن جوان که درجه تاخیاک (فرمانده یک گروهان یکصد نفری) داشت گریخت.

معلوم است که هارپاگوس دروغ گفت و کوروش نگریخت بلکه به دستور فرمانده خود به عنوان طلایه جلو رفت.

آستیاژ فهمید که هارپاگوس آن افسر جوان را گریزانده است و گفت هارپاگوس تو نمی‌خواهی حقیقت را به من بگویی، آیا این جوان پسر کمبوجیه است؟

هارپاگوس گفت من دیروز، خیلی از او تحقیق کردم تا بدانم پدرش کیست ولی او جوابی را که به پادشاه داد تکرار کرد و گفت پدرش را نمی‌شناسد. شاه دستور داد که هارپاگوس فرماندهی قشون اعزامی به فارس را به دیگری واگذارد و خود در همدان بماند.

«توکیدیدس» مورخ یونانی که در سال ۴۶۳ قبل از میلاد متولد شد و در سال ۳۹۵ قبل از میلاد زندگی را بدرود گفت و در ایران بیشتر به اسم توسیدید (با تلفظ فرانسوی این نام) معروف است می‌گوید کوروش بعد از اینکه به فارس رسید مواجه با نگهبانان قشون کمبوجیه گردید و آنها از عبورش ممانعت کردند و گفتند اگر قصد عبور از مرز فارس را داشته باشی خود و

سربازانش کشته خواهند شد.

کوروش گفت وی قصد عبور از مرز فارس را داشت ولی به علتی  
منصرف گردید و میل دارد که با کمبوجیه صحبت کند.

روزی که کوروش را نزد کمبوجیه بردند چشمان وی و دو سرباز را  
که با او بودند بستند تا این که قشون کمبوجیه را ببینند و در حضور امیر  
فارس چشم‌های کوروش را گشودند و توکیدیدس مورخ یونانی می‌نویسد  
وقتی چشم‌های کوروش باز شد و چشم کمبوجیه به آن جوان افتاد طوری  
حیرت کرد که از جا برخاست و گفت آیا مفرغ مقابل من آورده‌اید (یعنی آیا  
آئینه مقابل من آورده‌اید)؟ زیرا کوروش طوری به پدر خود شباهت داشت  
که امیر فارس تصور نمود خویش را در آئینه می‌بیند.

کوروش گفت نه ای پدر، مفرغ مقابل تو نیاورده‌اند بلکه تو پسر  
را می‌بینی.

کمبوجیه ندایی بر آورد و گفت آیا تو پسر من هستی؟

کوروش جواب مثبت داد.

کمبوجیه پرسید کدام پسر من؟

کوروش گفت من پسر ارشد تو هستم و اولین فرزند تو می‌باشم و  
همانم که به حکم آستیاژ می‌باید کشته شوم ولی کسی که مأمور بود مرا به قتل  
برساند یعنی هارپاگوس از کشتن من خودداری کرد.

وقتی کمبوجیه اسم هارپاگوس را از دهان کوروش شنید منقلب شد و  
کوروش نفهمید که علت تغییر حال پدرش چیست؟

آنگاه به اختصار شرح دوره طفولیت خود را برای پدر نقل کرد تا  
آنجا که گفت وارد ارتش آستیاژ شد و به درجهٔ تاخیاک رسید و شاه قبل از  
حرکت ارتش به سوی فارس هنگام سان دیدن از پدرش سؤال کرد و او،  
برای این که دروغ نگفته باشد جواب داد که می‌گویند وی پدرش را نمی-

شناسد و هارپاگوس از بیم آنکه شاه باز وی را مورد تحقیق قرار ندهد او را از قشون جدا کرد و جلو فرستاد.

کمبوجیه بیشتر محزون شد و کوروش تصور کرد که پدرش از دیدار او غمگین شده لذا گفت ای پدر آیا تو از دیدن من ناراحت هستی؟

کمبوجیه گفت نه ای فرزند، من از دیدار تو خرسندم و هر چه گفتم پذیرفتم و اگر این توضیحات را هم نمی‌دادی قبول می‌کردم که تو فرزند من هستی زیرا شباهت تو به من به قدری زیاد است که فقط يك پسر و یا دو برادر این طور به هم شبیه هستند.

کوروش گفت پس چرا این طور غمگین می‌باشی؟

کمبوجیه گفت علت اندوه من این است که از همدان به من خبر رسید که هارپاگوس با هولناک‌ترین طرز مورد انتقام آستیاز قرار گرفت.

\*\*\*

هارپاگوس پسر جوان همسن کوروش داشت که کدان (با ضم حرف کاف) خوانده می‌شد و آن پسر در دستگاه آستیاز فرمانده خده‌تگزاران خردسال بود که در ادوار اخیر آنان را در ایران غلام بچه می‌خواندند. چون کندان مأمور خدمت در دربار آستیاز بود، حتی هنگامی که هارپاگوس در همدان بسر می‌برد گاهی اتفاق می‌افتاد که ده یا بیست روز می‌گذشت و پدر، فرزند خود را نمی‌دید.

رسم آستیاز و به طور کلی پادشاهان مغرب ایران از سلسله ماد این بود که در آغاز هر ماه که بهتر است بگوییم هر چله (چهل)، ولیمه می‌دانند.

در آن دوره، ایرانیان در هر سال ۹ ماه داشتند و هر ماه چهل روز بود و ماه نهم چهل و پنج روز محسوب می‌شد که حساب سال درست در بیاید. حتی بعد از اینکه کوروش پادشاه ایران شد باز سال ایرانیان ۹ ماه داشت و سال دوازده ماهی از زمان سلطنت داریوش بزرگ در ایران متداول



شد.

آستیاز در اول هر ماه چهل روزی ولیمه می‌داد و کسانی که می‌باید در کنار سفره سلطنتی جلوس کنند و غذا صرف نمایند مشخص بودند و جای آنها نیز کنار سفره معلوم بود و سفره را روی یک میز کم ارتفاع می‌گشودند و در کنار میز مسندهای کوتاه می‌نهادند که مدعوین جلوس نمایند و مسند پادشاه نسبت به مسند دیگران ممتاز بود.

جلوس بر پشت میز و روی صندلی رسمی است که از ایرانیان کهن به مغرب‌زمین سرایت کرد و قبل از تهاجم اعراب به ایران، ایرانیان بر صندلی می‌نشستند و پشت میز غذا می‌خوردند و حتی در خانه کم‌بضاعت‌ترین افراد ایران، غذا پشت میز صرف می‌شده است و فردوسی به دفعات در اثر جاوید خود بدین موضوع اشاره کرده و از جمله در داستان ورود بهرام گور به خانه یک پالیزبان (دشتبان) و درخواست غذا کردن، با اینکه صاحب خانه بی‌بضاعت بود و بهرام گور را نمی‌شناخت و او را یک فرد عادی می‌پنداشت، بهرام را پشت میز نشانید و برایش غذا و یک جام شراب آورد و بعد از اینکه بهرام سیر شد و خواست برود زن صاحب‌خانه خطاب به میهمان از حقارت و سایل پذیرایی معذرت خواست و گفت «در این خانه درویش بود میزبان - زن بینوا، شوی پالیزبان» و میزبان و میزبانی از سنت‌های قدیم ایرانیان بوده است.

باری، بعد از این که شاه و مدعوین جلوس کردند، غذاها را آوردند و از جمله مقابل هارپاگوس ظرفی گذاشتند و خوان سالار، سرپوش را از روی ظرف برداشت و بوی معطر آن غذا به مشام هارپاگوس رسید و شروع به خوردن کرد.

پس از اینکه شاه و مدعوین سیر شدند آستیاز خطاب به هارپاگوس گفت آیا غذایی را که امروز تناول کردی پسندیدی؟

هارپاگوس گفت غذایی که من امروز خوردم یکی از لذیذترین غذایای بود که در مدت عمر خود صرف کردم.

شاه گفت من به آشپز مخصوص خود دستور دادم که این غذا را برای تو طبخ کند تا اینکه امروز با اشتها غذا بخوری و از صرف ناهار لذت ببری.

هارپاگوس زبان به تشکر گشود و از مرحمت پادشاه سپاسگزاری کرد و بعد آستیاز از او پرسید آیا متوجه شدی گوشت غذای تو چه بود؟ هارپاگوس گفت لابد گوشت گوسفند بوده است.

شاه اظهار کرد تو امروز گوشت بدن پسر کدبان را خوردی. رنگ از صورت هارپاگوس پرید و شاه گفت برای این که اطمینان حاصل کنی تو امروز گوشت جسد پسر را خوردی من دستور دادم که از طبخ سر او، خودداری نمایند و سر را نگاه دارند تا تو بتوانی ببینی. بعد آستیاز بانگ زد سر کدبان را بیاورید.

چند لحظه دیگر، سر بریده آن پسر جوان را که در یک سینی نهاده شده بود وارد اطاق کردند و شاه گفت که سر را مقابل هارپاگوس بگذارند و از او پرسید که آیا این سر کدبان پسر تو هست یا نه؟

پدر بدبخت که قدرت حرف زدن نداشت، با اشاره سر گفته آستیاز را تصدیق کرد و شاه گفت آنچه خوردی گوشت پسر است و این است سزای کسی که به پادشاه خود خیانت کند و دروغ بگوید و من به تو گفته بودم که پسر کمبوجیه را به قتل برسان ولی تو او را نکشتی و پرورش دادی و بزرگ کردی و وارد ارتش من نمودی و بعد هم به من گفنی که وی گریخت.

هارپاگوس دیگر نتوانست خودداری نماید و از هوش رفت و پای میز افتاد و خدمتگزاران وی را از اطاق خارج کردند.

این بود آنچه کمبوجیه در فارس راجع به هارپاگوس شنیده و مسموعات خود را برای کوروش نقل کرد و پسر جوان گفت که هارپاگوس قربانی نیک-نفسی خود گردید و پسر جوانش را با مخوف‌ترین طرز از دست داد. آنگاه پرسیدای فرزند چه می‌خواهی بکنی؟

کوروش گفت من سرباز آستیاژ هستم و طبق تکلیف سربازی خود باید با تو بجنگم، اما تو پدر من می‌باشی و من نمی‌توانم به روی تو شمشیر بکشم و از تو که نسبت به من ارشد هستی می‌پرسم که وظیفه من در این موقع چیست؟

کمبوجیه گفت ای فرزند، آیا بعد از این که آستیاژ پسر هارپاگوس را با آن طرز فجیع کشت باز تو خود را مکلف به وفاداری نسبت به او می‌دانی. کوروش گفت رفتار آستیاژ نسبت به هارپاگوس موضوعی است مربوط به آن دو نفر.

کمبوجیه گفت به تو هم مربوط است زیرا کدان پسر جوان هارپاگوس از این جهت کشته شد که پدرش نخواست تو را به قتل برساند و اگر تو را می‌کشت امروز دارای پسر بود.

کوروش گفت ای پسر، من سرباز آستیاژ هستم و او قشون کشیده که با تو بجنگد و من به عنوان طلایه جلو فرستاده شده‌ام، اگر با تو بجنگم به پادشاهی که مرا درجه افسری داده خیانت کرده‌ام و اگر با تو بجنگم به روی پدر خود شمشیر کشیده‌ام و به من بگو که من بین وظیفه سربازی و احترام پسر نسبت به پدر کدام را باید انتخاب نمایم؟

کمبوجیه گفت که از آستیاژ بخواه که تو را از خدمت سربازی معاف کند و چون او برای پرورش تو کاری نکرده و تو در قهستان پروریده شدی و فنون جنگی را آموختی اگر از خدمت استعفا بدهی او را بر تو حقی نیست و آیا تا امروز خدمتی برجسته به او کرده‌ای یا نه؟

کوروش گفت بلی ای پدر، من با عده‌ای از راهزنان آشوبگر پیکار کردم و آنها را اسیر نمودم و به همدان بردم.  
کمبوجیه گفت اگر آستیاژ حقی بر تو داشته باشد، تو با این خدمت، حق مزبور را جبران کرده‌ای و اگر استعفا بدهی مدیون او نخواهی بود.  
معهدا کوروش جوان مردد بود و می‌اندیشید که استعفا دادن، به منزله فرار از به انجام رسانیدن وظیفه است و سربازی که هنگام جنگ استعفاء می‌دهد با سربازی که از میدان جنگ می‌گریزد فرق ندارد و خود آستیاژ کوروش را از تردید رهایی بخشید و به دامادش کمبوجیه خبر داد که کوروش از درجه ناخیاک (فرماندهی گروهان) مخلوع است و دیگر درقشون او سمتی ندارد.

بعد از این که هارپاگوس را بیهوش از اطاق غذاخوری بیرون بردند به هوشش آوردند و خود آستیاژ راجع به کوروش از لحاظ اینکه چگونه ناپدید گردیده از وی تحقیق کرد و هارپاگوس که بعد از داغ فرزند، آن هم با آن وضع لرزه آور، علاقه به زندگی نداشت اعتراف کرد که خود او کوروش را دور کرد و به فارس فرستاد تا اینکه مورد تحقیق شاه قرار نگیرد و آستیاژ فهمید که کوروش به فارس رفته است و دیگر هارپاگوس را که به قدر کافی کیفر دیده بود مجازات نکرد، ولی کوروش را خلع درجه نمود.  
چنین بود واقعه‌ای که به اطلاع کمبوجیه در فارس رسید و آن مرد را سخت متالم کرد و به پسرش کوروش گفت که تو دیگر از لحاظ وفاداری نسبت به آستیاژ تعهد نداری و می‌توانی خود را آزاد بدانی.

کوروش از پدر توضیح خواست و کمبوجیه شرح قتل کدان پسر هارپاگوس را برای پسر جوان خود حکایت کرد و در همان موقع فرمان خلع درجه کوروش به فارس رسید و آستیاژ امر کرد کوروش را مقید به زنجیر کنند و به همدان برگردانند.

ولی کمبوجیه از اطاعت خودداری نمود و برای آستیاژ پیغام فرستاد که من پسر خود را به تو تسلیم نمی‌کنم.

آستیاژ به وسیله جارجیان اخطار کرد که هر کس کوروش پسر کمبوجیه را زنده یا مرده تحویل او بدهد بیست و پنج سنگ طلا، پاداش دریافت خواهد کرد.

ما نمی‌دانیم که يك سنگ در آن دوره، چقدر وزن داشته ولی اطلاع داریم که از دوره داریوش هخامنشی به بعد، سنگ به مقیاس امروز دو کیلو گرم ونیم بوده است.

با توجه به این که در آن دوره طلا در دنیا خیلی کم بود، می‌توان گفت که در تاریخ جهان تا آن روز برای هیچ سر، به اندازه سر کوروش قیمت گزاف تعیین نکرده بودند.

اما ایرانیان راستگو و درست کردار، حاضر نبودند بیست و پنج سنگ طلا دریافت کنند و پسر امیر خود کمبوجیه را تسلیم آستیاژ نمایند.

## کوروش فرمانروای ایران می شود

در آن موقع به طوری که کتزیاس مورخ یونانی می گوید خدایان از ظلم آستیاژ نسبت به هارپاگوس خشمگین شدند و از دوش های او، دو مار رویانیدند و مارها می کوشیدند که از راه سوراخهای گوش آستیاژ وارد جمجمه وی شوند تا مغز سرش را بخورند و او برای آرام کردن مارها مجبور بود که هر روز دو جوان را به قتل برساند و مغز سرشان را به مارها بخوراند تا اینکه او را آسوده بگذارند.

در این جا ما وارد مرحله ای از تاریخ می شویم که يك سرش به افسانه می پیوندد و دامنه آن افسانه آن قدر وسعت دارد که هر چه راجع به آن گفته شود باز حق مطالب ادا نشده است.

در شاهنامه فردوسی، این مرد که دو مار با دو سلعه (دو برآمدگی از گوشت) از دوشش روییده شد و هر روز باید برای سیر کردن مارها (یا معالجه سلعه ها) مغز سر دو مرد جوان مورد استفاده قرار بگیرد به اسم

«ضحاک» یا «اژی‌دهاک» خوانده شده است و ضحاک ملقب به «بیوراسب» (یعنی صاحب ده هزار اسب) پسر «داس» بود.

داس که شاهنامه وی را پدر ضحاک می‌داند نزد ایرانیان معروف نیست ولی در هندوستان خیلی معروف است و در کتب قدیم هندی معروف به کتب ودا (یا ویدا) از او یاد شده و داس به عقیده هندیان قدیم پسری داشته که دارای سه سر بوده و چون عقل سلیم قبول نمی‌کرد که یک نفر دارای سه سر باشد، لاجرم چنین اندیشیدند که دو مار از دوش‌های او روئیده بود و سرهای آن دو مار، با سر وی تشکیل سه سر را می‌داده است.

در شاهنامه فردوسی که حکایت آن از خدای نامه گرفته شده ضحاک یا اژی‌دهاک هزار سال عمر می‌کند و در تمام آن مدت هر روز دو جوان را به قتل می‌رساند و مغز سر آنها را صرف خوراک مارها یا معالجه سلعه‌ها می‌کند.

شاهنامه عقیده دارد که آن دو مار را ابلیس از دوش‌های ضحاک رویانید و منظورش این بود که ضحاک هر روز دو جوان را به قتل برساند تا اینکه نسل بشر معدوم گردد و دیگر مردی باقی نماند تا بتواند با زنی ازدواج نماید و او را بارور کند.

در داستانهای قدیم هندوستان نیز همین روایت با قدری تفاوت هست. شاهنامه فردوسی می‌گوید که در اصفهان آهنگری بود به اسم کابی (یا کابه یا کاوه) و ضحاک پسران وی را برای خوراک مارها به قتل رسانید و آن مرد آهنگر که از جان سیر شده بود قطعه چرمی را که آهنگران پیش‌بند می‌کنند بر سر چوبی کرد و ندا درداد و مردم را تشویق به شورش کرد و مردم شوریدند و به کاخ ضحاک یا اژی‌دهاک حمله‌ور شدند و او را دستگیر کردند و بردند و در کوه دماوند محبوس کردند و فریدون را که مدت یکصد سال متواری و به اصلاح خانه‌نشین بود به سلطنت انتخاب کردند.

کوروش فرمانروای ایران می‌شود □ ۲۲۹

معلوم نیست که ضحاک در اصفهان بود و او را در آنجا دستگیر کردند و به کوه دماوند بردند، یا در دامنه کوه دماوند دستگیر شد اما در قصه‌های باستانی این گونه خلاءها که در زمان و مکان دیده می‌شود نقص نیست.

ما برای تطبیق دادن سرگذشت ضحاک در شاهنامه با روایت کتزیاس مورخ یونانی راجع به آستیاژ دچار اشکال می‌شویم.

چون اگر آستیاژ را ضحاک بدانیم و کوروش را «کیخسرو» به شمار بیاوریم باید بگوییم که ضحاک را کیخسرو نابود کرد در صورتی که ضحاک به توسط کاه آهنگر (طبق روایت شاهنامه) نابود گردید.

آنچه «کتزیاس» می‌گوید به طور خلاصه از این قرار است:

خدایان بر آستیاژ غضب کردند و از دوشهای او دو مار رویانیدند و او مجبور بود که هر روز دو نفر را به قتل برساند و مغز سرشان را هدف خوراک مارها کند.

این موضوع طوری مردم را عاصی کرد که زمینه برای شورش آماده گردید و همین که کوروش در صدد قیام بر آمد تا آستیاژ را از سلطنت برکنار کند مردم دور او جمع شدند و کوروش را پادشاه خود دانستند.

با اینکه مردم از ظلم آستیاژ به ستوه آمده بودند و می‌خواستند هر چه زودتر او را از سلطنت برکنار نمایند باز به قول کتزیاس مورخ رومی جنگ بین کوروش و آستیاژ سه سال طول کشید و هرودوت مورخ یونانی هم می‌گوید که مدت طول آن جنگ سه سال بود ولی هرودوت عقیده ندارد که آستیاژ مار سلعه بر دوش داشته است اما می‌گوید که مردم از ظلم آستیاژ به جان آمده بودند.

آستیاژ پادشاه ماد، با این که کتزیاس وی را ضحاک می‌داند، ضحاک مار به دوش نیست و ضحاک یا اژی‌دهاک مدتی قبل از آستیاژ به وجود آمده بود و شاید یکی از سلاطین خونخوار کلده یا آشور بوده که گاهی دست بر



ایران می‌انداختند و مردم را قتل عام می‌کردند و هر چه از اموال ایرانیان به دست می‌آوردند به یغما می‌بردند و مردان را کور می‌نمودند و به گاو آهن یا سنگ روغن کشی می‌بستند.

کلمه ضحاک بعد از آمدن اعراب به ایران وضع شد و قبل از آن اسم سلطان مار به دوش اژی‌دهاک بود که اسمی است ایرانی و قسمت اول آن به معنای مار است و قسمت دوم که دهاک باشد معنای آزار رسانیدن و ستم کردن را می‌دهد و کلمه ضحاک از موقعی وضع شد که ایرانیان تصور نمودند که ضحاک یک عرب بود و شاید چون اعراب مثل کلدانیها و آشوریها از نژاد سامی بوده‌اند این توهم به وجود آمده است.

سرگذشت ضحاک مار به دوش به احتمال زیاد دارای اصالت ایرانی است و از ایران به هندوستان رفته، نه اینکه از هندوستان به ایران آمد باشد. بعد از این که این سرگذشت به هندوستان رفت به ملل دیگر هم رسید و آثار این سرگذشت را می‌توان در ما چین (هند و چین) و کشور چین یافت.

«گزنفون» مورخ دیگر یونانی در کتاب «کوروپدیا» که مربوط است به سرگذشت هخامنشیان می‌گوید بعد از این که ظلم آستیاژ مردم را به‌ستوه آورد کوروش در فارس تمام رؤسای قبایل را جمع آوری کرد و نطقی برای آنها ایراد نمود که گزنفون مضمون آن نطق را در بیست صفحه از کتاب خود با خط ریز یونانی ثبت کرده است و این نطق بر حسب قاعده باید واقعیت داشته باشد یعنی کلماتی است که از دهان کوروش خارج شده زیرا گزنفون دشمن ایران بود و احساسات خصمانه‌اش، مانع از این می‌شد که چیزی جعل کند که ایران را بزرگ جلوه بدهد.

گویا این نطق که کوروش برای رؤسای قبایل فارس ایراد کرد در دوره حیات گزنفون آنقدر معروف بوده که آن مورخ نتوانسته از ذکر آن در تساریخ خویش خودداری بنماید، یا اینکه امانت تاریخ نویسی گزنفون بر

احساسات خصمانه او نسبت به ایران می‌چربیده و شرافت وی اجازه نداده که او واقعیت را مسکوت بگذارد.

کوروش وقتی این نطق را ایراد کرد هنوز بیست سال نداشت و امروز ما حیرت می‌کنیم چگونه جوانی که هنوز بیست سال نداشته، توانسته است يك چنین نطقی را ایراد نماید، اما در قدیم جوان‌هایی که از خانواده‌های امرا و اشراف بودند، در شرق و غرب، زود رشد می‌کردند و پیشرفت عقلی و تجربی آنها سریع‌تر از امروز بود و بعضی از جوان‌ها در چهارده سالگی و پانزده سالگی فرماندهی ارتش یا سلطنت را برعهده می‌گرفتند و می‌توانستند وظایف با اهمیت این دو شغل را به انجام برسانند.

چون نقل تمام نطق کوروش خطاب به رؤسای قبایل فارس سبب کسالت خوانندگان می‌شود قسمتهایی از آن نطق را در این‌جا درج می‌نماییم:

«ای کسانی که امروز در بستر راحت غنوده‌اید، آیا می‌اندیشید که راحتی امروز شما مستلزم بردگی فردا می‌باشد و فردا کسانی آزاد خواهند زیست که از راحتی امروز صرف نظر کنند؟

«چگونه از اجداد خود که اینک از جهان دیگر نگران شما هستند شرم نمی‌کنید که طوق بندگی يك ستمگر خون‌آشام چون آستیاژ را برگردن بگیرید تا اینکه مبادا وعده خوراك امروز شما تعطیل شود یا امشب نتوانید مثل شب‌های قبل به آسودگی بخوابید؟

ای رؤسای قبایل فارس که اجداد شما آزاد می‌زیستند، بدانید که هر کس راحتی طلب بشود ذلیل خواهد شد و تمام کسانی که با ذلت نابود شدند قربانی راحتی طلبی خود گردیدند.

يك ستمگر برای اینکه مردم را برده خود کند از دو چیز آنها استفاده می‌نماید. اول از حس راحت طلبی آنها و دوم از ترسشان. تا وقتی که تو

ای مرد سرخ موی، و تو ای مرد سیاه موی و تو ای مرد فربه، و تو ای مرد لاغر اندام وحشت داشته باشی و نتوانی خوراک و خواب امروز خود را فدای آزادی و استقلال و راحتی فردا کنی نخواهی توانست که خود را از زیر بار ستم آزاد نمایی.

آزادی و استقلال موهبتی است که به رایگان به تو نمی‌دهند و بهای آن دو چیز است اول این که بتوانی راحتی امروز خود را فدا کنی و دوم این که از مرگ بیم نداشته باشی.

سرباز خوب فقط آن نیست که در میدان جنگ خوب شمشیر بزند و زوین بیندازد و اسب براند، بلکه سرباز خوب آن است که بتواند خستگی و بی‌خوابی و گرسنگی و راهپیمایی‌های طولانی را تحمل کند، سرباز خوب آن است که بداند با دوست و دشمن چگونه رفتار نماید و متوجه باشد که وقتی سرباز دشمن تسلیم گردید نباید او را کشت و قتل سرباز خصم که تسلیم گردیده، بی‌غیرتی است و اگر هم آن سرباز درخور مجازات باشد مجازاتش همان ننگ تسلیم شدن است.

برخیزید و مقابل اهورامزدا و مقابل اجداد خودتان عهد کنید که از امروز، راحتی طلبی و ترس از مرگ را کنار بگذارید و خود را آماده نمایید که برای تحصیل آزادی و استقلال به پیشواز مرگ بروید زیرا تا مرگ را استقبال ننمایید به حریت و استقلال نخواهید رسید و محال است قومی بتواند بدون دست از جان شستن خود را از ظلم و بردگی نجات بدهد.

«هرت لاین» دانشمند آلمانی که یکی از ایران‌شناسان برجسته است می‌گوید در زندگی کوروش بعد از دوره کودکی فقط يك نقطه ابهام وجود دارد و آن وقایع جنگ سه ساله او با آستیاژ پادشاه ماد است و از وقایع این جنگ گذشته سایر حوادث زندگی کوروش طوری واضح می‌باشد که ما در خصوص وقایع زندگی رجال سیاسی و جنگ معاصر آن اندازه اطلاع

کوروش فرمانروای ایران می‌شود □ ۲۳۳

نداریم برای اینکه کوروش تقریباً در همه جا، خود، وقایع زندگی خویش را نقل کرده است.

تازه در خصوص وقایع جنگ سه ساله کوروش با آستیاژ اطلاعات ما راجع به سازمان قشون او و شماره افسران و سربازان و پزشکان و دام پزشکان و طبایخان کامل است و ما می‌دانیم که در آغاز جنگ کوروش سی هزار و سیصد و سی و سه نفر سرباز داشته است، و می‌دانیم در آن ارتش بیست پزشک و ده دام پزشک به کار اشتغال داشتند و فزونی شمار پزشکان نسبت به دام پزشکان نشان می‌دهد که کوروش برای جان سربازان پیش از دواب، قابل به ارزش بوده است.

نکته‌ای که باید ذکر شود این که در ارتش کوروش در پایان جنگ سه ساله با آستیاژ مقرراتی جالب توجه برای بهداشت وجود داشته که حتی امروز هم که قرن بیستم میلادی است تولید تحسین و حیرت می‌کند و آن اینکه هنگام مسافرت، سربازان کوروش آب را می‌جوشانیدند (این را هرودوت مورخ معروف یونانی می‌گوید) و بعد از اینکه خنک می‌شد در قمقمه‌های خود می‌ریختند و می‌نوشیدند و معلوم می‌شود که این رسم، آن موقع، در فارس متداول بود، چون بعید است که خود کوروش که آن موقع هنوز در عنفوان جوانی بود به راز جوشانیدن آب پی برده باشد.

در دوره کوروش سال ایرانیان ۹ ماه بود و هر ماه چهل روز داشت و تمام سربازان در نیمه هر ماه یعنی هر بیست روز یک بار بدن را می‌شستند و در شهرها در گرمابه بدن را نظیف می‌کردند و در صحرا، در رودخانه‌ها (البته در تابستان) خود را می‌شستند.

طبایخان قشون کوروش دو دسته بودند، دسته‌ای نان طبخ می‌کردند و دسته‌ای دیگر غذا می‌پختند.

غذای اصلی سربازان قشون کوروش عبارت بود از آبگوشت که در آن

چند نوع سبزی می‌ریختند و برای عطر و طعم‌شان پارگام (یعنی ریحان) و پانا (یعنی نعنا) بر سبزیها می‌افزودند.

آبگوشت غذای روز سربازان بود و هنگام شب به هر سرباز يك نان و چند تخم‌مرغ داده می‌شد و غذای بامداد سربازان قشون کوروش عبارت بود از پنیر کهن و مغز گردو یا مغز بادام و پنیر کهن پنیری بود که می‌گذاشتند تا کهنه شود و بهترین پنیر عبارت بود از پنیری که سه سال بر آن بگذرد.<sup>۱</sup> کوروش سه سال با آستیاژ جنگید و پادشاه مغرب ایران برای این که بتواند مقابل کوروش مقاومت کند از دشمنان قدیم ایران یعنی آشوریها کمک می‌گرفت.

عاقبت کوروش در بهار سال ۵۵۳ قبل از میلاد آستیاژ را بکلی شکست داد و وارد شهر اکباتان شد و در کتیبه‌های بابل که قسمتی از آن سالنامه است و وقایع دنیا را سال به سال نوشته‌اند ورود کوروش به همدان در سال مزبور تأیید شده و در کتیبه‌های بابلی شهر همدان را به اسم «آ-گام-تا-نو» نوشته‌اند یعنی شهر پادشاهی.

از این جا به بعد، مجهولات زندگی کوروش خاتمه می‌یابد و ما وارد مرحله‌ای از زندگی کوروش می‌شویم که همه چیز آن معلوم و مشخص است و در بسیاری از موارد خود کوروش سخن می‌گوید، از جمله بعد از ورود به همدان چنین بیان می‌نماید:

وقتی آستیاژ بر اثر محاصره شدن مجبور گردید تسلیم شود، من سپردم که با وی به احترام رفتار کنند زیرا عقیده دارم که با هر پادشاه باید به احترام

۱. اروپاییان می‌گویند که قبل از ناپلئون بناپارت در جهان رسم نبود که از طرف ارتش به سربازان غذا داده شود و هر سرباز می‌باید غذای خود را فراهم نماید. مورخین اروپایی در این گفته فقط توجه به اروپا داشته‌اند و از شرق غافل بوده‌اند و نمی‌دانسته‌اند که در دوره کوروش و به احتمال قوی قبل از او، و به طور حتم، بعد از وی ارتش ایران به سربازان، غذا می‌داده است - مترجم.

رفتار کنند و از آن گذشته آستیاز جد مادری من بود و هرگاه نسبت به او بی-احترامی می‌کردند به منزله توهین نسبت به من محسوب می‌گردید.

آستیاز را در نخیمه‌ای وسیع دارای فرش‌های خوب، جا دادند و سپردم که همه‌گونه وسایل راحتی را برایش فراهم کنند و خود وارد همدمان شدم تا اینکه زر و سیم، جواهر و فرش‌ها و اسب‌های آستیاز را به تصرف در آورم و هنگامی که وارد کاخ آستیاز شدم دختری که يك دسته گل سرخ معطر در دست داشت به استقبال من آمد و آن دسته گل را به من داد و گفت به خانه ما خوش آمدی.

گفتم ای دختر تو کیستی؟

او گفت من دختر آستیاز هستم.

پرسیدم آیا خواهرت ماندان را می‌شناسی؟

او گفت چگونه ممکن است که من خواهر بزرگم ماندان را که همسر

کمبوجیه بود نشناسم و آیا راست است که کمبوجیه در جنگ کشته شد؟

گفتم بلی ای دختر، پدر من کمبوجیه سال گذشته در جنگی که با پدر تو می‌کرد کشته شد.

بعد از او پرسیدم اسم تو چیست؟

او جواب داد نام من «امی تیس» است.

گفتم هم اسم تو گل سرخ است و هم برای من گل سرخ آورده‌ای.

امی تیس به من گفت بیا استراحت کن و من خود پاهای تو را خواهم شست.

گفتم تو دختر پادشاه هستی و نباید پاهای مرا بشویی بلکه خدمتکاران

تو باید عهده‌دار شستن پای من شوند.

۱. امی تیس بر خلاف شکل ظاهری‌اش کلمه یونانی نیست بلکه فارسی می‌باشد

و در قدیم به معنای گل سرخ بود - مترجم.

امی تیس گفت من اکنون دختر يك پادشاه مغلوب هستم و پدرم نیز گرفتار است و تو پادشاه فاتح می باشی و هرگاه من پاهای تو را بشویم کسی نخواهد گفت که از شأن من کاسته شده زیرا همه می فهمند که چون پدرم مغلوب گردیده من مجبور بودم که پای پادشاه فاتح را بشویم. گفتم امی تیس تو می توانی مغلوبیت پدرت و خود را از بین ببری؟ امی تیس پرسید آیا پدر من باز پادشاه خواهد شد؟ گفتم نه ای دختر، او دیگر پادشاه نخواهد شد ولی تو می توانی پادشاه بشوی.

امی تیس پرسید آیا من می توانم به جای پدرم پادشاه ماد بشوم؟ گفتم تو می توانی هم پادشاه ماد و هم پادشاه پارس بشوی یعنی پادشاه تمام ایران.

امی تیس متعجب شد و پرسید آیا چنین چیزی ممکن است؟ گفتم بلی، هرگاه تو زن من بشوی، چون من پادشاه ماد و پارس خواهی بود.

امی تیس خندید و گفت من حاضرم که زن تو بشوم ولی نمی دانم که آیا پدرم موافقت می کند که من همسر تو باشم یا نه؟ گفتم تصور می نمایم پدرت مخالفت نخواهد کرد و به طوری که من پیش بینی نمودم آستیاژ با وصلت من و دخترش ممانعت نکرد و امی تیس زن من شد و من به او سواری و تیراندازی آموختم و امی تیس علاوه بر اینکه سواری و تیراندازی را آموخت راندن ارابه جنگی را هم فراگرفت. این امی تیس که به قول خود کوروش، همسر او و ملکه ایران شد دختری بود زیبا و با نشاط و به اصطلاح امروز، اسپورتمن.

واضح است که امی تیس دختر کوچک آستیاژ خاله کوروش بود و پادشاه ایران با خاله خود ازدواج کرد ولی در آن موقع این ازدواج

مشروع وقانونی به شمار می‌آمد و کوروش مبادرت به کار خلاف نکرد. کوروش از زمانی که پادشاه ماد و پارس یعنی پادشاه ایران شد با همه کس سرصلح داشت و می‌خواست با تمام ملل جهان با مسالمت زیست نماید و هم‌زیستی مسالمت‌آمیز را اول مرتبه کوروش در جهان متداول کرد و بدان عمل نمود و برای اینکه بین شرق و غرب هم، صلح برقرار باشد بعد از اینکه کوروش به پادشاهی رسید، قبل از اولمپیاد پنجاه و پنجم در یونان عده‌ای از زوبین‌داران برجسته ایرانی را انتخاب کرد و آنها را به یونان فرستاد تا اینکه در اولمپیاد یونان شرکت کنند و زوبین بیندازند و نشان بدهند که ایرانیان خواهان صلح هستند، چون اولمپیادها که هر چهار سال یک مرتبه در یونان در دامنه کوه اولمپ (که خدایان یونانی طبق افسانه‌ای بالای کوه زندگی می‌کردند) تشکیل می‌شد برای برقرار شدن صلح بود.

در آن موقع امی تیس همسر کوروش می‌خواست با ورزشکاران ایرانی به یونان برود، اما متوجه شد که باردار است و این واقعه، مانع از این گردید که ملکه اسپورتمن ایران در اولمپیاد پنجاه و پنجم که در سال پانصد و چهل و هشت قبل از میلاد در یونان تشکیل گردید شرکت نماید. شرکت دادن ورزشکاران ایران در اولمپیاد یونان یکی از کارهای برجسته و بدون سابقه کوروش است که نشانه وسعت فکر و علو روح و صلح‌طلبی آن مرد می‌باشد.

کوروش بعد از اینکه پادشاه ایران شد مبادرت به ساختن اولین شهر نمونه کرد که بعد شهرهای دیگر ایران، همچنان در دوره سلطنت کوروش از روی آن شهر نمونه ساخته شد.

شهر نمونه مزبور که اینک خرابه‌هایش نزدیک قریه‌ای به اسم مشهد مرغاب در فارس هست به اسم بازارگادس خوانده می‌شد که امروز بیشتر آن را بازارگاد می‌گویند.



خرابه‌های شهر بازار گاد امروزه دو کیلومتر و نیم طول و هفتصد متر و در بعضی نقاط هشتصد متر عرض دارد، ولی این خرابه‌ها بازمانده تمام شهر بازار گاد نیست بلکه فقط بازمانده کاخ سلطنتی می‌باشد و شهر بازار گاد خیلی بیش از این وسعت داشته است و تنها قسمت وسیع شهر به مناسبت اینکه با مصالح درجه اول و بخصوص سنگ ساخته نمی‌شد، از بین رفته ولی خرابه‌های سلطنتی باقی مانده است.

مهندسین و معماران ایرانی که نقشه آن شهر را کشیدند شهری به وجود آوردند که از لوله‌های گاز و کابل جریان برق و تلفن گذشته، فرقی با شهرهای جدید ندارد. چون در آن شهر جریان آب لوله بود و مجرای فاضل آب هم وجود داشت و در آن موقع در هیچ یک از نقاط اروپا شهری نبود که آب لوله و مجرای فاضل آب داشته باشد.

از آن موقع تا روزی که کوروش زنده بود چهل شهر در ایران ساخت و اکثر شهرهای بزرگ امروزی ایران از بناهای کوروش است. مادها، مدت پانصد سال در ایران سلطنت کردند و مغرب ایران کنونی بعلاوه خوزستان و فارس و قسمتی از مشرق ترکیه کنونی و مناطق قفقازیه تا پای کوه‌های قفقاز جزو قلمرو آنها بود.

بهترین کسی که عظمت مادها را بیان می‌کند خود کوروش است و باید اظهارات او را بخوانیم تا بدانیم که فن نوشتن تاریخ را به طریقی که از روی وقایع گذشته، وقایع آینده را پیش بینی کنند ما (یعنی مردم این عصر) ابداع نکرده‌ایم و در بیست و پنج قرن قبل از این، نوشتن تاریخ به سبک امروزی متداول بوده و کوروش علل سقوط سلطنت مادها را این طور بیان می‌کند:

«سلاطین ماد به وقایعی که در خارج از حدود کاخ آنها اتفاق می‌افتاد توجه نداشتند و از وضع دنیا بدون اطلاع بودند و فکرشان این بود که دائم به

آنها خوش بگذرد و روز و شب را با دختران و پسران زیبا بگذرانند. آنها می‌گفتند هیچ‌گُل، قشنگ‌تر از دختران و پسران زیبا نیست و در کاخ‌های خود جوانان را با البسه رنگارنگ و گرانبها ملبس می‌کردند و از بامداد تا شام به تماشای آنها مشغول می‌شدند. در کاخ‌های سلاطین ماد تشریفات آن قدر مفصل و طولانی بود که کارهای سلطنت و حکومت را مفلوج می‌کرد و حتی آب نوشیدن سلاطین ماد تشریفات مخصوص داشت و آن تشریفات سبب می‌شد که کسی نمی‌توانست به پادشاه نزدیک شود و او را از وضع کشور آگاه نماید و آنهایی که عهده‌دار اداره امور کشور بودند می‌دانستند که پادشاه هرگز از بی‌تریبی‌ها و استفاده‌های نامشروع آنها آگاه نخواهد شد و آنچه من در اکباتان (همدان) دیدم برای من مایهٔ عبرت گردید تا از آنچه سبب انقراض سلطنت پادشاه ماد گردید احتراز نمایم».

کوروش علاوه بر آنچه در فوق گفت از مادها چیزهای دیگر را هم فراگرفت و خود او چنین می‌گوید:

«مادها چیزهای خوب هم داشتند و من بعد از اینکه به سلطنت رسیدم آن چیزها را از مادها اقتباس کردم و در کشور رواج دادم. یکی از چیزهای خوب که من از مادها فراگرفتم الفبای آنها بود که سی و شش حرف داشت و همین الفبا است که امروز در کشور من رایج شده است.

من سواد خواندن و نوشتن را با الفبای چهل و هشت حرفی فراگرفتم ولی دریافتم که الفبای سی و شش حرفی مادها برای خواندن و نوشتن بیشتر فایده دارد و انسان از روی آن الفبا زودتر خواندن و نوشتن را فرامی‌گیرد. من متوجه شدم برای اینکه مردم به سهولت سواد خواندن و نوشتن را فرا بگیرند باید استفاده از خاك رست برای ساختن لوح مـتـرـوك شود و در عوض در مکتب‌ها، مثل مکتب‌های همدان الواح سنگی را مورد استفاده قرار دهند و عمال دیوان و سوداگران و متصدیان ثبت اسناد که من آنها را

مأمور این کار کردم نوشته‌ها را روی میشن (تیماج-پوست) بنویسند و یکی از فواید نوشتن اسناد روی میشن این است که مدتی طولانی دوام می‌کند و از بین نمی‌رود<sup>۱</sup>.

من متوجه شدم که تشریفات مفصل و طولانی و غیرقابل تغییر کاخ‌های سلطنتی مادها امور سلطنت و حکومت بر کشور را مفلوج می‌کند، اما قوانین ثابت و بدون تغییر مادها مشروط بر اینکه به شکل تشریفات خسته و فلج‌کننده در نیاید برای مملکت مفید است، چون وقتی در کشور قوانین ثابت و غیرقابل تغییر وجود داشت هر کس نسبت به وضع خود اطمینان حاصل می‌نماید و می‌داند که زندگی‌اش دچار تغییرات زیان‌بخش نخواهد شد و به همین جهت من وضع و اجرای قوانین بدون تغییر را که از مادها فرا گرفته بودم در کشور خود متداول کردم و امروز می‌بینم که بر اثر قوانین بدون تغییر کشور من آباد شده است.

دیگر از چیزهای خوب که من از مادها فرا گرفتم سازمان قشون آنها بود و من متوجه شدم که سازمان ارتش مادها که دارای تقسیمات ده هزار نفری و هزار نفری و یکصد نفری و پنجاه نفری و ده نفری و پنج نفری می‌باشد بهترین روش برای اداره امور یک ارتش است، زیرا هیچ سرباز، از مراقبت یک افسر به دور نمی‌ماند و تمام سربازان ارتش تحت مراقبت افسران هستند و در عین حال فرمانده ارتش بر تمام قشون مسلط است و امروز ارتش من طبق روش مادها اداره می‌شود.

من در دوره‌ای که در همدان بودم به تجربه آموختم که پادشاه ماد، در پایتخت خود، بر تمام کشور مسلط نیست و بعد از اینکه بر کشوری وسیع

۱. مورخین اروپایی و بعضی از مورخین خود ما ثبت اسناد را از مخترعات اروپایی‌ها می‌دانند و می‌گویند در قرن هیجدهم میلادی ابداع شد در صورتی که بیست و پنج قرن قبل از این ثبت اسناد به دست کوروش در ایران متداول گردید - مترجم.

که طول آن هفتصد فرسنگ بود سلطنت کردم متوجه شدم که برای آن کشور وسیع يك پایتخت کافی نیست و باید چند پایتخت وجود داشته باشد و من هر چند از يك پایتخت به پایتخت دیگر بروم تا اینکه به تمام کشور نظارت داشته باشم و به همین جهت چند پایتخت در کشور خود به وجود آوردم، و هرگز در يك پایتخت به طور دایم توقف نمی‌نمایم و از يك پایتخت به پایتخت دیگر می‌روم.

من در همدان متوجه شده بودم که سلاطین ماد نسبت به وسایل ارتباطات بی‌اعتناء هستند و بعد از این که بر کشوری وسیع سلطنت کردم دریافتم که باید در کشور من جاده‌های عریض وجود داشته باشد که قسمت‌های مختلف کشور را به هم مربوط کند و گرنه من از عهده اداره کردن مملکت وسیع خود برنخواهم آمد، این بود که مبادرت به احداث جاده‌های عریض و اراهه رو کردم و به وسیله جاده، «یوننی» را به بلخ و «آتورپاتکان» را به بازارگادس متصل نمودم<sup>۱</sup>.

من متوجه شدم که برای مربوط کردن قسمت‌های وسیع کشورم به یکدیگر فقط ساختن جاده‌های عریض و اراهه رو کافی نیست، بلکه در آن راه‌ها باید امنیت وجود داشته باشد و گرنه ارتباط بین قسمت‌های مختلف کشور من قطع می‌شود و به همین جهت در تمام راه‌ها سربازانی برای حفظ امنیت گماشتم و برای سکونت آنها و استراحت مسافرین، کاروانسرا ساختم و حدود مسئولیت هر صاحب منصب را در راه‌ها تعیین کردم به طوری که هیچ نقطه از جاده‌ها بدون مسئول نباشد و هر صاحب منصب بدانند که از کجا تا به کجا مسئول حفظ امنیت جاده‌ها است و هر صاحب

---

۱. یوننی یعنی یونان ولی یونان قدیم فارسی زبان‌ها، یعنی ولایت‌های مغرب ترکیه کنونی که یونانی‌ها در آن سکونت داشتند و آتورپاتکان یعنی آذربایجان- مترجم.

منصب می‌داند اگر در منطقه مسئولیت او راهزنان مبادرت به دستبرد نمایند او به سختی مجازات خواهد شد زیرا راهزن مبادرت به سرقت نمی‌کند مگر وقتی راهدار را غافل ببیند.

من در همدان فهمیدم یکی از علل بزرگ عدم رضایت آنهایی که تحت سلطنت مادها بسر می‌بردند این است که سلاطین ماد دین خود را بر اقوامی که تحت سلطه آنها بسر می‌بردند تحمیل می‌کردند و عقیده داشتند هر کس در حیطه سلطنت ماد زندگی می‌کند باید متدین به دین پادشاه ماد باشد. من متوجه شده بودم که این موضوع دایم اقوامی را که تحت سلطه پادشاهان ماد زندگی می‌نمایند ناراضی کرده و آنها آماده هستند که از هر فرصت برای طغیان استفاده نمایند و خود را از تحت تسلط پادشاهان ماد آزاد کنند.

من بعد از اینکه به سلطنت رسیدم متوجه شدم که در ادیان گوناگون مبداء یکی است و تمام اقوام دنیا یک چیز را می‌پرستند و فقط الفاظ و وسایل رسیدن به مبداء بین آنها فرق می‌کند.

من چون فهمیدم که در تمام ادیان مبداء یکی است، متوجه شدم که مخالفت کردن با دین اقوامی که دین آنها غیر از دین من است لجاجت می‌باشد و دور از صلاح سلطنت است.

من متوجه شدم که اگر اقوام را آزاد بگذارم که دین خود را پرستند و همان‌طور که به دین خود احترام می‌گذارم به دین آنها احترام بگذارم یکی از علل بزرگ عدم رضایت‌ها و شورش‌ها از بین خواهد رفت.

بعضی از مؤبدان دین من، روش مرا نمی‌پسندیدند و مرا مورد نکوهش قرار می‌دادند که چرا به ادیان اقوام دیگر احترام می‌گذارم ولی من چون می‌دانستم معلم مقرون به صلاح است به ایراد آنها اعتناء نکردم و به آنها گفتم صلاح سلطنت غیر از صلاح مؤبدان است و نتیجه عمل نشان داد

که من درست فهمیده بودم، زیرا از روزی که من اقوام را آزادگذاشتم که دین خود را بپرستند و به آنها ثابت کردم که به دینشان احترام می‌گذارم، هرگز در کشور وسیع من اتفاق نیفتاد که شورش و طغیانی بروز کند که ناشی از دیانت باشد و اکنون در کشور من که يك سر آن سند (یعنی هندوستان) و يك سر دیگرش «یونسی» می‌باشد، پانزده نوع دین وجود دارد و هر گروه از مردم، يك دین را می‌پرستند و من همه آنها را به يك چشم نگاه می‌کنم و برای هیچ يك از آنها از لحاظ مذهبی، قابل به رجحان نیستم.

دیگر از چیزهایی که من طبق تجربه در همدان آموختم این بود که دانستم که پادشاه نباید سوداگر باشد و کالا به قصد تحصیل سود خریداری نماید و به فروش برساند زیرا در کشوری که پادشاه سوداگر باشد و تجارت را به دست بگیرد هیچ کس در آن کشور نمی‌تواند سوداگری نماید و در کشور ماد، آستیاژ سوداگر بود و چون وی تجارت می‌کرد، مقربان و اطرافیان هم تجارت می‌کردند و در آن کشور کسی نمی‌توانست سوداگری نماید برای اینکه هیچ کس جرئت نداشت مبادرت به کاری کند که کار پادشاه ماد بود.

من در آنجا آموختم که پادشاه نباید تجارت کند و نیز نباید در فکر جمع آوری زر باشد چون هر گاه پادشاه هم خود را صرف جمع آوری زر نماید مردم سال به سال فقیرتر می‌شوند، برای این که هر چه زر در کشور هست نزد پادشاه جمع می‌شود و در دست مردم چیزی نمی‌ماند.

من اگر خزانه‌ای به وجود آورده‌ام برای این نبود که در آن به نفع خود زر جمع آوری نمایم، بلکه از این جهت خزانه‌ای به وجود آوردم تا این که برای هزینه قشون و هزینه حکام و کارهای شهرسازی و جاده سازی و کارهای دیگر، پیوسته زر وجود داشته باشد و هیچ وقت بر اثر فقدان زر کارها به تأخیر نیفتد.

من در ماد دیده بودم که آستیاز از فرط تنبلی و تن‌پروری کارها را به تأخیر می‌انداخت و همواره کارها را موکول به آینده می‌کرد و من عزم کردم که هرگز کاری را که بایسد در این موقع به انجام برسد موکول به آینده ننمایم.

به طوری که می‌بینیم کوروش با صداقت اعتراف می‌کند که يك قسمت از کارهای خود را از مادها فرا گرفته یا درس عبرت او را واداشته که مرتکب خطاهای سلاطین ماد نشود.

در مغرب کشور ایران کشوری بود که اتباع آن، بنام پادشاهش آن را «قارون» می‌خواندند ولی خود مردم آن کشور می‌گفتند که اسم مملکت آنها «لیدی» می‌باشد.<sup>۱</sup>

در کشور قارون مردمی زندگی می‌کردند که قبل از این که قوم قارون را تشکیل بدهند به اسم «هاتی» خوانده می‌شدند و شهرت داشت که در زمان گذشته، دلیرتر از مردم هاتی وجود نداشته است و مشهور بود که سربازان هاتی در طول مدت هزار و پانصد سال در جنگ‌ها حتی يك اسیر ندادند و هرگز اتفاق نیفتاد که يك سرباز هاتی زنده دستگیر شود.

در کشور قارون به طوری که می‌گفتند گندم - انجیر - جوز (گردو) و لوز (بادام) و گوسفند و اسب فراوان بود و قسمتی از مردم، در فصل تابستان

۱. چون کشور قارون یا لیدی در دنیای قدیم دارای اسم و رسم بود و جنگ با قارون در زندگی کوروش یکی از فصول برجسته حیات آن مرد به شمار می‌آید ما باید محل آن کشور را بدانیم و برای یافتن محل آن کافی است که روی نقشه کشور کنونی ترکیه، يك خط از بندر «سینوپ» واقع در شمال آن کشور (در ساحل دریای سیاه) به «انتاکیه» واقع در جنوب ترکیه و ساحل دریای مدیترانه رسم کنیم و تمام اراضی واقع در مغرب آن خط تا کنار دریای مدیترانه و بغازهای داردانل و بوسفور کشور لیدی بوده است؛ بنابراین کشور لیدی عبارت بود از نصف غربی کشور امروزی ترکیه - مترجم.

کوروش فرمانروای ایران می‌شود □ ۲۴۵

به قتل کوه‌ها صعود می‌نمودند و فصل گرما را در آنجا می‌گذرانیدند و بعد از این که تابستان می‌گذشت از قتل کوه‌ها فرود می‌آمدند و در جلگه می‌زیستند. کشور قارون پادشاهی داشت به همین اسم، و او در پایتخت خود به اسم «سردی» بسر می‌برد.<sup>۱</sup>

می‌گفتند که شهر سارد دارای دیوارهایی است که با خشت‌های طلا ساخته شده و شهرت داشت که ثروت قارون به قدری است که هرگز نتوانسته‌اند طلای موجود در خزانه او را در يك روز وزن کنند.

شهرت می‌دادند که قارون دارای دو هزار زن می‌باشد و سالی يك مرتبه، بعد از انقضای زمستان، هنگامی که بهار فرا می‌رسید زن‌های خود را تجدید می‌نماید و دو هزار زن جدید خریداری می‌کند.

خواهر قارون زوجه آستیاژ بود و پیش بینی می‌شد که قارون از شکست خوردن آستیاژ و فاتح شدن کوروش راضی نخواهد گردید، زیرا کوروش برای قارون مردی بیگانه بود در صورتی که آستیاژ خوبشاونسند قارون به شمار می‌آمد.

می‌گفتند که قارون در سه دریا که یکی در شمال و دیگری در مغرب و سومی در جنوب کشور او می‌باشد کشتی‌هایی دارد که هر يك از آنها دارای سه طبقه است و در آن کشتی‌های بزرگ سه دسته پاروزن که هر دسته بالای دیگری قرار گرفته‌اند، پارو می‌زنند و شایع بود که هر يك از کشتی‌های او پانصد سرباز حمل می‌نماید که همه رویین تن هستند (یعنی لباس فلزی دربر دارند) و محال است کسی بتواند در دریا بر قارون غلبه نماید.

شهرت می‌دادند که قارون از تمام اقوامی که آن طرف بغاز «گاورو»

---

۱. اسم یونانی این شهر که در تواریخ مغرب زمین ثبت شده «ساردس» است که شکل فرانسوی آن «سارد» در ایران بیشتر معروف می‌باشد. مترجم.



زندگی می‌کنند باج می‌گیرد،<sup>۱</sup> و اگر آنها از دادن باج خودداری کنند قارون کشتی‌های خود را مأمور می‌نماید که بروند و اقوام مزبور را قتل و عسام کنند و هر چه دارند به یغما ببرند و شماره اقوامی که آن طرف بغاز گاوردو زندگی می‌نمایند خیلی زیاد است و چون اقوام مزبور، باج خود را جنسی تأدیه می‌نمایند قارون آن اجناس را در کشورهای گوناگون به فروش می‌رساند.

کوروش می‌گوید من از صحت قسمت اخیر واقف بودم و می‌دانستم که قارون کالاهای خود را در کشورهای جهان به فروش می‌رساند و هنگامی که در همدان بودم و در قشون آستیاژ خدمت می‌کردم، بعضی از کالاهایی را که از کشور قارون آورده بودند می‌دیدم و معلوم بود که آن کالاها مال اقوامی است که آن طرف بغاز زندگی می‌کنند.

راجع به قشون قارون هم شایعات زیاد وجود داشت و یکی از چیزهایی که راجع به آن قشون گفته می‌شد این بود که در ارتش قارون افواجی هستند که سربازانشان، در میدان جنگ، دشمن را می‌خورند! قبل از جنگ سربازان مزبور را اگر سینه نگاه می‌دارند تا اینکه بعد از ورود به میدان جنگ، برای خوردن سربازان خصم اشتها داشته باشند.

می‌گفتند که قارون وقتی سردار خصم را دستگیر می‌نماید، با یک طرز عجیب او را مورد مجازات قرار می‌دهد و آن این که نجارها دو چوب بزرگ را چون چلیپا می‌سازند و بعد سردار شکست خورده را روی آن صلیب قرار می‌دهند به طوری که دو دستش از دو طرف روی بازوهای چلیپا و دو پایش روی ساقه صلیب قرار بگیرد و آنگاه برمی‌چ دست‌ها و سر دو پای سردار شکست خورده می‌بندند می‌کوبند و صلیب را برپا

۱. بغاز گاوردو - یعنی راه عبور گاوان همان بغاز «بوسفور» است و بوسفور

یعنی راه عبور گاوها - مترجم.

کوروش فرمانروای ایران می‌شود □ ۲۴۷

می‌دارند تا این که همه بتوانند سردار شکست خورده را ببینند و آن مرد، آن قدر بر صلیب می‌ماند تا اینکه جان تسلیم کند. آن وقت پرنده‌گان لاشخور به او حمله‌ور می‌شوند و گوشتش را می‌خورند و آنچه باقی می‌ماند بر اثر باد و باران و آفتاب از بین می‌رود، لیکن استخوان‌بندی سردار شکست خورده باقی می‌ماند و در کشور قارون، از آن صلیب‌ها که استخوان‌بندی سرداران شکست خورده به آن است، زیاد وجود دارد.

در کشور قارون مجازات غلامی هم که از نزد آقای خود بگریزد این است که بر صلیب کوبیده شود، ولی بعد از اینکه غلام زندگی را بدرود گفت لاشه‌اش را از چلیپا فرود می‌آورند و دفن می‌کنند در صورتی که لاشه سردار شکست خورده دفن نمی‌شود لذا غلام فراری، از این جهت بر سردار شکست خورده ترجیح دارد.

می‌گفتند که در کشور قارون هر کسی که به سلطنت می‌رسد تمام کسانی را که احتمال می‌دهد روزی مدعی سلطنت شوند کور می‌نماید و این بزرگترین ستم بود که قارون مرتکب می‌شد.

بر صلیب کوبیدن سردار شکست خورده یا غلام فراری، ظلم بود ولی مجازات بدون گناه به شمار نمی‌آمد، منتها مجازاتی نبود بسیار شدید و بدون تناسب با کیفیت گناه.

اما کور کردن کسانی که قارون احتمال می‌داد که روزی مدعی سلطنت شوند قصاص قبل از جنایت محسوب می‌شد و بزرگترین ستم‌ها این می‌باشد که کسی را که مرتکب گناه نشده، مجازات نمایند. کوروش اظهار می‌کند دیگر از چیزهایی که من راجع به کشور قارون شنیدم این بود که در آن کشور مردم به دو طبقه تقسیم شده‌اند، یکی طبقه ارباب و دیگری طبقه بردگان و طبقه ارباب متشکل از سیصد خانواده است و در کشور قارون هر چه هست به آن سیصد خانواده تعلق دارد و آنها، جز بین خود وصلت

نمی‌کنند و نمی‌گذارند که هیچ خانواده دیگر داخل آنها بشوند و قسمتی از املاک کشور را به تصرف درآورند.

هر يك از افراد این سیصد خانواده مجاز هستند که هر غلام یا کنیز را به قتل برسانند و هیچ‌کس آنها را برای قتل يك یا چند غلام و کنیز مورد مجازات قرار نمی‌دهد.<sup>۱</sup> ولی اگر کسی از طبقه ارباب، فردی از طبقه خود را به قتل برساند باید خون بها بپردازد یا کشته شود.

کوروش می‌گوید من اطلاع داشتم که در کشور لیدی يك قسمت از بردگان سرباز می‌شوند و سربازان را در سن پانزده سالگی به خدمت ارتش جلب می‌نمایند و وقت می‌کنند کسانی را وارد ارتش نمایند که دارای بنیه قوی باشند و بتوانند خستگی خدمت سربازی و جنگی را تحمل نمایند و از آن به بعد آن دسته از بردگان که وارد خدمت سربازی می‌شوند تا پنجاه سالگی سرباز می‌مانند مگر این که در جنگ کشته شوند یا ناقص گردند و نتوانند به خدمت سربازی ادامه بدهند و آن موقع آنان را مرخص می‌نمایند و تا روزی که زنده هستند، جیره سربازی خود را دریافت می‌کنند.

راجع به دلیری سربازان قشون قارون و قوت جسمی آنها چیزها می‌گفتند و اظهار می‌کردند که دلیری آنها مثل شجاعت اجدادشان (سربازان هاتی) است.

اما قارون با داشتن آن قدرت و ثروت (به طوری که می‌گفتند) به شوهرخواهرش آستیاز کمک نکرد در صورتی که وی از قارون استمداد نمود.

کوروش اظهار می‌کند من اطلاع داشتم که قارون درخواست شوهر خواهرش را برای کمک نپذیرفته و به خود گفتم که شایعات مربوط به قدرت

۱. تقسیم ملت به دو طبقه ارباب و بردگان، بعد از کشور لیدی به روم سرایت کرد و رومیها منقسم به دو طبقه ارباب و برده شدند - مترجم.

و قوت قارون نباید صحت داشته باشد، چون اگر آن پادشاه آن‌طور که می‌گفتند قوی و توانگر بود، باید به شوهرخواهرش کمک نماید و من مطلع بودم که روابط آستیاژ و قارون پیوسته خوب بوده است. با اینکه من حدس زدم قدرت و ثروت قارون نباید زیاد باشد، نمی‌خواستم با او در بیفتم و کارهایی را که برای آبادی کشور در پیش داشتم بر اثر جنگ با قارون متوقف کنم. اما خود او عملی کرد که مرا وادار نمود مبادرت به جنگ کنم.

آنچه سبب شد که بین کوروش و قارون جنگ در بگردد رودخانه قزل‌آبیرماق بود<sup>۱</sup>.

رودخانه قزل‌آبیرماق از کشور کوروش سرچشمه می‌گرفت و به سوی دریا می‌رفت و در تمام طول رودخانه، مسیر آب در کشور ایران بود و هنگامی که وارد دریا می‌شد باز مصب رودخانه در کشور ماد قرار داشت.

هرگز کسی به یاد نمی‌آورد که رودخانه قزل‌آبیرماق در خاک قارون باشد، مگر در موقع جنگ که قشون خصم از رودخانه قزل‌آبیرماق می‌گذشت و وارد خاک ماد می‌شد و سلاطین ماد مبادرت به جنگ می‌کردند و قشون قارون را به مبداء آن بر می‌گردانیدند و خاک خود و رودخانه قزل‌آبیرماق را به تصرف در می‌آوردند، اما بعد از این که کوروش کشور ماد را اشغال کرد و پادشاه فارس و ماد شد، قارون در صدد برآمد که رودخانه قزل‌آبیرماق را تصرف کند و آن را جزو کشور خود نماید.

آب رودخانه قزل‌آبیرماق در بستری حرکت می‌کرد که در همه جا بر اراضی دو طرف رودخانه سوار می‌شد لذا در هر نقطه از دو ساحل رودخانه

---

۱. این رودخانه در تواریخ قدیم یونانی به اسم «هالیس» نوشته شده، ولی امروز موسوم به قزل‌آبیرماق است و از کنار آنکارا پایتخت کنونی ترکیه عبور می‌نماید و کنار این رودخانه، در طول هزارها سال، عرصه جنگ‌های خونین بوده است. مترجم.

قزل آیرماق می توانستند کشت و زرع کنند و این مزیت در سایر رودخانه‌های کشور لیدی وجود نداشت یا کم وجود داشت.

قارون فکر کرد چون دیگر شوهر خواهرش پادشاه ماد نیست و او از کوروش که نسبت به وی بیگانه بود شرم ندارد، می تواند رودخانه قزل آیرماق را به تصرف در آورد و آن را جزو کشور خود نماید و بردگان را وادارد که در دو طرف ساحل آن رودخانه مبادرت به کشت و زرع نمایند.

کوروش نماینده‌ای را از طرف خود به کشور لیدی فرستاد تا به پادشاه کشور بگوید که عمل او ناصواب است و باید رودخانه قزل آیرماق را به ایران مسترد بدارد ولی نماینده کوروش را در مرز کشور قارون دستگیر کردند و به سارد بردند.

کوروش می گوید من نمی دانم قارون در جواب نماینده من چه گفت زیرا وی زنده برنگشت و سرش را برای من فرستادند و این به من آشکار کرد که قارون سر جنگ دارد.

در مشرق کشور قارون مملکتی بود که مردم ایران آن را «اورارتو» می خواندند و عبری‌ها «آارات» می خواندند و امروز اسم آن کشور ارمنستان است.

کوروش گفته است «در هیچ يك از کشورهای جهان زنهایی زیباتر از زنهای اورارتو ندیدم».

امروز هم ارمنستان زادگاه زیباترین انسان‌های دنیا است و سلاطین ایران، با زنهای ارمنستان تزویج می کردند و کوروش يك زن از آن کشور داشت.

ارمنستان جزو ایران بزرگ بود و سکنه آن کشور ایرانی به شمار می آمدند و سه چیز ارمنستان معروفیت داشت اول زن زیبا - دوم آهن - سوم آواز، و مردم ارمنستان همواره آواز می خواندند و آوازهای آنها، آوازهای

ایرانی به شمار می‌آمد.

امروز هم نت‌آوازه‌های ارمنی که از صد هزار سال قبل باقی مانده  
نت‌های ایرانی است و هر کس بخواهد آوازه‌های اصیل ایرانی را بشنود،  
باید به آوازه‌های اصیل ارمنی (نه آنها که از مغرب‌زمین گرفته شده) گوش فرا  
بدهد.

کشور ارمنستان بارها مورد حمله پادشاهان کشور قارون قرار گرفت  
و هر بار ارمنی‌ها از پادشاه ایران درخواست کمک می‌کردند و ایرانیان به  
کمک آنها می‌شناختند و در همان اوان که قارون رودخانه قزل آیرماق را به  
تصرف در آورد مرتبه‌ای دیگر کشور ارمنستان مورد هجوم او قرار گرفت  
و ارمنی‌ها از کوروش درخواست کمک کردند.

در قدیم جنگ ناگهانی برای غافلگیری خصم متداول نبود و هر  
پادشاه که می‌خواست با دیگری بجنگد به او اعلام جنگ می‌کرد.

کوروش برای قارون پیغام فرستاد که اگر دست از کشور اورارتو  
بردارد و رودخانه قزل آیرماق را مسترد بدارد، وی از گناه او صرف‌نظر خواهد  
کرد و به مناسبت قتل فرستاده‌اش او را مجازات نخواهد نمود و گرنه باید  
برای جنگ آماده باشد.

قارون جواب درشت داد و گفت تو نمی‌توانی کشور مرا مورد حمله  
قرار بدهی و به فرض محال هر گاه به کشور من حمله نمایی دنیا تاریک  
خواهد گردید.

گفته قارون در گذشته مصداق پیدا کرده و در سال ۵۸۵ قبل از میلاد  
هنگامی که پادشاه ایران (پادشاه ماد) به کشور قارون حمله کرد هنگام روز،  
دنیا بر اثر کسوف کامل تاریک گردید.

امروز می‌دانیم که تاریکی جهان هنگام کسوف موضعی است و فقط  
یک منطقه از زمین تاریک می‌شود و مناطق دیگر روشن می‌ماند. ولی در قدیم

مردم عامی تصور می نمودند که هنگام کسوف تمام دنیا تاریک می شود. منطقه‌ای که در سال ۵۸۵ قبل از میلاد بر اثر کسوف تاریک شد منطقه‌ای بود که امروز بین خم رودخانه قزل آیرماق و دریاچه «تاتا» در ترکیه کنونی قرار گرفته است.

در بین وقایع تاریخی گذشته، یکی از آنها که قابل کنترل می باشد کسوف و خسوف است، چون منجمین می توانند کسوف‌ها و خسوف‌هایی را که در ده هزار سال قبل از این اتفاق افتاده به دقت تعیین کنند و بگویند که هنگام کسوف کدام منطقه از زمین تاریک شد.

در آن روز که نزدیک خم رودخانه قزل آیرماق تاریک شد پادشاه ماد و سربازانش وحشت کردند و دست از جنگ کشیدند و مراجعت نمودند و پادشاه کشور قارون تصور کرد «آرته‌میس» دنیا را تاریک کرده است.

آرته‌میس الهه کشور قارون بود و مردم او را خدای خود می دانستند و خدا دانستن یک زن، یادگار دوره‌ای بود که در ایران به طوری که گفتیم (در قسمت وقایع ماقبل تاریخی) زنها سلطنت می کردند. در هر یک از اقوام قدیم که خدای مؤنث مورد پرستش قرار می گرفت آن عقیده، اقتباس از ایرانیان باستانی بود.

مردم لیدی به جای الهه خود موسوم به آرته‌میس معبدها ساخته بودند و در هر یک از آن معبدها یک عده زن خدمت می کردند و به طوری که هرودوت و سایر مورخین یونانی گفته‌اند، آن زنها در معابد کشور قارون، خود را در دسترس مردانی که برای زیارت به معبد می رفتند می گذاشتند و از هر مرد هدیه‌ای دریافت می کردند و هدایای مزبور را به الهه خود (و در واقع به مسئولین معبد) تقدیم می نمودند. در کشور هارون عمل مزبور جزو کارهای نیک و بزرگ محسوب می شد و کوروش پادشاه ایران آن قدر عقیده اقوام دیگر را محترم می نمود که بعد از این که کشور قارون را اشغال

کوروش فرمانروای ایران می‌شود □ ۲۵۳

کرد، در صدد بر نیامد که آن رسم را بر اندازد در صورتی که ایرانیان باتقوی-ترین مردم دنیای قدیم بودند و عفت و عصمت را رعایت می‌کردند.

قارون کشور لیدی در دوره کوروش به اسم «کزوس» خوانده می‌شد. وضع کشور قارون در این عصر بسا وضع آن در قدیم تفاوت دارد. در قدیم چون کشور قارون از سه طرف محدود به دریا بود و در آن (بخصوص در حد عربی آن) خیلی باران می‌بارید، لذا جنگل‌های وسیع در آن یافت می‌شد. درخت‌های کاج و بلوط به مقدار زیاد در آن جنگل‌ها بود و امروز تمام آن جنگل‌ها از بین رفته است.

لیدی از کشورهای حاصلخیز دنیای قدیم بود و امروز هم آن کشور (واقع در مغرب ترکیه کنونی) حاصلخیز است زیرا باران در آن زیاد می‌بارد و هوای آن نسبت به ترکیه شرقی گرم‌تر است.

در لیدی غلات و زیتون به مقدار خیلی زیاد تولید می‌شد و گوسفند آن کشور از بهترین گوسفندان ممالک خاورمیانه امروزی به شمار می‌آمد. کوروش بعد از این که دانست قارون رودخانه قزل آیرماق را مسترد نمی‌دارد و ارمنستان را تخلیه نمی‌کند، در سال ۴۵۶ قبل از میلاد مسیح تصمیم گرفت که به کشور قارون حمله ور گردد.

قبل از این که کوروش از بازار گادس واقع در فارس، به سوی کشور قارون به راه بیفتد مقابل وجود قوم خودنطقی ایراد کرد که «خانتوس» مورخ مشهور آن نطق را ثبت کرده است.

کوروش خطاب به وجوه ایرانیان در بازار گادس گفت:

«من می‌دانم که جنگ باعث ویرانی و قتل نفس است و هیچ کشور با جنگ آباد نمی‌شود و میل ندارم با دیگران بجنگم ولی وقتی حق ما را زیر پا می‌گذارند و نمی‌خواهند از روش انصاف و عدالت پیروی نمایند چاره‌ای غیر از جنگ برای استرداد حق وجود ندارد.



قارون رودخانه‌ای را که جزو قلمروی ما بود تصرف کرده و بعد از این که من نماینده‌ای نزد او فرستادم و تقاضا کردم که رودخانه را مسترد بدارد، نماینده مرا به قتل رسانید و به این دو کار اکتفا نکرد و قشون خود را وارد ارمنستان نمود و سربازان او زنهای مردم را به زور بردند و هر چه آهن در ارمنستان بود ضبط کردند<sup>۱</sup> و ارمنی‌ها از من درخواست کمک نمودند و من مجبورم که به کمک آنها بروم.

من با این که کیش مردم قارون را نمی‌پسندم و بخصوص از رسمی که در معابد آنها هست نفرت دارم، نمی‌خواهم خون مردم آن کشور را بر زمین بریزم، چون مردم آن مملکت که عده‌ای از آنها زارع و عده‌ای مریبی دام هستند گناه ندارند و آنها رودخانه ما را به تصرف در نیاوردند و نماینده مرا نکشتند و ارمنستان را اشغال نکردند.

من فقط با قارون سر جنگ دارم و بعد از این که وی را مغلوب کردم رفتار من با مردم کشور لیدی مثل رفتاری است که امروز در ایران می‌کنم و جان و مال و ناموس و مذهب مردم آن کشور نزد من محترم خواهد بود و اگر یکی از سربازان من مبادرت به تعدی نسبت به یکی از افراد کشور قارون کند بشدت کیفر خواهد دید.»

بعد از این نطق که در فارس ایراد شد کوروش با لشکر خود که هر دوت گفته است دارای دویست هزار سرباز بود به راه افتاد. سربازان کوروش به چهار دسته تقسیم می‌شدند و عبارت بودند از: پیادگان، سواران، ارابه‌های جنگی و مهندسین.

کوروش می‌دانست که قسمتی از قشون قارون سوار نظام است و اطلاع داشت که بهترین سلاح برای اژ بین بردن سواران، ارابه‌های جنگی است.

۱. در آن عصر آهن هنوز يك فلز کمیاب و گرانبها بود - مترجم.

## کوروش فرمانروای ایران می‌شود □ ۲۵۵

مدتی قبل از کوروش در همان کشور قارون که به اسم هاتی خوانده می‌شد ارابه جنگی می‌ساختند اما قارون توجه به ارابه جنگی نداشت و سواران را ترجیح می‌داد.

«استرابون» منشی اسکندر که با او به ایران رفت، در سفرنامه خود می‌نویسد جاده‌هایی که کوروش با قشون خود از آنها گذشت تا به لیدی برود دیدنی است، آن جاده‌ها طوری محکم ساخته شده که بعد از دوپست سال ویران نگردیده است.

در همین سفر است که مورخین یونانی برای اولین بار صحبت از آب جوشیده می‌کنند و می‌گویند که قشون ایران به هر نقطه که می‌رسید آب آشامیدنی را می‌جوشانید و بعد این که خنک می‌شد می‌آشامیدند.

این موضوع ثابت می‌کند که در دوره کوروش قشون ایران از لحاظ بهداشت دو هزار و پانصد سال جلوتر از عصر خود بوده چون حتی در این عصر بعضی قشون هنگام راه‌پیمایی آب را ضد عفونی نمی‌نمایند و فقط در سنوات اخیر ارتش آمریکا به هر یک از سربازان خود قرص‌هایی از ماده کلور داده تا اینکه هنگام راه‌پیمایی یکی از آنها را در قمقمه خود بیندازد تا این که آب را ضد عفونی و از میکرب مصفی کند و کوروش در بیست و پنج قرن قبل از این به وسیله جوشانیدن آب آن را ضد عفونی می‌کرد تا اینکه سربازانش از نوشیدن آب‌های آلوده مریض نشوند.

## مقدمهٔ جنگ بزرگ کوروش و قارون (کرزوس)

گفتیم که راجع به زندگی کوروش در زبان‌های خارجی نزدیک چهار هزار کتاب نوشته شده و ما را به تمام آن کتاب‌ها دسترسی نیست و اگر دسترسی می‌داشتیم عمر مترجم کفایت نمی‌کند که بتواند از تمام آن کتب استفاده نماید و بنابراین، راجع به کوروش چیزهایی هست که شما در این سرگذشت مشاهده نمی‌کنید. اسم «کرزوس» پادشاه کشور لیدی که ما او را به نام قارون می‌شناسیم نیز زیاد در کتاب‌ها آمده و تنها هرودوت مورخ یونانی سیصد صفحه راجع به او نوشته و اسم کشورهایی را که قارون به تصرف در آورد ذکر کرده است و اگر شما راجع به قارون چیزهایی خوانده‌اید که در این سرگذشت نیست، اگر از مورخین معروف باشد به احتمال قوی مترجم از آنها آگاه می‌باشد، ولی برای احترام از تفصیل ذکر نکرده و در غیر آن صورت مشمول مصداق فوق می‌شود. این را گفتیم تا مورد ابراد و اعتراض قرار نگیریم که چرا از ذکر فلان مطلب مربوط به

کوروش یا قارون خودداری کردیم.

قبل از اینکه شرح جنگ کوروش و قارون را از نظر خوانندگان بگذرانیم باید يك اشتباه تاریخی را که در ذهن‌ها جا گرفته تصحیح کنیم و آن اینکه می‌گویند کرزوس-قارون - پادشاه کشور لیدی اولین کسی است که پول سکه زد.

روزی که تاریخ يك علم منقول بود و به وسیله کتاب از یکی به دیگری منتقل می‌شد و تحقیق و تدقیق در آن راه نداشت، این گفته را به طور تعبد می‌پذیرفتند ولی امروز، تاریخ علمی است که متکی بر اکتشافات می‌باشد و هر سال که می‌گذرد از زیر خاک اسنادی به دست می‌آید که يك قسمت از نوشته‌های تاریخ کلاسیک را (تاریخ قدیمی که از طرف همه پذیرفته شده) تغییر می‌دهد و امروز مسلم شده که قارون اولین کسی نیست که پول سکه زد، به دلیل اینکه چند سکه از «سناخریب» پادشاه آشور به دست آمده و می‌دانیم که سناخریب پادشاه آشور و به وجود آورنده حداثق معلقه (باغ‌های هفتگانه که یکی بالای دیگری قرار داشت) در نینوا دو بیست سال قبل از قارون سلطنت می‌کرده است.

همین يك دلیل و سند غیر قابل تردید کافی است که افسانه مربوط به سکه زدن قارون را (برای اولین مرتبه) محکوم کند و باید آن افسانه را دور انداخت و دانست که قارون اولین پادشاه نیست که پول سکه زد و سکه هم يك کلمه فارسی است و اصل آن چکه بود و چاک و چاقو نیز از همین ریشه است و عرب‌ها کلمه چکه را از ما گرفتند و به شکل سکه در آوردند.

وقتی قارون متوجه شد که باید با کوروش بجنگد، هیبتی از ندیمان خود را انتخاب کرد و به آنها گفت بروید به معبد «دلف» و از غیب‌گوی آن معبد دو سؤال کنید. اول این که من در این تاریخ (یعنی در تاریخی که شما به معبد رسیده‌اید) مشغول به چه کار هستم و دوم این که آیا باید با کوروش

بجنگم یا نه؟

دلف معبدی بود در یونان که امروز قصبه «کاستری» در محل آن معبد است و در آن معبد همواره يك غیب‌گو وجود داشت ولی فقط بزرگان می‌توانستند به غیب‌گوی مزبور مراجعه کنند و از وی استفتاء نمایند، زیرا حق‌الزحمه غیب‌گوی معبد دلف گزاف بود لذا دست فقرا به او نمی‌رسید. نمایندگان قارون راه یونان را پیش گرفتند و نزد غیب‌گوی معبد دلف رفتند و غیب‌گو در جواب سؤال اول گفت:

– يك ديگك می‌بینم که از مفرغ ساخته شده و آن را روی آتش نهاده‌اند و درون ديگك گوشت سنگك پشت و گوشت گوسفند می‌جوشد و پادشاه شما می‌خواهد دو گوشت را بعد از اینکه پخته شد به سنگك‌های خود بخوراند. آنگاه نمایندگان قارون دومین سؤال را کردند و غیب‌گو گفت لازمه جواب دادن به این سؤال این است که پادشاه شما هدیه‌ای قابل توجه به این معبد بدهد و وقتی آن هدیه را داد من جواب این سؤال را خواهم گفت.

نمایندگان قارون مراجعت کردند و آنچه شنیده بودند به قارون گفتند و آن پادشاه خیلی حیرت کرد و بسیار مشغوف شد. حیرتش ناشی از این بود که در همان روز که نمایندگانش به معبد دلف رسیدند او مقداری از گوشت سنگك پشت و مقداری از گوشت گوسفند را در يك ديگك از مفرغ می‌جوشانید تا بدانند آیا غیب‌گوی معبد دلف می‌تواند بدان کار پی‌برد یا نه؟

شعف قارون ناشی از این بود که می‌اندیشید غیب‌گویی که بتواند با آن درستی، واقعاً مربوط به زندگی وی را بگوید بطور حتم راجع به جنگ با کوروش پیش بینی صحیح خواهد کرد لذا دستور داد درب خزانهاش را بگشایند و يك هزار و دو بیست کیلو گرم (به وزن امروزی) طلا را ذوب کنند و

يك مجسمه بسا آن بسازند و آن مجسمه طلا را از طرف او به معبد دلف تقدیم نمایند و بعد از این که مجسمه زرین به معبد بزرگ یونان رسید، غیب گو جواب دومین سؤال قارون را به این شرح داد:

«تو به تمام پادشاهان ایران غلبه خواهی کرد مگر موقعی که يك قاطر سلطان ایران شود».

قارون از این غیب گویی هم بسیار خوشحال شد، چون می دانست که محال است يك قاطر پادشاه ایران شود.

این ها که ذکر کردیم به نظر خواننده محترم افسانه می آید اما این مطلب را هرودوت یونانی که او را پدر مورخین خوانده اند در کتاب خود نوشته و هرگاه ما توجه کنیم که حتی در هشتاد سال قبل از این، یکی از مردانی که در این کشور سلطنت می کرد برای هر کاری متوسل به تفأل می شد حیرت نمی کنیم که در بیست و پنج قرن قبل از این، قارون برای جنگ با کوروش متوسل به غیب گوشد. لیکن ما از ذکر این روایت به نقل از هرودوت منظور دیگر هم داریم و آن این که حتی در دو هزار و پانصد سال قبل از این، پادشاهان، بدون مطالعه و تعمق وارد جنگ نمی شدند، زیرا می دانستند که جنگ، کاری است پر زحمت و پر خرج و خطرناک و اگر شکست بخورند، همه چیز را از دست می دهند.

اگر شراب و عیش به قارون مجال می داد که گفته غیب گوی معبد دلف را مورد مطالعه دقیق قرار بدهد، شاید می فهمید که اسب مظهر و به اصطلاح امروز، سمبول کشور پارس بود و خر مظهر یا سمبول کشور ماد. وی متوجه می شد که قاطر جانوری است که از دو نژاد اسب و خر به وجود می آید و چون اسب مظهر کشور پارس و خر مظهر کشور ماد می باشد و کوروش از دو نژاد شاهزادگان پارسی و مادی به وجود آمده، لذا منظور غیب گوی معبد دلف از قاطر همانا کوروش می باشد.

قبل از این که جنگ بین کوروش و قارون شروع شود، یکی از مردان لیدی به اسم «کالتوس» که مردی بود عاقل، بدون این که دعوی غیب‌گویی کند، نزد قارون رفت و به او گفت: ای پادشاه بزرگ تو اکنون پادشاه چهارده کشور هستی و خزانه‌ات پر از زر و سیم است و هزارها دختر و پسر زیبا در پیرامون تو می‌باشند و از وسایل خوشی چیزی کسری نداری و هر موقع تشنه شوی شراب (قبرس و کرت) را می‌نوشی و هر موقع که بخواهی خود را بشویی غلامان و کنیزانت بدن تو را با گلاب می‌شویند و تو خود را با مردانی که «آناخیرید» می‌پوشند به جنگ نینداز.

کالتوس همچنان به قارون گفت:

ای پادشاه بزرگ غیر از آناخیرید، لباس ایرانیان نیم‌تنه‌های چرمی است و هرگز شراب نمی‌نوشند و آشامیدنی آنها آب می‌باشد و در غذا، به آنچه به دست می‌آورند می‌شازند نه آنکه به اندازه اشتهای خود غذا بخورند.

ایرانیان مردمی هستند سرسخت و با جرئت اما فقیر و اگر تو بر آنها غلبه کنی، سودی نخواهی برد زیرا آنها چیزی ندارند که تو بتوانی از آنان بگیری، اما تو اگر شکست بخوری، خزانه و کشورت از دست تومی‌رود و تمام چیزهایی را که امروز وسیله راحتی و خوشی تو می‌باشد از دست خواهی داد.

من عقیده دارم که چون بهانه کوروش برای جنگ رودخانه قزل آیرماق است تو آن رودخانه را به او بده و وی را راضی کن.

اگر رودخانه قزل آیرماق چون رودخانه پاکتول بود و تو از آن

---

۱. «آناخیرید» شلواری گشاد و متورم بود که در مچ پاها بسته می‌شد و ایرانیان می‌پوشیدند و در تمام کشورهای دنیای قدیم آن شلوار را آناخیرید می‌خواندند و امروز می‌توان شکل آن شلوار را در نقوش حجاری‌های ایران قدیم دید. مترجم.

رودخانه طلا به دست می آوردی، من فکر می کردم که تو حقداری آن رودخانه را تصرف نمایی. اما رودخانه قزل آیرماق طلا ندارد و لذا بدون ارزش می باشد.

قارون در جواب کالتوس گفت چندی است که من متوجه شده ام نوعی از طلا وجود دارد که از کف رودخانه پاکتول به دست نمی آید، بلکه از زمین می روید و آن طلا عبارت است از گندم و جو و برنج و برای این که آن طلا از زمین بروید باید زمین را آب داد و آب رودخانه قزل آیرماق همه جا بر زمین سوار می شود.

این رودخانه در مرز کشور من است و بین رودخانه قزل آیرماق و پایتخت کوروش ششصد و پنجاه فرسنگ فاصله است و به او چه که من از آب رودخانه قزل آیرماق استفاده می کنم. آیا در صدد برآمده ام رودخانه ای را که از کنار بازارگاد پایتخت او می گذرد به تصرف در آورم؟ در این صورت او به چه مجوز خود را، مالک رودخانه ای می داند که از کنار مرز کشور من می گذرد؟

کالتوس گفت ای پادشاه بزرگ من از جنگ تو با ایرانیان بیمناک هستم.

قارون گفت ای کالتوس بیم نداشته باش، زیرا من زر دارم و هر که زر دارد نیرومند است زیرا می تواند هر قدر سر باز بخواهد بسیج نماید و به میدان جنگ بفرستد. از این گذشته از روزی که لیدی به وجود آمده، کسی نتوانسته

---

۱. رود پاکتول یکی از رودخانه بود که گفتیم نزدیک شهر سارد پایتخت لیدی جریان داشت و ایرانیان قدیم آن شهر را سردی می خواندند. خاک بستر رودخانه پاکتول دارای طلا بود و قارون بردگان را وادار می کرد که کنار آن رودخانه طلاشویی کنند و هر چه به دست می آید به خزانه قارون تسلیم نمایند و گفته می شد قسمت اعظم طلای خزانه قارون از رودخانه پاکتول به دست آمده است - مترجم.



از طرف مشرق به این کشور حمله ور شود. از طرف مشرق دو دیوار طبیعی بلند وجود دارد، یکی کوه‌های «آماموس» و دیگری کوه‌های توروس<sup>۱</sup> (یا کوه‌های تیریز). این دو رشته کوه که در مشرق کشور من واقع گردیده مانع از این است که يك مهاجم بتواند از سمت مشرق به این مملکت حمله ور شود.

ایرانیان نمی‌توانند از این دو رشته کوه بگذرند و خود را به کشور من برسانند و اگر از کوه‌ها بگذرند به رودخانه قزل آبرماق خواهند رسید و عبور از این رودخانه برای آنها آسان نخواهد بود و به فرض اینکه بتوانند از آن رودخانه بگذرند با قشون من مواجه خواهند شد و من آنها را شکست خواهم داد.

کالتوس گفت ای پادشاه بزرگ با این که تو زر داری و قوی هستی ملت اسپارت را با خود متحد کن؛ زیرا در بین ملل یونان هیچ ملت دارای شجاعت اسپارتی‌ها نیست.

قارون گفت این اندرز تو را می‌پذیرم، ولی برای این که اسپارتی‌ها را با خود متحد کنم باید برای پادشاهان و هر يك از سربازان اسپارت يك هدیه بفرستم.

کالتوس گفت تو غنی هستی و می‌توانی برای آنها هدیه بفرستی و قارون وعده داد که يك مجسمه طلا برای پادشاه اسپارت بفرستد و برای هر يك از سربازان آن کشور مقداری زر بفرستد<sup>۲</sup>.

۱. امروز هم این دو رشته کوه واقع در مشرق ترکیه امروز، موانع طبیعی است و می‌تواند جلوی يك قشون مهاجم را بگیرد.

۲. کشور اسپارت که نامش تواریخ یونان قدیم را پر کرده، کشوری بود کوچک واقع در یونان و يك سوار، با حرکت قدم اسب، می‌توانست يك روز از يك طرف کشور اسپارت به طرف دیگر برود و شمار نفوس اسپارت در بحبوحه و فور جمعیت از سی هزار نفر تجاوز نکرد، ولی آن سی هزار تن ورزشکار بودند و مرد

وقتی کوروش از ایران به راه افتاد هنوز زمستان به اتمام نرسیده و بهار سال ۵۴۶ قبل از میلاد مسیح نیامده بود.

پادشاه ایران می دانست که اگر صبر کند تا این که فصل بهار برسد و آنگاه به راه بیفتد، دیر خواهد شد و فصل تابستان خواهد رسید و رودهای کوچک آسیای صغیر که باید مورد استفاده قشون قرار بگیرد خشک خواهد شد. علاوه بر آن کوروش می دانست که نباید به قارون فرصت بدهد که یک قشون بزرگ را بسیج کند. قارون پادشاه چهارده کشور بود و اگر کوروش به او مجال می داد، می توانست یک قشون بزرگ گرد بیاورد و آن وقت، کوروش نمی توانست بر قارون غلبه نماید.

راهی که کوروش پیش گرفت راهی است که بعد موسوم به جاده پادشاهی شد و از شهر بازارگاد در فارس منتهی به سارد پایتخت کشور قارون واقع در مغرب ترکیه کنونی می گردید.

آن جاده امروز هست و در بعضی از نقاط وضع جغرافیایی (مثل کوهها و درهها) همان است که در دوره کوروش بود و مسافری که از آن راه عبور نماید، چیزهایی را می بیند که سربازان کوروش در بیست و پنج قرن قبل از این دیدند (غیر از تأسیسات جدید).

حرکت قشون دو بیست هزار نفری کوروش، از ایران به سوی لید، از شاهکارهای سوق الجیشی دنیای قدیم است.

قبل از کوروش، در مهاجرت های دسته جمعی آریاها، شاید دسته هایی

---

→ زن اسپارتی ورزش می کردند و مردها علاوه بر ورزش فنون جنگ را می آموختند و اطفال را طوری با خشونت تربیت و بزرگ می نمودند که وقتی یک جوان اسپارتی در میدان جنگ روی زمین سنگلاخ می خوابید تو گویی روی بستر نرم خوابیده است و ما در آینده به مناسبت جنگ های سلاطین ایران با یونانیان ملت اسپارت را بیشتر معرفی خواهیم کرد.

بیش از دویست هزار نفر حرکت کرده باشند، ولی تاریخ گواهی نمی‌دهد که قبل از کوروش يك قشون دویست هزار نفری را به حرکت در آورده باشند و قشون‌کشی‌های بزرگ دیگر بعد از کوروش صورت گرفته است. پیشاپیش قشون کوروش يك دسته برای تهیه آذوقه و علیق حرکت می‌کرد که امروز به اسم دسته سیورسات خوانده می‌شود (این اصطلاح از زبان ترکی وارد زبان ما شده است) و با اینکه دسته سیورسات مأمور بود که جلو برود و آذوقه و علیق فراهم کند سیصد ارابه، خواربار قشون را حمل می‌نمود، زیرا کوروش می‌دانست که يك قشون دویست هزار نفری از قرار روزی يك کیلوگرم نان به مقیاس امروز، احتیاج به روزی دویست تن غذا دارد.

پانصد ارابه تیرهای قشون را که می‌باید با کمان پرتاب گردد حمل می‌کردند و اطلاعات ما راجع به سربازان کوروش آنقدر زیاد و دقیق است که شاید بتوان گفت که هر دسته از سربازان پادشاه ایران دارای چه قیافه بوده‌اند. در قشون کوروش، پنج گروه از ایرانیان شرکت داشتند و آنها عبارت بودند از عشایر فارس دارای اسب‌های کوچک و لاغر میان و بر طاقت و همین اسب است که از فارس به عربستان رفت و موسوم به اسب عربی گردید.

دسته دوم از سربازان کوروش عبارت بودند از عشایر کردستان و کره میسین (کرمانشاهان) دارای قامت‌های بلند و صدا‌های خشن و هنگامی که تکلم می‌کردند صدایشان آنقدر بلند بود که پنداری نعره می‌زنند.

گروه سوم از سربازان کوروش عبارت بودند از مردانی که در ماورای کوه‌های البرز زندگی می‌کردند و يك طرف کشور آنها محدود به دریای مازندران می‌شد و در همه عمر با ببرها و گاوهای وحشی دست و پنجه نرم می‌کردند. آنها مردانی بودند بلند قامت دارای بینی‌هایی خیلی بزرگ و

برجسته و علامت مخصوص آنها این که يك كمر بند از طناب بر کمر می- بستند و طرف راست آن منگوله‌ای از جنس همان طناب می‌آویختند و آن را کشتی می‌خواندند و هر زمان که فراغتی به دست می‌آوردند کشتی می- گرفتند یعنی آن کمر بند را به چنگ می‌آوردند و زور آزمایی می‌کردند تا اینکه یکدیگر را بر زمین بزنند (و رسم کشتی گرفتن هنوز در ایران جاری است ولی عده‌ای نمی‌دانند که اصطلاح کشتی گرفتن از چه مأخذ می‌باشد).

گروه دیگر از سربازان کوروش، عبارت بودند از مردم طوالش دارای موهای خرمایی بلند که روی دوش و پشت آنها ریخته بود و از حیث زیبایی قامت و قیافه، از برجسته‌ترین مردان دنیا به شمار می‌آمدند. آنها در تابستان لباس نمی‌پوشیدند و قسمت فوقانی بدنشان در تابستان عریان بود و در زمستان لباس از چرم در برمی‌کردند و کفش آنها از چرمی که از گوزن به دست می‌آمد دوخته می‌شد و آن را «گل چرم» یا «لاچرم» (یعنی چرم ضخیم) می‌خواندند و سلاح مردان خرمایی مو عبارت بود از چماق، اما چماقی که فقط بازوان نیرومند آنان، قدرت به حرکت در آوردن آن را داشت.

هر کس آن مردان تنومند و زیبا و موبلند را می‌دید تصور می‌کرد که از ببر درنده‌تر هستند، در صورتی که در خارج از میدان جنگ چون کودک بدون آزار بودند و به مناسبت سادگی و صفای روح، از کوچکترین شوخی به قهقهه در می‌آمدند.

اکثر سربازان کوروش از عشایر کوه‌نشین ایران بودند و هر سرباز بر اثر زندگی در نقاط کوهستانی می‌توانست کارهای سخت را عهده‌دار شود بدون اینکه خستگی وی را از پا در آورد.

کوروش می‌دانست که فرمانده هر دسته از سربازان عشایر می‌باید رئیسی از خود آنها باشد، زیرا او، زبان سربازان خود را بهتر می‌فهمد و

به روحیه آنان آشنا می‌باشد و می‌داند چه چیز آنها را خوشحال می‌کند و چه چیز سبب خشم آنان می‌گردد.

در قشون کوروش از سربازان مشرق ایران وجود نداشت، زیرا هنوز کوروش بر قسمت‌های شرق ایران و خراسان بزرگ قدیم که پارت‌ها (پارت‌ها) در آن زندگی می‌کردند تسلط نداشت تا اینکه از سربازان پارت نیز استفاده کند، ولی بعدها پادشاه ایران از سربازان پارت نیز در جنگ استفاده کرد.

تمام سربازان کوروش شلوار گشاد برپا داشتند و از این گذشته، هر دسته از سربازان، لباس محلی خود را پوشیده بودند.

هنوز در قشون کوروش، به کار بردن آنچه امروز به اسم «کاسک» خوانده می‌شود عمومی نشده بود و هر کس که می‌توانست کاسک خریداری نماید که به سر بگذارد، بر سر می‌نهاد و کسانی که قادر به خرید آن نبودند بدون کاسک به میدان جنگ می‌رفتند. کاسک از جنس مس یا مفرغ بود، در صورتی که آهن وجود داشت، اما کاسک آهنی گران تمام می‌شد و فقط ارباب بضاعت می‌توانستند از آهن کاسک بسازند و بر سر بگذارند.

از سربازان ماورای کوه البرز که امروز سرزمین مازندران است گذشته، سایر سربازان غذای متحدالشکل داشتند و غذای اصلی سربازان کوروش عبارت بود از نان و هر دو روز یک مرتبه به آنها گوشت گوسفند داده می‌شد. نان را به شکل گرده‌های مدور و ضخیم طبخ می‌کردند و آن نان وقتی در کوله‌پشتی سرباز جا می‌گرفت، خشک نمی‌شد و سربازان کوروش کوله‌پشتی داشتند و نباید تصور کنیم که کوله‌پشتی سربازان ابتکارات اعصار اخیر است. غذای سربازان مازندرانی عبارت بود از برنج پخته و آنها برنج قرمز رنگ را دردیگ طبخ می‌کردند و بعد از اینکه سرد می‌شد به شکل قطعات مکعب می‌بریدند و در کوله‌پشتی می‌گذاشتند و چون برنج آنها قرمز بود

هنگامی که غذای خود را به دست می گرفتند تا تناول کنند پنداری که مشغول خوردن يك قطعه خون هستند.

قشون کوروش هنگام حرکت به سوی کشور قارون در طول پنج فرسنگ گسترده بود و ارابه‌های حامل خواربار و تیر در وسط قشون حرکت می کردند. آن قشون، پیوسته يك جلودار و يك عقب‌دار داشت و بعد از اینکه ارتش کوروش در آغاز بهار سال ۵۴۶ قبل از میلاد وارد منطقه کوهستانی توروس (تبریز) واقع در آسیای صغیر شد، جلوداران قشون حتی القوه از قله کوهها حرکت می کردند که بتوانند نقاط دور را ببینند و حرکت کردن بر قله کوهها برای جلوداران خیلی اشکال نداشت چون همه از مردم کوه‌نشین محسوب می شدند.

راه عبور قشون کوروش از گردنه‌ای بود که امروز به اسم «رواندوز» خوانده می‌شود و در گذشته آن را «رواندیز» یا «رواندیس» می‌خواندند و نباید آن را با يك معبر کوهستانی به همین اسم واقع در شمال کشور کنونی عراق اشتباه کرد.

گردنه رواندوز به مقیاس امروز در ارتفاع سه هزار متری قرار گرفته بود و قشون کوروش می‌باید از يك راه کم عرض که پیچ می‌خورد خود را به قله گردنه برساند و آنگاه از قله فرود بیاید و همچنان در طول جاده پیچ‌پیچ وارد دره تحتانی شود.

امروز يك جاده شوسه از آن گردنه می‌گذرد و اتومبیل‌ها می‌توانند از آن عبور نمایند، ولی در دوره کوروش جاده‌ای که از تنگه مزبور می‌گذشت يك جاده کاروانرو بود و ارابه‌ها نمی‌توانستند از آن جاده عبور کنند و کوروش می‌دانست که در آن فصل در قله گردنه برف وجود دارد و عبور از برف مزید بر اشکال می‌شود.

پادشاه ایران دستور داد که ارابه‌ها را به قطعات منفصل تقسیم نمایند و

چرخ‌ها و محور و تنه ارابه را جدا کنند و هر قسمت را يك سرباز حمل کند. عبور کردن ارابه‌ها از گردنه رواندوز کاری نبود که بتوان در يك روز به انجام رسانید و به دستور کوروش، در طول راه از پایین تا بالای گردنه و طرف دیگر که سر اشیب بود اردوگاه‌ها برای توقف و استراحت سربازان به وجود آوردند تا این که هنگام شب بخوابند و کاری که امروز کوه‌پیمایان در نقاط کوهستانی می‌کنند کوروش در ۲۵ قرن قبل کرد.

اگر سربازان پادشاه ایران، از مردم جلگه‌نشین بودند نمی‌توانستند سختی عبور از گردنه رواندوز را تحمل نمایند و به هلاکت می‌رسیدند یا این که بر اثر این که مورد تحمیل کارهای شاق قرار می‌گرفتند، می‌شوریدند. اما چون همه از مردم کوه‌نشین بودند کوه‌پیمایی برای آنها تقریباً عادی بود و می‌توانستند هنگام شب، در اردوگاههای بالای کوه استراحت نمایند.

مورخین یونانی مدت عبور قشون کوروش را از گردنه رواندوز ده روز نوشته‌اند و تصور نمی‌شود که خلاف واقع گفته باشند چون عبور يك قشون دویست هزار نفری، با تمام سازو برگ جنگی و آذوقه، از گردنه‌ای طولانی چون رواندوز، همین اندازه طول می‌کشد.

اما عبور قشون ایران از آن گردنه بدون تلفات صورت نگرفت و معدودی از سربازان پرت شدند و در دره‌ها به هلاکت رسیدند و بودند سربازانی که بعد از سقوط چون در طول دامنه دره به تدریج پایین می‌رفتند کشته نشدند و صدای آنها، هنگام روز و در تاریکی شب، از ته دره شنیده می‌شد و فریاد می‌زدند و استمداد می‌کردند که آنها را نجات بدهند. پانزده روز بعد از آغاز فصل بهار تمام قشون پادشاه ایران از آن گردنه گذشت و وارد دره پایین شد.

گرچه این‌اثر مورخ معروف شرق در تاریخ خود از کوروش نام می‌برد، ولی ما آن پادشاه بزرگ را از زمانی می‌شناسیم که کتابهای اروپایی

در ایران خواننده پیدا کرد.

اسم کوروش فقط از یکصد و پنجاه سال قبل از این به گوش ما خورده و در آغاز فقط چند تن از خواص اطلاع حاصل کردند که در ایران قدیم پادشاهی بزرگ به اسم کوروش وجود داشته است. اروپاییانی هم که برای تحقیق تاریخی به ایران آمدند ما را از نتیجه تحقیقات خود بدون اطلاع گذاشتند و نباید از این حیث بر آنها خرده گرفت.

«سرهنری - راولین سون» خاورشناس و محقق انگلیسی که به ایران آمد و کتیبه‌های بیستون (بهستون) را خواند، هنگامی در ایران بسر می‌برد که در تمام این کشور حتی يك نفر وجود نداشت که بتواند بفهمد آن مرد راجع به کتیبه‌های بیستون چه می‌گوید و او هم که در ایران يك مستمع پیدا نکرد، به اروپا رفت و نتیجه تحقیقات خود را در مغرب زمین منتشر کرد.

حتی در این اواخر پروفیسور «کامرون» آمریکایی که پانزده هزار کتیبه تخت جمشید را خواند، در ایران مستمع پیدا نکرد و نتیجه تحقیقات خود را در مغرب زمین منتشر کرد و فقط در سال ۱۳۳۰ شمسی است که می‌بینیم توجهی نسبت به خواندن کتیبه‌های قدیم ایران در خود کشور به وجود آمده و چند دانشمند ایرانی، در این قسمت کار می‌کنند و هنوز معلوم نیست که آیا می‌توانند سه خط دوره هخامنشیان را بخوانند یا نه، زیرا تمام کتیبه‌ها که از دوره هخامنشیان (که کوروش از آن سلسله بود) به جا مانده دارای سه خط آرامی، ایلامی و بابلی است و هر سه به خط میخی می‌باشد و حتی کتیبه‌ای که داریوش پادشاه ایران، در مصر، هنگام حفر کانال «سوئز» نصب کرد دارای این سه خط است و می‌دانیم که آن کتیبه‌ها اکنون در مصر وجود دارد.

امپراطوری ایران آن قدر وسیع و احترام پادشاهان ایران برای



فرهنگ ملی که زیر پرچم ایران زندگی می کردند آن قدر زیاد بود که زبان و خط آنها را از بین نبردند و احترام زبان و خط ایلامی و بابلی را نگاه داشتند و هر فرمان که از طرف پادشاه صادر می گردید به سه خط نوشته می شد و هر کتیبه را با سه خط، منقور می کردند.

کوروش پادشاه ایران، فقط از پنجاه سال به این طرف در وطنش شناخته شد و ما در صدد بر آمدیم که راجع به کوروش چیزهایی به دست بیاوریم و بخوانیم تا او را بشناسیم و طوری چشم و گوش ما از تمدن مغرب زمین پر بود که نمی توانستیم به خودمان پردازیم و ببینیم که تمدن قدیم ما چه بوده است. لاجرم ما مبتکر جنگ برق آسا را هیتلر می دانیم، برای این که مورخین جدید اروپایی این طور گفته و نوشته اند و اگر به تاریخ قدیم خودمان مراجعه می کردیم، متوجه می شدیم که مبتکر جنگ برق آسا کوروش بود که دویست هزار سرباز را با تمام چهارپایان و اراکه های قشون از منطقه کوهستانی مشرق آسیای صغیر گذرانید و وارد کشور لیدی - کشور قارون - شد و قبل از اینکه قارون فرصت کند ارتش های ممالک خویش را بسیج نماید او را از پا در آورد.

گفتیم که چهارده کشور جزو قلمرو قارون بود و اگر او فرصت به دست می آورد و از کشورهای مزبور سرباز می گرفت می توانست در صورت فراهم کردن آذوقه و علیق، یک قشون پانصد هزار نفری به وجود بیاورد و قشون کوروش را نابود نماید.

عبور قشون کوروش از گردنه رواندوز در فصلی که تمام ارتفاعات گردنه مستور از برف بود یک شاهکار قشون کشی بوده خیلی برجسته تر از عبور قشون «آنی بال» سردار کارتاژی از کوه «آلپ» واقع در شمال ایتالیا در قرن سوم قبل از میلاد و باز شاهکاری بوده برجسته تر از عبور قشون «ناپلئون» از همان کوه آلپ در پایان قرن هجدهم میلادی.

دو روز بعد از این که قشون ایران از گردنه رواندوز گذشت، یعنی در روز هفدهم از بهار سال ۵۴۶ قبل از میلاد به کوروش اطلاع دادند که پیرمردی که ریش سفیدش به کمر او می‌رسد در خواست می‌کند که وی را ببیند.

کوروش پرسید او کیست و چه می‌خواهد بگوید؟  
گفتند مردی است که به زبان بابلی صحبت می‌کند و اظهار می‌نماید که فقط خود را به پادشاه ایران معرفی خواهد کرد.  
کوروش گفت بیاید و طولی نکشید که پیرمردی ریش سفید که عصایی در دست داشت نمایان شد و با گامهای آهسته خود را به کوروش رسانید.  
کلاه او کلاه بابلی بود و در برش قبایی دیده می‌شد دارای راههای موازی قرمز و آبی.

کوروش به زبان بابلی گفت ای مرد سالخورده تو که هستی و چه می‌خواهی بگویی؟

پیرمرد گفت ای پادشاه بزرگ من دندان ندارم و به همین جهت نمی‌توانم بخوبی صحبت کنم و به این مناسبت از تو درخواست عفو می‌نمایم.

کوروش گفت سالخوردگان نزد من محترم هستند و من حاضرم به سخنان تو گوش بدهم.

پیرمرد گفت ای پادشاه بزرگ اسم من «زوروبل» است و من یهودی می‌باشم و چهل و یکسال است که در این کوهستان زندگی می‌کنم.

کوروش حیرت زده پرسید آیا تو در این جا به تنهایی زندگی می‌کنی؟

پیرمرد گفت بلی ای پادشاه بزرگ و من در اینجا تنها هستم و نمی‌توانم در جای دیگر زندگی نمایم زیرا اگر مرا بشناسند به قتل می‌رسانند

کوروش پرسید چگونه ممکن است پیرمردی چون تو را به قتل برسانند... چند سال از عمر تو می گذرد؟

پیرمرد گفت ای پادشاه بزرگ یکصد و یک سال از عمر من می گذرد. کوروش پرسید تو اهل کجا هستی؟

پیرمرد جواب داد من اهل اورشلیم هستم و تا چهل و یک سال پیش از این متولی هیکل بودم (هیکل اسم معبد بزرگ یهودیان در اورشلیم بود). چهل و یک سال قبل از این، نبوکد نصر (بخت النصر) پادشاه بابل به اورشلیم حمله کرد و تمام کودکان و سالخوردهگان را در آن شهر کشت و تورات کتاب آسمانی ما را آتش زد و تمام زن‌ها و مردهای جوان را اسیر نمود که بعد به بابل ببرد و آنها را برده کند و به گاو آهن بیند و به وسیله آنها زمین را شخم نماید و از تمام این مصایب بالاتر هیکل معبد ما را که از طرف حضرت سلیمان ساخته شده بود مورد چپاول قرار داد.

مدت سیصد و پنجاه سال از زمان حضرت سلیمان تا روزی که بخت النصر به اورشلیم حمله کرد، یهودیان هر چیز قیمتی که داشتند به هیکل تقدیم می کردند و آن قدر طلا و جواهر و عاج و عطر و پارچه‌های گرانبها در معبد بود که اگر می خواستند از آنجا خارج نمایند باید هزارها شتر را بار کنند و تمام آنها را نبوکد نصر غارت کرد. ایکاش که پادشاه بابل فقط به غارت هیکل اکتفا می نمود، ولی آن پادشاه خونخوار بعد از اینکه هیکل را مورد چپاول قرار داد، آن را طوری ویران کرد که یک سنگ روی سنگ دیگر باقی نماند.

کوروش پرسید اسم کسی که هیکل شما را ساخت چه بود؟

پیرمرد گفت او به اسم حضرت سلیمان خوانده می شد و پادشاه و هم پیغمبر ما بود و علم و حلم و عدالتش معروف است و سلیمان سیصد و هشتاد و

چهار سال قبل از این از دنیا رفت.<sup>۱</sup>

هنگامی که بخت النصر به اورشلیم حمله کرد من در آن شهر نبودم و در صور به سر می بردم زیرا پزشکان گفته بودند که برای درمان بیماری باید چندی در صور که کنار دریای روم قرار گرفته بسر برم. اگر من در اورشلیم بودم مرا نیز به قتل می رسانیدند اما چون در آن شهر نبودم زنده ماندم و از آن پس خود را پنهان کردم و عاقبت به این کوهستان پناه آوردم. من علاقه ای به ادامه زندگی نداشتم و ندارم و فقط به این امید زنده ماندم یعنی خود را وادار کردم که زنده بمانم و آن این که هیکل (معبد) ساخته شود و مرتبه ای دیگر بتوانم در هیکل نماز بخوانم و ذکر بگویم.

ای پادشاه بزرگ اکنون چهل و یکسال است که مردان و زنان یهودی، از جمله فرزندان خود من، در بابل برده هستند و آنها را به گاو آهن و سنگ روغن کشی و دولاب می بندند<sup>۲</sup>. اما قوم اسرائیل تمام این بدبختی ها را تحمل کرده به این امید که روزی هیکل ساخته شود.

کوروش پرسید شماره یهودیان که در بابل بردگی می کنند چند نفر است؟

زوروبل گفت ای پادشاه بزرگ قبل از اینکه نبوکدنصر به اورشلیم حمله کند شماره سکنه شهر ما سیصد و چهل و یک هزار و دویست و نود و نه نفر بود.

کوروش با شگفت پرسید ای پیرمرد تو چگونه با این دقت از شماره سکنه اورشلیم اطلاع داشتی؟

زوروبل گفت ای پادشاه بزرگ، من متولی هیکل بودم و در شهر ما

۱. تاریخ مرگ سلیمان به تحقیق سال نهصد و سی قبل از میلاد است. مترجم.

۲. دولاب چرخ می مخصوص بود که بدان وسیله آب از رودخانه می کشیدند و به

سوی کشتزارها روان می کردند. مترجم.

هر طفل که متولد می‌گردید تاریخ تولد و اسمش در طومار هیکل به ثبت می‌رسید و هر کس که فوت می‌کرد باز اسمش در آن طومار جزو متوفیات نوشته می‌شد و شماره او را از مجموع شماره زندگان کسر می‌کردند، لذا در هر روز، هر کس که در هیکل نظاره طومارها می‌انداخت می‌فهمید که شماره نفوس شهر چقدر است و روزی که من می‌خواستم از اورشلیم به صور بروم شماره نفوس شهر ما به طوری که گفتم ۳۴۱۲۹۹ نفر بوده است. پادشاه بابل بعد از اینکه سالخوردگان و اطفال را کشت تمام مردان و زنان جوان یهودی را برای بردگی و کار کردن به بابل برد و شاید در حدود یکصد و بیست هزار زن و مرد یهودی به بابل منتقل شده باشند. ولی امروز من نمی‌توانم بگویم که چند نفر از آنها باقی هستند، زیرا چهل و یک سال است که از وضع آنها اطلاع کافی ندارم و گاهی در این منطقه کوهستانی شایعاتی راجع به آنها از طرف شبانان و مسافرین به من می‌رسد و می‌دانم که همچنان به گاو آهن و سنگ روغن کشی و دولاب بسته می‌شوند.

آنگاه پیرمرد گفت ای پادشاه بزرگ اگر من امروز اینجا آمده‌ام فقط برای این نیست که بدبختی‌های قوم خود را به اطلاع تو برسانم، بلکه آمده‌ام که به تو یک بشارت بزرگ بدهم و آن این است که تو بر قارون غلبه خواهی کرد و با این که قارون پادشاهی است نیرومند و دارای صدها خروار زر، از تو شکست خواهد خورد.

کوروش پرسید تو چگونه با این اطمینان می‌گویی که من بر قارون غلبه خواهم نمود؟

متولی قدیم هیکل گفت ای پادشاه بزرگ من در خواب دیدم که «اشعیا» نبی به من گفت برو، و به پادشاه ایران بشارت بده که وی در جنگ علیه قارون فاتح خواهد شد و در عوض این بشارت از آن پادشاه بخواه که قوم یهود را از بردگی نجات بدهد و کمک نماید که ما یهودیان بتوانیم هیکل خود را

از روی نقشه هیکل سلیمان بسازیم و بار دیگر در معبد به عبادت مشغول شویم.

کوروش گفت ای پیرمرد تو چون این مژده را به من دادی، من به تو وعده می‌دهم که بعد از غلبه بر قارون یهودیانی را که امروز در بابل به گاو آهن و سنگ روغن کشی بسته می‌شوند آزاد کنم و آنها را بسا تو به زادگاهشان برگردانم تا اینکه بتوانند معبد خود را بسازند.

زوروبل گفت ای پادشاه بزرگ، عمر من به نهایت رسیده و من آن قدر زنده نخواهم ماند که به اورشلیم برگردم.

کوروش گفت فرزندان تو به آنجا مراجعت خواهند کرد.

زوروبل اظهار داشت که پسران من در اسارت مرده‌اند، ولی يك نوه دارم که پسر است و طبق آخرین خبری که از او به من رسیده در بابل مشغول سنگ کشی و گل کاری است و اگر تو یهودیان را از بردگی برهانی و آزادشان کنی بر طبق سنت، نوه من باید متولی معبدی بشود که بعد ساخته خواهد شد و هرگاه نوه من مرده باشد یهودیان، هر که را که اصلح بدانند برای تولیت هیکل (معبد) انتخاب خواهند کرد.

کوروش گفت اگر نوه تو مردی عاقل و شایسته باشد من از او حمایت خواهم کرد تا متولی معبد یهودیان شود.

زوروبل گفت ای پادشاه بزرگ، پیغمبران ما پیش بینی کرده‌اند که در پایان دوره در بدری و بدبختی قوم اسرائیل، قبل از اینکه آنها نجات پیدا کنند يك واقعه هولناک در دنیا اتفاق خواهد افتاد و جهان طوری تکان خواهد خورد که همه تصور خواهند کرد که ویران خواهد شد و طوفانی سیاه رنگ و وحشت‌انگیز بر خواهد خاست و بزرگان ما گفته‌اند آن واقعه امسال هشتاد روز بعد از آغاز بهار اتفاق می‌افتد.

کوروش گفت ای پیرمرد، از این حرف‌ها زیاد زده‌اند و بین ما هم

کسانی هستند که همواره خبر از بلا می دهند.

مرد سالخورده گفت ای پادشاه بزرگ، این که من می گویم، غیر از آن است که دیگران می گویند و این گفته از انبیاء ماست که همه افرادی عاقل و بصیر بودند و به گزاف سخن نمی گفتند و امسال بعد از این که هشتاد روز از بهار گذشت، این واقعه اتفاق می افتد و من از این جهت به تو گفتم که قبل از وقت تراز این غائله آگاه باشی و به سرداران خود بسیاری که به سربازان بگویند که از آن واقعه وحشت نکنند و از فرط بیم نگریزند.

تا آن موقع کوروش نسبت به گفته زوروبل مشعر بر این که هشتاد روز بعد از آغاز بهار بلا نازل خواهد شد توجه نداشت، ولی در آن موقع دریافت که گفته آن پیرمرد از لحاظ قشون اودارای اهمیت است، چون اگر آن واقعه در میدان جنگ اتفاق بیفتد شیرازه قشون او خواهد پاشید، ولی اگر افسران و سربازان، قبل از وقت از آن واقعه اطلاع داشته باشند، وحشت نخواهند کرد و انضباط و انتظام قشون از بین نخواهد رفت.

کوروش گفت با این که من تصور نمی کنم که این واقعه اتفاق بیفتد به سرداران خود می سپارم که سربازان را از این واقعه احتمالی آگاه کنند و هرگاه این واقعه روی داد وحشت ننمایند. آنگاه کوروش دست را با چند سکه زر به سوی پیرمرد دراز کرد و زوروبل گفت ای پادشاه بزرگ، احتیاجات من به قدری کم است که احتیاج به زر ندارم و شبانان در این جا به من کمک می کنند ولی عطیه یک پادشاه بزرگ مثل تو را نمی توان رد کرد. آنگاه زوروبل سکه های زر را از کوروش گرفت و گفت از خدا می خواهم که به من آنقدر عمر بدهد که بعد از غلبه تو بر قارون من مرتبه ای دیگر تو را ببینم.

کوروش گفت ای پیرمرد امیدوارم که تو آنقدر زنده بمانی که بتوانی آزادی بردگان یهودی را ببینی.

زوروبل گفت ای پادشاه بزرگ، من یقین دارم که تا آن موقع زنده نخواهم ماند، ولی امیدوارم که بعد از غلبه تو بر قارون زنده بمانم. یهودی سالخورده رفت و کوروش همان روز گفته پیرمرد را به افسران عالی رتبه قشون گفت تا این که به سربازان بگویند که روز هشتم بعد از آغاز بهار، ممکن است دنیا به شدت تکان بخورد و طوفان شود و آنها نباید از آن واقعه بیم داشته باشند.

کوروش به افسران عالی رتبه گفت من خود تصور نمی‌نمایم که این واقعه اتفاق بیفتد، ولی بهتر این است که سربازان بدون اطلاع نباشند که اگر این واقعه اتفاق افتاد نترسند و از فرط وحشت فرار نکنند.

کوروش پادشاه ایران، اشتباه کرد که گفته زوروبل را سرسری گرفت، چون آنچه آن پیرمرد می‌گفت يك واقعت نجومی غیر قابل تردید بود و آنچه او گفت اتفاق افتاد و از آن موقع تا امروز یکصدوسی مرتبه دیگر، دنیا و در واقع کره زمین در معرض همان خطر قرار گرفته و برای مرتبه یکصدوسی و یکم، در سال آینده زمین در معرض خطر قرار خواهد گرفت و خطری که سال آینده، هشتم روز بعد از آغاز بهار زمین را تهدید می‌کند و خیم‌تر از خطری است که در سال ۵۴۶ قبل از میلاد، کره خاک را تهدید می‌نمود.

این خطر يك اجل معلق است که هر نوزده سال يك مرتبه کره زمین را تهدید می‌کند و گاهی خطر، و خیم‌تر می‌گردد و زمانی، و خامت زیاد ندارد.

خطر مزبور ناشی از حرکت يك سیاره است به اسم «ایکاروس» که مثل زمین به دور خورشید می‌گردد و می‌دانیم که غیر از ۹ سیاره معروف

---

۱. خوانندگان صاحب‌نظر کتاب توجه دارند که در اینجا منظور از سال آینده،

سال ۱۹۶۸ میلادی (برابر با ۱۳۴۷ هجری خورشیدی) است و مطلب در سال ۱۳۴۶ نوشته شده و این نظر محافل علمی آنروز امریکا و دیگر کشورهای جهان بوده که نویسنده با نهایت امانت به ترجمه و نقل آن پرداخته است.



که به دور خورشید می‌گردد، در حدود دو هزار سیاره کوچک دیگر، در دنیای کوچک خورشیدی اطراف خورشید طواف می‌کنند.

ایکاروس هر سیزده ماه يك مرتبه يك بار به دور خورشید می‌گردد و خط سیرش طوری است که هر نوزده سال يك مرتبه به زمین نزدیک می‌شود و در سال آینده (۱۹۶۸) درست در نوزدهم ماه ژوئن در ساعت دوازده و شش دقیقه بعد از ظهر به وقت نیویورک (بیست و شش دقیقه بعد از نیمه شب به وقت همان شهر) سیاره ایکاروس به نزدیکی زمین می‌رسد و فاصله ایکاروس با زمین فقط يك میلیون میل خواهد بود و طوری این واقعه در بین محافل علمی امریکا تولید وحشت کرده که صحبت از این است که قبل از این که ایکاروس به زمین نزدیک شود، آن را با بمب‌های هیدروژنی منفجر نمایند.

ایکاروس کره ایست کوچک که قطر آن (ضخامت آن) يك میل است (هزار و ششصد متر) اما این سیاره اگر به زمین برخورد بدون تردید نیمی از کره را به طور حتم ویران خواهد کرد و اثرش در نیمه دیگر کره زمین این خواهد بود که وضع ارضی زمین بکلی تغییر خواهد کرد و به طریق اولی در اولین لحظه برخورد هر چه جاندار است از بین می‌رود و حرارت ناشی از حرکت زمین به دور خورشید در يك لحظه دریاها و رودها را مبدل به بخار می‌کند و کوه‌ها را ذوب می‌نماید.

سال آینده، اگر ایکاروس هنگام روز از کنار زمین بگذرد چون فاصله اش با زمین فقط يك میلیون میل است، همه مردم آن را به خوبی و بدون احتیاج به دوربین خواهند دید.

اما ایکاروس روز نوزدهم ماه ژوئن سال آینده هنگام شب از فاصله يك میلیون میلی زمین می‌گذرد و چون نور خورشید به ایکاروس می‌تابد، مردم زمین می‌توانند آن را مثل ماه دوم ببینند، اگر این سیاره از وسط طبقه جو

زمین عبور نماید، اصطکاک ذرات هوا با آن سیاره، آن را طوری گرم و روشن می‌کند که مردم، ایکاروس را مثل يك نورافکن بزرگ آسمانی خواهند دید و معلوم نیست که شدت حرارت، آن سیاره را منفجر می‌نماید که در آن صورت صدای انفجار آن مساوی خواهد بود با صدای انفجار دو میلیارد تن از ماده منفجره که يك مرتبه منفجر گردد.

از روی این مقیاس می‌توان حدس زد که ایکاروس وقتی با سرعت ساعتی هفتاد هزار کیلومتر از وسط هوای زمین عبور کند، بر اثر اصطکاک با ذرات هوا، چه حرارتی در آن سیاره تولید می‌شود.

سال آینده نزدیک شدن ایکاروس به زمین، سه خطر به وجود می‌آورد: اول خطر برخورد ایکاروس به زمین که در آن صورت اگر از زمین چیزی بماند به طور حتم نوع بشر و جانوران باقی نخواهند ماند. چون ایکاروس نسبت به زمین خیلی کوچک است و زمین به مناسبت عظمتی که نسبت به ایکاروس دارد ممکن است که با نیروی جاذبه قوی خود آن سیاره را جذب نماید که در آن صورت با زمین تصادم خواهد کرد.

خطر دوم، انفجار خود ایکاروس در هوای زمین است. اگر نیروی جاذبه زمین آن را به سوی خود بکشد، آن انفجار به مناسبت حرارت خارق‌العاده‌ای که تولید می‌کند برای سرزمینی که ایکاروس بالای آن منفجر گردیده خطرناک است و در يك منطقه وسیع جاندار و گیاه را از بین می‌برد و آب را تبخیر می‌نماید و شاید سنگ‌ها را ذوب کند.

خطر سوم تکان دادن زمین است، زیرا ایکاروس طوری از نزدیک زمین می‌گذارد که قوه جاذبه آن در زمین یا در يك قسمت از کره خاک مؤثر می‌شود و ممکن است آن را به شدت تکان بدهد.

دانشمندان قدیم آگاه بودند که سیاره ایکاروس هر نوزده سال يك مرتبه خیلی به زمین نزدیک می‌شود و در دنیای اسلام نیز حضرت علی بن ابیطالب

علیه السلام از این واقعت آگاه بود و پیش بینی آن حضرت در میدان جنگ بعد از غروب آفتاب، دایر بر اینکه در آن ساعت آفتاب طلوع خواهد کرد، مربوط به اطلاع از وجود ایکاروس بود و در آن شب بعد از غروب آفتاب و فرود آمدن تاریکی، ایکاروس از کنار زمین گذشت و چون نور خورشید بر آن می تابید، (همان طور که بر ماه می تابد) زمین را چون روز روشن کرد. انبیای بنی اسرائیل هم از وجود ایکاروس مستحضر بودند و یوشع پیغمبر بنی اسرائیل در جنگ شهر اریحا (که آن شهر امروز هم از جمله شهرهای معتبر و معروف فلسطین است)، پیش بینی کرد که هنگام شب آفتاب طلوع می کند و همان طور شد یعنی ایکاروس به زمین نزدیک گردید.

## اولین جنگ کوروش با قارون ( کرزوس ) و حرکت به سوی «سارد»

در زبان فارسی کلمه ایست که خیلی به کار می رود و اسی بسیاری از اشخاص که آن را به کار می برند نمی دانند که مبدأ آن کلمه چیست. کلمه مزبور «شاهراه» می باشد و این کلمه بر جاده ای اطلاق می شد که کوروش به وجود آورد و از شهر سارد در کشور قارون منتهی به بازارگاد واقع در فارس می گردید. یک قسمت از این جاده، در بحبوحه جنگ کوروش و قارون ساخته شد و پادشاه ایران که بیم داشت رابطه اش با عقب قطع شود، بعد از اینکه از گردنه رواندوز گذشت دستور داد که بیدرنگ مبادرت به ساختن جاده ای عریض بکنند که از آن گردنه بگذرد و او بتواند بدون اشکال رابطه خود را با عقب حفظ نماید.

امروز شاهراه به یک جاده طولانی و عریض اطلاق می شود، ولی شاهراه مطلق در تمام زبانها، به راهی اطلاق می گردید که کوروش بین سارد

پایتخت کشور قارون و بازار گاد احداث کرد. آن راه، بعد به اسم جاده رومی و آنگاه جاده عثمانی خوانده شد، اما اسم اصلی آن در تاریخ باقی ماند و امروز هم در تمام زبان‌ها راه پادشاهی یا جاده شاهی (و به زبان فارسی شاهراه) بر همان جاده اطلاق می‌گردد.

قارون فکر می‌کرد که هیچ مهاجم نخواهد توانست از کوه‌های مشرق آسیای صغیر عبور کند و خود را به کشور او برساند و يك وقت به خود آمد که قشون کوروش به کنار رودخانه «هالیس» رسیده بود که امروز ما آن رود را قزل آیرماق می‌خوانیم و همان رود است که بیش از یکصد جنگ بزرگ و کوچک در سواحل آن اتفاق افتاده و آخرین آنها جنگ‌هایی بوده که «کمال آنا تورتک» و «عصمت ابنونو» برای تحصیل استقلال ترکیه کردند و یکصد و پنجاه هزار قشون یونانی را تار و مار کردند.

سرزمینی که رودخانه قزل آیرماق در گذشته از آن عبور می‌کرده، به قول مورخین یونان و به خصوص هرودوت بهشت بوده است.

در مشرق، مورخین چهار منطقه را بهشت می‌دانستند و به همین جهت آنها را «جنات ازبعه» می‌خواندند، ولی در غرب یعنی در یونان، بهشت منطقه‌ای بود که رود هالیس (قزل آیرماق) آن را مشروب می‌کرد و دنباله آن بهشت تمام کشور قارون را در بر می‌گرفت.

هرودوت برای وصف آن بهشت قلم يك شاعر را به دست گرفته، راجع به آن بهشت چنین می‌گوید: «در آنجا، هوا به قدری لطیف و مفرح است که انسان هرگز پیر نمی‌شود و آب آنقدر گوارا است که از شراب لذیذتر می‌باشد و در تمام فصول سال زمین مستور از سبزه و گل است و هرگز صدای پرندگان جز بعد از غروب آفتاب قطع نمی‌شود و دختران و پسران آنقدر زیبا هستند که چشم از تماشای زیبایی آنها سیر نمی‌گردد و در سواحل آن بهشت بندرهایی هست که کالاهای آن جنت، از آن بنادر به تمام

## اولین جنگ کوروش با قارون (کزوس) □ ۲۸۳

نقاط جهان صادر می‌گردد و در آنجا آنقدر اسب‌های اصیل و گوسفندهای فربه وجود دارد که در مجموع کشورهای دیگر آن اندازه اسب و گوسفند نیست و آنقدر گندم و انگور و شراب به دست می‌آید که می‌توان با آن یونان و مصر را تغذیه کرد».

هرودوت شاید در وصف محصولات آن بهشت، اغراق گفته باشد اما وضع طبیعی آن طوری بود که هرودوت بیان کرد و کوروش هم امیدوار بود که از کشور قارون غنایم بسیار به دست بیاورد و از بنادر آن برای صدور کالاها به خارج استفاده نماید.

وقتی قارون شنید که کوروش به ساحل رودخانه قزل آیرماق رسیده مشاور خود کالتوس را احضار نمود و از او پرسید چه باید کرد؟

کالتوس گفت من به تو گفتم که با اسپارت متحد شو و با کوروش بجنگ و تو گفتی که کوهها جلوی قشون کوروش را می‌گیرد و او نمی‌تواند به کشور تو برسد و اینک که رسیده چاره‌ای جز جنگ نداری و باز به تو می‌گویم که از اسپارت کمک بخواه.

کشور اسپارت واقع در یونان دو پادشاه داشت تا اگر یکی از آن دو بمیرد، دیگری وظایف سلطنت را به انجام برساند و مرگ پادشاه سبب وقفه یا تأخیر کارها نشود.

در کشورهای دیگر یونان، سربازان اسپارت را «دوشیزه» می‌خواندند، چون خیلی علاقه به گیسوی بلند خود داشتند و در میدان جنگ، اگر فرصتی به دست می‌آوردند، گیسوی خود را شانه می‌زدند و در زندگی مردان اسپارت، یک بدبختی وجود داشت و آن این بود که موی سرشان بریزد و سر آنها طاس شود و گرنه مرگ در میدان جنگ بدبختی به شمار نمی‌آمد.

چون پسران اسپارت برای جنگ تربیت می‌شدند از کودکی

و ادارشان می کردند که دو دست را به کار بیندازند و به کار بردن دو دست در میدان جنگ، سربازان اسپارتی را طوری در کارزار مسلط کرده بوده که سیصد نفر از آنها در گردنه «ترموپیل» واقع در یونان، جلوی هشتاد هزار سرباز خشایارشا پادشاه ایران را گرفتند و مدت سه شبانه روز آن سیصد نفر، از عبور قشون هشتاد هزار نفری ایران ممانعت کردند.

یک پسر اسپارتی از پانزده سالگی تا شصت سالگی سرباز بود و هر موقع که جنگ در می گرفت، باید به میدان جنگ برود و پادشاهان اسپارت و سربازان آن کشور یک جور زندگی می کردند و یک نوع غذا می خوردند و یک نوع لباس می پوشیدند. یک پسر اسپارتی قبل از اینکه به پانزده سالگی برسد، به طور متوسط از چهل تا پنجاه زخم شمشیر و نیزه می خورد و هر سه روز یکمرتبه او را به تازیانه می بستند و تمام تمرین های جنگی قبل از سن پانزده سالگی، با اسلحه واقعی صورت می گرفت و همین روش تربیت را ژاپونی ها در جنگ جهانی اخیر برای پرورش خلبان های کامیکازه (خلبان های داوطلب مرگ) پیش گرفتند و خلبان های داوطلب مرگ ژاپونی از پانزده تا هجده سال داشتند.

نقطه ضعف سربازان اسپارتی در دوره تمرین جنگی صورت آنها بود و یک ماسک به صورت می گذاشتند تا این که هنگام تمرین صورتشان زخم نشود و زیبایی آن از بین نرود.

سرباز اسپارتی پیوسته پیاده می جنگید، و اسپارت هرگز، قشون سوار نداشت و هرگز دیده نشد سرباز اسپارتی عقب نشینی کند خواه دشمن یک تن باشد یا هزار تن و در هر نقطه که سرباز اسپارتی می جنگید، آن قدر استقامت می نمود تا این که دشمن را عقب براند یا کشته شود. امروز از اسپارت اثری باقی نمانده غیر از قبور پادشاه اسپارت و سیصد سرباز او در گردنه ترموپیل و چند خرابه از شهر بزرگ اسپارت موسوم به

«لاسه‌دهون».

چنین بودند سربازان اسپارت که قارون به توصیه مشاور خود از آن کشور کمک خواست و دو پادشاه اسپارت موافقت کردند که پانصد سرباز اسپارتی را به کمک قارون بفرستند و گفتند که اگر قارون از این پانصد سرباز به خوبی استفاده کند مثل این است که چندین هزار سرباز به کمکش فرستاده‌ایم.

اما قارون از آن پانصد تن استفاده نکرد زیرا سربازان اسپارتی پیاده بودند و قشون قارون یک قشون سوار محسوب می‌شد، لذا سربازان اسپارتی بدون این که در جنگ شرکت کنند و کاری صورت بدهند مراجعت نمودند. قبل از این که سربازان اسپارتی به کشور قارون برسند آن پادشاه یکصد هزار سوار خود را برای جلوگیری از عبور کوروش فرستاد و قشون سوار قارون و ارتش کوروش کنار رودخانه قزل آیرماق به هم رسیدند.

کوروش به مناسبت فصل بهار و زیاد شدن آب رودخانه قزل آیرماق عزم داشت که پل بسازد و از آن رودخانه بگذرد تا این که سربازانش در آب غرق نشوند و سازو برگ قشون از بین نرود. اما قشون قارون که سوار بود بعد از این که به کنار رودخانه رسید تصمیم گرفت به آب بزند و از رودخانه بگذرد و ارتش کوروش را مورد حمله قرار بدهد.

هنگام فجر یکصد هزار سوار قارون به آب زدند و سواران بعد از این که وارد رودخانه گردیدند عنان اسب‌ها را رها نمودند و چهارپایان را آزاد گذاشتند تا این که شناکنان از رودخانه بگذرند. اسب‌ها شناکنان عرض رودخانه را پیمودند و سواران را به ساحل شرقی قزل آیرماق رسانیدند و بعد از ورود سواران به آن ساحل حمله ارتش قارون آغاز گردید.

پلی که کوروش روی رودخانه قزل آیرماق می‌ساخت در شرف اتمام بود که حمله قشون قارون آغاز گردید.

کوروش به افسران خود سپرد که بعد از اینکه سواران قارون به ساحل



شرقی رسیدند آنها را به تیر ببندند و اسب‌هایشان را به قتل برسانند تا این که سواران پیاده شوند و آنگاه با نیزه و شمشیر و تبر آنها را از پا آورند. در آن روز ساحل شرقی رود هالیس قتلگاه اسبان قشون قارون شد و بعد از اینکه اسب‌ها کشته شدند و سواران مجبور گردیدند قدم به زمین بگذارند حمله سربازان ایرانی شروع شد و قبل از این که آفتاب به وسط آسمان برسد قشون قارون به کلی محاصره گردید و سربازان او، دسته دسته، تسلیم گردیدند و ایرانیان آنها را اسیر نمودند و از دو روز دیگر قشون ایران، مبادرت به عبور از پل کرد و مدت هفت روز عبور ایرانیان از پل رودخانه قزل آیرماق طول کشید و تمام ساز و برگ قشون را به ساحل غربی رودخانه منتقل کردند و اسیران را هم به ساحل غربی منتقل نمودند.

بعد از این که کوروش اردوگاه خود را در ساحل غربی رودخانه بر پا کرد پنج افسر اسیر را انتخاب نمود و آنها را با نامه‌ای نزد قارون فرستاد و پیشنهاد صلح کرد.

کوروش در آن نامه به قارون نوشت که سواران تو که برای جلوگیری از من فرستاده بودی به قتل رسیدند و اسیر شدند و من در ساحل غربی رودخانه هالیس اردوگاه بر پا نمودم و اینک رودخانه مزبور از آن من است و با این که فاتح هستم به تو پیشنهاد صلح می‌کنم و تمام اسیران را آزاد می‌نمایم و یگانه شرط من برای صلح این است که تو تحت‌الحمایه من باشی و کشورت را به روی سوداگران کشور من بگشایی تا آنها بتوانند در کشور تو تجارت کنند و من هم کشور خود را به روی بازرگانان کشور تو باز می‌گذارم و قصدم این است که ایرانیان از کشور تو سود ببرند و ملت قارون هم از ملت ایران.

اما قارون که خود را توانگر و قوی می‌دید، مغرورتر از آن بود که پیشنهاد کوروش را بپذیرد و جواب منفی داد.

## اولین جنگ کوروش با قارون (کزوس) □ ۲۸۷

تا روزی که کوروش زنده بود قبل از هر جنگ، به خصم، پیشنهاد صلح می‌کرد و اگر پیشنهادش پذیرفته نمی‌شد برای پیکار به راه می‌افتاد. «ژوس‌تین» مورخ رومی که در قرن دوم میلادی می‌زیسته می‌نویسد که شعار کوروش این بود که در جنگ باید عزم و استقامت داشت و بعد از تحصیل پیروزی، جوانمردی و ترحم، و این شعار را «چرچیل» نخست‌وزیر انگلستان در جنگ دوم جهانی در دیباچه کتابی که راجع به جنگ دوم جهانی نوشته آورده و به احتمال قوی از ژوس‌تین گرفته که او هم از کوروش نقل کرده، اما چرچیل، مأخذ شعار مزبور را ذکر نکرده و شاید تصور می‌نموده که چون معروف است احتیاج به ذکر مأخذ ندارد.

قارون بعد از این که مطلع شد کوروش از رود قزل‌آیرماق گذشت با کمال عجله مشغول گرد آوردن قشون شد و از اقوام گوناگون که در قلمرو سلطنتش می‌زیستند سرباز خواست و با سرعت یک قشون بزرگ از ملل مختلف، با لباس‌های رنگارنگ و زبان‌های متفاوت گرد آورد.

سه مورخ مغرب‌زمین به اسامی هرودوت و پلین و ژوس‌تین که هر سه از مسورخین بزرگ اروپا بودند قشون قارون را وصف کرده‌اند و همچنین راجع به قشون کوروش صحبت نموده‌اند.

آنها گفتند که قشون قارون که با سرعت گردآوری شد متشکل بود از سربازانی که فقط برای زروسیم دعوت قارون را پذیرفتند و وحدت فرماندهی نداشتند و هر گروه از سربازان فرمانده جداگانه داشت و رؤسای قشون زبان یکدیگر را نمی‌فهمیدند.

از طرف قارون فرماندهی آن قشون به یکی از قربان و اگذار گردید که بیش از هجده سال از عمرش نمی‌گذشت و آزمایش جنگی نداشت و به نسبت جوانی و نداشتن تجربه نمی‌توانست اوامر خود را بر رؤسای قشون تحمیل نماید. قارون همچنان بنا بر گفته سه مورخ مذکور در فوق تصور

می‌کرد که هر کس زر دارد همه چیز دارد و هر چه بخواهد می‌کند و يك قشون بزرگ را هم می‌توان با زر به وجود آورد و فکر می‌نمود که اگر عده‌ای کثیر از سربازان را با زر اجیر نماید و مجتمع کند، يك قشون به وجود آمده است و غافل از این بود، که سربازان يك قشون باید تعلیم دیده باشند و افسران خود را بشناسند و بدانند که مردانی بصیر و آزموده و جنگت دیده بر آنها فرماندهی می‌کنند.

در عرض قشون کوروش (به گفته سه مورخ مغرب‌زمین) متشکل بود از سربازانی جنگت‌دیده و سرسخت و گرچه لهجه‌های محلی داشتند ولی همه زبان فارسی را می‌فهمیدند و کوروش را می‌شناختند و می‌دانستند که وی سرداری است لایق و هر تصمیم که بگیرد درست و مقرون به احتیاط است و سربازان را بی‌جهت فدا نمی‌کند.

در قشون قارون، اکثر سربازان، حتی يك بار قارون را ندیده بودند تا چه رسد به این که او را بشناسند، اما در قشون کوروش تمام سربازان فرمانده خود را می‌شناختند و در راه‌پیمایی و میدان جنگت، تقریباً پیوسته با او بودند و طبقه بندی واحدهای قشون - که شرحش گذشت - طوری بود که ابراز شجاعت هر سرباز، به نظر رؤسا می‌رسید و هیچ فداکاری از نظر دور نمی‌ماند و هر سرباز که در میدان جنگت، ابراز شجاعت می‌نمود، پاداش دریافت می‌کرد.

کوروش از ساحل غربی رود قزل‌آیرواق به راه افتاد تا اینکه خود را به سارد پایتخت کشور قارون برساند. سرانجام ارتش ایران، پس از مدتی راه‌پیمایی به دشت «پتاریا» رسید.

دشت پتاریا جلگه‌ای بود وسیع و شرقی‌غربی، و از شمال و جنوب دو کوه آن جلگه را احاطه می‌نمود، ولی بین دو کوه، دو فرسنگت و نیم فاصله وجود داشت و قشون کوروش در عصر روز هفتاد و نهم بهار

سال ۵۴۶ قبل از میلاد مسیح، در آن دشت به قشون قارون رسید. با اینکه روزهای بهار طولانی است، چون آن موقع بیش از دو ساعت به غروب آفتاب نمانده بود، کوروش صلاح ندانست که در آن روز مبادرت به جنگ نماید، چون می‌دانست که شب فرا می‌رسد و او باید در منطقه‌ای با خصم بجنگد که از خصوصیات آن به خوبی آگاه نیست، لذا جنگ را موکول به روز دیگر کرد و بعد از اینکه شب فرارسید فریقین، آتش‌های بزرگ افروختند تا غافلگیر نشوند.

بامداد روز بعد که هر دو جبهه برای جنگ آماده شدند، کوروش متوجه شد که آن روز هشتادمین روز بعد از آغاز بهار است و پیش‌بینی زوروبل متولی قدیم معبد اورشلیم را به خاطر آورد.

از مختصات روحی کوروش این بود که در سیاست و جنگ به خرافات عقیده نداشت و هرگز نقشه و تصمیم جنگی خود را معلق به غیب‌گویی منجمان و طالع‌بینان نمی‌کرد، مع هذا وقتی به خاطر آورد که آن روز هشتادمین روز پس از آغاز بهار است، اندیشید که شاید آنچه آن پیر مرد گفت صحت داشته باشد.

بعد سپاهیان کوروش، در جاهایی که برای آنها معین شده بود مستقر شدند و لازم است بگوییم تاکتیک کوروش در دشت «پتربا» برای تمام سرداران جنگی که بعد از او آمدند سرمشق شد و حتی امروز که ارتش‌ها، موتومکانیزه شده‌اند و دیگر پیاده و سوار به مفهوم قدیم وجود ندارد باز تاکتیک یعنی تعبیه الجیشی کوروش در جنگ پتربا ارزش خود را به کلی از دست نداده است.

روش جنگی کوروش این بود که قشون خود را به سه قسمت بزرگ و یک ذخیره تقسیم کرد و یک قسمت را در شمال و قسمت دیگر را در جنوب و قسمتی را در وسط قرار داد. هر یک از این سه قسمت هم به دو قسمت

تقسیم شدند تا این که قسمت دوم، مقسوی قسمت او باشد و در صورت ضرورت به آن کمک نماید.

در ادوار بعد این تقسیم‌بندی به اسم جناح راست، قلب و جناح چپ خوانده شد. چون جبهه کوروش شمالی جنوبی بود و پادشاه ایران از مشرق به مغرب می‌رفت قسمت شمالی را در طرف راست و قسمت جنوبی را در طرف چپ خود می‌دید، لذا قسمت شمالی را قسمت راست و قسمت جنوبی را قسمت چپ نامید و این اساس بعد از دو هزار و پانصد سال از بین نرفته و هنوز می‌گویند جناح راست و جناح چپ.

از آنچه گفته شد اینطور فهمیده می‌شود که هر يك از جناح‌های چپ و راست و قلب قشون کوروش در دشت پت‌ریا دو قسمت بوده که قسمت دوم ذخیره قسمت اول محسوب می‌شده و علاوه بر آنها کوروش يك ذخیره جداگانه در عقب جبهه داشته است.

ژوس‌تین می‌گوید که قارون در آن جنگ حضور داشت و وقتی نبرد شروع شد وضع میدان جنگ را تا آنجا که بینایی اجازه می‌داد می‌دید. پلین می‌گوید که طول جبهه جنگ از شمال به جنوب سه ربع فرسنگ بود و هیچ کس نمی‌توانست تمام میدان جنگ را ببیند.

قارون باز سواران خود را وادار به حمله کرد و تصور نمود که با حمله سواران خواهد توانست قشون پادشاه ایران را متلاشی نماید، اما تیراندازان کوروش مرتبه‌ای دیگر، اسب‌های سواران را هدف قرار دادند و سواران را پیاده نمودند و وقتی کوروش حس کرد که حمله شدید سواران، خنثی گردیده فرمان حرکت قشون خود را صادر نمود و دو جناح و قلب قشون ایران، بدون شتاب، به حرکت درآمد.

سربازان ایرانی عجله نمی‌کردند و بر اثر دوندگی، خود را از نفس نمی‌انداختند. آنها می‌دانستند که در يك جنگ که معلوم نیست چقدر طول

می‌کشد، سربازان باید نیرو و نفس خود را حفظ نمایند، آن‌هم در هوای گرم آخرین روزهای بهار، و با این‌که حرکت سربازان ایرانی بطئی بود به‌طور منظم جلو می‌رفتند و سربازان قارون را وادار به عقب‌نشینی می‌نمودند.

قارون که سوار بر ارابه قسمتی از میدان جنگ را می‌دید، متوجه شد که سربازانش مقابل قشون ایران، مقاومت نمی‌نمایند و عقب می‌نشینند و امر کرد که عده‌ای از سربازان لیدی در عقب جبهه قرار بگیرند و هر سرباز را که عقب‌نشینی کند به قتل برسانند. سربازانی که باید مانع از عقب‌نشینی و فرار دیگران شوند، به‌راه افتادند و در همان موقع طوری زمین زیر پای سواران و پیادگان لرزید که پنداری جهان ویران می‌شود و در چند لحظه آسمان تیره‌رنگ شد و آنگاه بادی هولناک توأم با خاک‌برخاست و تاریکی بر آفاق مستولی شد.

در آن هوای تاریک و در معرض وزش باد تند و وحشت‌آور طوری بیم بر سربازان قشون قارون غلبه کرد که فریادزنان، در حالی که هر دسته از سربازان، نام خدایان خود را بر زبان می‌آوردند، گریختند و سواران بر پشت اسب‌های وحشت‌زده پیادگان را له کردند و گذشتند و حتی قارون نتوانست مقاومت نماید و اسبهای ارابه‌اش به حرکت درآمدند و چون سراسبها به سوی مغرب بود از همان طرف گریختند و قارون را بردند. شیرازه قشون قارون گسیخته شد و پیادگان و سواران بدون اینکه مقصدی داشته باشند در دشت پت‌ریا از هر طرف گریختند و بعضی از آنها گرفتار دم تیغ یا نیزه یا گرز و تبر سربازان ایرانی شدند و به هلاکت رسیدند.

در آن هنگامه، در قشون ایران فتور راه نیافت و هیچ افسر و سربازی نگریخت چون همه می‌دانستند که در آن روز، ممکن است آن واقعه اتفاق بیفتد و ما گفتیم که آن واقعه بر اثر عبور سیاره ایکاروس از نزدیکی زمین

اتفاق افتاد.

تساریکی و طوفان سهمگین بیش از چند دقیقه طول نکشید، ولی در همان چند دقیقه قشون قارون متلاشی شد و آن پادشاه بعد از روشن شدن فضا و توقف باد نتوانست سربازان فراری خود را جمع آوری نماید، چون ارتش کوروش بر سرعت حرکت خود افزود و قارون و فراریان دیگر را تعقیب کرد تا نگذارد پادشاه لیدی فراریان را جمع آوری نماید و باز راه را بر ایرانیان ببندد.

قشون ایران آن روز تا غروب آفتاب فراریان را تعقیب می کرد و در امتداد مغرب می رفت و کوروش متوجه بود که در راست و چپ، یعنی شمال و جنوب او دسته‌هایی از فراریان قشون قارون باقی نمانند تا از عقب حمله‌ور شوند و برای ایرانیان تولید دردسر نمایند.

هنگام غروب آفتاب، قشون ایران به جایی است که دو کوه شمالی و جنوبی به هم نزدیک شدند و دره‌ای به وجود آمد و کوروش در آنجا فرمان توقف و ایجاد اردوگاه را برای استراحت سربازان صادر کرد، اما دید که در طرف مغرب، دودی غلیظ به آسمان می‌رود و بعد از این که شب فرارسید کوروش و سربازانش مشاهده کردند که آن قدر آتش افروخته شده که آسمان در طول و عرض چندین فرسنگ از شعله‌های آتش قرمز رنگ است. با اینکه شب بود کوروش عده‌ای را برای کسب اطلاع و اکتشاف فرستاد و آنها مراجعت کردند و گفتند ما نتوانستیم چیزی ببینیم و بفهمیم زیرا همه جا آتش است و آنقدر حرارت آتش شدت دارد که نمی‌توان به آن نزدیک شد.

کوروش با شگفت از بلدها پرسید مگر در این جا چقدر هیزم یا درخت خشک وجود دارد که یک چنین حریق ایجاد شده است؟ و آنها گفتند این این جا هیزم و درخت خشک نیست، اما دره‌ای که در پیش است پر از درخت‌های روغن دار (امروز می‌گوییم صمغ‌دار) می‌باشد و آن درخت‌های

سبز، وقتی آتش بگیرند چون چوب خشک می‌سوزند.  
قارون برای این که پیشرفت قشون ایران را به طرف پایتخت خود  
سارد به تأخیر بیندازد متوسل به يك مانور مؤثر و می‌توان گفت لرزه آور شد  
و آن سوزانیدن تمام درخت‌های صمغ دار، در سر راه قشون کوروش بود،  
به این جهت کوروش روز بعد و روزهای دیگر نتوانست وارد آن دره که به  
سوی شهر سارد می‌رفت بشود.

مدت هفت روز، در آن تنگه موسوم به تنگه پت‌ریا شعله‌های آتش به  
آسمان می‌رفت و بعد از این که شعله‌ها فرو نشست و دود از بیسن رفت،  
طوری سنگ‌های کوه گرم شده بود که هر کس قدم به آن تنگه می‌گذاشت  
از تف آتش می‌سوخت.

پس از اینکه آتش خاموش شد، باز کوروش مدت هفت روز مقابل  
تنگه پت‌ریا معطل بود و نمی‌توانست از آن عبور نماید و اگر می‌خواست  
از راه دیگر برود مجبور می‌شد که برگردد و راه آمده را بپیماید تا بتواند  
کوهها را دور بزند و آن کار مستلزم صرف اوقات زیاد بود.

بعد از این که یکصد روز از بهار گذشت، هوا ابری شد و يك هشت  
باران برید و کشاورزان محلی و بخصوص آنهایی که باغهای انگسور  
داشتند آن باران را انگور شوران می‌خواندند یعنی بارانی که خوشه‌های  
انگور را که هنوز ترش بود می‌شوید و آن را برای رسیدن و شیرین شدن  
آماده می‌کند. باران مزبور کوهها را شست و سنگهای گرم را خنک کرد و  
روز بعد قشون کوروش با احتیاط وارد آن تنگه شد و پادشاه ایران دید که  
عبور قشون او از راهی که در تنگه وجود داشت بسیار خطرناک است، زیرا  
حرارت آتش قسمت‌هایی از سنگ را پخته، چون آهک کرده بود و وقتی  
سربازها قدم روی سنگ می‌گذاشتند یا دواب قشون از روی سنگ عبور  
می‌کردند، تخته سنگهای بزرگ، خرد می‌شد و در هر قدم، ممکن بود



که سربازان و اسبها و قاطرها، به دره پرتاب شوند و به قتل برسند. کوروش مجبور شد که برای عبور خود از آن تنگه، جاده احداث کند و عده‌ای از سربازان او با کلنگ سنگ‌های پخته را که سطح خارجی جاده و کوه بود در هم می‌شکستند و با بیل سنگ‌ها را در دره می‌ریختند و راهی بالنسبه هموار و محکم به وجود می‌آوردند تا این که سربازان و دواب قشون بتوانند از آن عبور نمایند و کوروش به اطرافیان خود گفت دره‌ای که منتهی به پل «چنونند» می‌شود این قدر تیره و غم‌آور و عبور از آن دشوار نیست و پل چنونند (بروزن‌الوند) پلی بود که به عقیده ایرانیان اموات باید از آن عبور کنند تا این که به بهشت برسند و از سعادت سرمدی برخوردار گردند.

منظور قارون از آتش زدن درخت‌های صمغ‌دار دره پت‌ریا این بود که عبور قشون کوروش را از آن تنگه به تأخیر بیندازد و از این حیث می‌توان گفت که به موفقیت کامل رسید، چون هموار کردن راه، در تنگه پت‌ریا عبور قشون ایران را خیلی به تأخیر انداخت.

قشون کوروش در یکصد و پنجاه روز بهار وارد آن تنگه شد، و در یکصد و سی‌امین روز، بعد از بهار، اولین قسمت ارتش ایران از آن تنگه خارج گردید. در تمام آن مدت، سربازان ایران راه را برای عبور خود هموار می‌کردند و در کوه‌های اطراف، نگهبانی می‌نمودند تا این که غافل‌گیر نشوند و کوروش مجبور بود که برای قشون بزرگ خود از عقب آذوقه فراهم کند و همواره مراقبت می‌کرد که رابطه‌اش را با عقب قطع ننمایند.

اگر در آن ایام که قشون کوروش در تنگه پت‌ریا بود، قارون از پایتخت باشکوه خود قدم بیرون می‌نهاد و عده‌ای از سربازانش را مأمور می‌کرد که مدخل و مخرج تنگه پت‌ریا را ببندند، قشون کوروش تا آخرین سرباز در آن تنگه هولناک به قتل می‌رسید. اما پادشاه کشور لیدی متوجه نشد که تنگه

اولین جنگ کوروش با قارون (کزوس) □ ۲۹۵

پتربیا برای قشون عظیم کوروش که هر روز احتیاج به آذوقه فراوان و آب زیاد دارد قتلگاه است و او می‌توانست فقط با قطع رابطه کوروش با عقب ارتش وی را نابود نماید ولی نکرد.

مورخین یونانی که در مورد عقب‌نشینی ده هزار سرباز یونانی، از ایران به یونان داد سخن داده‌اند و آن عقب‌نشینی را از شاهکارهای جنگی دانسته‌اند (به طوری که در موقع خود گفته خواهد شد) عبور قشون کوروش را از تنگه پتربیا يك واقعه عادی تلقی کرده‌اند.

اما ژوس‌تین مورخ رومی که در قرن دوم بعد از میلاد می‌زیسته متوجه اشکال و اهمیت عبور قشون کوروش از تنگه پتربیا شده و می‌گوید هر سردار جنگی دیگر بسود با قشون خود در آن تنگه معدوم می‌گردید یا در قبال اشکالات عبور از آنجا، عقب می‌نشست و از رفتن به سوی پایتخت لیدی صرف‌نظر می‌کرد، ولی کوروش آن‌قدر پایداری کرد تا اینکه سربازانش از آن تنگه عبور کردند و در تمام مدتی که قشون ایران در آن تنگه بود از عقب وسایل زندگی به سربازان و عریق به چهارپایان می‌رسید.

وقتی کوروش از تنگه مزبور گذشت، در کشور لیدی اولین نسیم خشک که نشان می‌داد پاییز نزدیک است می‌وزید.

کوروش در آن موقع در قلب لیدی حرکت می‌کرد و تصور می‌نمود که در پس هر سنگ و هر درخت، يك سرباز قارون کمین گرفته تا قشون وی را نابود نماید. ولی کسی به قشون کوروش حمله نکرد تا اینکه از دور شهر سارد پایتخت کشور لیدی نمایان شد.

\*\*\*

منظره شهر سارد که به اسم «سردیس» و «سردی» هم خوانده و نوشته شده از طرف مشرق یعنی در نظر مسافری که از مشرق می‌آمد منظره‌ای بود عجیب و باشکوه و آسمانی و کسی که يك بار آن منظره را می‌دید، هرگز

فراموش نمی‌کرد و تمام مورخین و جهانگردان قدیم و حتی مورخی چون «استرابون» منشی اسکندر که يك مورخ خشك بود و در تاریخ او پیرایه‌های ادبی و شاعرانه دیده نمی‌شود، این موضوع را تصدیق کرده‌اند. شهر سارد از این جهت آسمانی جلوه می‌کرد که وقتی يك مسافر از مشرق می‌آمد می‌دید که آن شهر را بالای تپه، و دامنه کوه ساخته‌اند و از مشاهده عظمت و شکوه آن شهر، مبهوت می‌گردید. در آن شهر آنقدر معبد و کاخ که دارای منارهای بلند، مزین به طلا و ارغوان و لاجورد بود به چشم مسافر می‌رسید که فکر می‌کرد شماره معبدها و کاخ‌های سارد از شمار افزون است.

اطراف شهر دو حصار از سنگ ساخته بودند و بین آن دو بیست ذرع فاصله وجود داشت. حصار شهر، چه در ارتفاعات و چه در قسمت‌های کم ارتفاع شهر را در بر می‌گرفت و در هر نقطه، خصم خود را مقابل يك حصار مضاعف به ارتفاع ده ذرع می‌دید بدون اینکه در هیچ نقطه حصار زبور در سیل‌گیر قرار گرفته باشد.

سارد مرکز تجارت آسیا و اروپا بود و زیباترین و با تجمل‌ترین شهر آسیا به شمار می‌آمد و مسافری که از مشرق به سوی سارد می‌رفت مشاهده می‌کرد که يك خیابان از شهر جدا گردیده و به سوی مشرق امتداد دارد.

در دوره‌ای که کوروش به سارد نزدیک شد، طول آن خیابان بیست کیلومتر و از مغرب به سوی مشرق بود و دو طرف خیابان درخت کاشته بودند و تا چشم‌کار می‌کرد، در دو طرف آن معبر، قبور مردم سارد به چشم می‌رسید.

قبور افراد عادی در زمان حیات آنها به خرج خودشان ساخته می‌شد، اما قبور سلاطین را مردم سارد می‌ساختند و هر طبقه، مقداری زر می‌داد و آن طلاها را روی هم می‌گذاشتند و قبر سلاطین را می‌ساختند.

هنگامی که کوروش به سارد نزدیک شد، یکی از قبور قبر «آلیات» پدر قارون بود که مورخین ادوار بعد مثل هرودوت و استرابون و غیره آن قبر را دیده بودند و در کتب خود وصف آن را کرده‌اند. قبر آلیات پدر قارون که در زمان حیات پادشاه لیدی بود هفتاد ذرع ارتفاع داشت و آن بنا را با سنگ‌های رنگارنگ ساخته بودند. در بالای بنای مزبور، کتیبه‌ای دیده می‌شد که در آن، میزان طلائی که هر طبقه از مردم برای ساختن آن بنا پرداخته بودند به چشم می‌رسید و هرودوت که آن کتیبه را خوانده بود، نوشت که سهم زنهای روسبی شهر بیش از طبقات دیگر بوده است.

هرودوت می‌نویسد بنای قبر آلیات، از حیث ارتفاع و طول و عرض به هرم بزرگ مصر (که آن هم قبر است) نمی‌رسد، ولی از آن زیباتر است و آن قدر محکم می‌باشد که من تصور نمی‌کنم تا ده هزار سال دیگر ویران شود و هرودوت فکر زلزله را نکرده بود و آنچه قبور سنگی با عظمت مردم سارد را ویران کرد زلزله بود. باز هرودوت می‌گوید کسی که بخواهد قبور شهر سارد را تماشا کند، باید يك یا دو سال هر روز به قبرستانی که در دو طرف خیابان بزرگ مقابر قرار گرفته برود و بنای قبور را از نظر بگذراند تا ببیند چه اندازه سلیقه در ساختمان آن ابنیه به کار رفته است.

هرودوت در شهر سارد از همه چیز لذت می‌برد، اما زیبایی دختران جوان آن شهر و حمام‌های بزرگ آن بیشتر او را محظوظ کرده بود.

در سارد حمام‌هایی وجود داشت بسیار وسیع و در بعضی از آنها تا دو هزار مشتری پذیرفته می‌شد و مردم برای شستن بدن بخصوص برای تفریح به آن حمام‌ها می‌رفتند و به قول هرودوت وقتی تشنه می‌شدند، در جام‌های «الکتروم»<sup>۱</sup> برای آنها شربت خنک می‌آوردند و وضع طبیعی سارد طوری

۱. الکتروم که نباید آن را با «الکترون» به معنای کهربا اشتباه کرد، يك نوع آلیاژ بود از طلا و نقره و پنجاه و پنج درصد طلا و چهل و پنج درصد نقره

بود که در فصل تابستان در آنجا یخ به مقدار زیاد به دست می آمد. اگر ما بخواهیم آنچه در آثار مورخین قدیم راجع به سارد دیده می شود ذکر کنیم، باید ماهها راجع به آن شهر شگفت انگیز حرف بزنیم، لذا به اختصار برگزار می کنیم و می گوئیم که شهر سارد در دنیای قدیم مرکز تجارت و تجمل و عیش بود و از آن شهر انواع کالاها به کشورهای دیگر صادر می شد و از جمله يك عطر دلپذیر به اسم عطر بکری (بر وزن عطری) در شیشه های کوچک و سر بسته دارای مارك عطر فروش از آن شهر به کشورهای دیگر از جمله ایسران صادر می شد و این را گفتیم تا بدانیم عطر فروشان امروزی پاریس و لندن مبتکر نیستند و بیست و پنج قرن پیش از این عطر فروشی با شیشه و مارك در سارد رواج داشت.

روزی نبود که در شهر سارد يك بازار مکاره گشوده نشود و بازرگانی شهر آنقدر وسعت داشت که هر روز، در آنجا بازار مکاره، آراسته می شد و در آن بازارها، هر قوم، کالاهای خود را می فروخت. مردم سرزمین پتاریا (همان منطقه ای که کوروش از آن گذشت) پشم و روده و گندم خود را در آن بازارها می فروختند و مردم سرزمینی که امروز «ازمیر» است، چهارپایان خویش را در آن بازارها به معرض فروش می گذاشتند.

یونانیان پارچه های زربفت و ظروف سفالین قشنگ خود را در بازارها عرضه می کردند، و مردم هاتی در آن بازارها شمشیر و سپر و کارد و کلاد خود (کاسک) می فروختند و مردم بابل با صدای بلند در آن بازارها مبادرت

داشت و از آن آلیاژ، ظروف زیبا و بخصوص جام برای نوشیدن شراب و شربت می ساختند و زیبایی ظروف الکتروم سارد معروف بود و آن ظروف را به کشورهای دیگر از جمله ایران می بردند - مترجم.

۱. از مورخین دنیای قدیم این اشخاص بیشتر راجع به شهر سارد نویسنده گی کرده اند و هر چه در کتب آنها دیده می شود چیزهایی است که به چشم خود دیده اند: هرودوت، استرابون، هی پونا کس، سی مونیید، آشیل، سوفوکل، آریستوفان.

به فروش طلسم می کردند و طلسم‌های آنها بنا بر گفته خودشان خواص متعدد داشت و علاوه بر این که در قبر، انسان را از مزاحمت نکیر و منکر مصون می کرد در این دنیا مانع از گزیدن عقرب و مار می شد!

در حالی که مردم در بازارها مشغول خرید و فروش بودند مردان بومی شهر سارد با لباس‌های فاخر و آرایش کامل، سوار بر اربه یا پیاده در خیابان‌های شهر عبور می کردند. آرایش مردهای سارد، آنقدر مفصل بود که آرایش زنهای اشراف فرانسوی را در دوره سلطنت لویی پانزدهم و شانزدهم تحت الشعاع قرار می داد. مردهای سارد ریش و سبیل را می تراشیدند و ابروها را به دست مشاطه‌ها، باریک و کمافی می کردند و بر صورت و لب‌ها گل‌گونه می مالیدند و از گوش‌ها گوشواره و از گردن، گردنبند می آویختند و آنقدر عطر به کار می بردند که وقتی عبور می نمودند تا مدتی بوی عطر از فضا استشمام می شد. در شهر سارد، مردان خود را مثل زنهای امروزی می آراستند، اما زنها از آرایش خودداری می کردند. هرودوت و پولین و ژوس‌تین که هر سه از مورخین معروف قدیم هستند می گویند که به مناسبت آرایش مفرط مردها توأم با تجمل پرستی و علاقه زیاد به انعقاد مجلس عیش، در شهر سارد انحراف جنسی رایج بود.

در حالی که اربه‌ها در شهر حرکت می کرد و مردان با لباس‌های فاخر و آرایش کامل در معابر قدم می زدند از اطراف شهر صدای شیپورها به گوش می رسید و آن صدای شیپور مأمورین راهنمایی بود که حرکت اربه‌ها را در چهارراه‌ها منظم می کردند و مثل امروز، قسمتی از اربه‌ها را متوقف می کردند و به دسته دیگر راه می دادند که عبور کنند.

غذا پختن و غذا خوردن در شهر سارد دارای اهمیت بسیار بود و طبایخان ماهر در خانه اشراف و مهمانخانه‌ها، در آمد زیاد داشتند. طبایخان

شهر سارد علاوه بر طبخ اغذیه گوناگون، شیرینی هم می پختند.<sup>۱</sup> ژنرال «دوگل» رییس جمهور فرانسه در کتاب خاطرات خود می نویسد که در جنگ جهانی دوم با سمت رییس حکومت فرانسه آزاد به شوروی مسافرت کرد و «استالین» نخست وزیر شوروی به افتخارش يك میهمانی شام داد و او، و میهمانان ساعت هشت بامداد از پشت میز برخاستند.

ژنرال دوگل این واقعه را از چیزهای دیدنی دانسته و آن را به طرزی برجسته در خاطرات خود ذکر نموده است.

ژنرال دوگل که مردی فاضل است و تاریخ خوانده، شاید می داند که ضیافت‌های طولانی مردم روسیه یادگار ضیافت‌های طولانی مردم شهر سارد می باشد و آن نوع ضیافت از سارد به کشورهای دیگر از جمله به بیزان تیوم «استانبول» سرایت کرد و در دوره موسوم به رومیة الصغری در استانبول (قسطنطنیه) رایج شد و از آن جا به روسیه رسید.

در شهر سارد ضیافتها سه شبانه روز طول می کشید و در آن مدت طولانی، میهمانان به خوردن و نوشیدن اشتغال داشتند و برای اینکه اشتهای آنها از بین نرود اغذیه و اشربه گوناگون به آنها تقدیم می شد و چون هر قدر انسان پر خور باشد عاقبت سیر می شود، بعضی از میهمانان، کنار سفره به خواب می رفتند و بعضی دیگر از غذا و شراب به نشاط می آمدند و بر می خاستند و به سوی یکی از معابد می رفتند تا از پذیرایی دختران

۱. شیرینی های موسوم به فرانسوی را شیرینی پزهای فرانسوی ابداع نکرده اند بلکه طبابخان شهر سارد آن نوع شیرینی را که امروز در هر قنادی می توان یافت اختراع نمودند و دلیل این گفته در کتاب «غذا و شیرینی پختن» تألیف «آرشس ترا» نویسنده و شاعر اهل سارد وجود دارد و این کتاب که در دو هزار و پانصد سال قبل از این نوشته شده، اولین کتاب طبابخی می باشد که در جهان به رشته تحریر درآمده و در آن، دستور طبخ پنجاه نوع شیرینی (غیر از انواع اغذیه) نوشته شده است.

اولین جنگ کوروش با قارون (گرزوس) □ ۴۰۱

برخوردار شوند.

ما بیش از این راجع به سارد پایتخت کشور قارون صحبت نمی‌کنیم، چون اگر به اختصار برگزار نشود، وصف شهر سارد به انتها نخواهد رسید و همین قدر می‌گوییم چنین بود شهری که کوروش پادشاه ایران در روز یکصد و سی و یکم بعد از آغاز بهار ۵۴۶ قبل از میلاد آن را تحت محاصره قرار داد.



## جوانمردی بزرگ کوروش هنگام محاصره شهر (سارد)

مورخین قدیم، راجع به هیچ يك از جنگ‌ها، به اندازه جنگ سارد نویسندگی نکرده‌اند. هرودوت مورخ یونانی کتاب نوزدهم تاریخ خود را اختصاص به این جنگ داده و گزنفون مورخ دیگر یونانی در کتاب بسیار مشهور خود به اسم کوروپدیا (شرح حال کوروش) و در جزو هفتم آن کتاب این جنگ را به تفصیل بیان کرده است. «پولین» نیز در کتاب خود به اسم «استراتژی» حمله کوروش را به شهر سارد به تفصیل بیان کرده است و ما بدون اینکه مأخذها را ذکر نمایم چگونگی حمله کوروش را به شهر سارد از نظر خوانندگان می‌گذرانیم.

بعد از اینکه کوروش از تنگه پت‌ریسا خارج شد و از مهلکه آن تنگه جان به سلامت برد، دستور داد هر قدر شتر در صحرا می‌بینند جمع‌آوری نمایند و با قشون به سوی سارد ببرند. کوروش بر اثر تجربه می‌دانست که

جوانمردی بزرگ کوروش هنگام محاصره شهر «سارد» □ ۳۰۴

اسب قادر به تحمل بوی شتر نیست.

امروزهم بعد از بیست و پنج قرن که از حمله به سارد می‌گذرد، اسب نمی‌تواند بوی شتر را تحمل نماید.

«سرپرسی سایکس» انگلیسی نویسنده تاریخ معروفی به اسم «تاریخ ایران» می‌نویسد: «من بارها در جاده‌های ایران سوار بر اسب، کنار کاروان‌های شتر حرکت کرده‌ام و دیدم که اسب و شتر، کنار هم راه می‌روند، زیرا اسب من به راهنمایی من اجبار داشت که کنار شترها حرکت نماید، ولی همین که لحظه‌ای اسب را آزاد می‌گذاشتم، از کنار شترها دور می‌شد، زیرا هیچ اسب، قادر نیست که بوی شتر را تحمل نماید و اسب‌های اروپایی که شتر را ندیده‌اند وقتی چشمشان به شتر می‌افتد طوری متوحش می‌شوند که افسار را پاره می‌کنند و می‌گریزند».

علت جمع‌آوری شتران از طرف کوروش این بود که پادشاه ایران می‌دانست قشون قارون از سواران متشکل گردیده و اسب‌های سواران هنگام حمله، از مشاهده شترها رم می‌کنند و حمله سواران متوقف می‌گردد.

کوروش وقتی به سارد رسید، مرکز ستاد خود را در منطقه «نیم‌بوار» قرار داد که امروز این منطقه در ترکیه غربی به اسم «ادله» خوانده می‌شود. قبل از اینکه قشون کوروش به سارد برسد، قارون (کرزوس) از دوستان خود کمک خواست اما فقط یکی از دوستانش که فرعون مصر بود نیرویی بالنسبه قوی به کمک قارون فرستاد. اسپارته‌ها هم به طوری که گفتیم پانصد سرباز پیاده به کمک قارون فرستادند، ولی در جنگ با کوروش از آنها استفاده نشد. دوستان قارون، طبق رسمی که در سیاست هست، از يك دوست قوی بیش از يك دشمن مجهول که هنوز چند و چون آن، بر آنها معلوم نشده بود نمی‌ترسیدند. آنها بیم داشتند که اگر قارون بر کوروش غلبه کند، غرورش به پایه‌ای برسد که تمام آنها را برده خود نماید. نخوت قارون تمام دوستان

او را نسبت به پادشاه لیدی بی میل کرده بود و قارون به مناسبت ثروتی که داشت به پادشاهان دیگر کبر می فروخت و آنها در باطن آرزو داشتند که وی از کوروش شکست بخورد تا اینکه دماغش به خاک مالیده شود و از نخوت فرود بیاید.

پس از این که کوروش ستاد خود را در ادله برقرار کرد تمام افسران را از درجه تا خبایک (فرمانده یکصد نفر) به بالا احضار کرد و خود بالای يك مكان مرتفع جا گرفت و خطاب به افسران چنین گفت:

«شما از صحرهای وسیع و کوههای صعب العبور گذشتید و خود را به اینجا رسانیدید و گر چه قسمتی وسیع از سرزمین لیدی را اشغال کردید، اما قشون قارون هنوز يك قشون کامل است و می دانید تا قشون خصم متلاشی نشود اشغال قسمتی از خاک او هر قدر وسیع باشد قانع کننده نیست. ما هنوز نمی دانیم که آیا قارون به امید حصارهای بلند و سطر شهر سارد در آن شهر به جا خواهد ماند یا اینکه از شهر خارج خواهد شد و به ما حمله ور خواهد گردید. اگر در سارد بماند ما باید خود را برای يك محاصره طولانی آماده کنیم و آگاه باشیم که زمستان را در این جا بسر خواهیم برد.

اینک با اینکه بیش از یکصد و سی و دو روز از بهار نمی گذرد، نسیم پاییز، در اینجا وزیدن گرفته و من می دانم که این جا دارای زمستانی سخت مانند زمستان کردستان و آذربایجان است. ما باید از هم اکنون در فکر البسه گرم و آتش و سر پناه باشیم و برای سربازان خود خانه و جهت اسبها و شتران اصطبل بسازیم و آذوقه و علیق فراهم کنیم که در فصل زمستان از گرسنگی و برودت از پا در نیاییم. اگر قارون قشون خود را از شهر خارج کند و به ما حمله ور شود کار ما آسانتر خواهد شد و قبل از این که هوا سرد شود کار جنگ را یکسره خواهیم کرد.

من به شما نمی گویم که با يك دشمن ضعیف می جنگید، ولی می گویم

جوانمردی بزرگ کوروش هنگام محاصره شهر «سارد» □ ۳۰۵

که افسران خصم، دارای روحیه و ورزیدگی شما نیستند و وقتی افسر دارای روحیه خوب و ورزیدگی نباشد سربازان هم دارای ارزش جنگی زیاد نمی‌باشند.

مردم سارد عادت به عیش و خوشگذرانی و شهوت رانی کرده‌اند و این عادات مغایر با روحیه جنگجویی می‌باشد، ولی شما عادت کرده‌اید که سختی‌ها را تحمل نمایید و خستگی شما را از پا در نمی‌آورد و منظره میدان جنگ شما را نمی‌ترساند و برای شما، مرگ در میدان جنگ، یک چیز عادی است. اگر خصم از شهر خارج گردد و به ما حمله‌ور شود، با سواران خود حمله خواهد کرد و ما شتران را در صف اول قرار می‌دهیم تا حمله سواران قارون از انتظام بیفتد. اما برای جلوگیری از حمله سواران، نباید فقط امیدوار به شترها باشیم، بلکه طبق رسم خودمان باید اسب‌ها را به قتل برسانیم تا سواران، پیاده شوند.

قارون سرباز پیاده هم دارد ولی نباید از پیادگان او حذر داشت چون سپرهای چوبی پیادگان قارون آنقدر بزرگ است که آنها در میدان جنگ جایی را نمی‌بینند و اگر ببینند نمی‌توانند به راحتی بجنگند و سپر بزرگ چوبی، دست چپ و نیمی از بدن آنها را از کار می‌اندازد. ممکن است قارون ارابه به جنگ ما بفرستند زیرا در گذشته، ارابه‌سازی این جا معروف بوده است.

اگر ارابه فرستاد شما به سربازان خود بسپارید که اسب‌های ارابه‌ها را با تیر یا نیزه به قتل برسانند و بعد از قتل اسب‌ها ارابه‌ها متوقف خواهند گردید». آن روز، بعد از این که کوروش آن نطق را برای افسران خود ایراد کرد، دسته‌های سیورسات انتخاب نمود که به اطراف بروند و هرچه بیشتر آذوقه و علیق و پارچه پشمی و پوست گوسفند بیاورند. در همان روز، عده‌ای از افسران خود را مأمور نمود که سربازان را برای ساختن خانه و

اصطبل به کار وادارند و باز در همان روز دسته‌هایی از سربازان مأمور شدند که برای قشون لباس زمستانی بدوزند<sup>۱</sup> و تمام این اقدامات را کوروش هنگامی کرد که هنوز در شهر سارد يك تیر از خم کمان نپریده و يك سرباز ایرانی با يك سرباز ساردی نجنگیده بود.

کوروش می‌دانست آنجایی که وی قرار گرفته کشور دشمن است و خصم از چهار طرف او را احاطه کرده و هر روز ممکن است که از اطراف به وی حمله‌ور شوند و او باید دایم از وضع اطراف مستحضر باشد و به همین جهت در حالی که شهر سارد را محاصره کرده بود، تا ده فرسنگ، پیرامون خود طلایه برقرار کرد و طلایه مقدم وی تا مرکز ستاد کوروش ده فرسنگ فاصله داشت که اگر طرفداران قارون از اطراف خواستند در صدد حمله بر آیند قشون ایران غافلگیر نشود.

کوروش در روز یکصدوسی و سوم بعد از بهار سال ۵۴۶ (قبل از میلاد) دستور داد نامه‌هایی به زبان لیدی نوشتند و به سوی شهر محصور فرستادند. مضمون نامه‌ها این بود که کوروش می‌داند شهر سارد دارای جمعیت زیاد است و آذوقه در آن شهر به قدر کافی نیست و مردم به زودی

---

۱. کوروش با این اقدام يك درس بزرگ به تمام سرداران جنگی آینده داد که در جنگ، پیوسته در فکر فرا رسیدن زمستان باشند تا اینکه سرما آنها را غافلگیر نکند و وادار به هزیمت نماید. و هر سردار جنگی که در اعصار بعد، از این درس بزرگ سرمشق گرفت فاتح گردید و هر که این سرمشق را بکار بست در يك جنگ طولانی شکست خورد. اگر هیتلر در سال ۱۹۴۱ میلادی که به روسیه حمله کرد از این درس کوروش پیروی می‌نمود و فکر رسیدن زمستان را می‌کرد شکست نمی‌خورد، ولی او تصور می‌نمود که قبل از رسیدن فصل زمستان کار جنگ را تمام خواهد کرد و در نتیجه وقتی زمستان رسید ناتوان شد و پیشرفت قشون او متوقف گردید و سربازانش از سرما مردند، و ناپلئون هم به مناسبت اینکه از کوروش سرمشق نگرفت در زمستان سال ۱۸۱۲ میلادی در روسیه وسیله ناپودی خود را فراهم کرد و پانصد هزار سربازش در روسیه مردند - مترجم.

جوانمردی بزرگ کوروش هنگام محاصره شهر «سارد» □ ۴۰۷

از کمی آذوقه دچار عسرت خواهند شد و زنهایی که کودکان شیرخوار دارند چون غذا نمی‌خورند نمی‌توانند به اطفال خود شیر بدهند و کودکانشان از گرسنگی خواهند مرد. لذا پادشاه ایران موافقت می‌نماید که هر کس مایل است از شهر خارج شود تا اینکه دچار گرسنگی نگردد و جان و مال و ناموس کسانی که از شهر سارد خارج می‌شوند در پناه پادشاه ایران خواهد بود.

يك چنان جوانمردی تا آن روز در تاریخ دنیا دیده نشده بود و هر سردار جنگی که شهری را محاصره می‌کرد با اینکه می‌دانست مردم در شهر از گرسنگی خواهند مرد، کوچکترین ترحم نسبت به محصورین نمی‌نمود و می‌خواست که همه از گرسنگی بمیرند تا اینکه بتواند بدون مقاومت خصم وارد شهر شود.

کوروش اولین بار نشان داد می‌توان هنگام محاصره يك شهر، بر مردم ترحم کرد و سکنه شهر را آزاد گذاشت که از آنجا خارج شوند تا از گرسنگی نمیرند یا در جنگ به قتل نرسند.

قارون که می‌دانست در پایتخت، آذوقه کم است، از اعلامیه کوروش استفاده کرد و زنها و کودکان و سالخوردهگان را که وجودشان در شهر از نظر دفاع از پایتخت بدون اثر بود و فقط آذوقه به مصرف می‌رسانیدند، از شهر بیرون فرستاد.

کوروش می‌دانست که قارون در شهر سارد دارای يك ارتش است و پیش‌بینی می‌کرد که ممکن است روزی ارتش مزبور از شهر خارج شود و به قشون او حمله نماید. کوروش می‌دانست که قسمت اعظم آن قشون سوار است و تهیه علیق اسبها در شهر محصور، برای قارون تولید زحمت می‌کند و به همین علت هم شده شاید قشون خود را از شهر خارج نماید. پادشاه ایران اطلاع داشت که در قشون قارون اربابه جنگی نیز هست و

یاحتمل پس از خروج از شهر ارابه‌های ارتش قارون نیز علیه ارتش ایران به کار افتد.

در روز یکصد و چهل و پنجم بعد از آغاز بهار سال ۵۴۶ قبل از میلاد، قارون که تا آن موقع منتظر وصول نیروی امدادی بود، وقتی دید دوستانش به کمک وی نیامدند قشون خود را برای حمله به ارتش ایران از شهر خارج کرد.

نیروی پیاده قارون که در آن روز از شهر خارج شد دو «فالانژ» و به روایتی سه فالانژ بود.

فالانژ کلمه‌ایست که از زبان یونانی وارد زبان لاتین شد و از آن زبان هم به ما رسید. معنای تحت‌اللفظی این کلمه خوب دست یا چماق است و معنای مجازی آن واحدهای قشون یونان قدیم می‌باشد و يك فالانژ یونانی یا قارونی متشکل می‌شد از چهار هزار و نود و شش سرباز که به شانزده قسمت تقسیم می‌گردید و هر قسمت دویست و پنجاه و شش سرباز داشت. در میدان جنگ، این شانزده قسمت، که هر يك دویست و پنجاه و شش سرباز داشت، يك فوج به وجود می‌آوردند و در هر يك از قسمت‌های شانزده گانه سربازان طوری می‌ایستادند که فقط روی آن سمت دشمن باشد و سربازان خصم، از هر طرف که به آن قسمت‌ها نزدیک می‌شدند، خود را مواجه با روی سربازان می‌دیدند و نمی‌توانستند خویش را بر پشت سربازان برسانند. می‌دانیم که یونانیان قدیم مشرك بودند و خدایانی را که در کوه اولمپ در یونان می‌زیستند (به عقیده خودشان) می‌پرستیدند و می‌گفتند که بعد از نعمت حیات بزرگترین نعمت که خدایان به یونانی‌ها اعطا کرده‌اند فالانژ است.

در واقع فالانژ در دنیای قدیم که سلاح جنگ شمشیر و نیزه و تبر به شمار می‌آمد، بهترین آرایش جنگی در میدان کارزار بود که قشون خصم،

جوانمردی بزرگ کوروش هنگام محاصره شهر «سارد» □ ۳۰۹

نمی توانست از هیچ طرف خود را بر پشت سربازان برساند.  
فالانژ شباهت به جوجه تیغی داشت و دشمن، از هر طرف که به آن  
نزدیک می شد با خارهای جوجه تیغی برخورد می کرد.  
غلبه کردن بر فالانژ کاری بود دشوار و کسی که می خواست يك فالانژ  
را متلاشی کند باید خود را برای تحمل تلفات سنگین آماده نماید.

با این که کوروش در اطراف شهر سارد مشغول کارهای خانه سازی و  
ساختمان اصطبل و کارهای دیگر بود، خروج قشون قارون از شهر، وی را  
غافل گیر نکرد، چون پیش بینی می کرد که قشون مزبور، نمی تواند مدتی  
طولانی در شهر بماند و باید از آن خارج گردد.

در آن روز که قشون قارون از سارد خارج شد، کوروش نیم تنه فرمز  
و شلوار سبزرنگ در برداشت (همان شلوار گشاد که از علایم مشخص  
سربازان ایرانی در تمام جنگها بود). بالای کاسک کوروش يك پر سفیدرنگ  
موج می زد و سوار بر اسبی سیاه، از يك طرف میدان جنگ به سوی دیگر  
می رفت.

سربازان کوروش - به طوری که هنگام عبور آنها از گردنه رواندوز  
اشاره شد - متعادل بودند از سربازان عشایر فارس و عشایر کرد و عشایر  
کره میسین (کرمانشاهان) و مردم طبرستان و مردم طالش و هر يك با  
مختصات لباس خود.

تمام سربازان کوروش شلوار گشاد (که در هیچ پاتنگ می شد) و  
کوله پشتی داشتند، اما در هر قسمت از ارتش ایران، لباس سربازان  
متحدالشکل بود. دیگر این که تمام سربازان ایران، مثل خود کوروش، ریش  
داشتند و ایرانیان ریش خود را نمی تراشیدند و ریش را زینت مردان  
می دانستند.

در آن روز کوروش از لحاظ تعیین وظیفه افسران و سربازان چیزی



نداشت که بگوید چون در روزهای قبل افسران و سربازان خود را برای آن واقعه آماده کرده بود و افسران می دانستند که باید شترها را مقابل سواران قارون قرار بدهند تا این که بوی شترها سبب بی نظمی صفوف سواران شود و آنها نتوانند به طور منظم حمله نمایند.

افسران و سربازان کوروش می دانستند که باید اسب اراپه های جنگی را به قتل رسانید تا اراپه ها متوقف شوند و اگر فالانژ به وجود آمد باید دسته های از سربازان داوطلب مرگ که همه دارای کاسک و خفتان باشند مانند پیکان خود را از يك طرف به فالانژ بزنند و از طرف دیگر مربع خارج گردند. شماره دسته های مزبور باید به اندازه ای باشد که از مشرق و مغرب و شمال و جنوب به فالانژ حمله گردد و در عقب آنها سربازان به راه بیفتند و فالانژ را بکلی از بین ببرند و راه از بین بردن فالانژ استقبال از مرگ است و بس و نباید انتظار داشت اعجازی روی بدهد و فالانژ را از بین ببرد.

افسران و سربازان کوروش می دانستند که اگر اسب های سواران به قدر کافی از بوی شترها رم نکردند و باز جلو آمدند و به پیادگان ایرانی حمله ور شدند باید اسب ها را با تیر و زوبین یا نیزه های بلند به قتل رسانید تا اینکه سواران را پیاده کرد و پس اینکه سواران پیاده شدند، پیکار با آنها اشکال نخواهد داشت.

افسران و سربازان کوروش می دانستند که اگر در قسمتی از میدان جنگ، کار طوری سخت شد که خطرناک گردید، باید دسته هایی از سربازان طالش یا سربازان طبرستان را به آنجا فرستاد، زیرا سربازان طالش و طبرستان مردانی هستند بی باک و دئیر و دارای زور بازو و طالشی ها در به کار بردن چماق های سنگین و طبری ها در به کار بردن تبر استادند و سرباز روین تن سارد اگر يك ضربت چماق يك سرباز طالش را بخورد از پا

درمی آید، در صورتی که ده ضربت شمشیر شاید کوچکترین اثری در او ننماید زیرا لباس رویی او مانع از این می شود که مجروح گردد.

وقتی يك سرباز طالش، چماق هول انگیز و گره دار خود را بر فرق یا شانه یا پشت سرباز خصم فرود می آورد، آن سرباز می افتاد و لو لباس مفرغی در بر و کاسک بر سر داشته باشد و ضربت چماق سرباز طالش، وقتی بر او وارد می آمد مثل این بود که کوه روی او فرو ریخته است.

سربازان طبرستان (مازندران) بسا تیر می جنگیدند و تیر آنها آنقدر سنگین بود که کاسک یا خفتان خصم را می شکافت.

افسران و سربازان کوروش می دانستند که عشایر فارس باید با تیراندازی جلوی سربازان سوار دشمن را بگیرند ولی نه به آن معنی که از کارهای دیگر معاف باشند، منتهی آنها در رشته تیراندازی بیش از رشته های دیگر مهارت داشتند.

به ما گفته اند که قیقاچ زدن، یعنی هنگامی که اسب به سرعت می رود به عقب برگشتن و تیر انداختن از مختصات سواران «پارت» بوده و آنها فن قیقاچ زدن را ابتکار کردند. ولی آن فن، در فارس، رایج بود و بسا اینکه کوروش در قشون نخسود حتی يك سرباز پارتی نداشت سواران فارسی او قیقاچ می زدند و می توانستند هنگامی که اسب آنها با حد اعلای سرعت می تازد، روی اسب به عقب برگردند و سواری را که عقب آنها اسب می تازد هدف تیر قرار بدهند. در هر حال در آن روز تمام افسران ایرانی می دانستند که اگر قشون قارون از شهر سارده خارج شود چه باید بکنند و هر افسر، وظایف سربازان خود را، در صورت خروج قشون قارون از شهر معین کرده بود. معهذا، می باید آن وظایف به موقع اجرا گذاشته شود و هر واحد جنگی، در جایی که باید حضور به هم برساند حاضر باشد.

در موقع محاصره، نیرویی که يك شهر را محاصره کرده اطراف آن

شهر متفرق است و کوروش می‌باید تمام واحدهای ارتش خود را جمع کند و مقابل خصم که از دروازه‌ها خارج گردیده متمرکز نماید و نبوغ جنگی پادشاه ایران، در آن بود که توانست با سرعت بسیار، واحدهای ارتش خود را از اطراف شهر در چند نقطه مقابل سواران و پیادگان و ارابه‌های قارون متمرکز نماید.

دوفالانژ قارونی علیه ارتش ایران به حرکت درآمد، ولی نه با سرعت بلکه با قدم معمولی سربازان فالانژ. اگر انسان می‌توانست پرنده شود و از بالا آن دو گردان را ببیند مشاهده می‌کرد که هر یک از آنها یک مربع بزرگ است که به آهستگی به سوی ارتش ایران پیش می‌رود.

افسرانی که در هر گردان بودند به سربازان می‌گفتند که آهسته قدم بردارند و از شتاب بپرهیزند تا این که نفس خود را برای جنگ، ذخیره نمایند. اگر انسان چون یک پرنده از بالا آن دو گردان را از نظر می‌گذرانید فکر نمی‌کرد که هر یک از آن دو یکی از وسایل مخوف مرگ است و می‌اندیشید که دو خانه مربع شکل می‌باشد که به راه افتاده تا این که به نقطه دیگر منتقل شود.

کوروش دریافت که اگر آرایش جنگی آن دو فالانژ را بر هم نزنند و سربازان قارون را در فالانژها منتشرت و متفرق ننماید شکست خواهد خورد. تمام سربازان قارون از حیث ارزش جنگی با آن دو فالانژ برابری نمی‌کرد. هر یک از آن دو واحد چهار هزار و نودوشش نفری، چینی بود مسانند یک قطعه جاندار و در راه خود، هر چه سرباز بود می‌برد بدون اینکه شکل مربع قلعه جاندار تغییر کند و یکی از آن مربع بلندتر یا کوتاه‌تر از اضلاع دیگر گردد.

هر کس آن دو واحد جنگی را که به ظاهر بی‌صدا بود می‌دید و مشاهده می‌کرد که با حرکت منظم و بدون وقفه و بی‌شتاب، جلو می‌رود می‌فهمید

جوانمردی بزرگ کوروش هنگام محاصره شهر «سارد» □ ۳۱۳

که با وسایل عادی نمی‌توان جلوی آن واحدها را گرفت و برای متلاشی کردن آن دو فالانژ باید وسایل فوق‌العاده به کار برد کوروش می‌دانست که فالانژهای قارون، تا موقعی خطرناک است که سربازان آن مجتمع و متشکل هستند و اگر وی موفق شود آن دو فالانژ را متفرق نماید هر دوازده بین خواهند رفت، چون سربازان فالانژ بعد از این که متفرق گردیدند تفاوتی با سربازان عادی ندارند.

آنها تربیت شده‌اند که با سربازان دیگر بجنگند و پیوسته خود را کنار همقطاران خویش مشاهده کنند و اگر تنها بمانند هم روش جنگی و هم روحیه خود را از دست خواهند داد.

کوروش که با يك ستاد از افسران تمام واحدهای ارتش خود حرکت می‌کرد روی رکاب ایستاد و بانگ زد و دو افسر طالشی و طبرستانی را احضار کرد و به آن دو گفت:

بروید و از قول من به افسران و سربازان طالشی و طبرستانی بگویید امروز، امید من برای از بین بردن این دو فالانژ وابسته به سربازان طالشی و طبری است. از قول من به آنها بگویید که این دو فالانژ متشکل از سربازان پیاده است و آنها هم پیاده هستند و می‌توانند به خوبی با این دو فالانژ بجنگند. به آنها بفهمانید که هنگام حمله به هر فالانژ باید از چند طرف حمله کنند. اگر نتوانستند باید از چهار ضلع مربع حمله نمایند و اگر نتوانستند از سه ضلع یا دو ضلع حمله‌ور شوند و در غیر آن صورت نخواهند توانست گردان‌ها را بشکافند و سربازان را متفرق کنند.

از قول من به دلاوران طالش و طبرستان بگویید که امروز، سرنوشت جنگ ما در دست آنهاست. من می‌توانم با سایر قسمت‌های قشون قارون بجنگم و آنها را از بین ببرم، اما از بین بردن این دو فالانژ در دست سربازان طبری و طالشی می‌باشد و آنها هستند که باید با تبرها و چماق‌های

خود این دو فالانژ را نابود کنند تا اینکه بزرگترین مانع در راه پیروزی ما از بین برود. بروید و سربازان طالشی و طبری را به راه بیندازید و قبل از اینکه حمله کنند خود من آنها را خواهم دید.

افسران رفتند و پانزده هزار سرباز طالشی و طبری را به راه انداختند و کوروش که مشغول اداره امور جنگ بود قدری از کار خود کاست و خود را با برج متحرک به سربازان طبرستان و طالش رسانید. برج متحرک عبارت بود از برجی دارای چرخ و آن را در سارد ساخته بودند تا این که کوروش بتواند از بالای برج وضع میدان جنگ را در نظر بگیرد.

کوروش بالای برج رفت و وسط سربازان طالش و طبری قرار گرفت و بانگ زد ای دلیران من و ای سربازان طبرستانی که در جنگل های طبرستان با ببر مصاف می دهید و شکم آن جانور درنده را پاره می کنید و شما ای سربازان طالشی که در کشور خود یک گاونک (گوزن) نر را که بزرگتر و سنگین تر از گاو است با دو دست بلند می کنید، من امروز شما را به جنگ فالانژهای قارون می فرستم و انتظار دارم که مرا نزد ملت ایران و ملل جهان رؤسید کنید.

من امروز کاری دشوار را به شما واگذار می کنم و اگر آن کار مشکل نبود به شما واگذار نمی کردم. من می دانم که در وجود شما ترس نیست، اما دشمن شما سرسخت است و تا او را به قتل نرسانید دست از جنگ بر نمی دارد. من نمی دانم بعد از اینکه فالانژها از بین رفتند چند نفر از شما در میدان جنگ، بر روی زمین می ماند و پیشاپیش از مزدا برای آنهایی که در این جنگ جان را از دست می دهند طلب آموزش می کنم.

شما برای بازماندگان خود دغدغه نداشته باشید و بدانید که بازماندگان شما، بعد از شما، از حیث معاش گرفتار عسرت نخواهند شد و من به هر خانواده که سرپرست خود را در این جنگ از دست بدهد مستمری جنسی

جوانمردی بزرگ کوروش هنگام محاصره شهر «سارده» □ ۳۱۵

و نقدی خواهم پرداخت و از بالای این برج یا سوار بر اسب، مراقب  
پیکار شما خواهم بود و اینک بروید و از مزدا خواهش می‌کنم شما را در  
جنگ فاتح نماید.

در مشرق زمین رسم نبود به بازمانده سربازانی که در میدان جنگ کشته  
می‌شوند مستمری جنسی و نقدی بدهند، اما در یونان این رسم وجود داشت  
و در کشور اسپارت از کشورهای یونان به بازمانده سربازانی که در میدان  
جنگ کشته می‌شدند مستمری می‌دادند و بسی مناسبت نیست که بگوییم  
اسپارت کشوری بود کوچک و یک عابر پیاده در یک روز، از یک سوی آن  
کشور به سوی دیگر می‌رفت و تمام سکنه اسپارت خویشاوند بودند و به  
مناسبت کوچکی کشور و کمی جمعیت خانواده‌ها با هم وصلت می‌کردند و  
لذا وقتی سربازی در میدان جنگ کشته می‌شد سایر اسپارتی‌ها که خویشاوند  
خانواده مقتول بودند باید از بازماندگان سرباز مقتول نگاهداری نمایند.

ولی ایران کشوری بود وسیع و در پایان سلطنت کوروش وسیع تر هم  
شد و در آن کشور پهناور تا قبل از کوروش، رسم نبود که به بازماندگان  
سربازان مقتول مستمری بدهند. اگر سربازی که به میدان می‌رفت بضاعتی  
داشت بعد از مرگش بازماندگان او به زندگی ادامه می‌دادند و در غیر آن  
صورت مانند برگهای خزان زده در مقابل صرصر پاییزی نابود می‌شدند و  
کوروش اولین کسی است که در ایران برای بازماندگان سربازانی که در  
میدان جنگ به قتل می‌رسیدند مستمری تعیین کرد و می‌دانیم که آن روش،  
در اسلام هم مرسوم گردید و بازماندگان شهدای جنگ مستمری دریافت  
می‌کردند.

سربازان طالشی که در آن فصل از کمر به بالا برهنه بودند با چماق‌های  
هولناک خود و سنگ‌های بزرگ که هر یک از آنها به اندازه یک الاغ کوچک  
بود به حرکت درآمدند و سربازان بلند قامت و چهارشانه طبرستان در حالی

که تبرهای سنگین بر دوش داشتند به راه افتادند. آن پانزده هزار سرباز زبده به دو قسمت تقسیم شدند و هر هفت هزار و پانصد نفر به سوی يك فالانژ رفتند.

پولین می نویسد همین که حمله سربازان طبرستان شروع شد نعره‌های دلاوران مازندران به گوش رسید و در وسط نعردها این کلمه به گوش می‌رسید: یاور... یاور... یاور.

پولین مورخ معروف اظهار می‌کند که کلمه یاور در زبان طبرستانی‌ها به معنای مددکار و کسی که کمک می‌کند بود و آن سربازان شیردل با بر زبان آوردن کلمه یاور یکدیگر را تشویق به جنگ و پایداری می‌کردند.

هر دفعه که تبر يك سرباز مازندرانی بالا می‌رفت اگر قبل از فرود آوردن تبر کشته نمی‌شد، يك سرباز قارون طوری بر زمین می‌افتاد که دیگر نمی‌توانست برخیزد. سربازان طبری از هر طرف که حمله می‌کردند خود را مواجه با روی سربازان قارون می‌دیدند و می‌دانستند که تا فالانژ را در هم نشکنند، نخواهند توانست پشت سربازان قارون را ببینند.

سربازان طالشی با سنگ‌های تنومند و درنده خود وارد کارزار گردیدند و بدون توجه به تلفات خویش چماق‌های طولانی و سنگین را که چون گرز بود به تکان در آوردند و به زودی معلوم شد که آن چماق‌ها، در دست آن سربازان، از شمشیر و نیزه و زوبین و تیروکمان مؤثرتر است.

اگر چماق سنگین طالشی‌ها روی کاسک فرود می‌آمد آن را له می‌کرد و مردی که کاسک بر سر داشت می‌افتاد و دیگر بر نمی‌خاست. اگر روی شانه فرود می‌آمد، ولو سرباز خصم دارای خفتان بود، استخوان شانه را می‌شکست و با شکستن آن استخوان، نه فقط يك دست سرباز دشمن از کار می‌افتاد بلکه نفس در سینه‌اش می‌پیچید زیرا شکستن ناگهانی استخوان شانه، علاوه بر تولید درد شدید، وضع تنفس را به طور موقت

مختل می نمود. اگر چماق سرباز طالشی به شمشیر می خورد آن را خرد می کرد و اگر با نیزه تصادم می کرد آن را درهم می شکست و اگر روی سپر فرود می آمد، دستی که آن سپر را داشت، از شدت ضربت چماق سنگین و کلفت مفلوج می شد یعنی از کار می افتاد.

کوروش طوری گرفتار جنگ بود که نمی توانست خود را به فالانژها نزدیک کند و چگونگی جنگ سربازان طبری و طالشی را ببیند، اما از گزارش‌هایی که افسران طبرستانی و طالشی به او می دادند می فهمید که سربازان مازندرانی و طالشی، طوری استقامت به خرج می دهند که از هم پاشیدن هر دو فالانژ محتمل است.

در حالی که پانزده هزار سرباز طبری و طالشی با هشت هزار سرباز فالانژ می جنگیدند، جنگ در قسمت‌های دیگر، با شدت ادامه داشت. ارابه‌های قارون وقتی به حرکت درآمد، تلفات سنگین بر سربازان پیاده ایرانی وارد آورد.

می دانیم که سرزمین لیدی مرکز ساختن ارابه جنگی در قدیم بود و در آنجا گردونه چرخ ارابه‌ها را از آهن می ساختند و جلوی ارابه‌ها یعنی جلوی مال بند داس آهنی نصب می کردند. ارابه‌های مزبور در دست رانندگان لیدی سلاحی کشنده بود و مبارزه با آن، اشکال داشت و قبل از اینکه ایرانیان بتوانند به وسیله تیر و نیزه، اسب ارابه‌ها را به قتل برسانند عده‌ای کثیر از سربازان پیاده ایرانی، بر اثر ضربات داس ارابه‌ها کشته شدند یا گرفتار ضربات سر نشینان ارابه‌ها گردیدند یا اینکه زیر دست و پای اسب‌ها یا چرخ ارابه‌ها رفتند.

کوروش برای از بین بردن ارابه‌ها ناگزیر شد که داوطلبان مرگ بخواهد و عده‌ای از سربازان ایرانی در راه ارابه‌ها زیر سپر بر زمین خوابیدند و همین که ارابه‌ها می رسیدند سپر را می کردند و خیز



برمی‌داشتند و خود را به زیر شکم اسب‌ها می‌رسانیدند و با دشنه شکم آن جانوران را می‌دریدند و خود زیر دست و پهای اسب‌ها و چرخ‌های ارابه‌ها جان می‌سپردند.

سپرهای سربازهای فالانژ کرزوس (قارون) بزرگ بود و پاهای آنها ساق بند مفرغ داشت. بالای تنه آنها را سپر حفظ می‌کرد و پایین تنه را ساق بند، و چون کنار هم قرار گرفته و سپرها را به هم جفت کرده بودند، یک حصار به وجود می‌آوردند که رخنه کردن در آن بسی اشکال داشت و سربازان طبرستان و جنگجویان طالشی می‌باید با فدا کردن جان، رخنه‌ای در آن حصار ایجاد کنند و راه دیگر برای از بین بردن فالانژهای قارون وجود نداشت.

ما نمی‌توانیم جریان جنگ آن روز و وقایع بعد از آن جنگ را به طوری که مورخین قدیم نوشته‌اند حکایت کنیم، چون نزدیک پنجاه تن از مورخین معروف دنیای قدیم، شرح جنگ سارد را که بین کوروش و قارون (کرزوس) در گرفت به رشته تحریر در آورده‌اند و هر یک از آنها، آن جنگ را به یک طرز وصف کرده‌اند و در آن توصیفات چیزهایی چون سربازان چوبی که ایرانی‌ها ساخته بودند و دیوها و پریان نیز وجود دارد، همچنین گفته‌اند که کوروش یک دسته از سربازان ایرانی را مجهز به لباس و کاسک و خفتان و سپر یونانی کرد تا سربازان قارون را فریب بدهد و آنها تصور نمایند که آنان از دوستان هستند و غافلگیر شوند.

افسانه مربوط به دیوها و پریان قابل قبول نیست، اما بعید به نظر نمی‌رسد که ایرانیان در آن جنگ متوسل به حیل‌های جنگی شده باشند همچنان که در این عصر هم، متوسل به خدعه جنگی می‌شوند.

در سال ۱۹۴۰ میلادی که ارتش آلمان در کشورهای بلژیک و هلند چترباز پیاده کرد عده‌ای از چتربازان که از فضا فرود می‌آمدند، آدم‌های

جوانمردی بزرگ کوروش هنگام محاصره شهر «سارد» □ ۳۱۹

چوبی و مقوایی بودند و منظور ارتش آلمان این بود که شلیک مدافعین را متوجه چتربازان چوبی و مقوایی کند تا چتربازان جانسدار، سالم به زمین برسند و در سال ۱۹۴۲ میلادی که ارتش آلمان در شمال آفریقا بسا ارتش انگلستان می‌جنگید یک قسمت از تانک‌های آلمانی چوبی بود و نیروی هوایی انگلستان به تصور اینکه تانک‌های جنگی هستند آنها را هدف بمب و مسلسل قرار می‌دادند و باز در جنگ جهانی اخیر، بارها ارتش‌های دول متخاصم، سربازان خود را ملبس به لباس سربازان خصم کردند تا اینکه دشمن را فریب بدهند و خدعه، در جنگ‌ها طوری متداول گردیده که امروز جزو فنون رسمی جنگ شده و در دانشکده‌های نظامی خدعه‌های جنگی به دانشجویان می‌آموزند.

راجع به جنگ هیچ یک از شهرهای قدیم، به اندازه جنگ سارد تاریخ مدون وجود ندارد و اگر کسی بخواهد شرح جنگ سارد را بسا استفاده از کتب تمام مورخین بنویسد و هیچ روایت را از قلم نیندازد باید ده‌ها جلد کتاب بنویسد و حکایت جنگ سارد با استفاده از تمام تواریخ، تقریباً یک داستان تمام نشدنی است، لذا هر چه راجع به این جنگ بنویسند باز روایاتی دیگر هست.

یکی از برجسته‌ترین صحنه‌های جنگی در آن روز، نبرد سربازان طبری و طالشی بالاخص سربازان طالشی با سربازان رویین‌تن (فالانژ) قارون بود که شاید تا امروز نتوان نظیری برای آن یافت. چون سربازان طالشی، طبق رسم خود، در آن فصل به مناسبت گرمای هوا، عریان می‌جنگیدند و به جنگ سربازانی می‌رفتند که علاوه بر این که جزو فالانژ بودند لباس رویین داشتند و سلاح‌های عادی آنان را مجروح نمی‌کرد، ولی هر ضربت شمشیر یا نیزه آنها بدن سربازان طالشی را می‌شکافت یا در آن فرومی‌رفت و خون را جاری می‌کرد.

مقابل دوفالانژ قارون زمین از نعلش کشتگان طبرستانی و طالشی مفروش و خاک از خون آنها ارغوانی شده بود و با این که بی انقطاع سربازان مزبور کشته می دادند يك گام عقب نمی نشستند چون می دانستند که سرنوشت ارتش ایران وابسته به فداکاری آنهاست و اگر دوفالانژ قارون (کرزوس) از بین بروند، ارتش ایران خواهد توانست سایر قسمت های ارتش پادشاه لیدی را از بین ببرد. سلاح معمولی سربازان مازندرانی و طالشی بهترین سلاحی بود که می توانستند علیه سربازان فالانژ به کار اندازند. اگر سلاح آنها شمشیر و نیزه بود نمی توانستند سربازان فالانژ را از پا در آورند، ولی چون با تبر و چماق می جنگیدند ضربات آنها سربازان فالانژ را از پا در می آورد. وقتی چماق بلند و سنگین سرباز عربان طالشی از طرف راست یا چپ یا بالا به حرکت در می آمد هر گاه قبل از اصابت چماق به خصم کشته نمی شد سرباز فالانژ را از پا در آورده بود.

سربازان فالانژ در پناه سپرهای بزرگ و لباس رویین خود سنگ های سربازان طالشی را بیرحمانه شکم می دریدند و به زودی صدای سنگ ها در منطقه ای که دوفالانژ قارون قرار داشت خاموش شد. اما عاقبت فداکاری سربازان طبری و طالشی آرایش جنگی دوفالانژ را برهم زد و دسته های ۲۵۶ نفری فالانژها که عده ای از سربازان آنها کشته شده بودند برهم خورد و کوروش همین که دریافت صفوف فالانژها درهم ریخته، سواران ایرانی را مأمور کرد که بازمانده فالانژها را از بین ببرند و دوفالانژ کرزوس که پایه مقاومت ارتش او بود از بین رفت. ولی نابود کردن آن دوفالانژ برای کوروش و ارتش ایران گران تمام شد، ۹ هزار سرباز طبری و طالشی برای شکافتن صفوف آن دوفالانژ جان خود را فدا کردند و کوروش گل سرسبد سربازان خود را از دست داد. کوروش طوری از کشته شدن سربازان طبری و طالشی مغموم گردید که بعد از خاتمه جنگ سرد و سقوط آن شهر، برای

جوانمردی بزرگ کوروش هنگام محاصره شهر «سارد» □ ۳۲۱

مرگ سربازان مازندرانی و طالشی سرود عزا را ترنم کرد و این همان سرود است که در ادوار بعد به اسم سرود «سوگت سیاوش» خوانده شد و ایرانیان در عزاهای بزرگ آن سرود را ترنم می کردند.

کوروش برای جاوید کردن شرح دلیری سربازان مازندرانی و طالشی بعد از فتح سارد در همان موضع که سربازان طبری و طالشی کشته شده بودند يك برج مرتفع بنا کرد و تا مدتی در آن برج آتش می سوخت و لذا هم برج یادگار بود و هم آتشکده.

در آن جنگ، دو مرتبه کوروش هنگامی که سوار بر اسب بود، پیاده شد زیرا سربازان خصم اسب او را کشتند، ولی هر دفعه یکی از سواران ایرانی اسب خود را به کوروش می داد و خود پیاده می جنگید.

علاوه بر سربازان طبری و طالشی عده ای دیگر از سربازان نخبه ایرانی که داوطلب مرگ بودند هنگام کشتن اسب اربابهای خصم به قتل رسیدند و زیر دست و پای اسبها و چرخ اربابها له شدند.

هنگام عصر، ارتش قارون که تا آن موقع دارای صفوف و آرایش جنگی بود نامنظم شد و سربازان واحدهای مختلف مخلوط گردیدند و عسدهای از سربازان، واحدهای خود را گم کردند.

کوروش که گاهی بر بالای برج متحرک (برج گردونه دار) صعود می کرد تا وضع میدان جنگ را از نظر بگذراند، متوجه شد که می تواند در آن موقع، ضربتی قاطع بر خصم فرود بیاورد و به تمام قسمت های قشون خود دستور داد که بدون توجه به تلفات بکوشند که دشمن را از بین ببرند و خود را به شهر برسانند و سارد را اشغال کنند و ارتش ایران که از بامداد آن روز با تحمل تلفات زیاد جنگیده بود باز برای این که کار جنگ را یکسره کند به جنبش درآمد. اما در بعضی از قسمت های قشون ایران سربازان طبری خسته بودند که هنگام شمشیرزدن بی حال می شدند و می افتادند و زیر

دست و پا به قتل می‌رسیدند یا این که يك سرباز خصم نیزه‌اش را در سینه آنها فرومی‌کرد.

اگر روایت بعضی از مورخین افسانه‌سرای مغرب‌زمین را دایر بر این که عصر آن روز دیوها و پریان به کمک ارتش ایران آمدند مورد توجه قرار ندهیم باید بگوییم که فداکاری سربازان ایرانی ارتش، کرزوس (قارون) را بکلی درهم شکست و پادشاه لیدی که دریافت نمی‌تواند مقاومت کند با شتاب خود را به شهر رسانید و امر کرد که دروازه‌ها را ببندند.

آن قسمت از ارتش قارون که توانست خود را به شهر برساند از اسارت نجات یافت، ولی سربازان دیگر که نتوانستند خود را به شهر برسانند اسیر ارتش ایران شدند و پادشاه ایران امر کرد که با اسیران به خوبی رفتار نمایند و آنها را به فروش نرسانند و مقتول نکنند.

کوروش هرگز با اسیران بدرفتاری نکرد و سکنه شهرهای مفتوح را مورد قتل عام و تاراج قرار نداد و در دوره‌ای که سلاطین و حکام برای شکنجه کردن اسیران مغلوبین، روش‌های جدید اختراع می‌کردند و مغلوبین را شقه می‌نمودند یا زنده پوست می‌کنند یا زنده مسی سوزانیدند کوروش مبادرت به هیچ يك از آن فجایع نکرد و اگر لازم می‌شد محکومی به قتل برسد دستور می‌داد که حلقوم و شاهرگ‌های او را ببرند تا این که بمیرد.

در لیدی افسران اسیر را به ارابه‌های جنگی می‌بستند و آنها را روی زمین می‌کشیدند تا این که قطعه قطعه شوند، زیرا از مشاهده منظره شکنجه آدمیان و رنج کشیدن آنها لذت می‌بردند، اما کوروش افسران اسیر لیدی را محترم شمرد و به آنها مکانی جدا، از سربازان اسیر داد و امر کرد تا آنجا که ممکن است نگذارند از حیث غذا به آنها بد بگذرد.

وقتی دروازه‌های شهرسارد بسته شد و افسران لیدی اسیر ایرانیان شدند و آفتاب به افق مغرب نزدیک گردید به قول مورخین مغرب‌زمین یکصد و بیست

هزار جسد افسر و سرباز ایرانی در میدان جنگ افتاده بود. ما در خصوص شماره تلفات ایرانیان و هم چنین راجع به سایر قسمت‌های جنگ سارد چیزی در منابع ایرانی نداریم و هرچه می‌گوییم از منابع مغرب‌زمین است، ولی گویا رقم یکصد و بیست هزار کشته اغراق است چون مجموع سربازان کوروش هنگامی که وارد لیدی شد دویست هزار بود و عده‌ای از آنها قبل از جنگ آن روز، کشته شدند و اگر ایرانیان در آن روز یکصد و بیست هزار کشته می‌دادند ارتش کوروش طوری ضعیف می‌شد که نمی‌توانست در لیدی بماند و مجبور بود که از آن کشور مراجعت کند، در صورتی که کوروش در آن کشور ماند و سایر قسمت‌های مملکت را فتح کرد و فقط از کرزوس (قارون) و حکام لیدی غنایم جنگی گرفت و حتی يك گوسفند زارعین و دامداران لیدی به عنوان غنیمت جنگی مصادره نشد.

بعد از این که دروازه‌های سارد بسته شد، وضع قشون ایران، مثل روز قبل گردید و ایرانیان مجبور شدند باز آن شهر را تحت محاصره قرار دهند، اما تناسب قوا نسبت به روز قبل تغییر کرده بود و قارون در داخل شهر، ارتش روز قبل را نداشت. از آن گذشته روحیه او و سربازانش ضعیف بود، در صورتی که ایرانیان به مناسبت تحصیل پیروزی، روحیه قوی داشتند و نه فقط امیدوار به اشغال شهر بودند بلکه یقین داشتند که پایتخت لیدی را اشغال خواهند کرد.

اکنون شرحی از هرودوت مورخ یونانی ملقب به پدر مورخین را در خصوص چگونگی گشودن شهر سارد از نظر خوانندگان می‌گذرانیم. او می‌گوید بعد از این که کرزوس (قارون) شکست خورد و مجبور شد به شهر پناهنده شود ایرانیان مدت چهارده روز سارد را تحت محاصره داشتند و در شب پانزدهم يك ایرانی به اسم «رتس نهم» فرزند «زیله» یا «زایله» داوطلب شد که از حصار شهر سارد بالا برود و کمک کند که دیگران از

آن حصار بالا بروند.

این رتس نهم به احتمالی همان رستم پهلوان نام‌دار ایرانی است که قهرمان بزرگ شاهنامه می‌باشد و فردوسی گاهی جزو دوم آن نام را در اسم «تهمتن» به کار برده است.<sup>۱</sup>

پدر زیله «سم» بود که نام اخیر تقریباً بدون تغییر به شکل «سام» وارد شاهنامه شده است.

رتس نهم از نژاد «مرد» بود و مرد از برجسته‌ترین طوایف ایران به شمار می‌آمد و این طایفه به قول مورخین مغرب زمین در چهار نقطه از ایران می‌زیستند: اول در سوادکوه کنونی در دامنه کوه‌های البرز، دوم در مازندران، سوم در ممسنی واقع در فارس، چهارم در طالش و رستم از مردان دامنه کوه‌های البرز و به احتمال قوی از مردان سوادکوه بود.

ما به درستی نمی‌دانیم سوادکوه در قدیم چه اسم داشته و گویا دارای همین نام بود و کلمه سواد نباید عربی به معنای سیاهی باشد، بلکه يك اسم فارسی است که بر اثر انقضای زمان تغییر شکل داده و به اسم سواد در آمده است.

فردوسی دودمان رستم را طوری معرفی می‌کند که انسان می‌فهمد آن خانواده در دامنه کوه البرز می‌زیسته است.

بعضی از مورخین مغرب‌زمین وقتی از پهلوان ایران نام می‌برند او را با گرز وارد معرکه می‌نمایند و فردوسی هم در شاهنامه، رستم را با گرز وارد

۱. در آغاز این سرگذشت گفتیم که فردوسی برای اینکه بتواند اسامی سرشناسان را وارد شاهنامه نماید بعضی از اسامی را تغییر داده و از جمله «رتس نهم» را به شکل رستم در آورده است و هكذا پدر رستم را موسوم به «زایله» یا «زیله» را زال کرده یا خود فردوسی آن نام را به اسم زال شنیده چون وارد کردن زیله در شاهنامه بدون اشکال نبود - مترجم.

جوانمردی بز رستم کوروش هنگام محاصره شهر «سارده» □ ۳۳۵

اولین میدان جنگ (جنگ با افراسیاب) می کند و افراسیاب از «ویسه» وزیر  
یسا مشاور خود می پرسد این جوان تنومند کیست که نمی تواند لحظه ای  
آرام بگیرد و پیوسته می خروشد. ویسه به او جواب می دهد او نوه سام است  
و بعد می گوید:

نبینی که با گرز سام آمده است؟

جوان است و جویای نام آمده است؟

قسمت های دیگر از تاریخ مستند ایران مربوط به رستم که وارد  
شاهنامه شده، مربوط است به اندرز زیله یا زایله پدر رتس تهم که به پسرش  
می گوید از حصار سارده بالا نرو و جان خود را در یک کار بدون فایده به  
خطر نینداز. ولی رتس تهم به پدرش می فهماند که وی خواهد توانست از  
حصار شهر بالا برود و قشون ایران را عقب خود به بالای حصار برساند.  
در جنگ با افراسیاب به طوری که در شاهنامه آمده، زال به پسرش  
می گوید که از جنگ با افراسیاب پرهیزد زیرا او جوان است و افراسیاب  
کار کشته و جنگ آزموده و رستم پدرش را آسوده خاطر می کند و به او  
می گوید من در خود زور بازو و دلیری می بینم و می توانم با افراسیاب  
بجنگم.

رستم در شاهنامه برای این که پدر را از زور بازو و دلیری خود  
مطمئن کند چنین می گوید:

هر آنکه که چاچی بزه در کشم

ستاره فرو ریزد از ترکشم

به آورد، رزمی کنم با سپاه

که خون ریزد از ابر آوردگاه<sup>۱</sup>

۱. یعنی هر موقع که زه کمان تاشکندی را برای تیراندازی بکشم، از ترکش  
من ستاره فرو می ریزد (به خاطر برق پیکان تیر و سرعت تیراندازی) و در «آورد» ←



در هر حال، راجع به بالارفتن جوان ایرانی (از حصار شهر سارد) به اسم رستم تهم که ما برای سهولت تلفظ بعد از این به اسم رستم می‌خوانیم، روایات متعدد هست و مجموع روایات مزبور را يك خاورشناس آلمانی به اسم «شوبرت» جمع‌آوری کرده و در کتابی به اسم «سقوط سلطنت لیدی» منتشر نموده است.

در بعضی از آن روایات اسم رستم هم با تغییر ذکر شده، ولی کلیات نشان می‌دهد که همان رستم معروف می‌باشد و آن جوان ایرانی در حالی که گریزی بر دوش داشته، نزد کوروش می‌رود و به او می‌گوید که داوطلب است از حصار شهر بالا برود.

گریزی که رستم بر دوش داشته غیر از گریزی است که ما در ذهن خود مجسم می‌کنیم.

در ذهن ما گریز رستم عبارت است از يك چوب بلند که يك وزنه حجیم و سنگین از آهن به شکل مدور، مثل هندوانه‌ای بزرگ بر سر آن

یعنی عرصه کارزار، جنگی خواهیم کرد که آسمان بر حال مغلوبین به جای اشك خون ببارد.

در این جا نمی‌توانیم از ذکر این معترضه خود داری کنیم که یگانه قسمت شاهنامه که تا امروز دست نخورده باقی مانده، نزدیک چهار هزار بیت است که فردوسی در موارد متعدد در وصف معشوق خود رستم گفته و کاتبان بی اطلاع که اشعار شاهنامه را نمی‌فهمیدند به تصور این که فردوسی غلط گفته و نوشته در تمام اشعارش دست برده‌اند و ابیات را مسخ کرده‌اند، ولی اشعاری که فردوسی در وصف رستم، از زبان او یا دیگران، گفته دست نخورده باقی مانده و شاید علت اینکه کسی در این اشعار دست برده فصاحت و استحکام پولادین و زیبایی شگرف و حماسه لریزه‌آور این اشعار بوده و با این که هزار سال از سرودن این چهار هزار بیت می‌گذرد، هنوز يك شاعر فارسی زبان پیدا نشده که بتواند فقط يك بیت بسراید که دارای سبك و ظنین و حماسه و شکوه و استحکام این اشعار باشد و شاید بتوان گفت که فردوسی در سرودن این چهار هزار بیت اعجاز کرده است و یحتمل آنچه نام او را جاوید نموده همین ابیات می‌باشد - مترجم.

جوانمردی بزرگ کوروش هنگام محاصره شهر «سارد» □ ۳۲۷

نصب کرده‌اند، ولی گرز رستم در تاریخ مستند، عبارت بوده از يك قطعه مفرغ به طول پنج وجب که آن را به شکلی ظریف تراشیده بودند و قسمت تحتانی (یا دسته گرز) دارای راه‌های موازی بود و قسمت فوقانی گرز قدری بیش از قسمت‌های تحتانی حجم داشت و آن را هم به طرزی شکیل تراشیده بودند و وزن آن به مقیاس امروز پانزده کیلوگرم بوده است.

این وزن، در قبال وزن گرز رستم که ما در ذهن خود داریم ناچیز جلوه می‌کند، اما در دست يك مرد پهلووان سلاحی هولناک به شمار می‌آمد و هر کس نمی‌توانست آن گرز سنگین را برای مدتی طولانی در میدان جنگ به کار ببرد.

رستم مثل اکثر مردان سوادکوه بلند قامت و چهارشانه و دارای موی سیاه و مانند تمام مردان ایران ریش و سبیل داشته است.

هرودوت می‌گوید وقتی اولین قارون به اسم ملس شهر سارد را ساخت، یکی از زنبایش برای او يك توله شیر زایید و ملس دستور داد که توله شیر را اطراف حصار شهر سارد بگردانند تا این که آن شهر غیر قابل تسخیر شود. کسانی که باید توله شیر را اطراف شهر بگردانند، از تنبلی یا به علت دیگر آن توله را از قسمتی از حصار که ارك سلطنتی بسر آن مشرف بود بگذرانیدند و در نتیجه آن قسمت از حصار شهر، نقطه ضعف سارد را تشکیل می‌داد. از این افسانه که بگذریم، روایت دیگر که عقلائی می‌باشد این است که ارك سلطنتی که بر قسمتی از حصار مشرف بود يك قلعه غیر قابل تسخیر به شمار می‌آمد، لذا فرمانده دفاع شهر یا خود قارون ضروری نمی‌دانست که در آنجا نگهبان بگمارد.

روایت دیگر این است که در آنجا تخته سنگ‌هایی، وجود داشت یکی بالای دیگری و حصار شهر به آن تخته سنگ‌ها منتهی می‌گردید، اما کسی نمی‌توانست از آن سنگ‌ها بالا برود و يك روز رستم که از کنار

تخته سنگ عبور می کرد دید که کاسک يك سرباز که بالای تخته سنگها بود از دستش افتاد و آن کاسک سقوط کرد و از يك تخته سنگ به سنگ دیگر خورد و عاقبت بی حرکت شد. بعد رستم دید که آن سرباز برای به دست آوردن کاسک خود از تخته سنگها فرود آمد.

رستم تیری از ترکش کشید بر خم کمان بست اما قبل از این که زه را بکشد فکری به خاطرش رسید و به خود گفت من اگر این مرد را که از سنگها فرود می آید به قتل برسانم نخواهم توانست ببینم که وی بعد از به دست آوردن کاسک چگونه از سنگها بالا می رود، ولی اگر من بفهمم که این مرد به چه ترتیب از این سنگها صعود می نماید خواهم توانست خود از آن بالا بروم و وارد شهر شوم.

رستم صبر کرد تا آن مرد از سنگها فرود آمد و کاسک را به دست آورد و بر سر نهاد و رستم متوجه شد که وی از آن جهت کاسک را بر سر نهاده که بتواند برای بالا رفتن از تخته سنگها از دست خود استفاده کند.

سرباز لیدی هنگام بالا رفتن از سنگها پشت به رستم کرده بود و او را نمی دید و متوجه نبود که يك جوان بلند قامت و چهار شانه ایرانی کمان به دست، نگران اوست.

وقتی سرباز لیدی از تخته سنگها بالا رفت و بجایی رسید که رستم دریافت لحظه ای دیگر ناپدید خواهد شد، زه کمان او که در يك چشم برهم زدن کشیده شده بود به صدا درآمد و تیر بر پشت سرباز لیدی نشست و او سقوط کرد و از تخته سنگها نزول نمود و وقتی بر زمین افتاد جان بر تن نداشت. کشیدن زه کمان برای رها کردن تیر، يك کار فوری بود و بیش از يك چشم بر هم زدن طول نمی کشید و رستم در همان يك لحظه که بسا مقیاس امروز، يك ثانیه می شود نشانه می گرفت و زه را می کشید و تیر

را رها می کرد<sup>۱</sup>.

وقتی سرباز لیدی سقوط کرد رستم خود را به او رسانید و خم شد که شاید آن مرد زنده باشد و چیزی از او پرسد. اما آن سرباز مرده بود و به ظاهر سایر سربازان لیدی متوجه سقوط وی نشدند و گرنه رستم آنها را بالای تخته سنگها می دید.

آن واقعه عزم رستم را برای صعود از تخته سنگها جهت رسیدن به شهر جزم کرد و به پدرش که در ارتش ایران بود گفت، پدر وی را از آن کار نهی نمود و گفت از سنگها سقوط خواهی کرد و کشته خواهی شد. اما رستم به او گفت که دغدغه نداشته باشد چون وی خواهد توانست از سنگها بالا برود و بعد نزد کوروش رفت که تصمیم خود را به اطلاعش برساند و اجازه ورود به شهر را بگیرد.

کوروش به او اجازه داد و رستم گرز خود را از دوش برداشت و بر کمر آویخت و سپس يك طناب بلند خواست و يك سر طناب را بر کمر بست که بعد از رسیدن به بالای تخته سنگها بتواند به وسیله آن طناب سربازان

---

۱. سرگذشت جنگ معروف رستم و اشکبوس در شاهنامه، این فرض را برای خواننده پیش می آورد که رستم بعد از اینکه دست چپ را ستون می کند و دست راست را خم می نماید، مدتی زه کمان را می کشد تا این که زه و به قول فردوسی چرم گوزن، به بنا گوش وی می رسد و سوفار (یعنی تیر - در مقابل پیکان یعنی سر تیر) در مقابل گوش رستم قرار می گیرد و آنگاه زه را رها می نماید.

بی شک فردوسی که وصف تیراندازی رستم را به تفصیل بیان می کند نخواسته است بگوید که وی مدتی از وقت خود را صرف کشیدن زه کرد چون آن عمل مغایر با تاکتیک جنگ بود و اگر رستم چند دقیقه از وقت را صرف کشیدن زه کمان و نشانه گیری می کرد خود با تیر اشکبوس کشته می شد. منظور فردوسی این است که صحنه جنگ و روش تیراندازی رستم را در نظر خواننده مجسم کند و واقعیت این می باشد که رستم با سرعت تیراندازی می کرد - مترجم.

دیگر را بالا بکشد<sup>۱</sup>.

قبل از این که رستم از تخته سنگها بالا برود گفت که سربازان برای تماشای صعود او ازدحام نکنند، زیرا ازدحام آنها توجه نگهبانان را در بالای حصار جلب خواهد کرد و آنها خواهند فهمید که يك یا چند نفر از سنگها بالا می روند و موقعیت من موکول به این است که هیچ کس نفهمد که من از سنگها بالا می روم و بعد از این که به بالای سنگها رسیدم به وسیله طناب دیگران را بالا خواهم کشید و آن وقت رستم درحالی که گرزش از کمر او آویخته بود و طنابی دنبال خود می کشید از سنگها صعود کرد.

هنگام صعود، رستم کفش برپا نداشت چون می دانست که اگر کفش داشته باشد روی سنگها خواهد اغزید و سقوط خواهد کرد. فردوسی سراینده شاهنامه در کتاب خود راجع به بالا رفتن رستم از کوه شرحی داده و آن شرح عبارت است از انعکاس صعود رستم از تخته سنگهای شهر سارد و فردوسی، آنچه را که خوانده و شنیده، به نظم در آورده است و ایرادی هم بر او وارد نیست.

در شاهنامه، پهلوان برجسته ایرانی از يك منطقه کوهستانی و پیوسته از قله کوهها به طول يك فرسنگ و نیم عبور می کند<sup>۲</sup> اما در شهر سارد رستم فقط از يك دیوار مرتفع متشکل از تخته سنگها بالا می رود و بدون سردید زور بازو در صعود از آن دیوار خیلی مؤثر بود، چون اگر رستم

۱. اگر روایت سقوط کاسک يك سرباز لیدی درست باشد باید قول «گزن فون» مورخ یونانی را پذیرفت که گفت سقوط کاسک سرنوشت جنگ سارد را و هم چنین سرنوشت دنیا را تغییر داد و این گفته شبیه است به آنچه در اعصار بعد راجع به بینی بلند «کلثوپا تر» ملکه مصر گفته اند و نوشتند که اگر بینی ملکه مصر قدری کوتاهتر بود سرنوشت ملل جهان طوری دیگر می شد.

۲. يك ونیم فرسنگ بالای کوه مگر پهلوان رستم پیل تن که از رفتش مرد گردد ستوه که سازد همی رزم با اهرمن

جوانمردی بزرگ کوروش هنگام محاصره شهر «سارده» □ ۳۳۱

دارای زوربازو نبود، نمی توانست وزن بدن خود را هنگامی که از تخته سنگ ها بالا می رفت حفظ کند.

پهلوان ایرانی خیلی به آهستگی صعود می نمود و می فهمید که کوچکترین بی احتیاطی و اشتباه سبب سقوط او خواهد شد.

رستم در آن دقایق مثل یکی از کوه پیمایان این دوره بود که بخواند از يك تيغه کوه عمودی بالا برود و کوه پیمایان این دوره برای صعود از يك تيغه عمودی، دارای پیکان هستند و پیکان را در تخته سنگها فرو می کنند که بتوانند پای خود را روی آن بگذارند و قبل از فرو کردن پیکان در کوه به وسیله چکش و کلنگی که در دست دارند بر سنگ می کوبند و استحکام آن را آزمایش می کنند تا سنگ فرو نریزد و اگر ببینند که سنگ دارای استحکام نیست، پیکان را در جای دیگر فرو می نمایند.

رستم دارای آن وسایل نبود و فقط با کمک دو دست و دو پا بالا می رفت و آن قدر رفت تا اینکه نزدیک مقصد به يك تخته سنگ بزرگ و حجیم که چند نفر می توانستند روی آن قرار بگیرند رسید. در آنجا رستم طنابی را که دنبال خود می کشید به دست گرفت و اشاره کرد که يك نفر بالا بیاید. کوروش داوطلب خواست و گفت يك نفر طناب را بگیرد و بالا برود. يك جوان فارسی داوطلب بالا رفتن شد و خود را به طناب رسانید. بالا رفتن او، خیلی آسان تر از بالا رفتن رستم بود چون برای صعود از طناب استفاده می نمود معهذاتوقتی به اندازه بیست ذرع بالا رفت طناب از دستش رها شد و سقوط کرد و طسوری سقوط او انعکاس پیدا نمود که نگهبانان حصار سارده متوجه شدند و سر کشیدند که ببینند صدای مزبور از چه بود، اما رستم را ندیدند، چون بعد از این که صدای سقوط جوان فارسی در فضا انعکاس پیدا کرد، رستم روی تخته سنگ و در پناه جدار آن نشست که او را ببینند.

نگهبانان حصار نتوانستند رستم را ببینند، اما دیدند که يك رشته طناب از بالای تخته سنگها، به پایین آویخته است و دریافتند که قشون ایران قصد دارد که از سنگها بالا بیاید و ندا در دادند و کمک خواستند.

رستم فهمید که نگهبانان حصار متوجه شده اند که ایرانیان می خواهند بالا بیایند. پهلوان ایران دریافت که درنگ جایز نیست و از آن تخته سنگ عریض که آخرین مرحله قبل از قله سنگلاخ بود بالا رفت در حالی که همچنان طناب را در قفای خود می کشید.

وقتی دو پای رستم بالای سنگلاخ بر سنگ استوار شد نگهبانان شهر سارد او را دیدند و به وی حمله ور شدند.

رستم، گرز خود را که از کمر آویخته بود به دست آورد و نعره زد، نه برای اینکه سربازان سارد را بترساند بلکه از این جهت که صدایش به گوش ایرانیان برسد و آنها بدانند که باید از سنگلاخ بالا بیایند.

سربازان سارد حدس می زدند که آن جوان، تنها نخواهد بود و به زودی عده ای از پایین خواهند آمد و به وی کمک خواهند کرد. آنها دیدند که طنابی به کمر بند رستم بسته شده به سوی پایین آویخته است و دانستند که باید آن طناب را قطع نمایند که دیگر کسی نتواند از پایین بالا بیاید.

در حالی که عده ای از سربازان به رستم حمله می کردند، عده ای دیگر می کوشیدند که آن طناب را قطع نمایند که کسی نتواند بالا بیاید و رستم، ضمن اینکه از خود دفاع می کرد مجبور بود طوری قرار بگیرد که شمشیر سربازان سارد به آن نرسد. به همین جهت رستم پشت به پرتگاه، و تقریباً بر لب آن قرار گرفته بود که نگذارد سربازان سارد طناب را قطع کنند و در همان حال نعره می زد و از پایین کمک می خواست.

وقتی کوروش متوجه شد که آن جوان دلیر در بالای سنگلاخ مورد

جوانمردی بزرگ کوروش هنگام محاصره شهر «سارد» □ ۴۴۴

حمله قرار گرفته گفت که چند نفر، با سرعت از طناب بالا بروند و خود را به او برسانند.

رستم از فشاری که بر طناب وارد آمد فهمید که کسانی بالا می آیند. کمربند اما مانند کمربند تمام پهلوانان از چرم گاو بود و او پیش بینی می کرد که وزن کسانی را که بالا می آیند تحمل خواهد نمود، اما از طناب اطمینان نداشت و می ترسید که طناب بر اثر تماس با تیزی تخته سنگها پاره شود و کسانی که بالا می آیند سقوط کنند.

گرز رستم، سربازان سارد را بر زمین می انداخت و هر يك از آنها که روی سنگ می افتاد بر نمی خاست و طوری حرکت گرز آن پهلوان سریع بود که سربازان سارد نمی توانستند شمشیرهای خود را به او برسانند.

کوروش به کسانی که بالا می رفتند گفته بود که آنها نیز با خود طناب ببرند تا این که بتوانند به صعود دیگران کمک نمایند. پادشاه ایران می دانست که رستم بالای سنگلاخ گرفتار حمله سربازان شهر است و نمی تواند بی انقطاع، دیگران را بالا بکشد و اگر قادر باشد که تا وصول کمک خود را زنده نگاه دارد باید بر او آفرین گفت و پیشانی و شانه هایش را بوسید.

در هیچ موقع، يك مرد سلحشور دچار وضعی چون وضع رستم بالای حصار نشده بود. او از يك طرف می باید حمله سربازان سارد را دفع کند و از طرف دیگر می باید وزن کسانی را که به کمک طناب بالا می آمدند تحمل نماید آن هم در لب پرتگاه و اگر نیم وجب عقب می رفت سقوط می نمود و هرگاه يك گام به جلو برمی داشت سربازان سارد طناب وی را قطع می کردند و کسانی که با کمک طناب بالا می آمدند سرنگون می شدند و رستم بالای سنگلاخ، عاقبت بر اثر وفور سربازان خصم به قتل می رسید. این واقعت تاریخی و مستند، بااهمیت تر و شگرف تر از وقایع



هفتگانه حیوان‌های رستم است که در شاهنامه ذکر شده و باز می‌گوییم فردوسی مسئول نیست، چون آن مرد پاك‌سرشت، هر سرگذشت را که در کتاب خدای نامه یا سایر متون زبان پهلوی راجع به رستم خواند به رشته نظم در آورد.

در شاهنامه، رستم، برای وصول به مازندران از هفت منزل یا مرحله خطرناك (هفت‌خوان) می‌گذرد و در آن خوان‌ها، اژدها و زن جادوگر را به قتل می‌رساند و موانع دیگر را از پیش‌پا برمی‌دارد. اما به راستی مجموع آن هفت خوان در قبال دلیری و پایداری رستم حقیقی در جنگ سارد بدون اهمیت است.

تا انسان، وضع رستم را بالای سنگلاخ، در حال جنگ با ددها سر باز خصم که لحظه به لحظه شماره آنها بیشتر می‌شد در نظر نگیرد و متوجه نشود که در همان حال باید وزن تمام کسانی را که از سنگلاخ بالا می‌آمدند تحمل نماید، به میزان رشادت و زور و استقامت آن جوان پی‌نمی‌برد.

در قبال آن رشادت و پایداری رستم، صحنه‌هایی چون جنگ رستم و اسفندیار، و رستم و اشکبوس (در شاهنامه) بدون جلوه به نظر می‌رسد، بسی آنکه بخواهیم منکر ارزش حماسی و ادبی و صحنه‌سازی آن جنگها بشویم.

سربازان سارد يك وقت متوجه شدند که نمی‌توانند رستم را با شمشیر از پا در آوردند؛ زیرا سرعت حرکت گرز رستم به قدری زیاد است که هیچ شمشیری به بدن او نمی‌رسد و شمشیرها می‌شکند یا از دست سارحشوزان خارج می‌شود.<sup>۱</sup>

۱. هر کس می‌خواهد بفهمد که به حرکت در آوردن يك گرز که وزن آن پانزده کیلوگرم می‌باشد، بدون انقطاع، چه کیفیت دارد، چوبی را که بیش از دو کیلوگرم وزن نداشته باشد به دست بگیرد و بدون انقطاع به حرکت در آورد و از چپ و راست و بالا و پایین بچرخاند تا در پابد که بعد از چند دقیقه در میج ←

جوانمردی بزرگ کوروش هنگام محاصره شهر «سارد» □ ۳۳۵

سربازان سارد بعد از اینکه دانستند نمی‌توانند رستم را از کار ببندازند تصمیم گرفتند که او را تیرباران کنند.

رستم کاسک بر سر و کژ آکند در برداشت<sup>۱</sup> یعنی خفتان در برش نبود، چون اگر خفتان می‌پوشید نمی‌توانست از سنگلاخ بالا بیاید.

کمانداران سارد جلو آمدند و سربازان عقب رفتند چون می‌دانستند بعد از اینکه تیراندازی شروع شد آنها باید کنار بروند و گرنه هدف خدنگ‌های تیز قرار خواهند گرفت و کشته خواهند شد.

رستم متوجه شد که اگر تیربارانش کنند به قتل خواهند رسید چون با پاهای برهنه می‌جنگید و از کمر به پایین، حفاظ نداشت. سربازان سارد هم می‌دیدند که رستم ساق‌بند و ران‌بند ندارد و می‌خواستند قسمت‌های تحتانی بدنش را هدف تیر قرار بدهند.

رستم دریک چشم برهم زدن گرز خود را از کمر آویخت و با دو دست دو نفر از سربازان سارد را که می‌خواستند عقب بروند تا اینکه مورد اصابت قرار نگیرند گرفت و مقابل خود قرار داد، یعنی آنها را سپر جاندار خویش کرد.

کمانداران سارد فقط از یک طرف می‌توانستند به سوی رستم تیراندازی کنند و آنها از طرف جلو بسود و هرگاه تیراندازی می‌کردند دو هم‌قطار خود را به قتل می‌رساندند.

چند لحظه کمانداران مردد ماندند که چه کنند و صاحب‌منصب آنها با

---

→ و آرنج و شانه و عضلات دست و کمر و پاهای خود چه دردی را احساس می‌نماید - مترجم.

۱. کژ آکند نیم‌تنه‌ای بود مجوف پر از ابریشم خام «کژ» و تیر از آن عبور نمی‌نمود اما اگر خدنگی از فاصله نزدیک از کمان قوی رها می‌شد از کژ آکند می‌گذشت و پوشنده آن را به قتل می‌رسانید یا مجروح می‌کرد - مترجم.

تغیر گفت ای دختر بچه‌های ترسو، آیا شما نمی‌توانید این دو نفر را از این مرد ریشو جدا نمایید؟

آن توهین، غیرت سربازان سارد را به جوش آورد و باز با شمشیر به رستم حمله‌ور گردیدند و پهلوان ایرانی آن دو نفر را طوری به شدت روی سنگ بر زمین زد که برنخاستند و سپس گرز را از کمر آزاد نمود و جنگ را تجدید کرد و چون باز جنگ شروع گردید، کمانداران سارد نتوانستند به طرف رستم تیراندازی کنند و لحظه دیگر سه نفر که از پایین آمده بودند به بالا رسیدند و رستم یکی از آنها را به کمک خود طلبید و به دو نفر دیگر گفت سربازان ایرانی را بالا بکشید و طناب خویش را هم به آنها واگذار نمود و از آن موقع به بعد، آن مرد دلیر توانست با حواس جمع‌تر و فراغت بیشتر بجنگد چون مجبور نبود، کنار پرتگاه قرار بگیرد و وزن کسانی را که بالا می‌آیند تحمل کند.

هرودوت که با وجود داشتن شهرت يك مورخ صدیق، نسبت به ایرانیان نيك بین نبود می‌گوید سیصد سرباز سارد با رستم می‌جنگیدند و نتوانستند او را به قتل برسانند یا از سنگلاخ پرت کنند.

امروز، عقل ما يك چنین پیکار را باور نمی‌کند و جنگ سیصد تن با يك تن، جنبه اغراق دارد، ولی این موضوع در تاریخ هست و نشان می‌دهد که پهلوان ایرانی بالای سنگلاخ، مقاومتی مردانه و فوق‌العاده کرده بود تا این که سربازان ایرانی از عقب خود را به بالای سنگلاخ رسانیدند و وارد شهر شدند.

از این به بعد ما در تاریخ مستند اسم رستم را نمی‌بینیم و معلوم نیست که این پهلوان شیردل و با استقامت که بالای سنگلاخ کشته شد و راه ورود به شهر سارد را به روی ایرانیان باز کرد چه بر سرش آمد.

## کوروش بعد از تسلیم «سارد» با قارون (کز زوس) چه کرد؟

شهر سارد بعد از ورود ایرانیان به آنجا بدون مقاومت تسلیم شد، چون کوروش اخطار کرد که هر گاه مردم دست از مقاومت بکشند جان و مال و ناموسشان مصون خواهد بود.

قارون که به زبان یونانی کرزوس نامیده می‌شود در کاخ خود دستگیر شد و او را نزد کوروش بردند.

برخورد کرزوس با کوروش در کتب عده‌ای از مورخین قدیم مثل: خانتوس، بطلمیوس (که جغرافیادان هم بود)، دیودور، گزنفون، هرودوت، هفس‌تیون و غیره ذکر شده است.

قارون را با ریش و سیبیل تراشیده وارد طالاری کردند که کوروش با ریش بلند سیاه آنجا، بر مصطبه‌ای نشسته بود.

کوروش مثل اجتماع ایرانی خود، ریش می‌گذاشت و در خیر از ایام

جنگ، یعنی وقتی فراغت داشت ریش خود را فر می‌زد و آن ریش مجدد می‌گردید.

قارون بعد از ورود به زبان بابلی گفت سلام بر تو ای صاحب اختیار، تو فتح کردی و من شکست خوردم و به همین جهت تو را صاحب اختیار خود می‌دانم.

کوروش به‌همان زبان جواب داد سلام بر تو ای کرزوس، بیا و بنشین، و به دستور کوروش مصطبه‌ای آوردند و قارون نشست. کوروش گفت ای قارون اندرزی به من بده.

پادشاه شکست خورده لیدی گفت مدتی مدید قبل از این، هنگامی که «سولون»<sup>۱</sup> زنده بود من از او درخواست کردم که اندرزی به من بدهد که در زندگی بکارم بیاید و او در جوابم گفت که سرنوشت آدمی این است که همواره بدبخت باشد و نیک‌بختی چیزی نیست جز متار که بین دو بدبختی و امروز من می‌فهمم که او درست می‌گفت، چون تا دیروز پادشاه بودم و خدمت داشتم و امروز، مردی هستم اسیر، و نمی‌دانم غذای امروزم چه خواهد بود و امشب کجا خواهم خوابید.

کوروش گفت تو امروز هم مثل دیروز غذا خواهی خورد و امشب مثل دیشب خواهی خوابید و زنده‌ایت و خدمات با تو خواهند بود.

قارون گفت آیا قصدداری مرا محبوس کنی؟

کوروش گفت نه، من تو را در این شهر آزاد می‌گذارم و فقط از تو دو چیز می‌خواهم، اول این که قسمتی از زر و جواهر خود را به من بدهی که بین افسران و سربازانم تقسیم شود، من گفتم که از تاراج این شهر خودداری

۱. سولون حکیم و مقنن بسیار معروف یونان قدیم است که در سال ۶۴۰ قبل از میلاد متولد شد و در سال ۵۵۸ قبل از میلاد درگذشت و او را یکی از «عقلای سابعه» یونان قدیم می‌دانند - مترجم.

کنند و کسی را به قتل نرسانند و اسیر نکنند، ولی سربازان من غنیمت جنگی می‌خواهند و اگر من به آنها غنیمت جنگی ندهم، سر از فرمان می‌پیچند.  
قارون گفت من نیمی از گنج خود را به تو می‌دهم که بیسن افسران و سربازانت تقسیم کنی.

کوروش گفت دومین چیزی که من از تو می‌خواهم این است که مبادرت به جمع‌آوری قشون و جنگ‌نمایی.

قارون گفت من تا روزی که زنده هستم علیه تو و دوستانت مبادرت به جمع‌آوری قشون و جنگ نخواهم کرد. اما هرودوت مورخ یونانی در مورد کرزوس چنین می‌گوید:

بعد از این که کوروش قارون را دستگیر کرد، دستور داد که در میدان مقابل معبد «آکروپل» واقع در شهر «سارد» یک تل بزرگ از هیزم انباشتند و آنگاه قارون و دخترانش و چهارده تن از نجبای سارد را روی تل هیزم قرار داد. انتخاب چهارده تن از نجبا برای این بود که دوبار عدد هفت باشد زیرا ایرانیان هفت را از اعداد مقدس می‌دانستند.

هرودوت اقدام به سوزانیدن قارون و دیگران را این‌طور توجیه می‌کند که کوروش آتش‌پرست بود و برای این که به خدای آتش قربانی تقدیم کند می‌خواست که قارون و دیگران را بسوزاند. بعد از این که آتش را مشتعل کردند قارون یا کرزوس با صدای بلند به زبان سارد چیزی گفت.

کوروش از مترجم سؤال کرد این مرد چه می‌گوید؟  
مترجم گفت که او یکی از سخنان سولون حکیم یونانی را بر زبان می‌آورد.

کوروش در صدد برآمد که بفهمد آن گفته چیست و مترجم سخن قارون را مشعر بر این که سرنوشت آدمی در زندگی جز بدبختی چیزی نیست الی آخر، برای کوروش ترجمه کرد. کوروش از شنیدن آن حرف

سخت متأثر شد و بسانگک بر آورد که آتش را خاموش کنید، ولی آتش به قدری وسعت به هم رسانیده بود که نتوانستند آن را خاموش کنند و در آن وقت قبارون سر را به طرف آسمان بلند کرد و از خدا یسان کمک خواست و در يك لحظه آسمان ابر آلود شد و برق جست و رعد غریب و رگباری چنان شدید آغاز گردید که آتش را خاموش کرد و کوروش و سایر ایرانیان وحشتزده از آن محل دور شدند.

واضح است که هرودوت با نوشتن سطور بالا خواسته کوروش پادشاه لیدی را به شکل یکی از قهرمانان افسانه‌های باستانی یونان در آورد و به احتمال زیاد تحت تأثیر افسانه‌های مزبور که در ذهن تمام یونانی‌ها بود این افسانه را جعل کرده است.

بعد قارون به کوروش گفت این شهر را که می‌بینی يك درخت میوه‌دار است و اگر تو درخت را سرنگون نکنی سالها از میوه درخت خواهی خورد، ولی اگر درخت را از بیخ قطع کنی فقط يك بار خواهی توانست از میوه این درخت بخوری.

کوروش گفت من درخت را از بیخ قطع نخواهم کرد.

قارون گفت در دوره صلح، پسرها، پدران خود را در گورستان دفن می‌کنند ولی در دوره جنگ، پدران، پسرهای جوان خود را در قبر جا می‌دهند و جنگ نهال جوانی را قطع می‌نماید.

کوروش گفت تو که این را می‌دانستی برای چه بر سر مسئله رودخانه قزل آیرماق لجاجت کردی و موجبات بروز جنگ را فراهم نمودی.

قارون گفت اگر آدمی در کار خود مختار بود من موجبات بروز جنگ را فراهم نمی‌کردم، ولی انسان در کار خود مختار نیست و علاوه بر احتیاجات بدن مثل خوردن و آشامیدن که انسان را مجبور می‌کند، سه عامل هست که آدمی را مجبور می‌نماید بر خلاف عقل، کارهایی را به انجام

ببرساند و آن سه عبارت است از حرص، غرور، شهوت و آنچه مرا وادار کرد که موجبات جنگ را فراهم کنم غرور بود.

کوروش گفت: «مرا از این سه محفوظ بدارد.»

قارون پرسید: «آیا مزدا خدای تو می‌باشد؟»

کوروش گفت: «بلی! قارون گفت: «آیا به او اعتقاد داری؟»

کوروش جواب مثبت داد. قارون گفت: «ولی من بعد از این به «زئوس»

عقیده ندارم.<sup>۱</sup>»

کوروش پرسید: «برای چه قارون؟ گفت برای این که مرا فریب داد و

من به زئوس اعتقاد داشتم و به او هدایای گرانبها دادم اما او به من کمک نکرد و مرا فاتح نمود.»

هرودوت مورخ یونانی این سخن را از زبان کوروش بیان می‌کند:

ولی تو دیدی که زئوس به تو کمک کرد و از ابر باران ریز فرستاد و آتش را خاموش کرد و اگر کمک او نبود تو در آتش می‌سوختی. قارون از این حرف متنبه شد و دریافت که باید به زئوس عقیده داشته باشد.

سقوط شهر سارد یونانیان را بسیار متوحش کرد برای این که کشور

لیدی تا آن موقع سدی بود که یونان را از طرف مشرق حفظ می‌نمود. هر

مهاجم که می‌خواست از مشرق به یونان برود به کشور لیدی بر می‌خورد

و در آنجا به زانو در می‌آمد و نمی‌توانست به یونان برود.

یونانی‌ها فهمیدند آنچه از طرف شرق آنها را حفظ می‌کرد از بین

رفت و بعد از آن باید انتظار مهاجمین را داشته باشند، اما وقتی از رفتار

کوروش در کشور لیدی و به خصوص در سارد مطلع شدند اضطرابشان

فرو نشست. چون کوروش بر خلاف جهانگیران دیگر، مردی نبود که از

مشاهده جریان و فوران خون و حریق و انهدام لذت ببرد.

۱. زئوس خدای خدایان در یونان قدیم بود و نام دیگرش «ژوپی تر» است. ترجمه.



پادشاهان آشور و کلدی و بعد از آنها جهانگیرانی چون «چنگیز» و «تیمور لنگ» از مشاهده فوران خون لذت می بردند و آدم کشتن را فقط برای کشتن می خواستند و به هر شهر که دست می یافتند، آن را طوری ویران می نمودند که هرگز آباد نشود.

اما کوروش در شهر سارد و شهرهای دیگر که بعد اشغال کرد يك نفر را بی جهت نکشت و يك حبه از اموال مردم را تاراج نکرد. حتی هرودوت که نوشته است سربازان کوروش شهر سارد را مورد تاراج قرار دادند نمی نویسد که آنها کسی را کشته باشند یا به نوامیس مردم تجاوز کرده باشند، در صورتی که در آن عصر وقتی يك قشون فاتح وارد شهری می شد که با غلبه فتح کرده بود به هیچ چیز ابقا نمی کرد، اما کوروش بعد از این که سارد را فتح کرد به وسیله جارچیان در شهر ندا داد که جان و مال و ناموس و مذهب سکنه سارد مصون است و همین موضوع اساس منشور آزادی نوع بشر شد که بعد از طرف کوروش اعلام گردید.

این بود که یونانیان فکر کردند اگر روزی یونان مورد تهاجم ایرانیان قرار بگیرد آنها آسیب نخواهند دید.

بعد از سقوط سارد تمام شهرهای یونانی که در مغرب آسیای صغیر (ترکیه امروز) بود<sup>۱</sup> نماینده نزد کوروش فرستادند که با او صلح کنند و

۱. در مغرب آسیای صغیر دوازده شهر بود که سکنه آن از نژاد یونانی بشمار می آمدند چون از یونان به آسیای صغیر کوچ کردند و آن شهرها را بنا نمودند و ایرانیان این دوازده شهر را شهرهای یونانی می خواندند و به همین جهت کشور یونان را به این اسم خواندند و گرنه در قدیم ایرانیان به یونسان می گفتند «هلا» یعنی اسم اصلی آن کشور را بر زبان می آوردند.

کلمه «گرس» - گرس - که در السنه اروپایی اسم «یونان» می باشد نام اصلی آن کشور نبود و نیست و نام اصلی کشور یونان «هلا» است که ایرانیان قدیم بر زبان می آوردند. منتها چون بعد از سقوط کشور لیدی رابطه ایرانیان با دوازده شهر

کوروش به قول هرودوت این ضرب‌المثل را برای نمایندگان شهرهای یونان نقل کرد:

يك نى زن کنار دریا نشسته و نى می‌زد و امید داشت که ماهی‌ها در آب برای او برقصند، ولى ماهی‌ها نرقصیدند و نى زن توری را در آب انداخت و ماهی‌ها را گرفت و آنها را در خشکی رها کرد و ماهی‌ها به رقص درآمدند یعنی جست‌وخیز کردند و نى زن گفت اگر در آن موقع که من نى می‌زدم شما در آب می‌رقصیدید این موقع در خشکی به رقص در نمی‌آمدید.

یعنی کوروش به نمایندگان شهرهای یونان گفت اگر قبل از جنگ با قارون، شما پیشنهاد مرا می‌پذیرفتید و با من علیه قارون متحد می‌شدید، امروز مجبور نبودید که با التماس نزد من بیایید و تقاضای صلح کنید.

کوروش دست‌تصرف به سوی اموال مردم سارد دراز نکرد و از مجازات سکنه دوازده شهر یونانی‌نشین در آسیای صغیر صرف‌نظر نمود، ولى در ادوار بعد، سکنه آن شهرها برای کوروش و پسرش کمبوجیه - که پادشاه ایران شد - و جانشین کمبوجیه، داریوش بزرگ، خیلی اسباب زحمت شدند و همانها بودند که در سال سیصد و سی قبل از میلاد، در میدان جنگ نزدیک شهر «ایسوس» واقع در کشور کیلیکی (که آن کشور در مغرب ترکیه کنونی بود)، يك مرتبه جا خالی کردند و در نتیجه يك جناح از قشون «داریوش سوم» آخرین پادشاه هخامنشی که با اسکندر می‌جنگید، از بیسن رفت و داریوش سوم از اسکندر شکست خورد.

کوروش که در کشور لیدی حتی يك دانه گندم از کسی نگرفت، قسمتی از خزانه و سایر اموال کرزوس (قارون) را به ایران منتقل کرد و مورخین یونانی نوشته‌اند که زر و جواهر و پارچه‌های گران‌بها و فرش‌های ثمين و

→ یونانی آسیای صغیر توسعه یافت و ایرانیان مردم آن شهرها را یونانی می‌خواندند به تدریج عادت کردند که کشور «هلا» را هم یونان بخوانند - مترجم.

عاج و عطر کرزوس با بیست کاروان چریک متشکل از دو هزار اسب و استر از لیدی به ایران حمل گردید و قسمتی از آن زر و گوهر و اشیاء نفیس را در همدان جا دادند و قسمت دیگر را منتقل به شهر بازارگاد در فارس کردند و آنگاه کوروش که می خواست از کشور لیدی مراجعت نماید قارون را با خود به ایران برد و در همدان که آن موقع پنج شهر کنار هم بود جاداد، ما نمی دانیم اسامی آن پنج شهر در دوره کوروش و سایر پادشاهان هخامنشی چه بوده، اما بعد از ورود اعراب به ایران به طوری که مورخین ایرانی نوشته اند بلاد پنجگانه که مجموع آنها «هک ماتنه» یا اکباتان یا همدان بود این اساس را داشت: کبریت، ماکین، گردلاخ، کورشت و خورشید.

کوروش در جوار آن پنج شهر، یک شهر دیگر به اسم «بارن» فقط برای سکونت قارون ساخت و او را پادشاه آن شهر دانست و قارون در شهر بارن واقع در جوار همدان دارای آزادی تام بود و هرچه می خواست می کرد.

دربار کرزوس در همدان فرقی با دربار او در لیدی نداشت و تمام سوگلی های خود را از لیدی به همدان منتقل کرد. کرزوس با قارون در شهر بارن، دو هزار خدمتگزار مرد و زن و پنج هزار سوار و پنج هزار پیاده داشت و هزینه آنها را خود از درآمد املاکش در لیدی متقبل می شد.

اگر امروز بود، کوروش مانع از این می شد که اسیر او ده هزار قشون سوار و پیاده، برای حفظ شکوه سلطنت خود داشته باشد، ولی در دنیای قدیم قول، بالاخص نزد ایرانیان، اهمیت داشت و ایرانیان چون خود دروغ نمی گفتند یقین داشتند که دیگران هم راست می گویند.

قارون قول داده بود که علیه کوروش و دوستانش اقدامی نکند و کوروش به آن قول اعتماد کرد و قارون هم به عهد خود وفا نمود و هرگز در صدد بر نیامد که علیه کوروش طغیان کند.

بهارن در جوار همدان به مناسبت عیاشی کرزوس مرکز لهُو و لعب شد و در مشرق‌زمین شهرت ننگین یافت. کوروش می‌دانست که وضع زندگی قارون در دربار چگونگی است، ولی ایراد نمی‌گرفت و در اعیاد ایرانی قارون به سلام کوروش می‌رفت و کوروش همواره او را کنار خود می‌نشاند، در صورتی که شاهزادگان ایرانی چون کمبوجیه و «بردییه» که پسران کوروش بودند سراپا می‌ایستادند و اجازه نشستن نداشتند.

قارون بدون تردید محترم‌ترین و خوشگذران‌ترین اسیر در تاریخ دنیا بوده است و نظیرش را نه در جهان قدیم می‌توان یافت نه در دنیای امروز و با این که اوقاتش به عشرت و باده‌گساری می‌گذشت، عمر طولانی کرد و چنان محترم و درخور اعتماد بود که بعد از قتل کوروش، که پسرش کمبوجیه پادشاه ایران شد، به دست قارون تاج بر سر گذاشت و موقعی که می‌خواست به مصر حمله کند، کرزوس (قارون) را به سمت رایزن عالی با خود به مصر برد و در مصر هم قارون بساط عیش را گسترد منتهی به مناسبت کبر سن، فقط زیبارویان شمع محفل او نبودند و شعرا و حکما هم در محفل او راه داشتند. در روایات آمده که یکی از شعرایی که در محفل قارون در مصر و آنگاه در سوریه، راه داشته «پین‌دار» شاعر معروف یونانی بود.

پین‌دار در زمان جوانی در محفل قارون راه یافت و علاوه بر این که شعر می‌گفت، از زیبایی برخوردار بود و آنقدر از قارون صله دریافت کرد که جزو توانگران شد و بعد از مرگ قارون (در دوره سلطنت داریوش بزرگ) کتاب اشعار خود به اسم «پی‌تیک» را به نام قارون نوشت و در آن کتاب قارون را به پایه خدایان رسانید.

قارون از مصر به اتفاق کمبوجیه پادشاه ایران، به سوریه رفت و آنجا بود تا این که کمبوجیه کشته شد یا خود کشی کرد.

بعد از قتل یا خودکشی کمبوجیه در سوریه، قارون راه کشور خود را در

پیش گرفت و بعد از اینکه داریوش پادشاه ایران شد، در وطن خویش زندگی را بدرود گفت و جسدش را در سارد به خاک سپردند.

هنگامی که کمبوجیه کشته شد قارون می‌توانست در وطن خویش دعوی سلطنت کند ولی نکرد در صورتی که تعهد وی شامل جانشین کوروش نمی‌شد، ولی می‌گفت من به کوروش قول داده‌ام که علیه دوستان او هم قیام نکنم و کسانی که امروز در ایران زمامدار هستند از دوستان کوروش می‌باشند. وقتی کوروش بعد از مراجعت از لیدی «وارد همدان شد، یکی از امرای لیدی به اسم «پاک‌تیباس» در آن کشور شورید و وارد شهر سارد شد و «ساتراپ» ایرانی (یعنی حاکم) آن شهر را که از طرف کوروش منصوب شده بود در ارك آن شهر محاصره کرد.

وقتی آن خیر به کوروش رسید، کرزوس را احضار کرد و به او گفت آیا این است سزای خوش رفتاری من با ملت و سکنه سارد؟  
کرزوس گفت ای پادشاه، ملت لیدی و سکنه سارد گناه ندارند و نسبت به اعمال گذشته، من گناهکارم و نسبت به اعمال کنونی «پاک‌تیباس» گناهکار است و فقط او را مجازات کن. آنگاه کرزوس چنین اظهار کرد:

مردم شهر سارد فکری جز خود را آراستن و لباس پوشیدن و عطر زدن و معاشقه کردن ندارند و آنها نمی‌توانند علیه تو شورش کنند، ولی مردم صحرائشین و عشایر، چون دارای مختصات مردانگی هستند ممکن است باز هم علیه تو شورش نمایند و برای این که از شورش آنها آسوده خاطر باشی دستور بده که مردم صحرائشین و عشایر لیدی به جای آلات حرب، دوک نخ‌ریسی به دست بگیرند و چنگ بنوازند و شراب بنوشند و این کارها، مختصات مردانگی آنها را از بین خواهد برد و مثل سکنه شهر سارد خواهند شد.

باری، کوروش يك قشون به سارد فرستاد و پاک‌تیباس گریخت و به شهر

«کیمه» یا «کم» که از شهرهای آسیای صغیر بود رفت و در معبد خدای آن شهر بست نشست.

فرمانده قشون ایران از متولی معبد خواست که پاکتیاَس را تسلیم کند. متولی جواب داد من باید از خدا بپرسم و بفهمم چه می گوید! ولی خدای شهر کیمه گفت که پاکتیاَس باید تسلیم فرمانده ارتش ایران شود. در آن شهر تاجری بود که به حمایت پاکتیاَس برخاست و به معبد رفت و کبوترانی را که در آن فصل بهار روی تخم نشسته بودند از آشیانها گریزانید. متولی معبد به تاجر گفت که خدا می گوید آیا شرم نمی کنی کبوترانی را که در معبد من آشیان گرفته اند و در پناه من هستند از معبد بیرون می نمایی؟

تاجر گفت از قول من به خدا بگو آیا شرم نمی کنی پاکتیاَس را که به تو پناه آورده به دشمن او تسلیم می نمایی؟ عاقبت پاکتیاَس را از معبد خدای کیمه خارج کردند و به ایرانیان تسلیم نمودند.

کیمه یا کم اسم اصلی کشور مصر بود و آن نام بر عده ای از شهرهای قدیم از جمله بر شهر «قم» در ایران اطلاق شد و نام شهر قم در قدیم کم بود و سپس آن را «مکنندان» کردند و بعد به شکل قم در آمد.

کوروش اندرز قارون را پذیرفت و فقط پاکتیاَس را مجازات کرد و به دستور پادشاه ایران در شهر سارد سر از بدن پاکتیاَس جدا کردند.

اما شهرهای یونانی آسیای صغیر واقع در مغرب آن منطقه، یکی بعد از دیگری، شوریدند و اولین شهر که شورش کرد شهر «فوسه» بود که امروز به جای آن در مغرب ترکیه، شهر «فوجا» وجود دارد.

شهر فوسه کنار دریا بود و از سه طرف حصار داشت و از یک طرف به دریا محدود می شد و مردم فوسه تصور می کردند که در پناه حصار از حمله قشون کوروش مصون هستند.

ولی کوروش برای غلبه بر شهرهای مستحکم دو روش جنگی داشت که در سرزمین‌های آسیای صغیر نوظهور بود. یکی این که کنار حصار شهر چند تپه مصنوعی به وجود می‌آورد و سربازانش از آن تپه‌ها بالا می‌رفتند و مدافعین شهر که خود را در پناه حصار آسوده‌خاطر می‌دیدند يك وقت متوجه می‌شدند که ایرانیان، بالای حصار را اشغال کرده‌اند و از دیوار فرود می‌آیند.

روش دیگر کوروش حفر نقب بود که تا آن روز در کشورهای مغرب آسیا، بدان پی‌نبرده بودند و پادشاه ایران سربازان خود را وادار به حفر نقب‌های عریض می‌کرد و سربازان از راه نقب وارد شهر می‌شدند.

مردم شهر فوسه دریافتند که نمی‌توانند مقابل ایرانیان مقاومت کنند و چون دارای کشتی بودند و دست به دریا داشتند هنگام شب، هرچه را که قابل حمل بود از جمله مجسمه خدایان خود را، به کشتی منتقل نمودند و بعدها تمام سکنه شهر را وارد کشتی کردند و راه دریا را پیش گرفتند و هنگام بامداد ایرانیان بادبان کشتی‌های آنان را از دور دیدند.

سکنه شهر فوسه شب قبل يك سنگ بزرگ و به روایتی يك قطعه آهن را به دریا انداختند و عهد کردند که به شهر خود برنگردند مگر روزی که آن سنگ یا آهن از زیر آب خارج شود و به سطح آب بیاید یا ایرانیان از آسیای صغیر بروند.

مردم شهر فوسه به قول مورخین یونانی نمی‌توانستند قدرت اجنبی را تحمل کنند و اوامر ایرانیان ریشو را (به قول هرودوت) به موقع اجرا بگذارند.

آنها، که تمام سواحل دریای مدیترانه را می‌شناختند از مقابل سواحلی که در آنجا کوچ‌نشین‌های ایرانی بود عبور کردند و خود را به نقطه‌ای در جنوب سرزمین گل (فرانسه) رسانیدند و در آنجا در منطقه‌ای که بعد موسوم

به «مسیلیه» و آنگاه «مارسی» شد سکونت کردند و لذا بانی شهر و بندر مارسی واقع در جنوب فرانسه مردم شهر فوسه هستند که از مقابل ایرانیان گریختند نه مردم فنیقیه، زیرا دیده شده که بعضی از نویسندگان به مناسبت شباهتی که بین دو اسم فوسه و فنیقیه وجود دارد نوشته‌اند که بانی شهر مارسی در جنوب فرانسه فنیقی‌ها بودند و فوسه یکی از دوازده شهر یونانی مغرب آسیای صغیر بود در صورتی که فنیقیه در ساحل سوریه، قرار داشت و بین فوسه و فنیقیه از لحاظ جغرافیایی و نژادی خیلی تفاوت وجود داشته‌است. هنگامی که ایرانیان درصد برآمدند شهرهای دوازده گانه یونان را اشغال کنند، کوروش در آسیای صغیر نبود، بلکه در پایتخت خود بازار گاد پسر می‌برد.

یکی از شهرهای یونانی آسیای صغیر به اسم «تئوس» خوانده می‌شد و مردان شهر تئوس مثل مردان سایر شهرهای یونانی آسیای صغیر، معتاد به عادت مکروه و قبیح عشق نسبت به هم جنس بودند و این عادت از یونان به آنها سرایت کرده بود و یونانیان قدیم، مبتلا به این عادت پدید بودند و این عادت، به وسیله آنها به بعضی از اقوام باستانی سرایت کرد، ولی یونانیان امروز از باتقوی‌ترین ملل جهان می‌باشند.

در شهر تئوس شاعری بود یونانی به اسم «آنا کرئون» و او دلباخته جوانی بود به اسم «اسمردیس» و دیوان اشعار آنا کرئون در وصف آن مرد جوان است. آنا کرئون بر بطن هم می‌نواخت و به رسم یونانیان قدیم هر روز یک کار نیک می‌کرد و رسم به انجام رسانیدن لا اقل یک کار نیک در روز، که اینک از شعارهای پيشاهنگی است، در یونان قدیم وجود داشت ولی کارهای نیک آنا کرئون مخصوص او بود.

یک روز بامسرت به دوست خود گفت که من امروز به جای یک کار، سه کار نیک کردم.



دوستش پرسید کارهای نیک تو کدام است؟

آنا کرئون گفت نزدیک آکروپل (یعنی معبد خدای بزرگ یونانی‌ها که در تمام شهرهای یونان بود) زنی را دیدم که طفلی بیمار را در آغوش داشت و می‌گریست و از او پرسیدم که چرا گریه می‌کنی؟

جواب داد طفل من بیمار است و می‌ترسم که بمیرد و بدون تعمید (یعنی اسم‌گذاری در معبد) از دنیا برود.

گفتم برای چه او را به معبد نمی‌بری و اسمی روی او نمی‌گذاری؟  
جواب داد برای اینکه نقره ندارم و در معبد از من پنج درهم نقره می‌خواهند تا اسمی روی طفل من بگذارند.

من بعد از شنیدن آن حرف دست در کیسه کردم و یک دینار بیرون آوردم و در دست زن نهادم و به او گفتم این، یک دینار زر است که بیست درهم نقره می‌شود و پنج درهم آن را در معبد خرج کن تا این که اسمی روی فرزندت بگذارند و پانزده درهم را برای من بیاور و آنگاه نشانی خانه خود را به آن زن دادم که بدانند در کجا باید آن پانزده درهم را به من بدهند!

دوست آنا کرئون گفت این کار تو بدون تردید یک کار نیک بود و اینک بگو که دو کار نیک دیگر تو چه بوده است؟

آنا کرئون گفت سه کار نیک بوده است.

دوستش پرسید چطور؟ شاعر یونانی گفت اولین کار نیک من این بود که زن را از پریشانی نجات دادم و دومین کار نیکم، این بود که سبب شدم تا اسمی روی طفل گذاشته شود و سومین کار نیک من این بود که پانزده درهم استفاده کردم، زیرا آن دینار که من به آن زن دادم قلب بود و از یک سال به این طرف در فکر بودم چگونه آن را خرج کنم!

در یونان مردم عقیده داشتند که الاغ «سولون» حکیم معروف یونانی مثل انسان حرف می‌زند. این عقیده در اقوام دیگر هم وجود داشت و از جمله

عبریان معتقد بودند که الاغ یکی از بزرگان آنها به اسم «بلعم باعور» مثل انسان صحبت می کند.

روزی از آنا کرئون شاعر شهر تئوس پرسیدند، چگونه می توان قبول کرد که يك خر، ولو الاغ سولون باشد، مثل انسان حرف بزند؟  
آنا کرئون گفت من هنوز ندیده ام که يك خر، مثل انسان حرف بزند، ولی هر سال صدها نفر از آدمیان را می بینم که مثل خر حرف می زنند.

وقتی قشون ایران به فرماندهی افسری به اسم آرپاگوس به شهر تئوس نزدیک شد سکنه شهر می خواستند سوار کشتی ها شوند و بگریزند و شهر تئوس هم مثل سایر شهرهای یونانی آسیای صغیر کنار دریا بود، ولی آنا کرئون از فرار آنها ممانعت کرد و گفت اگر شهر را بلا دفاع اعلام کنید ایرانیان به ماکاری نخواهند داشت.

ولی مردان شهر می ترسیدند و می گفتند این سربازان ریشو قواعد جنگ را رعایت نمی کنند و بعد از اینکه وارد شهر شدند همه را به قتل می رسانند و اموال مردم را به یغما می برند.

آنا کرئون گفت من می دانم که نقطه ضعف ایرانی ها دوست داشتن موسیقی است و آنها به قدری موسیقی را دوست دارند که اگر يك آهنگ خوب بشنوند مثل بره بی آزار می شوند و در بین آهنگ ها ایرانیان به نغمه هایی که مشوق رقص و پای کوبی می شود خیلی علاقه دارند و من در صدد بر آمدم که عده ای از پسران و دختران جوان را که می توانند نوازندگی و خوانندگی کنند تربیت نمایم تا آهنگی را که من خواهم ساخت بنوازند و بخوانند و روزی که ایرانیان به این شهر نزدیک شدند من با دسته ارکستر خود به استقبال آنها خواهم رفت و ما برای ایرانیان نوازندگی و خوانندگی خواهیم کرد و آنها بعد از شنیدن نغمه و آواز ما نرم خواهند شد و دیگر در صدد آزار مردم این شهر بر نخواهند آمد.

گروهی از مردم شهر راه‌حل شاعر یونانی را بی‌فایده دانستند و با اموالی که می‌توانستند ببرند سوار کشتی‌ها شدند و رفتند. اما دسته‌ای دیگر به مناسبت اینکه توانایی رفتن نداشتند یا فکر می‌کردند که راه‌حل شاعرشان مؤثر خواهد گردید به جا ماندند.

آناکرئون عده‌ای از پسران و دختران نوازنده و خواننده را برای نواختن و خواندن يك نغمه زیبا و مهیج که وی نام آن را نغمه رقص خدیان نهاد تربیت کرد و روزی که ارتش ایران به شهر تئوس نزدیک شد، آناکرئون با دسته ارکستر خود و افرادش که علاوه بر هنرمند بودن خوش منظره هم بودند از شهر بیرون رفت و ارتش ایران را استقبال نمود و مقابل آرپاگوس آهنگ رقص خدایان را به وسیله هیئت ارکستر خود به ترنم درآورد.

مورخین قدیم مغرب زمین می‌گویند آن آهنگ طوری در ایرانیان مؤثر واقع گردید که وقتی دختران و پسران یونانی آن را می‌نواختند و می‌خواندند ایرانیان پایکوبی می‌کردند.

شاید این گفته اغراق باشد و یونانی‌ها خواسته‌اند بدین وسیله زیبایی و مهیج بودن آهنگ مزبور را برسانند.

آهنگ شاعر یونانی که خود او شعرش را سرود آن قدر زیبا و دوست داشتنی بود که بعد از آن واقعه، باقی ماند و مرور ایام و حوادث روزگار نتوانست آن را از بین ببرد. آهنگ مزبور به گوش هایدن موسیقیدان معروف اطریشی که در سال ۱۸۰۹ میلادی زندگی را بدرود گفت رسید و با قدری تغییر، «رقص فرشتگان» را از روی آن ساخت و امروز هر کس آهنگ رقص فرشتگان تصنیف هایدن را بشنود مثل این می‌باشد که آهنگ آناکرئون شاعر و موسیقیدان یونانی شهر تئوس را شنیده است و امروز هم یونانیان از لحاظ داشتن مصنفین موسیقی که آهنگ‌های زیبا و مهیج تصنیف می‌کنند معروف است و این استعداد که در مصنفین معاصر یونانی

دیده می‌شود میراث اجداد آنها می‌باشد.

آرپاگوس فرمانده سپاه ایران از آهنگ هیئت ارکستر لذت برد و شاعر یونانی به فرمانده سپاه ایران گفت شهر تئوس بدون وسایل دفاع است و دروازه‌های شهر برای قشون ایران باز می‌باشد و من امیدوارم که آزار شما به کسی نرسد و شهر را مورد یغما قرار ندهید.

آرپاگوس گفت ما به سکنه شهری که تسلیم شوند و با ما نجنگند کاری نداریم و با اینکه دارای کیش -مзда پرستی هستیم خدایان شما را محترم می‌شماریم.

فرمانده ارتش ایران به وعده وفا کرد و بعد از اینکه وارد شهر شد دست تعدی و تجاوز به سوی کسی دراز نکرد و به افسران و سربازان گفت که هیچ کس مجاز نیست وارد معبد آکروپل شود.

آرپاگوس طوری مجذوب نغمه رقص خدایان شد که از شاعر یونانی درخواست کرد که آن آهنگ را به او بیاموزد تا بتواند آن را بنوازد و چون ارمغان برای کوروش پادشاه ایران برد.

چون مدت اقامت آرپاگوس در شهر تئوس کوتاه بود و نواختن يك آهنگ مستلزم این است که نوازنده دارای اطلاعات مقدماتی از موسیقی باشد لذا فرمانده ارتش ایران نتوانست نواختن آنرا فرا بگیرد لیکن آناکرتئون نت آن آهنگ را نوشت و به آرپاگوس داد و فرمانده ارتش ایران، بعد از خاتمه کارهای جنگی و مراجعت به ایران، به طوری که گفته بسود، نت آن آهنگ را به کوروش داد و آهنگ مزبور چون فقط برای استقبال از ارتش ایران تصنیف شده بود به دستور کوروش آهنگ سرود شادمانی ایرانیان شد و آن سرود را در اعیاد و جشن‌ها می‌نواختند و بعد از این که الفبای بزرگ ایرانیان رایج گردید،<sup>۱</sup> نت آن سرود را با الفبای بزرگ

۱. شرح الفبای بزرگ ایرانیان که با آن صداها حتی صداهای پرندگان را

نوشتند و امروز اگر کسی به آهنگ رقص فرشتگان گوش فرا بدهد، علاوه بر اینکه آهنگ رقص خدایان تصنیف آنا کرئون یونانی را استماع می‌نماید سرود شادمانی ایرانیان را در دوره هخامنشیان نیز می‌شنود.

آرپاگوس فرمانده ارتش ایران بعد از اینکه شهر تئوس را اشغال کرد يك پادگان در آن شهر گذاشت و برای اشغال سایر شهرهای یونانی آسیای صغیر رفت و چون دختران یونانی شهر تئوس زیبا بودند، سربازان ایرانی با آنها ازدواج کردند و هنگامی که به ایران احضار شدند زن‌ها را با خود بردند.

آنا کرئون که با يك شعر و آهنگ وطن خود را از نابودی نجات داده بود، از آن پس با احترام در شهر تئوس می‌زیست و هشتاد و پنج سال عمر کرد و در هشتاد و پنج سالگی هنگامی که مشغول خوردن زردآلو بود، هسته زردآلو مجرای گلوی او را مسدود کرد و بر اثر آن، زندگی را بدرود گفت.

مردم شهر تئوس جنازه شاعر را در وسط میدانی که مقابل معبد آکروپل بود دفن کردند و بالای قبرش، بتایی به وجود آوردند و روی آن این عبارت را نوشتند:

«ای هم وطن، هنگام عبور از این جا دست بلند کن زیرا این جا قبر آنا کرئون است که وطن ما را نجات داد».

دست بلند کردن تقریباً شبیه به سلام نظامی اعصار جدید، سلام یونانیان بود و بعد که با ایرانیان محشور شدند سر فرودآوردن را از ایرانی‌ها فرا گرفتند.

قبل از این که راجع به رفتن کوروش پادشاه ایران به بابل صحبت کنیم

لازم است که از يك شهر یونانی دیگر که در آسیای صغیر وجود داشت  
ذکری به میان بیاوریم و آنگاه شهرهای یونانی را به کلی ترك نمایم و آن  
شهر عبارت است از شهر «خانتوس» پایتخت کشور کوچکی به اسم «لیسی»  
که آن نیز یونانی نشین بود.

محل شهر خانتوس اکنون در کشور ترکیه هست و شاید اگر در آنجا  
حفاری کنند آثار زیادی از زیر خاک به دست بیاید و اسم این شهر را نباید با  
نام خانتوس مورخ معروف دنیای قدیم که از همین شهر برخاست اشتباه  
کرد و ما در این سلسله از وقایع چندبار اسم خانتوس را ذکر نموده ایم.  
وقتی قشون ایران به فرماندهی آرپاگوس وارد کشور لیسی شد، افسران  
و سربازان ایرانی دیدند که يك ستون متشکل از زن‌ها به جنگ آنان آمده‌اند.  
فرمانده ارتش ایران امر کرد که سربازانش از جنگ با زن‌ها خودداری  
کنند و نمایندگانی از قشون زن‌ها خواست و از آنها پرسید مردان شما کجا  
هستند که شما برای جنگ کردن آمده‌اید؟

زن‌ها جواب دادند که مردان ما در خانه مشغول خانه‌داری و در مزرعه  
مشغول کارهای کشاورزی می‌باشند لذا ما به جنگ آمده ایم.

آرپاگوس فرمانده ارتش ایران گفت ما با زن‌ها نمی‌جنگیم شما  
مراجعت کنید و به مردان خود بگویید که تسلیم شوند و اگر نمی‌خواهند تسلیم  
شوند آنها به جنگ ما بیایند.

زن‌ها گفتند اگر می‌خواهید که ما مراجعت کنیم قشون ایران باید مراجعت  
نماید.

آرپاگوس گفت من مراجعت نمی‌کنم زیرا از طرف پادشاه ایران  
مأمورم که کشور لیسی و پایتخت آن شهر خانتوس را اشغال نمایم.  
زن‌ها گفتند ما هم مراجعت نمی‌کنیم.

فرمانده ارتش ایران دچار وضعی مشکل شد، او مثل تمام مردان ایرانی

زن را محترم می‌شمرد و کشتن زنها را دور از مردانگی می‌دانست و اطلاع داشت کوروش پادشاه ایران هم برای زنها قایل به احترام است و اگر به قشون زنها حمله‌ور شود و سربازان اناث را به قتل برساند ممکن است سبب خشم کوروش گردد و سرش برباد رود و ناگزیر شد که جلسه شورا تشکیل بدهد و از افسران خود پرسد چه باید کرد چون نه می‌خواست که زنها را به قتل برساند و نه می‌توانست از اشغال کشور لیبی و پسایتخت آن شهر خانتوس صرف‌نظر کند.

عاقبت به پیشنهاد یکی از افسران، تصمیم گرفت که عده‌ای از سربازان خود را مأمور محاصره زنها کند و مانع از این شود که آنها وارد میدان جنگ گردند و با عده‌ی دیگر به سوی شهر خانتوس بروند و آنجا را اشغال نماید و همین کار را کرد و زنها محاصره شدند و قشون آریاگوس به طرف شهر خانتوس به راه افتاد و بعد از زدوخوردی که بین سربازان ایران و مردهای خانتوس در گرفت، ایرانیان آن شهر را اشغال کردند.

اما هرودوت یونانی می‌گوید که تمام زنها در جنگ با قشون ایران کشته شدند و وقتی ارتش ایران به شهر خانتوس نزدیک گردید، مردان آن شهر، تمام پسرزنها و اطفال را در خانه‌ها محبوس کردند و آن منازل را آتش زدند تا اینکه پسرزنان و اطفال به قتل برسند و بعد سلاح به دست گرفتند و با ارتش ایران جنگیدند و تا آخرین تن به قتل رسیدند و ایرانیان بعد از این جنگ شهر خانتوس را به کلی ویران کردند.

این روایت هرودوت به دو دلیل مردود است، دلیل اول این که کوروش هرگز شهرهای مفتوح را ویران نمی‌کرد و اگر سکنه یک شهر مقاومت می‌کردند، بعد از تصرف شهر، بر خلاف قانون جنگ در قدیم، مردها را به قتل نمی‌رسانید و زنها و مردان جوان را به اسارت نمی‌برد و سرداران کوروش که از این حقیقت اطلاع داشتند شهرهای مفتوح را ویران نمی‌-

کردند زیرا می‌دانستند بر خلاف اراده کوروش می‌باشد.  
دلیل دوم این است که شهر خانتوس تا پایان سلسله هخامنشی باقی بود  
و چند تن از مورخین قدیم به رأی العین آن شهر را دیده‌اند و اگر آرپاگوس  
فرمانده ارتش ایران آن شهر را ویران می‌کرد، شهر خانتوس در ادوار  
بعد، به نظر مورخین نمی‌رسید.  
سرگذشت ورود ایرانیان به شهرهای یونانی آسیای صغیر واقع در  
مغرب ترکیه امروز طولانی است و برای این که اطاله کلام باعث کسالت  
خوانندگان نشود از آن می‌گذریم و قسمتی دیگر از شرح زندگی کوروش  
را به نظر خوانندگان می‌رسانیم.



## عشقی که منتهی به سقوط بابل شد

در ایران قدیم، نقاشی یکی از هنرهای قابل توجه بود و دلیلش وجود تصاویر، بر روی ابنیه دوره هخامنشیان است و از دوره هخامنشیان عمارتی باقی نمانده که در آن تصاویر وجود نداشته باشد.

همانطور که امروز، مردم ساعت‌ها مقابل يك نقاش می‌نشینند تا اینکه شکلشان را بکشند در ایران قدیم و بابل هم، بعضی از افراد ساعت‌ها مقابل نقاش می‌نشستند تا این که شکلشان تصویر شود.

يك نقاش موسوم به «پات» که اهل بابل بود به ایران رفت و در شهر بازارگاد پایتخت ایران سکونت کرد و چون يك نقاش هنرمند بود آن‌ها پات خواهر زن کوروش، از او دعوت نمود که به قصر سلطنتی برود و شکل او را تصویر کند.

آن‌ها پات که امروز آن‌را ناهید می‌گویند از اسامی متداول بانوان در ایران قدیم بود و این اسم در کتیبه‌های دوره هخامنشی که در ایران وجود دارد

نیست، اما در کتب مورخین قدیم هست و نیز در کتیبه‌های دوره ساسانی به این اسم که نام بانوان بوده بر می‌خوریم و از جمله شاپور پسر اردشیر بابکان پادشاه ایران، در کتیبه‌ای که در آن نام از شاهزادگان و شاهزاده خانم‌ها و بزرگان کشور خود برده، اسم چند تن از بانوان را که موسوم به آناهیتا بودند ذکر کرده است.

پات هر روز به کاخ سلطنتی می‌رفت و شکل خواهر زن کوروش را می‌کشید و بعد از مراجعت به خانه، يك تصویر از آنچه کشیده بود رسم می‌کرد و به اصطلاح امروز، تابلوی آناهیتا را کپی می‌نمود.

وقتی تابلوی آناهیتا به اتمام رسید، تابلوی کپی پات هم تمام شده بود و نقاس هنرمند بابلی، تابلوی تمام شده را تحویل داد و مزد خود را از آناهیتا دریافت کرد و بعد از چندی با کپی تابلوی آناهیتا از بازار گاد رفت و وارد زادگاه خود بابل گردید.

پات می‌دانست که بزرگان بابل و به خصوص «نابونید» خواهان تصاویر خوب هستند، لذا با برانگیختن وسایل خود را به کاخ سلطنتی بابل رسانید تا این که تصویر آناهیتا را به نظر پادشاه برساند و نابونید وقتی شکل خواهر زن کوروش را دید طوری فریفته آن شکل شد که امر کرد پات را به حضورش بیاورند.

پات که منتظر نبود پادشاه بابل او را احضار کند ترسید، وی انتظار داشت بعد از این که پادشاه تابلوی او را پسندید به وسیله صندوقدار خود بهای تابلوی او را به وی بپردازد و اندیشید که شاید آن احضار ناشی از عدم رضایت نابونید است.

ولی پادشاه بابل بعد از ورود پات به او فهمانید که احضارش ناشی از این است که میل دارد نسبت به او ابراز عطف نماید و از وی پرسید چگونه آن تصویر را کشیده است.

پات حقیقت را به اطلاع پادشاه بابل رسانید و گفت يك کپیه از روی  
تسابلوی اصلی نقش کرد تا این که بتواند نسخه دوم را به نظر پادشاه بابل  
برساند.

نابونید پرسید آیا تو پیش بینی می کردی که این شکل مورد توجه من  
قرار خواهد گرفت؟

پات گفت نه، ولی چون می دانستم پادشاه ما اهل ذوق و هنر است، نسخه  
دوم شکل آناهیتا را کشیدم به این امید که آن را به پادشاه بزرگ خودمان  
برسانم. نابونید پرسید آیا آناهیتا این طور که تو کشیده ای زیبا است یا این  
که برای خوش آیند او یا من، او را زیباتر کشیده ای؟

پات گفت من نتوانستم زیبایی واقعی آن دختر را در این تابلو  
منعکس کنم، زیرا بعضی از چیزها هست که هیچ نقاش هنرمند نمی تواند  
ترسیم کند و از آن جمله کیفیت نگاه، و شیرینی تبسم و رنگ صورت  
می باشد و يك نقاش هر قدر چیره دست به شمار بیاید نمی تواند رنگ  
صورت يك زن زیبا را روی تابلو خود بیاورد چون رنگهایی که وی به کار  
می برد مواد مرده است در صورتی که رنگ صورت آن زن زیبا رنگ زنده  
می باشد. همچنین هیچ نقاشی قادر نیست کیفیت نگاه يك زن دلپسند را در  
تابلوی خود مصور نماید چون نگاه يك زن قشنگ، يك کیفیت زنده  
می باشد و آنچه نقاش می کشد چیزی است مرده و بی جان.

نابونید پرسید پس به قول تو آناهیتا زیباتر از این شکل می باشد؟

نقاش گفت بلی ای پادشاه بزرگ.

نابونید گفت آیا این زن شوهر دارد یا نه؟

پات جواب داد وی دوشیزه است و شوهر ندارد.

نابونید پرسید مسکن دختر جوان کجاست؟

پات گفت در قصر سلطنتی بازار گاد.

پادشاه بابل آن تصویر را به مبلغ هزار زر از نقاش خریداری کرد یعنی آن مرد را غنی نمود و بعد فرستاده‌ای نزد کوروش اعزام کرد و از پادشاه ایران خواست که خواهر زن خود آناهیتا را به زوجیت به او بدهد. کوروش از وصول آن پیام متعجب شد و فکر کرد که شاید پادشاه بابل به طور پنهانی با آناهیتا مربوط بوده و خواهر زن خود را طلبید و از وی توضیح خواست و آناهیتا گفت تصور می‌کنم که این موضوع با کشیدن تصویر من از طرف يك نقاش بسابلی بسدون ارتباط نباشد و او بعد از مراجعت به بابل راجع به من صحبت کرده و اسم من به گوش نابونید رسیده است.

بدیهی است که آناهیتا نمی‌دانست که يك نسخه از تصویر او هم در دست پادشاه بابل می‌باشد و گمان می‌نمود که اظهارات شفاهی نقاش سبب گردیده که نابونید خواهان وی شود.

کوروش گفت تو جوان هستی و نابونید بالنسبه پیر، و تو مرزا پرست هستی و نابونید بت پرست و تو زیبا هستی و نابونید زشت و من نمی‌توانم با این ازدواج موافقت نمایم.

آناهیتا گفت من هیچ اطلاع نداشتم که نابونید پادشاه بابل خواهان من شده و گرچه اختیار من در دست پادشاه است و من مطیع امر او می‌باشم، ولی در باطن میل ندارم با مردی که بت پرست می‌باشد ازدواج کنم.

کوروش گفت من نامه‌ای به نابونید می‌نویسم و با طرزی مؤدب به او می‌فهمانم که درخواست ازدواج او با تو، بی‌مورد است و وی باید از این فکر منصرف شود.

و همان روز پیک کوروش حامل جواب منفی پادشاه ایران راه بابل را پیش گرفت.

وقتی نابونید جواب منفی کوروش را دریافت کرد نامه‌ای دیگر به او نوشت و گفت اگر ناهیتا را به من بدهی من پنجاه سنگ طلا به تو خواهم داد.<sup>۱</sup> پادشاه بابل به اندازه قارون پادشاه کشور لیدی ثروت نداشت، اما دارای اهمیتی بیشتر بود و پایتخت او شهر بابل، کنار شط فرات مرکز دنیای قدیم بود.

راجع به بابل، در تواریخ کهنه و نو، خیلی نوشته‌اند و بعد از این نیز خواهند نوشت و اهل اطلاع می‌دانند که بابل چگونه بوده. معینا ما به مناسبت مطلب ناچاریم که به اختصار بابل را به خوانندگان محترم بشناسانیم.

بنای شهر بابل به قدری قدیمی است که کسی نتوانسته بسازی آن را بشناسد و از دو هزار و پانصد سال قبل از میلاد مسیح دارای تاربخ مدون بود و شهر بابل مدت دو هزار سال تا زمان کوروش مرکز جهان محسوب می‌شد و وضع جغرافیایی بابل طوری بود که هر کاروان که از مشرق به غرب می‌رفت یا برعکس، از بابل می‌گذشت و در زمان کوروش در بابل، خانواده.

۱- سنگ دوره کوروش، به مقیاس امروز، هفت کیلوگرم و نیم وزن داشت و سنگی که امروز در موزه ایران باستان در تهران هست، سنگ دوره داریوش است، نه سنگ دوره داریوش که بعد از کوروش (پسر کوروش) پادشاه ایران شد. داریوش از نسل کوروش نبود و گرچه او یک امیر هخامنشی به شمار می‌آمد ولی از دودمان دیگر محسوب می‌گردد و او واحد مقیاسات ایران را تغییر داد و از جمله وزن سنگ را کم کرد.

پنجاه سنگ طلا که پادشاه بابل برای گرفتن آناهیتا به کوروش می‌داد مساوی بود با سیصد و هفتاد و پنج کیلوگرم طلا به مقیاس امروز، اما با ارزش خیلی زیادتر. ماریژان موله ایران‌شناس معروف می‌گوید که ارزش طلا در دوره کوروش به سی برابر امروز بود و ریچارد فرای استاد تاریخ ایران در دانشگاه هاروارد آمریکا می‌گوید که ارزش طلا در دوره کوروش پانزده برابر بوده و هر یک از این دو ایران‌شناس برای تأیید نظریه خود دلایلی دارند و واضح است که مقصود از ارزش طلا قوه خرید آن می‌باشد - مترجم.

های دو هزار ساله وجود داشت و اعضای خانواده، پدران و مادران خود را تا بیست قرن از آن تاریخ می‌شناختند.

مردم بابل خدایان متعدد را می‌پرستیدند ولی دو خدای آنها برتر از دیگران بود، یکی «سردوک» خدای مذکر و دیگری «ایشنار» خدای مؤنث و برای هر یک از این دو خدا معبدهایی ساخته بودند که از حیث وسعت و عظمت در دنیای امروز (البته بین عبادتگاه‌ها) نظیر ندارد.

طول و عرض معبدی که سلیمان در اورشلیم ساخت (و به دست بخت‌النصر پادشاه آشور و بابل ویران گردید) نصف طول و عرض دو معبد خدایان بزرگ بابل بود و مورخین گفته‌اند که به مقیاس امروز طول معبد سلیمان موسوم به هیکل پانصد متر و عرض آن سیصد متر بوده است.

در معبد ایشنار بعضی از اوقات هزارها دختر جوان خدمت می‌کردند و به مناسبت وفور خدمتکاران در آن معبد کشیک داشتند و هر روز یک دسته از دختران جوان در آن معبد حضور به هم می‌رسانیدند و از دیدار کنندگان پذیرایی می‌کردند.

یکی از سلاطین قدیم بابل به اسم «هامورابی» که فیلسوف هم بود دو هزار سال قبل از دوره کوروش قانونی برای بابلی‌ها نوشت که مرورزمان نتوانست آن را تغییر بدهد و مدت دو هزار سال آن قانون، در بابل اجرا می‌شد.

بابل بارها مورد حمله فرار گرفت و بارها ویران گردید ولی در هیچ موقع، اهمیت خود را از دست نداد و همچنان مرکز جهان به شمار می‌آمد. بابل مرکز ستاره‌شناسی و مرکز جادوگری و نقاشی و مجسمه‌سازی و بافتن پارچه‌های پشمی نازک و لطیف بود و پارچه‌های پشمی که در بابل بافته می‌شد مثل پارچه‌های ابریشمین امروز، لطافت و نرمی داشت و در دوره‌ای که

۱. متن کامل قانون «هامورابی» در سال ۱۹۰۵ میلادی در منطقه شوش واقع در ایران به دست آمد و اینک در موره «لوور» پاریس است - مترجم.

نابونید در آن کشور سلطنت می کرد، چهل و پنج هزار و به روایتی هفتاد و پنج هزار یهودی در کشتزارها و دولا بهای بابل برای اشراف و مالکین آن مملکت کار می کردند و آنها بازمانده یهودیانی بودند که بخت النصر آنها را از اورشلیم به بابل منتقل کرد.

نابونید پادشاه بابل چهار هزار زن داشت و آنها را در ده کاخ جا داده بود و در هر کاخ چهارصد زن زندگی می کرد و پادشاه بابل هر شب به یکی از قصور می رفت و وقتی پادشاه بابل وارد یکی از قصرها می گردید زنهای ساکن آن قصر، مقابل نابونید در چند صف می ایستادند و پادشاه بابل آنها را سان می دید و دو نفر از زن‌ها را انتخاب می کرد یکی برای آغاز شب و دیگری برای آخر شب.

سلیمان که چهارصد سال قبل از نابونید می زیست و معبد اورشلیم را ساخت<sup>۱</sup> گفت سه نفر از سه چیز سیر نمی شوند: اول دانشمند از تحصیل علم و هر قدر کسب دانش کند باز خواهان معلومات بیشتر است دوم، حریص مال از گردآوری ثروت و یک حریص هر قدر توانگر شود باز می خواهد دارایی زیادتری به دست بیاورد. سوم یک مرد زن باره از تمتع زن‌ها و یک مرد زن باره، هر قدر زن داشته باشد و از آنها برخوردار گردد باز خواهان زن دیگر است. قسمت سوم این گفته در مورد نابونید صدق کرد و او، با دارا بودن چهار هزار زن، که قیافه آنها را به خاطر نداشت باز خواهان خواهر زن کوروش بود. قسمت اصلی شهر بابل در ساحل شرقی شط فرات (یعنی ساحل چپ) قرار داشت و این قسمت در دوره نابونید دارای دو حصار بود و اگر خصم

۱. یهودیها در اورشلیم دو معبد داشتند اول معبد سلیمان که بخت النصر آن را ویران کرد و دوم معبدی که به همت و کمک کوروش ساخته شد و رومیها آن را ویران نمودند و از آن موقع تا امروز یهودیان آنچه را که به نام هیکل خوانده می شد و معبد مرکزی قوم یهودی بود ندارند - مترجم.

می توانست يك حصار را مسخر کند به حصار دوم می رسید.

آن قسمت از شهر بسابل که در ساحل غربی بود حومه شهر به شمار می آمد و حصار نداشت و هنگام جنگ سکنه آن منتقل به شهر می شدند یا در آنجا بساقی می ماندند، لذا کوروش هنگامی که عزم کرد بسابل را تصرف نماید بر خلاف گفته هرودوت یونانی، ملزم نشد که آب شط فرات را برگرداند، چون هر گاه کوروش آب شط فرات را برمی گردانید بساز مسئله مشکل غلبه بر حصار بابل حل نمی شد. و ما هنگامی که راجع به جنگی بابل صحبت می کنیم خواهیم گفت به چه مناسبت هرودوت دچار این اشتباه شد و اشتباه او در تاریخ دنیا باقی ماند و امروز هم، هر استاد که می خواهد درسی از سقوط بابل به دست کوروش بدهد، می گوید که پادشاه ایران آب شط فرات را برگردانید و از مجرای خشک شط وارد بابل شد و فکر نمی کند که نگهبانان نابونید از بالای حصار بابل امتداد شط فرات را تا مسافتی بعید می دیدند و می فهمیدند که کوروش مشغول ایجاد يك بستر انحرافی است تا این که آب فرات را وارد آن کند و همچنین فکر نمی کنند که وضع جغرافیایی بستر فرات نزدیک بابل به کوروش اجازه نمی داد که در مدتی کم بتواند شط فرات را برگرداند.

حتی امروز که با وسایل موتوری مسیر رودخانه ها را تغییر می دهند تا مقابل آنها سد بسازند، تغییر دادن مجرای شط فرات در آن منطقه که بسابل آنجا بود محتاج دو سال وقت است تا چه رسد به دوره کوروش که کارگران با بیل کار می کردند و خاک را با زنبه از نقطه ای به نقطه دیگر حمل می نمودند. طول حصار بابل به قول مورخین قدیم یونانی چهارصد استاد بوده و استاد (به کسر حرف الف) دویست متر به شمار می آمده و لذا به گفته یونانیان حصار بابل، هشتاد کیلومتر طول داشته است.

محیط شهرهای بزرگ امروزی از هشتاد کیلومتر بیشتر است؛ اما در



مورد شهر بابل این رقم باید با احتیاط تلقی شود، شماره نفوس بابل هنگامی که نابونید در آن سلطنت می کرد يك میلیون و نیم نفر بود و شهری که محیط آن هشتاد کیلومتر می باشد برای این جمعیت قدری زیاد است.

معهدا کاخها و باغهای اشراف را هم باید در نظر گرفت و به همین جهت رقم چهارصد استاد مورخین یونانی نباید خیلی مقرون مبالغه باشد. در بابل يك خیابان بود که از دروازه شرقی شهر شروع می شد و بعد از وصول به معبد بزرگ «مردوک» ادامه می یافت تا این که منتهی به دروازه غربی می گردید و عرض خیابان مزبور به مقیاس امروز پنجاه متر بوده و در تمام طول خیابان از دروازه شرقی تا غربی در دو طرف مجسمه های زیبا نصب کرده بودند و يك چنان خیابان عریض و زیبا در دنیای قدیم در هیچ شهر تا آن تاریخ وجود نداشته است و روزی که کوروش وارد بابل شد از راه همان خیابان قدم به شهر نهاد.

ما نمی توانیم با این مختصر شهر بابل را به خوانندگان بشناسانیم و می گوئیم که کوروش پیشنهاد پادشاه بابل را مبنی بر این که حاضر است برای گرفتن آناهیتا پنجاه سنگ طلا بپردازد نپذیرفت و نابونید بار دیگر از کوروش جواب منفی دریافت کرد و آنگاه درصد بر آمد که با زور، آن زن را تصاحب کند و آماده قشون کشی به کشور ایران شد.

نابونید و بزرگان دربارش چنان سرگرم عیش بودند که از وضع سیاسی دنیای خارج اطلاع نداشتند و نمی دانستند چه تحولی در وضع سیاسی و نظامی دنیای خارج به وجود آمده است.

قشون کشی نابونید به خاک ایران بزرگترین خطی بود که يك مرد سیاسی و زمامدار می توانست مرتکب شود و حتی خط پادشاه بابل از اشتباه هیتلر زمامدار آلمان در این عصر که به روسیه حمله کرد بزرگتر بود. ناپونید خود را با حریفی طرف می کرد که تمام آسیای صغیر را تحت

عشقی که منتهی به سقوط بابل شد □ ۳۶۷

اشغال خود داشت و دارای نیرومندترین ارتش دنیای قدیم بود، چون کوروش يك ارتش دایمی دویست هزار نفری داشت و در موقع جنگ می توانست بر شماره سربازان خود بیفزاید.

در آن موقع از کشور اسپارت در یونان گذشته هیچ کشور دارای ارتش دایمی نبود و فقط کشور آتن (در یونان) نیروی دریایی داشت. کشور-های آن موقع در موقع جنگ، با سرعت قشونی را بسیج می کردند و بعد از جنگ، سربازان را مرخص می نمودند برای اینکه نمی توانستند عهده دار هزینه نگاهداری يك قشون دایمی شوند.

نابونید به تنهایی خود را با کوروش وارد جنگ می کرد و نمی-توانست از کشورهای دیگر کمک بگیرد در صورتی که کوروش قادر بود که از کشورهای آسیای صغیر یا از بعضی از آنها کمک دریافت کند.

ما راجع به هیچ يك از سلاطین بابل حتی راجع به بخت النصر به اندازه نابونید آخرین پادشاه بابل سند تاریخی نداریم.

به طوری که می دانیم اسنادی که از زیر خاک به دست می آید، منظم نیست و به طور حتم تسلسل ندارد و گاهی ممکن است که راجع به دوره سلطنت يك پادشاه هزار مدرک تاریخی به دست بیاید و راجع به ادوار سلطنت پنج پادشاه دیگر چیزی کشف نشود و ما راجع به دوره سلطنت نابونید دو هزار مدرک تاریخی که همه در این قرن از زیر خاک به دست آمده است داریم!

از روی آن مدارک تاریخی ما می دانیم که نابونید پادشاه عیاش بابل چند زن داشته و دارای چند اسب بوده و چه غذایی می خورده و اوقاتش در شبانه روز چگونه می گذشته و چه معتقداتی داشته و در دوره سلطنت خود چه کارهای مفید برای بابل کرده است.

یکی از کارهای خوب او ساختن اسکله ای است در ساحل رود فرات در طول يك فرسنگ برای این که کشتی ها بتوانند به اسکله تنه بدهند و

بارگیری نمایند یا بار خود را خالی کنند.

نابونید با وجود عیاشی مردی بود بسیار مذهبی و معتقد به خدایان فراوان بابل و پابند به خرافات ناشی از ستاره‌شناسی به مفهوم قدیم. ستاره‌شناسی به مفهوم تعیین سرنوشت مردم از روی ستاره‌ها در بابل به وجود آمد و ملل دیگر، از بابلی‌ها اقتباس کردند و تعیین سعد و نحس ایام هم از بابل به جاهای دیگر سرایت کرد که هنوز هم دسته‌ای از مردم بدان عقیده دارند و می‌گویند که بعضی از ایام سعد است و بعضی دیگر نحس. این عقاید از بابل مرکز ستاره‌شناسی دنیای قدیم به جاهای دیگر سرایت کرد و نابونید سخت پابند عقیده مربوط به سعد و نحس ایام بود و پیوسته يك عده ستاره‌شناس در دربارش بودند که روزهای مسعود و منحوس را تعیین می‌کردند و از جمله روزی را برای حمله به ایران تعیین نمودند و آن را یکی از سعادت‌ترین ایام خواندند در صورتی که در آن روز، نابونید به دست خود شروع به ویران کردن کاخ سعادت خود کرد و سلطنت دوهزار ساله بابل را از بین برد.

ما نمی‌خواهیم در اینجا با ذکر اسامی جغرافیایی نامأنوس همه را خسته کنیم و هرگاه يك مورخ کلاسیک، بخواهد راجع به بابل صحبت کند باید آن اسامی را ذکر نماید تا معلوم شود که کشور بابل که پایتخت آن شهر بابل کنار فرات بود چه قدر وسعت داشته است.

ما نمی‌توانیم شرح زندگی نابونید را سال به سال، بدهیم چون سبب کسالت خوانندگان می‌شود و همین قدر می‌گوییم که او در طول سلطنت خود جنگ‌هایی هم کرد و کشورهایی را ضمیمه بابل نمود و هنگامی که قشون به ایران کشید يك طرف کشورش کنار دریای مدیترانه امروزی بود و طرف دیگر آن کنار خلیج فارس و يك طرف کشورش در شمال عربستان.

اگر به تاریخ رسمی جنگ ایران و بابل مراجعه نماییم خواهیم دید

که علل سیاسی و اقتصادی ذکر شده است، چسبون مورخین می‌کوشند که برای هر جنگ، علل سیاسی و اقتصادی کشف نمایند زیرا نظریه جدید این است که جنگ در نمی‌گیرد مگر به علل اقتصادی و سیاسی.

در دنیای امروز این نظریه درست است چون جنگ‌ها، در این عصر آن قدر طاقت فرسا می‌باشند که جز برای منافع عالی اقتصادی و سیاسی مبادرت به جنگ نمی‌کنند.

امروز وقتی جنگ درمی‌گیرد ملت‌ها با تمام نیروی صنعتی و اقتصادی و فردی خود وارد جنگ می‌شوند و یک چنین جنگ مهلک‌تر از آن است که برای خط و خال معشوق مبادرت به جنگ نمایند، ولی در قدیم این طور نبود و ملت‌ها با تمام نیروی خود نمی‌جنگیدند، بلکه پادشاهان جنگ می‌کردند و ملت‌ها گاهی حتی از نتیجه جنگ پادشاهان خود اطلاع حاصل نمی‌نمودند و حتی تا دوره ناپلئون این طور بود و ناپلئون یک ارتش پانصد هزار نفری را در روسیه از دست داد بدون اینکه در پاریس پایتخت فرانسه قیمت نان و گوشت و ارزاق دیگر گران شود و بی آنکه مردم مطلع شوند که ارتش ناپلئون در روسیه از بین رفته است.

ما می‌توانیم ده - بیست - سی شاهد از تاریخ دنیای قدیم و قرون وسطی تا قرون هفدهم و هجدهم بیاوریم که جنگ‌ها بر اثر علل اقتصادی و سیاسی مشتعل نشد بلکه احساسات فردی سبب بروز جنگ گردید. لویی چهاردهم پادشاه فرانسه، برای یک تصویر که روی یک مدال در کشور هلند نقش کرده بودند و آن را نسبت به خود توهین می‌دانست به هلند قشون کشید و آن کشور را ضمیمه فرانسه کرد.

جنگ «تسروا» که مدت ده سال طول کشید و حماسه آن را «هومر»

شاعر نابینای یونانی در «ایلیاد» سروده بر سر یک زن در گرفت.

جنگ «تیمور لنگ» با آخرین پادشاه سلسله آل مظفر در ایران نه علت

سیاسی داشت نه علت اقتصادی بلکه يك ناسزا سبب شد که تیمور لنگ سلسله آل مظفر را منقرض نماید.

بین ایران و بابل شاید ده نوع اختلاف سیاسی و اقتصادی وجود داشته که هر يك از آنها ممکن بود جنگ را تکوین کند ولی آنچه سبب شد که نابونید به دست خود سلطنت دو هزار ساله بابل را منقرض نماید عشق يك زن بوده است.

این نابونید عاشق پیشه شعر بابلی هم می گفته و قطعه شعری از او به دست آمده که مضمونش این است:

«در آن موقع مردم گیتی بیش از يك زبان نداشتند و بیش از يك کشور نداشتند و بیش از يك دل نداشتند و یکی گفت برویم و خشت بپزیم و خانه بسازیم و چون همه یکدل بودند حرفش را پذیرفتند و در نتیجه شهر بابل به وجود آمد».

فرماندهی قشون بابل را هنگام حمله به ایران «بل شر - اوت سور» پسر نابونید به عهده داشت و آن پسر می دانست که برای چه می جنگد. قبل از این که قشون بابل به سوی ایران به حرکت در آید، نابونید به پسرش گفت برو به بازار گاد و آناهیتا را برای من بفرست و کوروش را به ارابه خود ببند و به بابل بیاور.

پسر نابونید در ماه نیشان بابلی که آغاز بهار است با يك قشون یکصد هزار نفری راه ایران را پیش گرفت و خط سیر خود را، راهی قرار داد که امروز، خط قصر شیرین و کرمانشاهان می باشد.

در آن موقع هر قشون که می خواست از بابل وارد ایران شود و از نزدیک ترین راه ایران را اشغال کند مجبور بود که از راه قصر شیرین و کرمانشاهان وارد ایران گردد. راه های دیگر هم برای تهاجم به ایران وجود داشت، اما در شمال یا در جنوب قرار گرفته بود و قشونی که می خواست از

آن راه برود مجبور بود که راه خود را دور نماید.

پادشاه کرمانشاهان به اسم «کی‌پار» که مطیع و خراج‌گزار کوروش بود جلوی قشون بابل را گرفت و در آن موقع هنوز در ایران ملوک‌الطوایفی وجود داشت و سلاطین محلی، در کشورهایی که امروز هر یک از آنها از ایالات ایران است پسر بعد از پدر سلطنت می‌کردند منتها مطیع پادشاه ایران بودند و رسم ملوک‌الطوایفی در ایران تا زمان سلطنت داریوش کبیر سومین پادشاه هخامنشی که از دودمان دیگر هخامنشیان بود باقی ماند و او سلاطین محلی را معزول کرد و به جای آنها «خشتره - پاون» انتخاب نمود یعنی به اصطلاح امروز استاندار، و یونانی‌ها استانداران ایرانی را «ساتراپ» می‌خواندند

کی‌پار پادشاه کرمانشاهان، در گردنه‌ای که امروز موسوم است به «پاتاق» جلوی قشون بابل را گرفت و این گردنه، در ادوار مختلف تاریخی، عرصه جنگ‌های متعدد بوده چون دارای وضع جغرافیایی مساعدی برای دفاع است و می‌توان در آنجا جلوی قشون مهاجم را گرفت. وقتی قشون بابل به گردنه پاتاق رسید کوروش پادشاه ایران از بازار گاد بعد از جشن نوروزی به همدان منتقل شده بود و بنا گارد جاوید خود در همدان بسر می‌برد.

گارد جاوید سربازان محافظ کوروش بودند و شماره آنها ده هزار نفر بود و هرگز از این عده بیشتر نشد. این گارد ده هزار نفری از نخبه‌ترین سربازان ارتش دایمی ایران انتخاب می‌شد و سربازان گارد جاوید می‌توانستند که پیاده بجنگند و هم سوار بر اسب یا ارابه پیکار نمایند و موقعی که کوروش در همدان بسر می‌برد سوار بودند.

کوروش همین که گزارش پادشاه کرمانشاهان را دریافت کرد برای فارس دستور صادر نمود که قشون بفرستند و خود با ده هزار سرباز گارد

جاوید عازم کرمانشاهان شد و به کی‌پار گفت که به جنگ با بابلی‌ها ادامه بدهد تا وی با سواران خود گردنه پاتاق را دور بزند و از عقب به قشون بابل حمله‌ور شود و در همان موقع کی‌پار هم از جلو به بابلی‌ها حمله نماید.

کوروش برای دور زدن گردنه پاتاق از جنوب راهی طولانی را پیش گرفت ولی چون همه سوار بودند آن راه را به زودی طی کردند و کوروش از قفای قشون بابل سر بدر آورد و بدون این که فرصت بدهد که بابلی‌ها از حیرت بیرون بیایند به آنها حمله کرد و در همان موقع کی‌پار نیز از جلو مبادرت به حمله نمود و ارتش یکصد هزار نفری بابل بین دو شمشیر متقاطع قرار گرفت.

حمله سواران گنارد جاوید و سربازان پادشاه کرمانشاهان ارتش بابل را متشتت کردند و سربازان متفرق شدند و عده‌ای از آنها به قتل رسیدند و جمعی از جمله پسر پادشاه بابل که فرمانده قشون بود گریختند و بعد از فرار فرمانده ارتش، چون دیگر کسی نبود که قشون بابل را اداره کند، بقیه سربازان که نتوانسته بودند بگریزند، تسلیم شدند و جنگ مزبور در يك روز خاتمه یافت و کوروش اسرای قشون بابل را به همدان فرستاد و چون می‌دانست که باید از فرصت استفاده کرد تصمیم گرفت که بدون فوت وقت به بابل حمله‌ور شود و مجال ندهد که نابونید بعد از آن شکست، قوای خود را جمع‌آوری نماید.

کوروش می‌دانست که شهر بابل دارای حصار است محکم و اطلاع داشت که نابونید می‌تواند در کشور وسیع خود سربازان زیادی بسیج کند و متوجه شد که نباید بگذارد پادشاه بابل از قسمت‌های مختلف کشور خود کمک بخواهد و برای ممانعت از این کار باید اول سراسر کشور بابل را اشغال نماید و آنگاه به سوی پایتخت برود یا قسمتی از قشون خود را مأمور اشغال کشور کند و با قسمتی دیگر شهر بابل را تسخیر نماید.

مردم امروز قشون کوشی کوروش را به سوی بابل امری عادی تصور می کنند ولی در ۲۵ قرن قبل از حمله کوروش به بابل، چیزی نبود مانند حمله مردم امروزی به کره مریخ یعنی در ذهن اقوام آن روز از محالات به شمار می آمد.

گفتیم که طول حصار بابل هشتاد کیلومتر بود و دویست و پنجاه برج داشت و از هر دویست و پنجاه برج آتش می بارید. مورخین گذشته گفته اند که از آن برجها آتش مذاب خارج می شد و پهنای حصار بابل همچنان به قول مورخین قدیم یونان و روم و سوریه ولیدی به قدری زیاد بود که چهار ارا به کنار هم از بالای حصار عبور می کردند. دريك قسمت از شهر باغهایی وجود داشت که می گفتند «سمیرامیس» ملکه آشور و بابل آن را به وجود آورده و خاک آن را از باغ رضوان آورده است چون خاک بابل را برای ایجاد آن باغ مناسب نمی دانست.

باغ رضوان یا بهشت منطقه ای بود در خوزستان کنونی و «سمیرامیس» مدت ده سال خاک بهشت را منتقل به بابل کرد و تپه ای وسیع و مرتفع به وجود آورد و آنگاه در آن تپه مبادرت به احداث باغ کرد و هفت باغ یکی روی دیگری به وجود آورد و لوله هایی ایجاد نمود که به وسیله نلمبه آب فرات را تا آخرین باغ واقع در قلعه تپه می رسانید و درخت ها و گلها را مشروب می کرد<sup>۱</sup>

از روزی که معبد خدای بزرگ بابل موسوم به «مردوک» را ساختند هر پادشاه که وارد بابل می گردید در قبال عظمت و زیبایی آن معبد که هزار متر طول و دارای صدها گنبد بزرگ و کوچک بود سر تعظیم فرود می آورد و حتی کوروش پادشاه مقتدر و فاتح ایران بعد از تسخیر بابل مقابل معبد

۱. سمیرامیس مدت ۴۲ سال بر آشور و بابل سلطنت کرد و باغهای معلق او را

جزء عجایب هفتگانه دنیای قدیم به شمار آورده اند.



خدای بزرگ شهر، سر تعظیم خم کرد و برای این که نامش جهانگیر شود در معبد مردوک خدای بزرگ بابل تاجگذاری نمود.

مردوک خدای بزرگ بابل، هزار اسم داشت و او بود (به عقیده بابلی‌ها) که «لیلی آ» یعنی آدم اولیه را آفرید و آب جاری کرد و از زمین گیاه رویانید و ستارگان را در آسمان قرار داد و برای اداره امور جهان قوانینی وضع کرد که تا پایان دنیا تغییر نخواهد کرد. مردوک در معبد بزرگ خود هزارها خادم داشت که عهده‌دار خدماتش بودند و بعضی از آنها برایش غذا طبخ می‌کردند و بعضی، موهایش را می‌آراستند (یعنی وقتی موی سر يك مشتری را در داخل معبد می‌آراستند گویی موی سر مردوک را آراسته‌اند).

مردوک دکان‌های نانوایی و میوه‌فروشی و قصابی و کفاشی (همه در داخل معبد) داشت.

در داخل معبد، بیست طالار، هر يك دارای بامی مخصوص وجود داشت به اسم طالار وحی، طالار سرنوشت، طالار نذر و غیره.

بابل با وجود کثرت جمعیت شهری تمیز بود، زیرا مجرای فاضل آب داشت و آب‌های آن مجری وارد شطرات می‌گردید. در داخل معبد مردوک و هکذا معبد ایشتار (خدای مؤنث) لوله‌کشی کرده بودند و روزی دو بار همه جای معبدها را می‌شستند و هر زمان که وارد معبدها می‌شدند مثل این بود که آن عمارات را به تازگی ساخته‌اند.

برج بابل در داخل شهر نبود و با شهر دوازده کیلومتر فاصله داشت. آن برج دارای هفت طبقه بود و هر طبقه يك رنگ داشت و الوان طبقات از پایین برج به سوی بالا از این قرار بوده است:

طبقه اول سیاه رنگ به رنگ زحل (به عقیده ستاره‌شناسان بابلی).

طبقه دوم سفید رنگ، به رنگ زهره.

طبقه سوم ارغوانی به رنگ مشتری.

طبقه چهارم آبی رنگ، به رنگ عطارد.

طبقه پنجم قرمز، به رنگ مریخ.

طبقه ششم به رنگ سفید درخشانده مانند رنگ ماه.

طبقه هفتم زرین، به رنگ خورشید.

هرودوت می گوید که هفت حصار همدان که یکی، درون دیگری

ساخته شد نیز دارای هفت رنگ، با الوان فوق بوده است.

امروز، کتیبه‌های بابلی، در قسمتی وسیع از بین النهرین از زیر خاک

بیرون می آید.

در آغاز خاورشناسان حیرت می کردند که چگونه کتیبه های بابلی،

از همه جا به دست می آید در صورتی که بابل کنار فرات بوده است.

بعد متوجه شدند که خرابه بابل در طول مدت دو هزار سال معدن

مصالح ساختمانی سکنه بین النهرین بوده است و هر کس می خواست خانه

بسازد سنگ و آجر آن را از خرابه بابل به دست می آورد.

«تیسفون» که اعراب به اسم «مدائن» می خواندند و پایتخت ایران در

دوره اشکانیان (اما در قسمتی از آن دوره) و در تمام مدت سلطنت ساسانیان

بود نیز دچار همین سرنوشت شد و بعد از ویرانسی، معدن مصالح

ساختمانی سکنه بین النهرین گردید و به همین جهت است که امروز در محل

شهر بابل و محل شهر تیسفون يك سنگ و يك آجر یافت نمی شود.

بر سر شهر نینوا که گفتیم به دست يك پادشاه ایرانی از سلسله مادها

ویران شد نیز همین آمد و طوری سنگ و آجر آن را بردند که حتی در دو

هزار سال قبل که يك مورخ رومی به بین النهرین رفت که آثار شهرهای قدیم

را ببیند نتوانست مکان شهر نینوا را پیدا کند ولی امروز، مکان آن شهر کشف

شده است.

\*\*\*

کوروش بعد از اینکه از منطقه کوهستانی ایران خارج شد و وارد دشت‌های مسطح بین‌النهرین گردید قشون خویش را سه قسمت کرد و خود فرماندهی قسمت وسطی را بر عهده گرفت.

سربازان کوروش بدون این که با مقاومت شدید مواجه شوند شمال بین‌النهرین و جنوب آن را اشغال کردند و کوروش به سوی بابل پیش رفت که می‌دانیم در ساحل شط فرات بود.

نابونید که در خارج پایتخت خود بسر می‌برد به سرعت خویش را به بابل رسانید تا این که وسایل دفاع آن را فراهم نماید. وی وقتی به بابل رسید دریافت که از شمال و جنوب محاصره شده چون کوروش شمال و جنوب بین‌النهرین را اشغال کرده بود.

در داخل پایتخت دو ستون پنجم به وجود آمد که یکی کاهنان معبد بودند و دیگری یهودیها.

نابونید از چندی قبل از آن تاریخ در کار کاهنان معبد برای استفاده از موقوفات معابد دخالت می‌کرد و کاهنان بابلی که خود را دارای مصونیت می‌دانستند از مداخله نابونید در کارهای خود بسیار ناراضی بودند و وقتی شنیدند که يك قشون خارجی به شهر نزدیک می‌شود خود را آماده کردند که با آن قشون مربوط شوند و آنها را وارد شهر نمایند مشروط بر این که مزایای آنها محفوظ بماند.

یهودیها که به دست بخت‌النصر به بابل آورده شدند، می‌توانستند در آنجا به وظایف مذهبی خود قیام کنند و آوازهای مذهبی بخوانند و عود بنوازند.

وقتی یهودی‌های بابل شنیدند که يك قشون اجنبی از طرف مشرق به بابل نزدیک می‌شود به هیجان درآمدند، چون چندی پیش از قول زوروبل

آخرین متولی معبد شنیده بودند که یهودی‌ها به دست پادشاه ایران آزاد خواهند شد.

ما در قسمتی از این سرگذشت گفتیم چگونه زوروبل آخرین متولی معبد یهودی‌ها به حضور کوروش رسید و پیش‌بینی‌هایی راجع به زندگی وی کرد و از جمله گفت که او بابل را فتح خواهد کرد و از وی خواست که به جبران آن مژده که به او می‌دهد یهودیان را آزاد نماید.

کوروش آن وعده را به زوروبل داد و مذاکره آخرین متولی معبد یهودیان با پادشاه ایران، در منطقه‌ای که امروز جزو خاک ترکیه است به گوش یهودی‌های بابل رسید. زوروبل که بسیار سالخورده بود، زندگی را بدرود گفت، ولی یهودی‌ها گفته وی را فراموش نکردند، خاصه آنکه قبل از زوروبل دو نفر از پیغمبران آنها یکی به اسم «اشعیا» و دیگری «یسرمیا» پیش‌بینی کرده بودند که یهودیان از بابل آزاد خواهند شد و به «اورشلیم» مراجعت خواهند کرد و اشعیای دوم پیش‌بینی کرد که يك حکومت جهانی در دنیا به وجود خواهد آمد و تمام ملل جهان تحت اراده يك دولت قرار خواهند گرفت.

«ویبل دورانت» مورخ آمریکایی در کتاب «تاریخ تمدن» می‌نویسد: «اشعیای دوم چون در دوره کوروش بسر می‌برد و دیده بود که پادشاه ایران کشورهای وسیع را منضم به قلمروی سلطنت خود کرد، اندیشید که روزی خواهد آمد که پادشاه ایران بر تمام جهان سلطنت خواهد کرد و در دنیا بیش از يك حکومت وجود نخواهد داشت».

ما در موقع محاصره بابل خواهیم گفت که کاهنان معابد و یهودی‌ها چه کردند و اینک داستانی از هرودوت را به نظر خوانندگان می‌رسانیم که می‌گوید: کوروش هنگامی که به طرف بابل می‌رفت به رود «دیاله» که یکی از شعب رود دجله است رسید و هنگام عبور از آن رود یکی از اسب‌هایی که

«ارابه خورشید» را می کشید در آب رود دیاله غرق شد.

ارابه خورشید ارابه‌ای بود که شکل خورشید را در آن جا داده بودند و شانزده اسب سفید آن را می کشیدند و ایرانیان چون خورشید را مظهر مزدا می دانستند آن ارابه را محترم می شمردند و هیچکس سوار آن نمی شد حتی خود کوروش.

کوروش خشمگین شد و خطاب به رود دیاله گفت آن قدر تو را ناتوان خواهم کرد که دیگر نتوانی اسب‌های ما را غرق کنی و همانجا توقف نمود و سراسر تابستان و پاییز و زمستان سربازان خود را مجبور به حفر نهرها نمود و آب رود دیاله را بین سیصد و شصت نهر قسمت کرد و در نتیجه رود دیاله قوت خود را از دست داد و در بهار سال بعد کوروش به سوی بابل به راه افتاد.

این روایت ظاهراً افسانه است و شاید ارابه خورشید در رود دیاله غرق شده باشد، اما کوروش کسی نبود که فرصت غافل‌گیری خصم را از دست بدهد و نزدیک يك سال خود را برای تنبیه رود دیاله معطل کند و به نابونید مجال کافی بدهد که يك قشون نیرومند بسیج نماید، وانگهی تاریخ حرکت کوروش از ایران و تاریخ سقوط بابل نشان می‌دهد که کوروش يك سال در راه توقف نکرد، بلکه تا آنجا که وسایل آن زمان اجازه می‌داد کوشید که خود را زود به بابل برساند و به نابونید فرصت ندهد که از جای دیگر کمک بخواهد.

کوروش در سال ۵۳۹ قبل از میلاد «سیپار» واقع در سه منزلی بابل را تسخیر کرد و چهار روز دیگر ارتش پادشاه ایران به پشت حصار شهر بابل رسید.

## محاصره و سقوط بابل توسط ارتش ایران

شهر بابل را عده‌ای از مورخین معروف دنیای قدیم دیده‌اند از جمله هرودوت و پلین آن شهر را مشاهده کرده‌اند و «دیودور» هم که با هرودوت نزدیک پنج قرن فاصله زمانی داشته و بعد از میلاد مسیح می‌زیسته آن شهر را مشاهده کرده و در در دوره دیودور بابل هنوز حصار داشته است.

سایر مورخین دنیای قدیم که بابل را دیده‌اند عبارتند از: «فیلوسترات» و «تترنس» و «سولیز» و «مارتین کابلا».

در نوشته این مورخین راجع به حصار بابل چیزهایی هست که با هم اختلاف دارد و بعضی از نوشته‌های آنها اغراق به نظر می‌رسد و گویی خواسته‌اند که خواننده را متحیر نمایند و قصد نوشتن واقعیت‌ها را نداشته‌اند فی‌المثل می‌نویسند که بابل می‌توانست مدت پنجاه سال در قبال ارتش کوروش مقاومت نماید برای اینکه بین حصارهای شهر مزرعه وجود داشت و کشاورزان بابل در آن مزارع بذر می‌کاشتند و محصول برمی‌داشتند.

اگر این گفته مأخذ قرار بگیرد باید شهری را در نظر گرفت که طول و عرض آن به ده فرسنگ می‌رسید و این فرض قابل قبول نیست.

بعضی از مورخین نوشته‌اند که بابل دارای دو حصار بود و بعضی نوشته‌اند که هفت حصار داشت و هیچ یک هم نقل قول نکرده‌اند چون خود بابل را دیده‌اند.

بعضی نوشته‌اند که حصار بابل به قدری عریض بود که چهار ارابه کنار هم از بالای آن عبور می‌کرد و بعضی نوشته‌اند دو ارابه می‌توانست از بالای حصار عبور کند. برخی از مورخین نوشته‌اند که مدافعین شهر بابل دویست هزار سرباز بودند و برخی شماره مدافعین را پنجاه هزار قلمداد کرده‌اند. این اختلاف در مورد طول حصار بابل نیز هست.

بنابر نوشته بعضی از مورخین طول حصار بابل هشتاد کیلومتر بود و به عقیده دیگران شصت و چهار کیلومتر و بنا به گفته عده‌ای دویست کیلومتر! کدامیک از این رقم‌ها را باید پذیرفت و واقعیت دانست؟

دیودور مورخ معروف رومی اهل جزیره سیسیل که مدت سی سال در کشورهای شرق سیاحت کرد و کتابی در خصوص تاریخ و جغرافیا به عنوان «کتابخانه تاریخی» نوشت و شصت سال بعد از میلاد مسیح زندگی را بدرود گفت می‌نویسد که طول حصار بابل هشتاد کیلومتر است و شهر دارای دو حصار می‌باشد و عرض حصارها به قدری است که دو ارابه می‌تواند، کنار هم، از بالای حصار عبور کند. حصارهایی که دیودور دید همان حصارهایی بود که از ورود کوروش به شهر ممانعت کرد.

اینک می‌پردازیم به تصحیح یکی از اشتباهات بزرگ تاریخی که هرودوت یونانی در افواه انداخت و آن برگردانیدن آب فرات از طرف کوروش است تا این که از مجرای خشک رود فرات وارد بابل شود نوشته هرودوت راجع به این موضوع به چند دلیل صحت ندارد و

باید این اشتباه را در تاریخ ایران و تاریخ دنیا رفع کرد.

اول اینکه کوروش بیش از پانزده روز، پشت حصار بابل معطل نشد و در آن مدت قلیل نمی‌توانست مجرای رود فرات را آن هم در آن فصل که آب رودخانه زیاد بود تغییر بدهد و دلیل دوم این است که وضع اراضی نزدیک بابل طوری بود که کوروش نمی‌توانست، نزدیک شهر مجرای شط را تغییر بدهد و باید از بالای بابل و از فاصله بالنسبه دور، مبادرت به تغییر مجرا کند و بجهت مناسبت ارتفاع برج‌ها و حصار بابل و ارتفاع معبد مردوک خدای بزرگ بابلی‌ها، نگهبانان بابلی اعمال حفاری و خاک برداری کوروش را می‌دیدند و راه چاره را می‌یافتند.

دلیل سوم این است که کوروش مایل به چنین کاری نبود، زیرا خوب می‌دانست که اگر مجرای شط را تغییر بدهد در بابل مردم از تشنگی خواهند مرد و او نمی‌خواست چنین اتفاقی بیفتد و سکنه بابل را از تشنگی بمیراند. دلیل چهارم این است که تغییر دادن مجرای فرات از نظر جنگی، فایده نداشت. نداشت.

دلیل پنجم این است که سازندگان حصار بابل، هنگامی که می‌خواستند دور آن شهر حصار بسازند پیش بینی کرده‌اند که خصم ممکن است از راه شط فرات وارد شهر گردد.

گرچه، آنها پیش‌بینی نمی‌نمودند که یک دشمن قوی و با اراده ممکن است مجرای شط فرات را تغییر بدهد و بستر رودخانه را خشک کند و از راه بستر خشک وارد شهر گردد، اما پیش‌بینی می‌کردند که خصم ممکن است با استفاده از کشتی‌های شطی وارد بابل شود، به همین جهت حصار را طوری ساختند که در یک طرف ساحل فرات قرار بگیرد.

دلیل ششم این است که اگر کوروش بستر رودخانه فرات را تغییر می‌داد و مجرای رودخانه را در شهر بابل خشک می‌کرد، سکنه بابل



می توانستند به دستور نابونید يك حصار جلوی بستر خشك رودخانه، از يك ساحل به ساحل دیگر بنا نمایند.

تصور می کنیم که با این شش دلیل توانسته باشیم نشان بدهیم که تغییر مجرای شط فرات از طرف کوروش، و ورود ارتش ایران به بابل از راه مجرای خشك فرات صحت ندارد، اگر چه این واقعه اگر اتفاق می افتاد از افتخارات جنگی بزرگ ایران بود.

اما در تاریخ حقیقت را نباید فدای خوش آمدگویی کرد و باید دانست کوروش بدون تغییر مجرای شط فرات هم مردی نابغه است و مردم امروزی در ممالک متمدنی که به سهولت مردان تاریخی را تجلیل نمی کنند و پیروزی های جنگی را دلیل بر عظمت آنها نمی دانند کوروش را يك نابغه در کار جنگ و لشکرکشی می دانند.

ممکن است پرسید که آیا هرودوت یونانی تمدد داشته دروغ بگوید و مسئله تغییر مجرای شط فرات را جعل کرده است، در جواب می گوئیم نه هرودوت نمی خواست دروغ بگوید، بلکه او دچار اشتباه شد.

او شنیده بود که کوروش از دروازه بابل که شط فرات از آن عبور می کرد گذشت و وارد شهر گردید. مورخ بزرگ یونانی به خود گفت چگونه کوروش توانست از دروازه بابل که شط فرات از آن می گذشت، آن هم در فصل طغیان رودخانه، عبور کند؟ و در جواب خویش اظهار کرد لابد با تغییر دادن مجرای فرات و خشك کردن بستر آن! غافل از این که دروازه بابل که آب فرات از آن می گذرد، دروازه شهر نبود، بلکه دو قطعه به شمار می آمد در بالای بابل کنار شط، یکی در ساحل راست و دیگری در ساحل چپ و آن دو قطعه را که رود فرات از وسط آن می گذشت دروازه بابل می خواندند.

هرودوت نه فقط در مورد دروازه بابل اشتباه کرده بلکه در مورد دیوار

بابل نیز اشتباه نموده است.

وی تصور کرده دیوار بابل یعنی حصاری که اطراف شهر ساخته بودند هشتاد کیلومتر به مقیاس امروزی طول داشت. در صورتی که دیوار بابل دیواری بود بین دو شط دجله و فرات که آن را بخت‌النصر (نبوکد نصر) ساخت و اسم آن را «دیوار ماد» گذاشت یعنی دیواری که باید مانع از عبور قشون سلاطین ایرانی از تیره ماد بشود و بعد از بخت‌النصر آن دیوار موسوم شد به «دیوار بابل». طول آن دیوار بین دو شط دجله و فرات به مقیاس امروز چهل میل یا شصت و چهار کیلومتر بود.

يك سر دیوار در ساحل دجله منتهی می‌شد به يك قلعه بزرگ محکم به اسم «اوپیس» و سر دیگرش در ساحل فرات منتهی می‌گردید به قلعه موسوم به «سیبار». قلعه سیبار در ساحل فرات يك قلعه مضاعف بود یعنی يك قلعه در طرف راست شط قرار داشت و يك قلعه در طرف چپ شط و همین دو قلعه است که به اسم دروازه بابل خوانده می‌شد.

هرودوت که تصور کرد دیوار بابل یعنی دیواری که اطراف شهر ساخته بودند، نوشته است چون کوروش از دروازه بابل گذشت مجبور نشد که بابل را بشکافد و از آن بگذرد.

حقیقت این است که کوروش از دیوار بابل نگذشت و آن را که خط ماژینوی شهر بابل بود دور زد و این دیوار شصت و چهار کیلومتری بین دو شط دجله و فرات را هرودوت حصار اطراف شهر بابل فرض کرده و افسانه خشک کردن رود فرات را نوشته است.

مهندس انگلیسی «سیدنی اسمیت» که در سنوات گذشته، هنگام ساختن سدهای عراق روی شطوط دجله و فرات یکی از مهندسین مشاور بود و خط سیر شط‌های دجله و فرات را می‌توان گفت وجب به وجب طی کرد می‌گوید بر گردانیدن شط فرات، نزدیک بابل، امکان نداشت و امروز هم

امکان ندارد مگر با به کار انداختن وسایل مکانیکی عظیم، ولی کوروش می-توانسته آب شط دجله را در منطقه‌ای که امروز به اسم «عقر کوف» خوانده می‌شود برگرداند و عقر کوف گودال طویل و عریضی است در ساحل شط دجله و کوروش می‌توانست در مدتی که از دو ماه تجاوز ننماید آب شط دجله را به سوی گودال عقر کوف برگرداند و بستر دجله را خشک نماید.

اما کوروش ناگزیر نبود که بستر دجله را خشک کند و بدون خشک کردن دجله از روی پلی که با زورق‌های شطی ساخت از دجله گذشت.

کوروش بعد از این که بین‌النهرین را اشغال کرد دو تن از حکام بابل را که هر دو در پایتخت نفوذ داشتند به اسم «اوگت بارو» و «گوبارو» به خدمت خود پذیرفت و گوبارو در تاریخ گزننون یونانی به اسم «گوبریاس» نوشته شده است.

این دو نفر در بین‌النهرین با کوروش جنگیدند و هر دو دستگیر شدند و کوروش طبق قانون آن زمان می‌توانست آن دو را به قتل برساند، ولی به قتل نرسانید و گفت به هر يك از شما پنج سنگ طلا می‌دهم مشروط بر این که برای اشغال بابل به من کمک کنید. آنها پیشنهاد کوروش را پذیرفتند و با کاهنان معبد بابل و یهودیان آن شهر وارد مذاکره شدند که آن شهر را تسلیم کوروش نمایند و یهودیها که می‌دانیم بعد به دست کوروش آزاد گردیدند او را «مسیح من» یعنی «مسیح من» خواندند و در همان موقع که یهودیان کوروش را به عنوان مسیاح من یا مسیح من خواندند روغن مقدس بر سرش مالیدند.

گفتیم که کوروش دیوار بابل را دور زد و دور زدن دیوار بابل هم اینطور بود که در قسمت پایین قلعه اوپیس که در ساحل شط دجله قرار داشت از آن شط گذشت و دو قلعه اوپیس و اسپیار را در قفای خود نهاد و مدافعین آن دو قلعه يك وقت به خود آمدند که مطلع شدند که کوروش پای حصار بابل

است.

فاصله دو قلعه اوپیس کنار دجله و سیبار کنار فرات و دیوار فیما بین آنها تا شهر بابل به مقیاس امروز شصت کیلومتر بود.

قلاع مزبور و دیوار بابل، فیما بین دو قلعه، هنگامی ارزش جنگی داشت که جنوب بین النهرین از طرف مهاجمین اشغال نشود و ما اشاره کردیم که کوروش اول شمال و جنوب بین النهرین را اشغال کرد و آنگاه به شهر بابل حمله ور گردید.

همان نقصان که در جنگ جهانی اخیر در خط ماژینو بود، در دیوار بابل هم وجود داشت.

فرانسویها خط ماژینو را در مرز شرقی خود ساخته بودند که از عبور ارتش آلمان به سوی فرانسه ممانعت نمایند، در صورتی که شمال فرانسه تا دریای مانش بی حفاظ بود و کفایت می کرد که ارتش مهاجم آلمان به جای اینکه از مشرق به فرانسه حمله ور شود از راه شمال وارد آن کشور گردد و ارتش فرانسه را از پا در آورد. همین طور هم شد و ارتش آلمان از راه شمال وارد فرانسه گردید.

دیوار بابل هم بین دو شط دجله و فرات دیواری بود که نه جنوب را محافظت می کرد نه شمال را و اگر يك قشون از شمال بین النهرین می خواست به بابل نزدیک شود (آن هم مشروط بر این که از بین دو شط عبور کند) دیوار بابل از عبورش ممانعت می کرد و اگر همان ارتش از ساحل شرقی دجله یا از ساحل غربی فرات به بابل نزدیک می شد آن دیوار نمی توانست از عبورش ممانعت کند چون در هر دو مورد ارتش مهاجم دیوار را دور می زد.

مورخینی که طرفدار ورود کوروش به شهر بابل از راه شط فرات هستند می گویند که محاصره بابل از طرف کوروش يك سال یا دو سال طول کشید. مورخین قدیم اظهار می کنند که کوروش بعد از این که بابل را

(که دارای یکصد دروازه فلزی بود) محاصره کرد قشون خود را به شماره ماه‌های دوازده گانه سال به دوازده قسمت کرد و در دوازده نقطه گماشت و به آنها دستور داد که کنار حصار بابل برجهایی بسازند که مشرف بر حصار باشد و بتوان از آن برج‌ها خود را به بالای دیوار بابل رسانید. ولی ساختن برج‌های مزبور برای اغفال مدافعین بابل بود و کوروش می‌خواست بدان وسیله مانع از این شود که مدافعین بابل به نقشه بزرگ او (یعنی برگردانیدن آب شط فرات) پی ببرند.

مدافعین بابل بر سربازان ایرانی که مشغول ساختن برج‌ها بودند سنگ می‌باریدند و از برج‌های بابل روی آنها آتش باریده می‌شد و آتش مزبور از روغنی سیاه رنگ بود که از زمین به دست می‌آمد و هنگام سوختن تولید دود سیاه می‌نمود و بویی مکروه داشت و از آن روغن، در شمال بابل به مقدار زیاد به دست می‌آمد.

سربازان ایرانی با این که پیوسته در معرض سنگباران و آتش بودند، به ساختن برج‌ها ادامه می‌دادند تا این که مدافعین بابل نفهمند که کوروش مشغول حفر مجرایی است که باید آب شط فرات، وارد آن شود و آنگاه بستر اولیه خشک گردد.

مدت يك سال محاصره بابل از طرف کوروش به طول انجامید (بعضی از مورخین قدیم مدت محاصره بابل را دو سال نوشته‌اند) تا این که آب شط فرات را وارد مجرای جدید کردند و بستر رودخانه خشک شد (با به قول گزنفون میزان آب کم گردید) و آنگاه، در نیمه شب که سکنه بابل در خواب بودند، سربازان کوروش وارد شهر شدند و به قول هرودوت ارابه‌های جنگی خود را از راه بستر خشک رودخانه وارد شهر نمودند و به قول گزنفون فقط سربازان پیاده و سواره وارد شهر شدند و چون رودخانه فرات آب داشت و از آن گذشته کف رودخانه مستور از لجن بود، کوروش

نمی‌توانست که ارابه‌های جنگی خود را وارد نهر کند چون چرخ ارابه‌ها در لجن فرو می‌رفت.

هرودوت نمی‌گوید که آب شط فرات را هنگام روز وارد مجرای جدید کردند یا هنگام شب، ولی به قرینه بساید هنگام شب وارد مجرای جدید شده باشد، چون اگر در موقع روز، آب فرات را وارد مجرای جدید می‌کردند چون جریان آب در بابل قطع می‌شد مردم می‌فهمیدند که کوروش آب را وارد بستر دیگر نموده و راه ورود و خروج رودخانه را مسدود می‌نمودند تا پادشاه ایران نتواند از مدخل و مخرج رودخانه وارد شهر شود. گزنفون که می‌گوید کوروش رودخانه فرات را خشک نکرد بلکه از آب آن کاست تا سربازانش بتوانند از راه آب وارد بابل شوند اظهار می‌نماید که کوروش از راه مدخل و مخرج رودخانه وارد شهر شد و فشار آب بقدری نبود که سربازان نتوانند در مخرج رودخانه، بر خلاف جریان آب حرکت کنند و وارد شهر شوند.

هرودوت نمی‌گوید بعد از اینکه سربازان وارد شهر شدند چند نقطه را اشغال کردند ولی گزنفون به تفصیل راجع به نقاطی که در آن شب از طرف سربازان ایرانی اشغال گردید توضیح می‌دهد و می‌گوید که سربازان ایرانی به حکم کوروش از ورود به معبد مردوک (خدای مذکر) و ایشتار (خدای مؤنث) در آن شب خودداری کردند و روز بعد و ایام دیگر هم سربازان ایرانی وارد آن دو معبد نشدند چون کوروش برای تمام مذاهب قایل به احترام بود و خدایان بابل را هم محترم می‌شود و به طوری که خواهیم گفت در معبد مردوک خدای مذکر بابل تاجگذاری کرد و قبل از این که با دست خود تاج بر سر بگذارد مقابل مجسمه مردوک خدای بابل به علامت احترام سر فرود آورد در صورتی که کوروش بدون تردید مزدآپرست بود و خدای پگانه را می‌پرستید و در آن موقع هنوز در ایران دین زردشتی

وجود نداشت اما کیش پرستش خدای یگانه و نادیده به اسم مزدا رایج بود. کوروش وقتی مقابل مردوک خدای بابل سر فرود آورد می دانست که آن، جز يك بت، که به دست بشر ساخته شده نیست و لسی از این جهت به خدای بابلی ها احترام گذاشت تا این که به ثبوت برساند تمام مذاهب را محترم می شمارد.

جنگ بابل، در داخل شهر، به قول هرودوت و گزنفون يك شب طول کشید و صبح روز بعد در آن شهر، دیگر مرکز مقاومت وجود نداشت و با اینکه کوروش شهر را مدت يك سال یا دو سال تحت محاصره قرار داده بود و سکنه شهری که مقاومت می کردند مستوجب قتل بودند پادشاه ایران به جان و مال هیچ کسی در بابل تعرض نکرد و آذوقه در شهر به قدری فراوان بود که بعد از دو سال که از محاصره شهر گذشت مردم از جهت خواربار در مضیقه نبودند، اما در مدت محاصره ارتش ایران از جهت آذوقه گرفتار عسرت شد و کوروش مجبور گردید که از ایران برای قشون خود خواربار بیاورد.

در آن مدت دو سال سربازان ایرانی در خیمه می زیستند و گزنفون در تاریخ خود نوشته که قسمتی از سربازان کوروش در حومه شهر، و خارج از حصار بسر می بردند.

راجع به وضع زندگی سربازان ارتش ایران در طول مدت یکسال یا دو سال محاصره بابل چیزی در تواریخ هرودوت و گزنفون دیده نمی شود و از وضع زندگی بابلی ها هم چیزی در آن تواریخ نیست و ما نمی دانیم که مردم بابل آن مدت يك سال یا دو سال را چگونه بسر بردند و چقدر آذوقه در شهر بوده که بعد از دو سال اثر کمبود خواربار در شهر دیده نشد. دانیال نبی که یکی از پیغمبران بنی اسرائیل است به شرح مذکور در تورات می گوید که وقتی کوروش شهر بابل را محاصره کرد، فرمانده ارك

محاصره و سقوط بابل توسط ارتش ایران □ ۳۸۹

سلطنتی بابل مردی بود به اسم «بالتازار» و او فرماندهی دفاع بابل را برعهده داشت.

مفهوم مخالف این گفته این است که وقتی کوروش شهر بابل را محاصره کرد نابونید پادشاه بابل در آن شهر نبوده است، یا این که از آن شهر خارج شد و اگر پرسیده شود که چگونه نابونید توانست از شهری که تحت محاصره بود خارج شود، می‌گوییم شاید از يك راه زیرزمینی استفاده کرد و از بابل خارج گردید. چون در گذشته هر قلعه، يك راه زیرزمینی به خارج داشت و می‌توانستند که از آن راه خارج شوند.

مورخین مغرب زمین هم می‌گویند که وقتی بابل سقوط کرد نابونید در آن شهر نبود.

بالتازار فرمانده ارك سلطنتی و فرمانده دفاع بابل، يك شب قبل از سقوط آن شهر ضیافتی ترتیب داده بود و بسا دوستان و معشوقگان به باده‌گساری مشغول گردیدند و ناگهان، همچنان به گفته دانیال نبی مندرج در تورات، يك دست که صاحبش دیده نمی‌شد روی دیوار، مقابل بالتازار این سه کلمه را نوشت:

«مانه - تسل - فارس» یعنی حساب شده - وزن شده - تقسیم شده. از روزی که سرگذشت دانیال نبی در تورات آمده تا امروز علمای قوم بنی‌اسرائیل راجع به این سه کلمه بحث می‌کنند تا این که بتوانند معنای اصلی آنها را بشکافند.

در خصوص معنای تحت‌اللفظی این سه کلمه تمام علمای عبرانی متحد القول هستند و معنای تحت‌اللفظی کلمات همان است که در فوق نوشته شد. ولی در مورد تفسیر این کلمات اختلاف دارند و قدر مسلم این است که این کلمات که با خط آتشین بر دیوار نوشته شد به بالتازار اخطار می‌کرد که دوره قدرت و ثروت و عیش او، و سایرین که در آن مجلس حضور دارند



سپری شده است و همین طور هم شد و يك شبانه روز دیگر بابل سقوط کرد.

زوروبل متولی سالخورده معبد یهودیان در اورشلیم قبل از اینکه کوروش به کشور لیدی حمله ور شود از وضع زندگی یهودیان در بابل يك تابلوی سیاه را به نظر کوروش رسانید. یهودیها بدون تردید در بابل بدبخت بودند، ولی نه آن طور که زوروبل به پادشاه ایران گفت.

یهودیها به مناسبت سکونت متمادی در بابل و هم به مناسبت این که مردمی امین بودند توانستند اعتماد بابلیها را جلب کنند و بعضی از مشاغل حساس به آنها واگذار شد که یکی از آنها شغل دروازه‌بانی بود.

عده‌ای از یهودیها در عین این که برده بودند صرافی می کردند و سود صرافی را به نفع خود تصاحب می نمودند و کاهنان بابل زر و سیم خود را به صرافان یهودی می سپردند تا اینکه برای آنها به کار اندازند و با این که کاهنان بابل از لحاظ مذهبی از یهودیها بسیار نفرت داشتند و آنها را افرادی پست می دانستند، بین آنها و یهودیها همکاری مالی وجود داشت و کتیبه‌هایی که از بابل به دست آمده نشان می دهد که بین یهودیها و کاهنان معبد مردوک و معبد ایشتر قرار دادهای مالی راجع به واگذاری زر و سیم منعقد می شده است و این موضوع ثابت می کند که یهودیها در معامله مردمی امین بودند و گرنه کاهنان بابلی زر و سیم خود را به آنها نمی سپردند تا این که به کار بیندازند و سود بدهند.

وقتی کوروش به بابل نزدیک شد و آنجا را تحت محاصره قرار داد به طوری که اشاره کردیم عده‌ای از امرای بابل با او بودند که دو نفر از آنها به اسم اوکبارو و گوبارو بیش از دیگران معروفیت داشتند. امرای مزبور حاضر شدند که علیه نابونید پادشاه بابل با کوروش متحد شوند و در عوض مقام و مرتبه خود را بعد از سقوط بابل حفظ نمایند.

روزی که کوروش بابل را محاصر کرد، اشغال آن شهر از نظر تاکتیکی ارزش نداشت و شبیه بود به اشغال پاریس در جنگ جهانی اخیر. بعد از این که دولت آلمان، ارتش فرانسه را از پا در آورد و دوثلث از خاک فرانسه را اشغال کرد، باز در کشور فرانسه يك ثلث از خاک مملکت، آزاد به شمار می آمد و يك حکومت مستقل فرانسوی که بعد موسوم به حکومت «ویشی» شد در آن زمامداری می کرد.

اما در کشور بابل، جایی نبود که از طرف کوروش اشغال نشده باشد و ادامه مقاومت شهر بابل کوچکترین ارزش جنگی برای نابونید نداشت و آیا به همین جهت پادشاه بابل از پایتخت خود خارج شد یا این که رفت تا این که از دیگران کمک بخواهد؟

زمامداران فرانسه در جنگ جهانی اخیر دریافتند که دفاع کردن از پاریس ارزش نظامی ندارد و آن شهر را بلاذفاع اعلام نمودند یعنی به خصم گفتند که می تواند بدون مانع وارد پاریس شود.

بیست و پنج قرن قبل از سقوط پاریس همان فکر در بابل پیدا شد و کاهنان بابل که در آن شهر نفوذ بسیار داشتند فهمیدند که ادامه مقاومت بابل بدون فایده است و جز اینکه مردم شهر از گرسنگی بمیرند نتیجه ای حاصل نخواهد شد و بعد از اینکه کوروش شهر را فتح کرد تمام مردم را از دم شمشیر خواهد گذرانید.

کوروش پادشاهی نبود که حکم قتل عام مردم يك شهر را صادر کند، اما کاهنان بابل، آن طور فکر می کردند و طبق نظریه و فهم خود کوروش را می سنجیدند.

یهودی هایی هم که در بابل بودند چون می دانستند که کوروش سرداری آزادمش است و بعد از فتح لیدی و شهرهای یونانی آسیای صغیر تمام مذاهب را آزاد گذاشت، خواهان تسلیم شهر بابل بودند تا این که بتوانند از

بردگی رهایی یابند و بدون بیم از بابلی‌ها وظایف مذهبی خود را به انجام برسانند.

امرای بابلی هم که با قشون کوروش بودند و با کاهنان ارتباط داشتند به آنها می‌گفتند که مقاومت بدون فایده است و باید شهر را تسلیم نمایند و اطمینان داشته باشند که بعد از ورود قشون به بابل جن و مال و ناموس بابلی‌ها مصون است.

در بابل فقط يك نفر می‌خواست مقاومت نماید و او بالتازار بود. اوکبارو و گوبارو دو امیر نامدار کشور بابل که با کوروش متحد بودند به وسیله کاهنان و دوستانی که در بابل داشتند به تمام سربازان و مردم شهر فهمانیدند که سراسر کشور بابل تحت اشغال کوروش است و مقاومت کردن در شهر دیوانگی است و عاقبت کاهنان در شب بیست و ششم ماه اکتبر از سال ۵۳۹ قبل از میلاد مسیح به دروازه‌بان‌های یهودی دستور دادند که دروازه‌های شهر را بر روی قشون پادشاه ایران بگشایند و آنها هم دروازه‌ها را گشودند.

بعضی از مورخین نوشته‌اند که پشت دروازه‌ها طبق روش تدافعی آن عصر، دیواری از سنگ ساخته بودند و دروازه‌بان‌های یهودی نمی‌توانستند دروازه‌ها را بگشایند و کاهنان به سربازانی که در حصار شهر بودند دستور ترك مقاومت را دادند و گفتند که از بالا آمدن سربازان کوروش ممانعت نمایند و سربازان کوروش از حصار بالا رفتند و بعد از ورود به شهر دیوارهایی را که پشت دروازه‌ها بود ویران نمودند و دروازه‌ها را گشودند و ارتش ایران وارد شهر بابل شد.

## تسخیر بابل و اعلام منشور آزادی بشر توسط کوروش

همین که ارتش ایران وارد شهر گردید جارچیان ندا در دادند که هر کس در خانه خود باشد جان و مال و ناموسش محفوظ است و هر کس در یکی از معبد‌ها از جمله معبد مردوک و معبد ایشтар باشد جان و مالش محفوظ است و کسانی که در معابر شهر هستند باید بی درنگ به خانه‌های خود بروند و گر نه سربازان ایرانی آنها را خواهند کشت. در آن ساعت از شب در معابر بابل رهگذران وجود نداشتند و مردم در خانه‌های خود خوابیده بودند.

فقط عده‌ای از مردان بعد از ورود نیروی ایران به شهر از خانه‌های خود خارج شدند تا این که ببینند چه خبر است.

آنها بعد از شنیدن صدای جارچیان بهتر آن دیدند که به خانه‌های خود بروند و درب منازل را ببندند تا این که سربازان ایرانی آنها را به جای

سربازان مدافع شهر نگیرند و به قتل نرسند.

کسانی که نمی‌توانستند خود را به خانه‌های خویش برسانند به اولین معبد که در سر راهشان بود پناه می‌بردند یا این که وارد خانه یکی از آشنایان می‌شدند و در آن شب از سکنه بابل که سرباز نبودند حتی يك نفر به قتل نرسید. اما بین سربازان شهر و سربازان ایرانی پیکارهای خونین در گرفت.

بالتازار وقتی فهمید که نیروی ایران وارد شهر شده، امر کرد که سربازان مدافع جلوی ایرانیان را بگیرند.

کوروش هم هنگام ورود ارتش ایران به بابل سربازان رویین تن خود را که موسوم بودند به یلان، پیشاهنگ نیروی ایران کرد.

یلان جمع کلمه یل است و این کلمه به معنای شکست‌ناپذیر می‌باشد و یلان که در جنگ‌ها لباس فلزی در برمی‌کردند و به میدان جنگ می‌رفتند به راستی شکست‌ناپذیر بودند و هنگام حمله، مانند پیکان در سپاه خصم فرو می‌رفتند و راه را برای واحدهای دیگر که از عقب می‌آمدند می‌گشودند.

از مختصات پیکار یلان این بود که وقتی فرمان حمله و پیشروی به آنها داده می‌شد عقب نمی‌نشستند. در جنگ‌هایی که کوروش کرد، مردان رویین تن سپاه یلان نقشی مؤثر بر عهده داشتند و گاهی تا آخرین نفر آنها هنگام حمله به قتل می‌رسیدند یا به سختی مجروح می‌شدند، ولی يك گام، به قهقرا نمی‌رفتند.

کوروش به آنها دستور داده بود که به پیشروی ادامه بدهند تا این که ارك سلطنتی بابل را به تصرف در آورند و یلان در آن شب از چهار سمت به سوی ارك سلطنتی می‌رفتند و در عقب آنها سربازان دیگر می‌آمدند.

سربازان مدافع بابل در آن شب، با فداکاری جنگیدند ولی جان‌نثاری آنها در مقابل شجاعت سربازان ایرانی بی‌فایده بود.

یلان، سربازان مدافع را از پا درمی آوردند و جلو می رفتند، و اگر بعضی از مدافعین زنده می ماندند به دست سایر سربازان ایرانی که از عقب می آمدند کشته می شدند.

هرودوت نوشته است که آن شب، جنگ تا صبح ادامه یافت و بعد این که سپیده بامداد طلوع کرد دیگر در بابل کسی نبود که از آن بلده بزرگ دفاع نماید.

گزنفون می نویسد که در آن شب، جنگ در معابر بسابل بیش از يك ساعت طول نکشید و در همان يك ساعت سربازان رویین تن ایرانی به اسم یلان و سربازان دیگر، تمام سربازان مدافع را به قتل رسانیدند یا از پا در آوردند و ارك سلطنتی بابل به تصرف ایرانیان درآمد.

وقتی بامداد دمید بابل بزرگترین شهر دنیا و مرکز جهان قدیم و شهری که یونانیان آن را تسخیر ناپذیر می دانستند به تملك کوروش درآمد.

مردم عادی که از جریان اطلاع نداشتند از آن پیروزی ناگهانی و آنی پادشاه ایران حیرت کردند و گفتند مردوك خدای بزرگ بابل خواسته است که نابونید از سلطنت بر کنار شود و کوروش جای او را بگیرد.

صبح روز بعد مردم مجاز شدند که از خانه‌ها بیرون بیایند و مشاهده کردند که سربازان ایرانی در معابر نگهبانی می نمایند بدون اینکه کوچکترین دخالت در امور بکنند.

با این که معبدهای بابل پر از زر و گوهر بود يك سرباز ایرانی وارد يك معبد نشد و کوروش از سکنه بابل که شکست خورده بودند باج نخواست و فقط اموال نابونید را در آن شهر تصرف کرد.

پادشاه بزرگ ایران کوچکترین مداخله در قوانین شرعی و عرفی بابل نکرد و تمام کسانی که دارای مشاغل شرعی و عرفی بودند مشاغل خود را حفظ کردند و تمام امرایی که با کوروش متحد شدند تا این که وی بر نابونید

غلبه نماید حکمرانی خود را حفظ نمودند. همان روز قبل از این که آفتاب به وسط آسمان برسد در شهر بابل وضع زندگی به شکل عادی درآمد و کاروان‌هایی که می‌خواستند از شهر خارج شوند، کوچ کردند و روستاییان اطراف که می‌خواستند برای فروش کالاهای خود وارد شهر شوند وارد بابل شدند و کالاهای خود را به خریداران عرضه کردند و در جهان سابقه ندارد که يك شهر با این سرعت از وضع جنگ، به وضع عادی برگردد.

اولین عبور رسمی کوروش از معابر بابل برای رفتن به ازگیل (این کلمه را به شکل ازگیل یا ازگل هم نوشته‌اند) یعنی معبد مردوک‌خدای بزرگ بابل بود.

کوروش با تشریفات رسمی، راه معبد مردوک را پیش گرفت و با ارابه به سوی آن معبد رفت.

پیشاپیش کوروش يك ارابه به نام ارابه خورشید را به حرکت در می‌آوردند و چهار اسب سفید به آن ارابه بسته بودند.

در داخل آن ارابه شکل خورشید با زر مرصع به جواهر، نصب شده بود و هیچ کس سوار آن ارابه نمی‌شد حتی خود کوروش هم سوار ارابه خورشید نمی‌گردید.

بعد از ارابه مزبور ارابه کوروش که دارای چهار اسب سیاه بود می‌آمد و راننده آن ارابه نشسته بود ولی کوروش در حال قیام دیده می‌شد. ریش بلند کوروش را آرایشگر وی مجعد کرده بود و کوروش دست راست را به طرف مردم که به رسم خودشان (رسم بابلی‌ها) هلله می‌کردند تکان می‌داد.

در آن روز کوروش شلوار بلند آبی رنگ برپا و جبه قرمز بر تن داشت و کلاهی کوچک بر سرش دیده می‌شد و مردم بابل تحت تأثیر وقار او قرار

می گرفتند و بعضی از بابلی‌ها که در صف اول تماشاچیان بودند مقابل پادشاه ایران سجده می کردند.

در عقب کوروش مستحفظین او که بعد موسوم به «گارد جاوید» شدند می آمدند و شماره مستحفظین کوروش در آغاز کم و پس از این که گارد جاوید به وجود آمد، شماره سربازان آن را به ده هزار رسانیدند و سربازان گارد جدید از بین سربازان ایرانی بلندقامت انتخاب می شدند.

بعضی از مورخین نوشته اند که در آن روز، وقتی کوروش وارد معبد مردوک شد مقابل مجسمه خدای بابل سر فرود آورد و بعضی نوشته اند که مقابل مجسمه آن خدا، سجده کرد.

کوروش به طوری که گفتیم همزه پارس بود، ولی طوری احترام خدای بابل و خدایان ملل دیگر را رعایت می نمود که سکنه هر کشور که جزو امپراطوری ایران می شد کوروش را برگزیده خدای خود می دانستند.

در بابل بعضی از کتیبه ها را روی استوانه های سفالین می نوشتند و تا کنون چند استوانه دارای کتیبه به دست آمده که دارای این مضمون می باشد: «کوروش - پادشاه انزان - پادشاه بابل - برگزیده مردوک».

کتیبه های دیگر به دست آمده که روی آنها نوشته شده که «مردوک، کوروش را پادشاه بابل کرد».

یکی از علل دشمنی کاهنان بابلی با نابونید پادشاه آن کشور این بود که وی خدایان دو کشور «سومر» و «اکد» را که هر دو از کشورهای شرق نزدیک واقع در مجاورت بابل بودند، وارد بابل نمود یعنی مجسمه خدایان مزبور را وارد بابل کرد.

---

۱. «انزان» نام دیگر کشور پارس واقع در جنوب ایران کنونی بوده است و چون اجداد کوروش پادشاه پارس بودند او را پادشاه انزان می خواندند - مترجم.



در قدیم، ملل بابل و مصر، که هر دو بت پرست بودند با نیروی خدایان خود می‌زیستند.

در آن اعصار وطن پرستی عبارت بود از پرستش خدایان و اقوام بابل و مصر به خدایان خود طوری علاقه داشتند که حاضر بودند جان فدا کنند مشروط بر این که خدایان بیگانه وارد کشور آنها نشوند. اگر يك کشور بیگانه کشور آنها را اشغال می‌کرد، برای آن قایل به اهمیت نبودند، ولی اگر يك خدای بیگانه وارد کشورشان می‌شد، وطن را از دست می‌دادند.

ورود يك قشون بیگانه به کشور از لحاظ اشغال خاک وطن اهمیت نداشت، بلکه از این لحاظ دارای اهمیت بود که فرمانده قشون بیگانه خدای خود را بر سکنه محلی تحمیل می‌نمود. در اعصار جدید هم يك قشون بیگانه خدای خود را که عبارت است از زبان و فرهنگ و مصالح اقتصادی او بر اقوام مغلوب تحمیل می‌کرد.

مردم بابل بخصوص کاهنان، از این که نابونید خدایان اکد و سومر را وارد بابل کرد بسیار رنج می‌بردند، ولی نمی‌توانستند از ترس نابونید دم بر آورند.

نابونید در نظر مردم بابل، بخصوص کاهنان مردی بود مرتد و واجب‌القتل و در کشورهای قدیم بابل و مصر، ارتداد بیش از اعصار بعد حتی دوره قرون وسطی و خامت داشت و کسی که مرتد می‌شد علاوه بر این که واجب‌القتل بود، پلید به شمار می‌آمد و اگر دست کسی به او می‌خورد خود را نجس می‌دانست و در مصر، باید در آب شط نیل و در بابل در آب شط فرات غسل کند تا اینکه مطهر شود.

کوروش بعد از اینکه نسبت به خدای بزرگ بابل ادای احترام کرد دستور داد که خدایان اکد و سومر را با احترامی که در خور خدایان است

به کشورهای اکد و سومر برگردانند. زیرا اگرچه مردم بابل با خدایان اکد و سومر (یعنی مجسمه آنها) دشمن بودند، ولی کوروش با هیچ یک از آنها خصومت نداشت و آنان را هم مثل خدایان بابل محترم می‌داشت.

کوروش برای ظاهر سازی و عوام فریبی به خدایان ملل دیگر احترام نمی‌گذاشت بلکه به راستی، آنها را در خور احترام می‌دانست و ایمان داشت که هر مذهب و هر نوع فرهنگ، در هر قوم مستلزم احترام است و هر کس می‌خواهد به دین و فرهنگ او احترام بگذارند باید دین و فرهنگ دیگران را محترم بشمارد.

وقتی کوروش خدایان اکد و سومر را بجا احترام به کشورهایشان برگردانید، مردم بابل مثل این بود که حیات جدید یافتند، چون حضور خدایان اکد و سومر در بابل، برای بابلی‌ها بزرگ‌ترین بدبختی بود و طوری از بازگردانیدن خدایان مزبور خوشوقت شدند که مبداء تاریخ قدیم بابل را رها کردند و ورود کوروش را به شهر بابل مبداء تاریخ جدید نمودند و از صمیم قلب کوروش را پادشاه بابل دانستند.

اسناد زیادی راجع به تأیید این موضوع در دست است از جمله اسناد مربوط به خرید و فروش زمین و در آن اسناد نوشته‌اند که این سند در روز هفتم از ماه تشرین اول در سال چهارم سلطنت کوروش پادشاه بابل نوشته شده، یا این سند در روز دوازدهم ماه شباط از سال هفتم سلطنت کوروش پادشاه بابل نوشته شده و می‌دانیم که ماه‌های بابلی عبارت بودند از: تشرین اول - تشرین دوم - کانون اول - کانون دوم - شباط - آذار - نisan - ایار - حزیران - تموز - آب - ایلول<sup>۱</sup>.

دیگر از اسنادی که به دست آمده و محبوبیت کوروش را بین بابلی‌ها

۱. این ماهها در تقویم میلادی رایج به ترتیب از این قرارند: اکتبر - نوامبر - دسامبر - ژانویه - فوریه - مارس - آوریل - مه - ژوئن - ژوئیه - اوت -

می‌رساند عنوان «دوستدار از اگیل» است که بابلی‌ها روی کوروش گذاشتند. از اگیل اسم عمارت معبد مردوک خدای بزرگ بابل بود و ده‌ها سند تاریخی از زیر خاک به دست آمده که روی آن نوشته‌اند «کوروش دوستدار از اگیل». یک سند دیگر به دست آمده که روی آن نوشته‌اند:

«کوروش همواره می‌گوید که مردوک مرا پادشاه بابل کرده است».

این سند نشان می‌دهد که کوروش آن قدر احترام خدای بزرگ بابل را رعایت می‌کرده که خود را برگزیده او می‌دانسته است و آیا این سند دلیل بر این نیست که کوروش در اصل، الوهیت را یکی می‌دانسته و فکر می‌کرده که ملل جهان یک خدا را می‌پرستند منتها، اسامی متعدد روی او گذاشته‌اند و برای پرستش او وسایل گوناگون برانگیخته‌اند.

آیا کوروش به همین مناسبت تمام مذاهب جهان را قابل احترام می‌دانست، چون می‌فهمید که همه یک مبداء را می‌پرستند؟

جواب این سؤال را نمی‌توانیم بدهیم، ولی می‌توان از روی قرینه فهمید وقتی یک مزدا پرست راستگو می‌گوید که من برگزیده مردوک هستم، لازم‌هاش این است که مبداء عقاید اقوام جهان را یکی بدانند و ایمان داشته باشند که همه یک خدا را می‌پرستند و فقط وسایل آنها برای پرستش خدای واحد گوناگون است.

کوروش در روزهای اول سلطنت خود در بابل برای تجلیل خدایان بابلی، خیلی خرج کرد و از جمله معبد ویران ایشتار خدای مؤنث بابل را در شهر اورک (یا اوراک) به خرج خود شروع به ساختمان کرد.

«اوراک» شهری بود در ساحل رود دجله در نیمه راه بین بغداد امروزی

و بصره.

طغیان رود دجله قسمتی از شهر اوراک از جمله معبد ایشتار خدای

مؤنث بابلیان را ویران کرد و نابونید مبادرت به تجدید ساختمان آن معبد نمود.

در آن موقع کوروش در شهر بازارگاد واقع در فارس برای خود يك کاخ می ساخت و يك عده معمار و بنا و سنگ تراش و نجار و استادکارهای فلزسازی در آنجا مشغول کار بودند و کوروش امر کرد که عده ای از آنها برای ساختن معبد ایشتار در شهر اورک به بابل بروند و نیز دستور داد که برای پوشش سقف آن معبد از سرزمین لبنان الوار درخت های «سدر» را بیاورند و از جنوب ایران سنگ های مرمر به بابل حمل نمایند تا اینکه در معبد ایشتار کار گذاشته شود و گزنفون می نویسد هزینه ساختمان معبد ایشتار در شهر اورک که به خرج کوروش ساخته شد بیش از هزینه کاخی شد که وی در بازارگاد برای خود ساخت.

تاریخ ورود کوروش به بابل به قدر يك سال مورد اختلاف است، بعضی می گویند که او سال ۵۳۹ قبل از میلاد وارد بابل شد و برخی دیگر سال ورودش را ۵۳۸ قبل از میلاد نوشته اند.

این اختلاف از اختلاف مربوط به سال پیدایش جهان (به عقیده قدماء) سرچشمه گرفته است.

کوروش به روایتی در سال ۳۴۶ بعد از پیدایش جهان وارد بابل شد و به روایتی در سال ۳۴۵ بعد از آغاز دنیا و معلوم است که این اختلاف، در تاریخ میلادی (یعنی قبل از میلاد) اثر می گذارد.

کوروش در همان سال که وارد بابل گردید، بعد از خاتمه فصل زمستان، در اولین روز بهار در بابل تاجگذاری کرد.

شرح تاجگذاری کوروش در بابل مفصل ترین شرح تاجگذاری است که در تاریخ دنیا نوشته شده و نویسنده آن هم گزنفون سردار جنگی و مرد سیاسی و فیلسوف و مورخ یونان قدیم است

«لویسی مادلین» مورخ معاصر فرانسوی که در فرانسه و اروپا معروف به مورخ ناپلئون شده به مناسبت علاقه‌ای که به ناپلئون داشته سعی کرده است که شرح تاجگذاری وی را به تفصیل بنویسد معه‌ذا نوشته او درباره تاجگذاری ناپلئون از حیث تفصیل به نوشته گرنفون مربوط به تاجگذاری کوروش پادشاه ایران در بابل نمی‌رسد.

روز تاجگذاری کوروش در بابل از يك جهت دیگر اهمیت دارد و آن این که روز صدور برات آزادی ابنای بشر یا منشور آزادی نوع بشر می‌باشد و در آن روز کوروش بعد از این که در معبد مردوک خدای بزرگ بابل با دست خود تاج بر سر نهاد منشور آزادی نوع بشر را (که گرنفون در تاریخ خود آن را ذکر کرده بدون این که متن منشور را بیاورد) خواند.

این متن، تا این اواخر نامعلوم بود و سندی وجود نداشت که متن کامل منشور آزادی نوع بشر را به دست بدهد، تا این که در بین‌النهرین شروع به حفاری تاریخی کردند و از ویرانه شهر قدیم «اور» کتیبه‌ای به دست آمد و بعد از ترجمه کردن معلوم شد که متن منشور آزادی نوع بشر است که از طرف کوروش در روز تاجگذاری وی در بابل اعلام شد و این متن اینک در کتابخانه ملی انگلستان است و اگر بگوییم یکی از گرانبهاترین اسناد تاریخی دنیا است اغراق نگفته‌ایم.

در آن سند تاریخی بعد از این که کوروش خود را معرفی می‌نماید و اسم پدر و جد اول و دوم و سوم خویش را می‌برد و می‌گوید که وی پادشاه ایران و پادشاه بابل و پادشاه جهات اربعه می‌باشد چنین می‌گوید:

«اینک که به یاری مزدا تاج سلطنت ایران و بابل و کشورهای جهات اربعه را بر سر گذاشته‌ام اعلام می‌کنم که تا روزی که زنده هستم و مزدا توفیق سلطنت را به من می‌دهد، دین و آیین و رسوم ملت‌هایی را که من پادشاه آنها هستم محترم خواهم شمرد و نخواهم گذاشت که حکام و

زیردستان من، دین و آیین و رسوم ملت‌هایی را که من پادشاه آنها هستم یا ملت‌های دیگر را مورد تحقیر قرار بدهند یا به آنها توهین نمایند.

من از امروز که تاج سلطنت را بر سر نهاده‌ام، تا روزی که زنده هستم و مرگم توفیق سلطنت را به من می‌دهد، هرگز سلطنت خود را بر هیچ ملت تحمیل نخواهم کرد و هر ملت آزاد است که مرا به سلطنت خود قبول کند یا قبول ننماید و هرگاه نخواهد مرا پادشاه خود بداند من برای سلطنت آن ملت مبادرت به جنگ نخواهم کرد.

من تا روزی که پادشاه ایران و بابل و کشورهای جهات اربعه هستم، نخواهم گذاشت که کسی به دیگری ظلم کند و اگر شخصی مظلوم واقع شد، من حق وی را از ظالم نخواهم گرفت و به او خواهم داد و ستمگر را مجازات خواهم کرد. من تا روزی که پادشاه هستم نخواهم گذاشت مال غیر منقول یا منقول دیگری را با زور یا به نحو دیگر بدون پرداخت بهای آن و جلب رضایت صاحب مال تصرف نماید. من تا روزی که زنده هستم نخواهم گذاشت که شخصی، دیگری را به بیگاری بگیرد و بدون پرداخت مزد، وی را به کار وادارد.

من امروز اعلام می‌کنم که هر کس آزاد است که هر دینی را که میسر دارد بپرستد و در هر نقطه که میل دارد سکونت کند، مشروط بر این که در آنجا حق کسی را غصب ننماید و هر شغل را که میل دارد پیش بگیرد و مال خود را به هر نحو که مایل است به مصرف برساند، مشروط بر این که لطمه به حقوق دیگران نزند.

من اعلام می‌کنم که هر کس مسئول اعمال خود می‌باشد و هیچ کس را نباید به مناسبت تقصیری که یکی از خویشاوندانش کرده مجازات کرد و مجازات برادر گناهکار و برعکس به کلی ممنوع است و اگر يك فرد از خانواده یا طایفه‌ای مرتکب تقصیر شود فقط مقصر باید مجازات گردد نه

دیگران.

من تا روزی که به یاری مرزدا سلطنت می‌کنم نخواهم گذاشت که مردان و زنان را به عنوان غلام و کنیز بفروشند و حکام و زیردستان من مکلف هستند که در حوزه حکومت و مأموریت خود مانع از فروش و خرید مردان و زنان به عنوان غلام و کنیز بشوند و رسم بردگی باید به کلی از جهان برافتد و از مرزدا خواهانم که مرا در راه اجرای تعهداتی که نسبت به ملت‌های ایران و بابل و ملت‌های ممالک جهات اربعه برعهده گرفته‌ام موفق گردانند.

باید تصدیق کنیم که این برات آزادی یا منشور آزادی که از طرف کوروش در روز تاجگذاری او در بابل صادر گردید از اعلامیه حقوق بشر که انقلابیون فرانسه در اولین مجلس شورای ملی آن کشور تصویب کردند برتر است.

اعلامیه حقوق بشر از حیث الفاظ و انشاء بسیار جالب است اما منشور آزادی پادشاه ایران که بیست و سه قرن قبل از اعلامیه حقوق بشر مجلس شورای ملی فرانسه صادر شد معنویت بیشتری دارد.

هنوز رسم برده فروشی به کلی از جهان برنیفتاده و در همین ایام نقاطی هست که در آنجا، غلام و کنیز را خرید و فروش می‌نمایند اما کوروش در بیست و پنج قرن قبل از این رسم مزبور را محکوم و ممنوع کرد. در برات آزادی کوروش، هر قوم حق دارد هر کس را که مایل است به سلطنت انتخاب نماید و در صورتی که خواهان سلطنت کوروش نباشد وی حق سلطنت بر آن قوم را ندارد.

اگر منشور آزادی کوروش را با اعلامیه حقوق بشر مصوب مجلس شورای ملی فرانسه و با اعلامیه حقوق بشر مصوب سازمان ملل متحد در این عصر، مقایسه کنیم منشور آزادی کوروش به مناسبت صراحت و قدمت

و پشت پازدن به رسوم خرافی دنیای قدیم برتر و با ارزش تر جلوه می کند. کوروش با صدور این منشور و عمل کردن به آن تا روزی که زنده بود از طغیان ملت‌هایی که در قلمرو سلطنت وی زندگی می کردند ناراحتی نداشت.

زیرا او و حکام و مأمورینش هرگز کاری نمی کردند که به معتقدات دینی و ملی و حقوق مردم لطمه وارد بیاید و در نتیجه موجبی پیش نمی آمد که مردم ناراضی شوند و در صدد طغیان بر آیند و سلاطین و حکامی که بر اثر پیروزی‌های کوروش سلطنت و حکومت خود را از دست داده بودند مستمسک به دست نمی آوردند تا این که مردم را علیه کوروش بشورانند و کوروش بعد از این که بابل را فتح کرد، مدت دو سال سکنه آن کشور را از پرداخت مالیات معاف کرد و از سال سوم نصف مالیات را به مؤدیان تخصیص داد و از آنها نیمی از آنچه را که در دوره نابونید می پرداختند دریافت می نمود. در بین اقوامی که تحت سلطه کوروش قرار گرفتند و سلطنت او را پذیرفتند همه اقوام راضی شدند.

فقط یهودیها چون برای پیروزی کوروش کمک کردند انتظار داشتند که کوروش بابلی‌ها را از دم شمشیر بگذراند که چرا آنها را اسیر کردند و به بابل بردند و وادار به بردگی نمودند.

ولی کوروش طبق سنت خود با بابلی‌ها مهربانی کرد و آنها را مدت دو سال از پرداخت مالیات معاف نمود و به خدایان و بزرگانشان احترام گذاشت.

وقتی کاهن بزرگ معبد مردوک که بزرگترین شخصیت روحانی بابل بود وارد مجلس کوروش می شد کوروش به احترام او قیام می کرد و او را در طرف راست خود می نشاند، در صورتی که نابونید پادشاه سابق بابل به کاهن بزرگ معبد مردوک اجازه نشستن نمی داد حال آنکه آن مرد بعد از



پادشاه بابل بزرگترین مرد آن کشور محسوب می گردید.

یهودیه‌ها از همان روز که بابل سقوط کرد آزاد شدند و کوروش بعد از این که خزانه نابونید را تصرف کرد از محل آن خزانه، بردگان یهودی را از صاحبان آنها خریداری کرد و آزاد نمود و بدین ترتیب هم بردگان آزاد شدند و هم حقی از صاحبان آنها تزییع نشد.

ولی یهودیه‌ها می‌خواستند از بابلی‌ها انتقام بگیرند و به کوروش گفتند اجازه بدهد که یکصد هزار نفر از بابلی‌ها را به انتقام بردگانی که در بابل مرده‌اند به قتل برسانند.

کوروش گفت من این اجازه را نمی‌دهم چون بابل از این به بعد یکی از کشورهای من است و من عهده‌دار اجرای عدالت در آن هستم و هر کس که يك بابلی را به قتل برساند کشته خواهد شد.

یهودیه‌ها گفتند پس اجازه بده که ما قسمتی از اموال بابلی‌ها را تصرف کنیم زیرا يك قسمت از ثروتی که اهل بابل به دست آورده‌اند نتیجه دسترنج ما است و پدران ما، و پس از آنها ما، رنج بردیم و به اجبار بردگی کردیم تا این که بابلی‌ها ثروتمند شدند.

کوروش این پیشنهاد را هم نپذیرفت و گفت من نمی‌گذارم اموال بابلی‌ها را تصرف بکنید گرچه شما برای آنها زحمت کشیدید ولی کاری که شما برای بابلی‌ها کردید بکلی رایگان نبوده، ولی خود من از محل غنیمت جنگی که در بابل به دست آوردم و آن خزانه نابونید می‌باشد به شما زر خواهم داد تا اینکه به راحتی زندگی نمایید.

آن وقت کوروش عهده‌ی را که با زوروبل متولی معبد یهودیان در اورشلیم بسته بود برای یهودی‌ها نقل کرد و گفت من به آن نیک‌مرد عهد کردم که بعد از تسلط بر بابل یهودیان را آزاد نمایم و به آنها کمک کنم تا این که بتوانند معبد خود را که بخت‌النصر ویران کرد بسازند و اینک برای

وفای به عهد آماده هستم، ولی شما قدری صبر کنید تا این که من قشونی را به اورشلیم بفرستم زیرا اگر شما بدون حمایت قشون من به آنجا بروید راه نخواهند داد و از ورود شما به اورشلیم ممانعت خواهند کرد.

در زمان کوروش آن قسمت از سرزمین فلسطین که در آن اورشلیم قرار داشت به اسم «یوده» خوانده می‌شد و یوده دارای پادشاهی بود به اسم «شش بت‌سر».

آن پادشاه از یهودیان نفرت داشت و اجازه نمی‌داد که قوم یهودی به «یوده» مراجعت نماید و در اورشلیم معبد بسازد.

پرمیا در مرثیه‌های خود به طوری که در تورات نوشته شده از شش بت‌سر یاد کرده و بدون این که اسم او را ببرد ضمن سرآیدن نوحه می‌گوید در یوده پادشاهی است که خصم قوم یهود می‌باشد و نمی‌گذارد که یهودیان به یوده و اورشلیم مراجعت نمایند.

کوروش که از این موضوع مستحضر بود يك ارتش به یوده فرستاد و به فرمانده ارتش گفت من با پادشاه یوده کار ندارم فقط می‌خواهم موافقت کند یهودیها از بابل به یوده و اورشلیم برگردند و برای خود در آن شهر معبد بسازند.

وقتی قشون کوروش به یوده رسید شش بت‌سر که اطلاع داشت بابل نتوانست مقابل پادشاه ایران مقاومت نماید، تسلیم شد و فرمانده ارتش ایران را به کاخ خود واقع در اورشلیم برد و گفت تا روزی که قشون تو در یوده است تو باید میهمان من باشی.

وقتی فرمانده ارتش ایران به اسم «میت‌ری‌داتس» از یوده گزارش داد که پادشاه آن کشور برای پذیرفتن یهودیها آماده است کوروش به وسیله فرمانده قشون خود برای شش بت‌سر پیغام فرستاد که من تصمیم گرفته‌ام سلطنت یوده را به یکی از یهودیان واگذار نمایم و این را قبل از اینکه

یهودیان وارد یوده و اورشلیم شوند به تو می‌گویم تا این که تصور نمایی که من قصد خدعه داشته‌ام و از این جهت یکی از یهودیان را پادشاه یوده می‌کنم که قبل از حمله بخت‌النصر یهودیان در یوده سلطنت می‌کردند و اگر تو اطاعت کنی و از سلطنت یوده صرف‌نظر نمایی من شغلی به تو خواهم داد که مزایایش کمتر از سلطنت یوده نباشد.

شش‌به‌ت‌سر اطاعت کرد و گفت حاضر است سلطنت خود را به هر کس که کوروش میل دارد او را به سلطنت برگزیند، واگذار نماید. سپس به یهودیان بابل گفت اینک می‌توانید به سوی وطن سابق خود به راه بیفتید و بدانید که من شما را مجبور به بازگشت نمی‌کنم و اگر نخواهید می‌توانید در بابل به زندگی ادامه دهید.

آزاد کردن بزرگان یهودی در بابل از طرف کوروش و بازگردانیدن آنها به یوده و اورشلیم با کمک مالی پادشاه ایران، سعادت‌بخش‌ترین واقعه‌ایست که در طول مدت دوهزار و پانصد سال تا آغاز قرن بیستم، برای یهودیان پیش آمد و هیچ یهودی در طول مدت بیست و پنج قرن آن واقعه را فراموش نکرده و شرح مفصل بازگشت یهودیان از بابل به یوده و اورشلیم در اسناد مذهبی یهودیان هست و تورات هم بالنسبه با تفصیل آن واقعه را ذکر نموده است.

وقتی کوروش یهودیهای بابل را مختار کرد که به یوده و اورشلیم مراجعت کنند یا نکنند، بعضی از یهودیها نخواستند به وطن سابق خود مراجعت نمایند، چون در بابل دارای عایله و وسیله معاش شده بودند و فکر می‌نمودند که اگر کوچ کنند باید زندگی راحت خود را در بابل رها نمایند و در یوده دچار يك زندگی نامنظم که عاقبت آن هم معلوم نیست چه باشد گردند.

در صورتی که کوروش حاضر شد که به تمام کسانی که می‌خواستند از

بابل به یوده و اورشلیم برگردند کمک نماید و هزینه ساختمان هیکل یعنی معبد جدید یهودیان را در اورشلیم بپردازد.

نقشه این معبد که کوروش با هزینه خود برای یهودیها ساخت موجود است و شکل معبد (که از روی نقشه استنباط شده) در کتابهای تورات مصور به چاپ رسیده و بیننده وقتی آن معبد را می بیند از عظمت آن مبهوت می شود و کوروش پی و جرزهای آن معبد را طوری محکم ساخت که مدت پنج قرن باقی ماند و اگر رومیها آن معبد را ویران نکرده بودند، مردم این

۱. لازم به یادآوری است که امپراطوران روم، به علت دشمنی با اورشلیم، پس از ویرانی شهر، یهودیان را از آنجا بیرون راندند و پس از آن بود که یهودیان در سراسر منطقه خاورمیانه و اسپانیا پراکنده شدند «و یهودیان اصلی» یعنی «فرزندان اسرائیل» همینها هستند که با یهودیان شرقی - یعنی یهودیان اتحاد شوروی و کشورهای اروپای شرقی - هیچ ارتباط قومی و نژادی ندارند.

یهودیان شرقی بقایای قوم «خزر» هستند. خزرها در قرن دوم پس از میلاد مسیح، در ماوراء قفقاز حکومتی را بنیان نهادند که بعدها تبدیل به قدرتی بزرگ شد و سرزمینهای وسیعی را تحت سیطره خود درآورد و با ایرانیان و رومیان (بیزانس) و بعدها با مسلمانان و اقوام دیگر جنگها و درگیریها و احیاناً زدوبندها داشت. خزرها، پس از قدرت گرفتن دولت اسلامی، و از آن روی که احساس می کردند از طرف دولت مسیحی روم شرقی (بیزانس) و خلافت اسلامی (بغداد) مورد تهدید قرار دارند، «داوطلبانه» به پیروی از پادشاهشان «یهودی» شدند و اینان، همانها هستند که پس از متلاشی شدن دولت «خزری» در قرن ۹ میلادی، به سرزمینهای دیگر (همان سرزمینهایی که بارها مورد حمله شان قرار گرفته بود) به ویژه روسیه، بلغارستان، لهستان، مجارستان و بقیه کشورهای اروپای شرقی امروز و حتی آلمان و فرانسه و انگلستان مهاجرت می کنند (در واقع پناه می برند) و در آن سرزمینها به زندگی و کار می پردازند.

براین اساس، هیچ پیوند نژادی و قومی بین یهودیان شرقی و یهودیان ساکن فلسطین قدیم (که در سال ۷۰ میلادی از آن رانده شدند) وجود ندارد، جز اینکه آنان دین «یهودی» دارند و اینکه امروزه دولت غاصب اسرائیل از یهودیان شرقی می خواهد آنان به فلسطین بروند، یک برنامه سیاسی است و ←

عصر می توانستند هم امروز، کار برجسته معماران ایران باستان را ببینند و آن معبد با ساختمان‌های مرتفع و حیاط‌های وسیع و متعدد و تزیینات گرانبها از زر و سیم و عاج و چوب‌های قیمتی و سنگ‌های مرمر سفید و لاجوردی و غیره آن قدر باشکوه و گیرنده بود که هیچ يك از کلسیاهسا و قصرهای مغرب‌زمین از حیث شکوه به آن نمی‌رسید و در همان معبد بود که حضرت مسیح قبل از این که مصلوب شود آخرین عید فصیح را گذرانید (یا چند روز قبل از عید فصیح وارد آن معبد شد) و در همان معبد بود که برادران «مخشب» بعد از این که رومیها بر یوده و اورشلیم مسلط

→ بر مبنای استراتژی درازمدت صهیونی که حکمای صهیون در کنگره «بال» سوئیس آن را تصویب کردند و «هرتزل» که در جستجوی وطن قومی یهود بود، در برنامه خود نقش اساسی را برای «یهودیان شرقی» در نظر گرفته بود و در عمل، تاریخ نشان داد که مهاجرین اولیه فلسطین، یهودیان شرقی بودند که «کیبوتص»ها را تشکیل دادند و احزاب صهیونی (هراسمی که می‌خواهند داشته باشند) ساخته دست آنان بودند و دولت یهودی را هم آنان تأسیس کردند و اداره کنندگان بعدی کشور ساختگی نیز از میان یهودیان شرقی (که از اروپای شرقی آمدند، یا از یهودیان شرقی مقیم دیگر کشورها مثل امریکا و غیر آن بودند) انتخاب گردیدند.

و درست به خاطر این تفاوت‌هاست که یهودیان خاورمیانه و افریقا در فلسطین اشغالی هرگز به منصب‌های کلیدی دست پیدا نمی‌کنند، سهل است، که در آنجا هموطن درجه دوم هستند (رفتار صهیونی‌ها با مهاجران یمنی، افریقایی، ایرانی، عراقی و غیر آنها که سروصدای بسیاری هم برپا کرده نمونه این تبعیض‌های هولناک نژادپرستانه‌ست) و بر این اساس است که حساب یهودیان خاورمیانه را باید از حساب صهیونی‌ها جدا کرد و برای جلوگیری از برنامه صهیونیسم بین‌المللی و اجرای نقشه شوم آنها در تشکیل دولت یهود از نیل تا فرات، برای توقف مهاجرت یهودیان، و به ویژه یهودیان شرقی - از جمله شوروی - به مبارزه‌ای جدی و مردانه پرداخت.

برای شناخت یهودیان شرقی و غربی به کتاب ارزشمند «خزرها» اثر آرتور کستکر برنده جایزه نوبل (که خود یهودی است)، چاپ انتشارات خوارزمی مراجعه فرمایید.

شدند برای نجات یوده کنکاش کردند و آنگاه علیه رومیان قیام نمودند و جنگ آن برادران یهودی با رومیها در تاریخ دنیا معروف است و بر تارك آن معبد، با خطوط فارسی و ایلامی و بابلی و آرامی نوشته بودند که «این هیكل با خرج کوروش پادشاه ایران و بابل و پادشاه جهات اربعه که یهودیان را آزادی بخشود ساخته شده است».

عده‌ای از یهودیان که در بابل دارای عائله بودند و بضاعت و سرمایه‌ای داشتند و نمی‌خواستند که زندگی منظم خود را رها نمایند در بابل ماندند و قسمتی از کلیمی‌های امروزی بین‌النهرین، به احتمال، از نژاد آنها هستند. بقیه که چهل و دو هزار نفر بودند، راه یوده و اورشلیم را پیش گرفتند. قبل از این که یهودیها از بابل حرکت کنند کوروش با موافقت خود کلیمی‌ها مقرر داشت که نوه زوروبل سرپرست یهودیها باشد و بعد از این که وارد یوده شدند، پادشاه یوده و اورشلیم شود.

روزی که یهودیان برای مراجعه به یوده و اورشلیم از بابل به راه افتادند، اشك می‌ریختند و ای گریه آنها گریه شادی بود و دسته‌جمعی سرود می‌خواندند.

کوروش به یهودی‌ها گفت که اگر بخواهند با هم به سوی یوده به راه بیفتند در راه از حیث آذوقه و آب و علیق برای چهارپایان دچار عسرت نخواهند شد و بهتر آن است که با کاروان‌های کوچکتر حرکت کنند که بعد از رسیدن به آبادی‌های کوچک از حیث آذوقه و آب و علیق در مضیقه نباشند. یهودیان اندرز کوروش را پذیرفتند و پادشاه ایران با هر دسته از یهودی‌ها عده‌ای سرباز فرستاد که در راه محافظ آنان باشند تا وقتی که به یوده برسند.

وقتی یهودیان به یوده رسیدند اراضی کشاورزی و خانه‌های خود را در تصرف دیگران دیدند زیرا بعد از اینکه بخت‌النصر یهودیان را از یوده

و اورشلیم به بابل برد زمین های کشاورزی و خانه های آنها به دست دیگران افتاد و کوروش که می خواست مزارع و خانه ها را از تصرف دیگران خارج نماید از کیسه فتوت خود برای یهودی ها اراضی کشاورزی خریداری کرد و به آنها خانه داد تا اینکه به عهدی که کرده بود به طور کامل وفا نماید.

بعد از اسکان یهودی ها در یوده و اورشلیم موقع ساختن هیکل فرا رسید.

یهودی ها می گفتند که میل دارند معبد جدید آنها مثل معبد سابق که سلیمان آن را ساخت بنا شود. کوروش درخواست آنها را پذیرفت و آن نقشه را اساس کار ساختمان هیکل قرار داد ولی موارد نقص آن نقشه را هم به نظر یهودیان رسانید.

بنای معبد دوم مدت بیست و دو سال طول کشید و در دوره سلطنت داریوش اول به پایان رسید و به همین جهت بعضی تصور کرده اند که معبد دوم قوم اسرائیل را داریوش اول ساخته است، در صورتی که بانی آن معبد کوروش بود.

ویل دورانت در کتاب تاریخ تمدن خود می گوید که کوروش از این جهت یهودیها را آزاد کرد و آنها را به اورشلیم فرستاد و کمک کرد تا معبد دوم را بسازند که قصد داشت به مصر حمله ور شود و می دانست که هنگام حمله به کشور مصر باید از یسوده بگذرد و امیدوار بود که هنگام عبور از یوده برای رفتن به مصر یهودی ها به او کمک نمایند.

اگر این طور هم باشد ارزش آزاد کردن یهودیان از طرف کوروش از بین نمی رود و هر کس در هر دوره از اعصار تاریخی نسبت به يك قوم مساعدت کرده، مورد محبت آن قوم قرار گرفته و آنها هنگام ضرورت، در صورت توانایی به کمکش شتافته اند. ولی کوروش نتوانست به مصر

تسخیر بابل و... □ ۴۱۳

برود و بعد از وی پسرش «کمبوجیه» به مصر رفت و هنگامی که در مصر بود  
رئیس ستاد ارتش وی (به اصطلاح امروز) داریوش نام داشت و هم اوست  
که بعد از کمبوجیه پادشاه ایران شد.



## شوش پایتخت جدید ایران شد

وقتی کوروش بابل را گرفت هنوز شهر بازارگاد به اتمام نرسیده بود و پادشاه ایران شوش را پایتخت خود کرد.

همه می‌دانند قبل از این که هخامنشیان پادشاه تمام ایران شوند، مادها در ایران سلطنت می‌کردند و پایتخت آنها «هکمه‌تانه» یا اکباتان (همدان امروز) بود؛ اما یونانی‌ها شهر شوش را می‌شناختند و قبل از آمدن اسکندر به ایران؛ مثل این که از اکباتان بی‌خبر بودند، چون تا قبل از اسکندر، اسم اکباتان، از کتب مورخین گذشته، در کتب نویسندگان و شعرای یونان دیده نمی‌شود و توگویی نویسندگان و شعرای یونان نمی‌دانسته‌اند که اکباتان در ایران مرکزیت دارد و شوش را پایتخت ایران تصور می‌کرده‌اند.

«دارمس‌ته‌تر» خاورشناس فرانسوی و یکی از مورخین برجسته مغرب-زمین در قرن گذشته می‌گوید که اسم شوش پایتخت ایران، در نزدیک به پانصد قطعه ادبی و شعر و تراژدی یونان قدیم دیده می‌شود و «اشیل» سراینده

نامدار یونانی تراژدی بسیار معروف خود به اسم «پرسه» را طوری نوشت که حوادث داستان در شهر شوش به وقوع می‌پیوست و هر کس آن تراژدی را می‌خواند فکر می‌کند که اشیل مدتی در شوش پایتخت ایران بسر می‌برده و تمام معابر و عمارات قابل توجه شهر را می‌شناخته است.

استرابون منشی مخصوص اسکندر که با او به ایران آمد و سیاحت‌نامه معروف خود را راجع به ایران نوشت گفت که شهر شوش آن قدر قدیمی است که نمی‌توان فهمید در چه تاریخ بنا گردیده و قدمت آن شهر از بابل بیشتر است و می‌گوید که شوش را تی‌تون ساخت اما راجع به این شخص توضیح نمی‌دهد و نمی‌نویسد که در چه تاریخ می‌زیسته است.

يك حجار مجسمه‌سازی یونانی به اسم «پوسیکلت» که در شش قرن قبل برای مشاهده زیبایی‌های شوش به آن شهر مسافرت کرده بود سیاحت‌نامه‌ای از خود باقی گذاشته، در آن نوشته است که اطراف شهر شوش دیواری است به طول دویست استاد ( این کلمه را باید با کسر حرف الف خواند) و چون هر استاد یونانی به مقیاس امروز دویست متر بوده، معلوم می‌شود، طول حصار شهر شوش بالغ بر چهل کیلومتر می‌شده است.

يك دانشمند یهودی به اسم «اس‌در‌اس» که چند جلد کتاب از خود باقی گذاشته و در قرن پنجم قبل از میلاد می‌زیسته نوشته است که شوش دارای ده محله است و هر محله، دارای پنج خیابان شمالی و جنوبی و پنج خیابان شرقی و غربی می‌باشد و هندسه شهر چنان منظم است که در هر يك از خیابان‌های شهر که قرار بگیرند می‌توانند از دو طرف، تا انتهای شهر را ببینند و در شوش عمارات سه طبقه و چهار طبقه و پنج طبقه زیاد است و اغنیاء در طبقات مرتفع عمارات زندگی می‌کنند، زیرا در فصل گرمای هوا بیشتر بادگیر می‌باشد و انسان خنک می‌شود.

همین دانشمند می‌نویسد که شوش دارای مجرای فاضل آب است و

بعضی از مناظر زننده که در بلاد کشور بابل به چشم می‌رسد در آنجا مشاهده نمی‌شود و وجود مجرای فاضل آب، شهر شوش را یکی از شهرهای تمیز جهان کرده است.

این نوشته مسبق به پنج قرن قبل از میلاد می‌باشد و مؤید نوشته ما مربوط به این که مجرای فاضل آب شهرها، در ایران ابتکار شد، می‌شود.<sup>۱</sup> اس‌دراس در نوشته خود می‌گوید که من در شهر شوش دیدم که آب، به وسیله مجراهایی که در عمارات به وجود می‌آورند در بالاترین طبقه عمارت هست.

متأسفانه آن مرد دانشمند نگفته است که مردم شوش در آن دوره چگونه آب را به مرتفع‌ترین طبقه عمارات می‌رسانیدند و آیا از تلمبه استفاده می‌کردند یا اینکه چون منبع آب در نقطه‌ای مرتفع بود، آب به بالاترین طبقات عمارات می‌رسید.

استرابون می‌گوید در شوش مردی را ندیدم که لباس کثیف دربر داشته باشد و این به مناسبت آب فراوان بوده که در تمام طبقات عمارات

---

۱. از نوشته اس‌دراس چنین برمی‌آید که به وجود آوردن خیابان‌های منظم و هندسی در امتداد شمال و جنوب و شرق و غرب، خاص ایران بوده و از این کشور به ممالک دیگر سرایت کرده، و ساختن عمارات چند طبقه که مورخین مغرب زمین از روم می‌دانستند و می‌گفتند آن گونه عمارات، در آغاز در روم ساخته شد، از اینیه ایران قدیم است و جهانگردان مغرب زمین که سیصد سال قبل به ایران سفر کردند نوشته‌اند که بندر بوشهر دارای عمارات چند طبقه است در صورتی که در سه قرن قبل از این، ایران با اروپا تماس نداشت که ساختن عمارات چند طبقه را از مغرب زمین تقلید نمایند و در بوشهر نیز از این جهت عمارات مرتفع چند طبقه می‌ساختند که از وزش باد در طبقات فوقانی عمارات استفاده نمایند. به احتمال قوی عمارات مرتفع که جهانگردان اروپایی در قرون گذشته در بوشهر دیدند، نمونه‌ای بوده است از اسلوب معماری شهر شوش که بعد از بیست و دو قرن، از بین نرفت - مترجم.

شهر، وجود داشت و مردم بسدن و لباس خود را می‌شستند و پیوسته تمیز بودند.

کوروش وقتی خواست شهر بازارگاد را بسازد، نقشه‌ای چون نقشه شهر شوش طرح کرد و بعد از فتح بابل برنامه بزرگ شهر سازی خود را در ایران آن روز به موقع اجرا گذاشت.

یونانی‌ها شهرهایی را که کوروش ساخت به اسم «کوروپولیس» خوانده‌اند یعنی شهر کوروش و بعید نیست که در زبان فارسی (زبان پهلوی ساسانی) هم اسم شهرهای مزبور شهر کوروش یا کوروش شهر (یا کوروش شهر به مناسبت ثقیل بودن تلفظ دو صدای شین) بوده است.

کوروش در تمام آن شهرها، مجاری فاضل آب به وجود آورد و شاید در هر شهر که ممکن بوده لوله کشی کرد تا آب جاری به خانه‌ها برسد. از شهرهای کنونی ایران که به احتمال زیاد به دست کوروش ساخته شده، اصفهان - یزد - ری (نزدیک تهران امروزی) و طوس است. دانشمندان شوروی محل دو شهر کوروپولیس را کشف کرده‌اند ولی امروز، در آن دو نقطه شهر وجود ندارد.

قبل از کوروش سلاطین مصر، وقتی شهر مسی ساختند اسم خود را روی آن مسی نهادند ولی در ایران رسم نبود که سلاطین بعد از ساختن يك شهر اسم خود را روی آن بگذارند و کوروش این رسم را آغاز کرد و بعد از او اسکندر از کوروش تقلید نمود و نام خود را روی شهرهایی که ساخت نهاد.

پس از این که کوروش شوش را پایتخت کرد تا اینکه شهر بازارگاد ساخته شود، ایسران بزرگ در واقع دارای سه پایتخت شد، یکی شوش و دیگری اکباتان و سومی بابل و بعد از این که شهر بازارگاد به اتمام رسید و کوروش به آنجا منتقل گردید ایران دارای چهار پایتخت شد.

شهر بازارگاد در دوره سلطنت کمبوجیه پسر کوروش نیز پایتخت ایران بود، ولی در دوره سلطنت داریوش اول، آن پادشاه عزم نمود پایتخت را تغییر بدهد و شهر پرسپولیس را ساخت که گویا اسم فارسی آن «پارسوپالاس» بوده است.<sup>۱</sup>

بعد از اینکه کوروش شهر بازارگاد را ساخت در آنجا هم تاجگذاری کرد، اما شرح تاجگذاری وی در بازارگاد برخلاف شرح تاجگذاری او در بابل که به تفصیل باقی ماند به ما نرسیده و شاید يك مورخ دقیق چون گزنفون یونانی که شرح تاجگذاری کوروش را در بابل نوشته، وجود نداشته تا اینکه شرح تاج بر سر گذاشتن کوروش را در بازارگاد بنویسد و برای مردم اعصار بعد باقی بگذارد.

عمارات شوش مثل عمارات بابل با آجر ساخته می‌شد و فقط پی عمارات را با سنگ می‌ساختند. به همین جهت از ابتیه شهر شوش امروز چیزی وجود ندارد اما آثار قسمتی از بناهای سنگی شهر بازارگاد اکنون موجود است و با ادامه حفاری تاریخی ممکن است که از بازارگاد، اسناد تاریخی جالب توجه به دست بیاید.

امروز کسی که ویرانه شوش را ببیند نمی‌تواند قبول کند که شوش مرکز سرزمین شوشستان در دوره کوروش و قبل از آن بهشت دنیا بوده است.

امروز در شوش مرکز شوشستان قدیم و پایتخت کوروش غیر از اتلال (تپه‌ها) چیز دیگری دیده نمی‌شود و به هر طرف که نظر بیندازند بیابان خشک می‌بینند و گاهی در فاصله‌ای دور سراب، چون يك واحه یا يك رودخانه

۱. کلمه پالاس به معنای کاخ و به طور مجازی به معنای شهر، که ما تصور می‌کنیم يك کلمه اروپایی است که وارد زبان فارسی گردیده يك کلمه فارسی است که از ایران به اروپا رفته همچنان که صدها کلمه فارسی دیگر، در قدیم راه اروپا را پیش گرفت و وارد زبانهای اروپایی گردید - مترجم.

یا يك دریاچه به چشم می‌رسد.

ولسی در دوره کوروش بیابان‌هایی که امروز خشک و لم‌یزرع است مستور از مزرعه و مرتع و باغ و بیشه بود و دو قرن و اندی بعد از کوروش که اسکندر وارد شوشستان شد قشون او (به گفته استرابون) مدت هفت روز، از سایه درختان منطقه شوشستان عبور می‌کردند در صورتی که اکنون در بیابان‌های اطراف شوش، يك درخت نمی‌توان یافت.

چه شد که شوشستان که در دوره کوروش و قبل از او بهشت دنیا بود مبدل به بیابانهای لم‌یزرع شد. علتش این است که وضع طبیعی شوشستان تغییر کرد.

در قدیم تمام رودهایی که از شوشستان می‌گذشت، به طور منفرد وارد دریا می‌گردید و هیچ رود، به رود دیگر ملحق نمی‌شد. هر يك از آن رودها که به سوی دریا می‌رفتند مقدار زیادی رسوب از خود باقی می‌گذاشتند و زمین شوشستان که خوزستان امروزی باشد، از رسوب آن رودها به وجود آمده همانگونه که زمین گیلان از رسوب سفیدرود احداث شده است. چون زمین شوشستان از رسوب رودخانه به وجود آمد، مقدار زیادی مواد فلزی داشت یعنی موادی که برای رشد گیاه بسیار نافع است.

طوری زمین شوشستان برای پرورش گیاه استعداد داشت که در دوره کوروش و سلاطین بعد، تا دوره ورود اعراب به ایران هر سال در شوشستان سه محصول گندم به دست می‌آمد و این را مورخین یونانی می‌گویند نه ما. استعداد کشاورزان شوشستان خیلی بیش از وادی نیسل در مصر، و سرزمین جاوه در اندونزی امروز بود.

بعضی از درختهای میوه که در مناطق دیگر در سال پنجم یا ششم ثمر می‌داد در شوشستان در پایان سال دوم به ثمر می‌رسید. امروز هم در همان منطقه، زمین دارای همان استعداد کشاورزی هست مشروط بر اینکه آب داشته

باشد. دلیل این ادعا مزارع نمونه نیشکر است که امروز در خوزستان وجود دارد و وقتی چشم عابر به آن مزارع می افتاد پنداری يك جنگل را می بیند که درخت‌ها آن به سوی آسمان رفته است.

در دوره کوروش تمام رودهایی که از شوشستان عبور می کرد و هر يك به تنهایی وارد دریا می شد از کف زمین می گذشت و آب تمام رودها بر اراضی دو ساحل سوار می شد و سکنه هر منطقه زراعتی می توانستند جویی از رودخانه جدا کنند و آن را به سوی مزارع خود روانه سازند.

هنوز رسوب رودخانه‌ها قسمتی از سواحل خلیج فارس را پر نکرده و خشکی جلو نرفته بود و شهرهایی که امروز به اسم بندر شاهپور و ماه شهر و بصره خوانده می شود در سواحل خلیج فارس وجود نداشت و مکانی که امروز، این شهرها در آنجا قرار دارد دریا به شمار می آمد.

شوش پایتخت کوروش، تقریباً نزدیک دریا بود و مردم شوش، برای بعضی از حوايج یا برای زینت‌خانه از صدف‌های دریا استفاده می کردند و «دیولافوا» مستشرق فرانسوی که به اتفاق همسرش که او نیز مستشرق بود در زمان سلطنت ناصرالدین شاه مبادرت به حفر اتلال (شوش) کرد، مقداری از آن صدف‌ها را به دست آورد.

در آن زمان آنقدر گاو و گوسفند در مراتع شوشستان می چرید که به قول استرابون بی حساب بود.

شوشستان به تنهایی مصرف شکر دنیا را تأمین می کرد و تمام ملل جهان از شکر شوشستان مصرف می کردند و به همین جهت است که در تمام زبان‌های دنیا نام شکر را از ملت ایران فرا گرفته‌اند و حتی در زبان عربی کلمه‌ای که افاده معنای شکر می کند از زبان فارسی گرفته شده منتها آن را قلب کرده‌اند. آنقدر پرندگان رنگارنگ و زیبا از طوطی و طاووس و مرغ عشق گرفته تا انواع پرندگان دریایی و اقسام درناها و مرغ‌های سقا در

شوشستان بود که سربازان اسکندر بعد از ورود به آنجا یقین حاصل کردند که وارد بهشت شده‌اند، چون شنیده بودند که در بهشت علاوه بر دیدنی‌های دیگر پرندگان رنگارنگ و زیبا فراوان است.

امروز خرابه شوش تا خلیج فارس به خط مستقیم دوایست و پنجاه کیلومتر فاصله دارد، ولی در قدیم اهواز کنونی کنار خلیج فارس بود و شوش نیز به همان نسبت نزدیک دریا قرار داشت.

شوشستان فقط یک منطقه کشاورزی و دامداری و باغداری بی نظیر نبود، بلکه یک منطقه گل کاری بی نظیر هم در دنیای قدیم به شمار می‌آمد و کشاورز و باغداری نبود که گل نکارد.

تمام رودخانه‌هایی که از شوشستان می‌گذشت قابل کشتی‌رانی بود، و کشتی‌های شطی در آن حرکت می‌کرد و شوشستان به مناسبت دارا بودن محصولات کشاورزی بسیار و محصول شکر بزرگترین مرکز بازرگانی شرق در جهان قدیم به شمار می‌آمد.

بنابراین نه عجب که محسود دیگران می‌شد و ملل مغرب شوشستان در صدد برمی‌آمدند که به آنجا حمله‌ور شوند و آن منطقه زرخیز را به تصرف در آورند.

دیولافوا که در خرابه‌های شوش مبادرت به حفاری کرد و نفایس زیاد به دست آورده و همه را به موزه «لوور» پاریس منتقل نمود، می‌گوید شوش اولین شهر دنیا است که به وسیله خندق دفاع می‌شد و گرچه حصار داشت ولی برای مزید تقویت شهر در موقع جنگ خندقی هم اطراف آن حفر کرده بودند و هنگام جنگ آن خندق را با آب یکی از رودخانه‌ها که از نزدیک شوش می‌گذشت پر از آب می‌کردند.

حصار شهر شوش بنا بر گفته دیولافوا<sup>۱</sup> و همسرش<sup>۲</sup> از عجایب بوده

۱. مارسل اوگوست دیولافوا مهندس و باستان‌شناس فرانسوی در سال ۱۸۸۱ ←



چون بیست متر ارتفاع و بیست متر عرض داشته است، بنابراین تمام حصار چون يك مكعب به شمار می آمده و در دنیای قدیم شهری وجود نداشته که ارتفاع و قطر حصارش آن اندازه باشد.

حالا می توانیم بسا قوه تصور دیواری را که عرض آن بیست متر و ارتفاعش بیست متر بوده در نظر مجسم نماییم و فکر کنیم که مقابل آن دیوار يك خندق عریض و عمیق پر از آب وجود داشته و در موقع جنگ، آن خندق و دیوار در سر راه خصم موانع غیر قابل عبور بوده است.

مسافری که امروز وارد شوش می شود و تپه های آن را می بیند فکر می کند که شاید شهر شوش هم مثل شهر روم روی هفت تپه بنا شده بود. در صورتی که این تپه ها بر اثر ویران شدن شوش به وجود آمد و هر شهر که ویران گردد ممکن است که به شکل تپه درآید و مورخین مغرب زمین، یعنی آنهایی که مورخ واقعی بودند و تاریخ ایران را از شکم خاک استخراج و استنباط کردند، در تپه های شوش، نقشه شهر قدیم را کشف کرده اند و اگر آن

---

→ میلادی مأمور باستان شناسی در ایران شد و اکتشافاتش در شوش، شهرت فراوان یافت. او کاخ های داریوش اول و اردشیر دوم را کشف کرد (۱۸۸۵) و گنجینه ارزشمندی از اشیاء هنری قدیم و باستانی ایران را به پاریس برد که در سال ۱۸۸۶ در موزه لوور آنها را به معرض نمایش گذاشت. آثار دیولافوا عبارتند از: حصار شوش، هنر باستانی ایرانی (در ۵ جلد) و نبرد ایسوس. وی در سال ۱۹۲۰ در سن ۷۶ سالگی در گذشت.

۲. مادام ژانراشل دیولافوا نویسنده و محقق فرانسوی و همسر مهندس دیولافوا بود که در کاوش های همسرش در شوش او را یاری می کرد. مادام دیولافوا در سفر به سرزمین های مشرق (واژه در ایران) لباس مردانه به تن می کرد، وی همچنین در تهران به حرم ناصرالدین شاه (چون زن بود) رفت و با چند تن از بانوان حرم به مصاحبه پرداخت. آثار مادام دیولافوا عبارتند از: کلد، شوش، ایران و روزنامه کاوش های شوش. در ایران مادام دیولافوا را به خاطر سفرنامه اش که به فارسی ترجمه و چاپ شده، می شناسند. او در سال ۱۹۱۶، در سن ۶۵ سالگی در گذشت.

نقشه در دست ما باشد وقتی در خرابه شوش گام برمی داریم می توانیم بفهمیم معبد در کجا و آپادانا (یعنی کاخ به معنای اعم و کاخ سلطنتی به معنای انحصار) در کجا و بازار مسقف مثل بازارهای سرپوشیده امروزی بلاد ایران در کجا قرار داشته است.

رودخانه‌هایی که در شوشستان از کف زمین می گذشتند و آب آنها سوار اراضی دو طرف می شد بر اثر مرور زمان، بستر خود را شستند و خط سیر رودخانه عوض شد و در نتیجه سوار کردن آب، به اراضی دو طرف رودخانه مشکل گردید.

در زمان ساسانیان اشکال مزبور را با احداث سدها مقابل رودخانه‌ها رفع نمودند و آب کماکان، به مزارع و مراتع و بیشه‌ها و گل کاریهای شوشستان می رسید.

اما بعد به مرور زمان سدهای شوشستان ویران شد و از بین رفت و بعد از انهدام سدها، دیگر آب رودخانه‌ها، به اراضی اطراف سوار نشد و تمام مزارع و باغهای میوه و مراتع و گل کاریها از بین رفت و چون در شوشستان، جز در فصل زمستان - آن هم به ندرت - باران نمی بارد و سالی ده ماه آفتاب گرم بر اراضی می تابد، منطقه‌ای که بهشت دنیا بود، مبدل به صحرای لم یزرع گردید، ولی استعداد کشاورزی زمین باقی است و اگر باز آب به آن اراضی برسد، مثل دوره هخامنشیان بهشت جهان خواهد شد.

تا یکصد و بیست سال قبل از این نام شوش به گوش ایرانیان نرسیده بود و گرچه آن نام را در اساس شوستر (در ایران) و شوشی (در قفقازیه) می یافتند، ولی از وجود شهری به اسم شوش بدون اطلاع بودند، در صورتی که آن نام در کتب مورخین مغرب زمین وجود داشت.

در سال ۱۸۵۱ میلادی دولت انگلستان که از همان موقع توجه مخصوصی نسبت به خاورمیانه پیدا کرده بود با اجازه دولت امپراطوری

عثمانی هیتی را به ریاست «سر - کنت - لوف - نوس» به عنوان نقشه برداری و مطالعات ارضی، مأمور حفاری تاریخی نیز کرد و از خاک چیزهایی به دست آورد که دلالت بر وجود شهری به اسم شوش در ایران می کرد.

آن مرد بعد از این که دریافت که شوش در ایران است کتابهای مورخین قدیم یونانی را راجع به شوش تحصیل کرد و خواند و خیلی مشتاق شد که به ایران مسافرت کند و محل شهر شوش را ببیند.

سر - کنت - لوف - نوس چند سال بعد، در زمان سلطنت ناصرالدینشاه، به اتفاق یک سرهنگ انگلیسی موسوم به «ویلیامز» به ایران مسافرت کرد و خود را به خرابه های شوش رسانید و مبادرت به حفاری نمود و اشیای بسیار به دست آورد. سکنه محلی با اینکه می دیدند که سر کنت - لوف - نوس و سرهنگ ویلیامز از زیر خاک ظروف و مجسمه ها را بیرون می آورند و از راه دریا به انگلستان حمل می کنند ممانعت نمی کردند، زیرا برای آن اشیاء قابل به ارزش نبودند.

سر کنت لوف نوس و سرهنگ ویلیامز اولین کسانی هستند که نقشه شهر شوش را کشیدند و مشخصات آن را تا آنجا که قراین نشان می داد تعیین کردند ولی چون باستان شناس نبودند نتوانستند از روی یک روش صحیح مبادرت به حفاری نمایند و بعد از آنها دیولافوا فرانسوی و همسرش بودند که به ایران سفر کردند و از روی اسلوب صحیح، در خرابه های شوش مبادرت به حفاری نمودند و ظروف چینی گران بها و چیزهای دیگر از زیر خاک به دست آوردند.

اسم شوش بعد از اینکه سر کنت لوف نوس و سرهنگ ویلیامز به ایران مسافرت کردند به گوش خواص ایرانیان رسید و دانستند آنجا که خرابه است در قدیم شهری بزرگ بوده و پایتخت ایران به شمار می آمده است. کوروش بعد از اینکه شوش را پایتخت کرد، در حالی که مشغول

ساختن شهر «پسازارگاد» بودند شروع به تأسیس مدارس هنری حرفه‌ای (هنرستان) در ایران نمود و در آغاز يك مدرسه هنری در شوش تأسیس کرد و آنگاه در ۹ شهر دیگر که به دست خود وی ساخته شد مدارس هنری تأسیس نمود تا اینکه مردم ایران، هنر بیاموزند.

باید دانست که قبل از کوروش، در ایران هنر ایرانی بدان مفهوم که در دوره هخامنشی به وجود آمد وجود نداشت. سلاطین مادی ذوق هنری نداشتند و با سایر کشورها هم مرتبط نبودند و فقط از هنر بابل استفاده می‌کردند.

کوروش بعد از این که مدارس هنری را به وجود آورد، علاوه بر استفاده از هنرمندان ایرانی از یونان و مصر و بابل نیز هنرمندانی استخدام کرد و آنها را در مدارس هنری که در ده شهر ایران به وجود آمده بود به کار گماشت و چند نفر را نیز به چین فرستاد تا از آنجا استادان چینی‌ساز را به ایران بیاورند و آنها هم در هنرستان‌ها به کار مشغول شدند، اما باید دانست هنری که در دوره کوروش و جانشین‌های وی در ایران به وجود آمد کاملاً رنگ ایرانی داشت و دارای ماهیت ایرانی بود و کلیه آثار هنری ایران که از دوره هخامنشی باقی مانده، چه در قسمت نقاشی و حجاری و چه در قسمت فلزکاری و چینی‌سازی، يك هنر خاص ایرانی است و هنرمندان ایران توانستند که يك اسلوب هنری اصیل ایرانی به وجود بیاورند که در جهان باقی بماند و امروز هر کس که در هنر، صاحب نظر است و می‌تواند سبك‌های هنری را از هم تمیز بدهد همین که نظر به يك مجسمه یا ستون یا فلزکاری یا چینی یا کاشی دوره هخامنشی بیندازد آن را می‌شناسد و با چشم بساطن امضای هنرمندان ایرانی را در آن آثار می‌بیند.

استرابون منشی اسکندر می‌گوید: مدارس هنری که کوروش به وجود آورد، کارآموزان را برای نقاشی و مجسمه‌سازی و کاشی‌سازی و چینی-

سازی و فلزسازی پرورش می‌داد، ولی بعد از این که داریوش به سلطنت رسید در آن مدارس صنایع دیگر هم به کار آموزان آموخته شد از قبیل قالی- بافی - نجاری - منبت کاری - پارچه بافی - قلابدوزی.

آن مدارس حرفه‌ای که به دست کوروش به وجود آمد و در دوره داریوش توسعه به هم رسانید و تا پایان دوره هخامنشیان باقی بود نه فقط در دنیای قدیم مدارس نمونه به شمار می‌آمد بلکه تا قرن هفدهم میلادی هم نظیر آنها در اروپا تأسیس نشد.

نقاشان و مجسمه‌سازان و فلزکاران اروپا در دوره موسوم به «تجدد» که می‌گویند از زمان سقوط قسطنطنیه یعنی سال ۱۴۵۳ میلادی شروع شد و دوره پیشرفت هنر و صنعت و علم در اروپا بود، در مدرسه تحصیل نمی‌کردند و هنر را نزد استاد به مفهوم کارفرما فرامی‌گرفتند.

این اصل که کارآموز باید هنر را از استاد به معنای کارفرما فرا بگیرد طوری مرسوم ذهن هنرمندان اروپا شده بود که «پیکاسو» نقاش معروف معاصر بکلی مخالف با تحصیل در هنرستان بود و می‌گفت مگر «رفايل» نقاش بزرگ ایتالیایی در هنرستان تحصیل کرد و هنر نقاشی را فرا گرفت تا من برای تحصیل به هنرستان بروم؟

پیکاسو می‌گفت راه فراگرفتن هنر این است که دکان استاد را جارو کنی و خاک آن دکان در گلویت فرو برود تا اینکه چیزی فراگیری.

در همان موقع که کوروش در ایران مدارس هنری حرفه‌ای را به وجود آورد در مصر و یونان و بابل مدارس هنری حرفه‌ای وجود نداشت، لیکن در مصر دانشگاه بود و در آن دانشگاه فقط طب و جراحی را تدریس می‌کردند و دانشگاه طبی مصر، قدیمی‌ترین دانشگاه دنیا است و کسانی که در تاریخ مصر دست دارند، می‌گویند که آن دانشگاه در هزار و پانصد سال قبل از میلاد مسیح دایر بوده است.

معهدا در همان کشور، هیچ پادشاه متوجه لزوم تأسیس مدارس هنری صنعتی نشد و این افتخار از آن کوروش و ایران است.

هنر اصیل ایرانی در دوره کوروش و جانشین‌های او بر محور دو چیز دور می‌زد: اول مزدپرستی و دوم احترام پادشاه.

در کشورهای دیگر از جمله مصر، موضوع‌های مذهبی و احترام به جسد مومیایی شده مورد توجه هنرمندان بوده و ذوق بیش از اندازه در آن موارد به کار می‌انداخته‌اند، اما احترام مصریها نسبت به فرمانروایانشان دارای شکوه و ابهت احترام ایرانی‌ها نبوده است.

هر چیز که تا امروز از دوره هخامنشی باقی مانده یا از زیر خاک به دست آمده و در آن ذوق يك یا چند هنرمند به کار رفته، مربوط است به مذهب مزدپرستی یا احترام نسبت به فرمانروای ایران و این واقعیت حتی در اشیای فلزی و کاشی‌ها و چینی‌ها دیده می‌شود تا چه رسد به کاخ‌هایی که از دوره هخامنشیان باقی ماند، مثل کاخ‌های شوش و بازار گاد و پرسپولیس.

از قالی‌ها و پارچه‌های دوره هخامنشی و قسلا بدوزی‌ها و منبت‌کاری‌های آن دوره چیزی باقی نمانده که بفهمیم آیا در آنها هم موضوع مذهب مزدپرستی و احترام به مقام فرمانروا منعکس گردیده یا نه اما در چیزهای دیگر، این دو واقعیت به چشم می‌رسد و سلاطین هخامنشی از کوروش گرفته تا آخرین آنها، برای ملت خود سرمشق مزدپرستی بوده‌اند.

\*\*\*

بعد از اینکه کوروش لیدی و آنگاه بسابل را جزو ایران کرد تمام کشورهای که قلمرو سلطنت پادشاهان لیدی و بابل بود جزو ایران شد.

در لیدی شهرهای یونانی آسیای صغیر - به طوری که گفتیم - مقابل قشون ایران مقاومت کردند ولی بعد، تسلیم شدند یا اینکه ارتش ایران آن شهرها را به غلبه گرفت.

در بسابل تمام کشورهایی که جزو آن مملکت بود، تسلیم شد غیر از سرزمین غزه که امروز نیز به همین اسم خوانده می‌شود و کوروش مجبور شد که آن منطقه را با غلبه اشغال نماید. در قسمت مشرق، قلمرو ایران به سوی کوروش تا رود سند وسعت به هم رسانید و تمام کشور توران قدیم جزو ایران شد.

در قدیم کشور ایران از چهار طرف مورد حمله قرار می‌گرفت: اول از طرف آشوری‌ها و بعد از این که نینوا پایتخت آشور به دست ایرانیان ویران شد خطر آشوریان برای همیشه از بین رفت. دوم از طرف تورانی‌ها و توران کشوری بود واقع در مشرق خراسان جنوبی و بلوچستان کنونی و بعد از اینکه کوروش سرزمین توران را جزو خاک ایران کرد حملات تورانی‌ها نیز موقوف شد.

سوم از طرف هپتال‌ها که از راه قفقاز به ایران حمله‌ور می‌شدند. چهارم از طرف «مسقند»‌ها که هرودوت در تاریخ خود آنها را «مساژت» یا «ماساژت» خوانده و در ادوار اسلامی آنها را «اوزبک» خواندند و کوروش برای اینکه خطر آنها را از ایران دور کند تمام کشورهای را که در ادوار اسلامی به نام ترکستان و ساوراءالنهر خوانده شد منضم به ایران نمود، ولی باز نتوانست خطر مسقندها را از بین ببرد و آنها مثل گذشته گاهی به ایران حمله می‌کردند و هر که را که می‌دیدند اگر پیر یا طفل بود می‌کشتند و هر گاه جوان به شمار می‌آمد به غلامی یا کنیزی می‌بردند و هر چه را که می‌توانستند ببرند نیز می‌چاپیدند.

رفتاری که مسقندها با اسیران ایرانی می‌کردند بدتر از رفتاری بود که با جانوران می‌نمودند و «کلینو» مورخ یونانی که تاریخ خود را پنجاه سال بعد از مرگ هرودوت نوشته گفته است که مسقندها اسیران ایرانی را به زنجیر می‌بندند و در اتراقگاه، با میخ طویله به زمین متصل می‌کنند و

دستهای اسیران روز و شب از پشت بسته است و در روز، فقط يك بار دستهای آنان را می‌گشایند که بتوانند غذا بخورند و به همان ترتیب آنها را به کشور خود می‌برند تا اینکه به فروش برسانند.

هپتال‌ها نیز مثل مسقندها به ایران حمله می‌کردند و مردم را می‌کشتند و اموالشان را به تاراج می‌بردند ولی اسیر نمی‌گرفتند و از این جهت بهتر از مسقندها بودند.

در سال ۵۳۴ قبل از میلاد هپتال‌ها مرتبه‌ای دیگر به منطقه آذربایجان حمله‌ور شدند و آن‌قدر تاخت و تاز کردند تا اینکه به «کاس‌پین» رسیدند که امروز موسوم به قزوین است.

به طوری که کلینو می‌گوید وقتی شصت روز از مدت تاخت و تاز آنها در آتروپاتن یعنی آذربایجان و کاس‌پین گذشت موقع رسیدن انگور شد و بعضی از سربازان هپتال آن‌قدر انگور خوردند تا اینکه مردند و وقتی هپتال‌ها وارد يك بوستان می‌شدند حتی يك خوشه انگور باقی نمی‌گذاشتند.

وقتی هپتال‌ها به ایران حمله کردند، کوروش در هندوستان بود و در آنجا تا رودخانه سند پیشرفت نمود و دو شهر هم که یونانی‌ها اسمش را کوروپولیس گذاشته‌اند در هندوستان ساخت.

مورخان یونانی و رومی که بعد از اسکندر برای نوشتن تاریخ قلم به دست گرفتند که کوروش در هندوستان مواجه با شکست سخت شد و می‌خواستند که کوروش را شکست خورده جلوه بدهند تا اینکه پیروزی اسکندر در هندوستان، برجسته جلوه کند و اینطور قلمداد نمایند که اولین کسی که هندوستان را مسخر کرد اسکندر یونانی بود نه کوروش، ولی این جعل، نتوانست تاریخ را از بین ببرد و امروز مورخین صدیق، می‌گویند که کوروش در هندوستان تا رود سند پیش رفت.



کوروش در هندوستان از حمله هپتسال‌ها به ایران مطلع شد و مراجعت کرد و وقتی به ایران رسید که فصل قشون کشی به سوی قفقازیه سپری شده بود و ناچار تا بهار سال بعد صبر کرد و در بهار سال ۵۳۵ قبل از میلاد مسیح از بازارگاد به راه افتاد و هنگامی که از رود ارس گذشت و وارد قفقازیه امروزی شد دارای یکصد و پنجاه هزار سرباز بود که قسمتی از آنها جزو ارتش دایمی ایران بودند و قسمتی دیگر از افراد عشایر ایران محسوب می‌شدند.

کوروش می‌دانست که سکنه شهرهای قفقازیه (که آن موقع جزو آتروپاتن یعنی آذربایجان بود) گناه ندارند و آنها هم مثل سکنه آذربایجان قربساتی هپتال‌ها شده‌اند، این بود که قشون خود را از کوه‌های قفقازیه عبور داد و در شمال کوه‌های مزبور به هپتال‌ها حمله ور گردید، ولی هپتال‌ها شهرنشین نبودند و صحرائنشین به شمار می‌آمدند و منطقه سکونت آنها از جنوب منتهی می‌شد به کوه‌های قفقازیه و از شمال به روسیه مرکزی و در آن سرزمین پهناور به هر جا که می‌توانستند می‌رفتند.

کوروش بعد از اینکه هپتال‌ها را متواری کرد در مسافت که تعقیب آنها بدون فایده است چون آنها صحرائنشین هستند و هر قدر وی آنها را تعقیب نماید باز کوچ می‌کنند و می‌روند، لذا پادشاه ایران مراجعت کرد و يك ارتش پنجاه هزار نفری در منطقه‌ای به اسم «تی بی لیس»<sup>۱</sup> که امروز موسوم است به «تفلیس» مستقر نمود تا اینکه هر موقع هپتال‌ها مبادرت به حمله کردند جلوی آنها را بگیرد.

بعد از اینکه کوروش يك ارتش دایمی در تفلیس امروزی برقرار نمود

۱. «تی بی لیس» به زبان قدیمی محلی یعنی آب‌های گرم و چون در تفلیس چشمه‌های آب گرم فراوان بود و امروز نیز قسمتی از آن چشمه‌ها هست لذا آنجا را موسوم به تی بی لیس کردند - مترجم.

تصمیم گرفت که راه عبور قبایل هپتال را به سوی آذربایجان ببندد و در معبر کوهستانی موسوم به دربند یا باب‌الابواب يك سد احداث کرد و آن سد را طوری محکم ساخت که هپتال‌ها نتوانند آن را ویران نمایند و برای آن دروازه‌ای بزرگ و روین (یعنی از مفرغ) ساخت و چون باب‌الابواب یگانه معبری بود که هپتال‌ها از آن می‌گذشتند و خود را به جنوب می‌می‌رسانیدند، اگر پادگان تفلیس نمی‌توانست جلوی هپتال‌ها را بگیرد آن دروازه را می‌بستند و از عبور قبایل صحرائشین به سوی جنوب و آذربایجان ممانعت می‌کردند.<sup>۱</sup>

طوری افسدام کوروش بران جلوگیری از حمله هپتال‌ها مؤثر واقع گردید که دیگر آن قبایل صحرائشین به ایران حمله نکردند، چون پادگان تفلیس جلوی آنها را می‌گرفت و به فرض اینکه می‌توانستند پادگان تفلیس را از پا در آورند نمی‌توانستند از باب‌الابواب بگذرند و خود را به آذربایجان برسانند. ولی بعد از اینکه قدرت پادشاهان هخامنشی کم شد و دیگر شاهنشاهی چون کوروش و داریوش نبودند که کشور را اداره کنند، باز هپتال‌ها به ایران حمله‌ور گردیدند.

در همان موقع که کوروش در قفقازیه بود طوایف مسقند که به صحراهای آن طرف ماوراءالنهر به راه می‌افتادند، بعد از اینکه ماوراءالنهر و قسمتی از ترکستان را مورد تاراج قرار دادند، خود را به خراسان

۱. مورخین ادوار اسلامی چون به منابع مربوط به تاریخ هخامنشی دست نداشته‌اند نوشته‌اند که سد دربند را سلاطین ساسانی ساخته‌اند. چون در زمان ساسانیان هپتال‌ها به ایران حمله می‌کردند بعید نیست که پادشاهان ساسانی آن سد را مرمت کرده باشند یا این که سد کوروش ویران شد و سلاطین ساسانی مجبور شدند که سدی دیگر در همان محل برای جلوگیری از حملات قبایل صحرائشین بسازند، ولی بدون تردید، اولین پادشاهی که در باب‌الابواب سد ساخت تا این که مانع از این شود که قبایل هپتال خود را به آذربایجان برسانند کوروش بود - مترجم.

رساتیدند و شهرهای طوس و کوروپولیس را - که شهر اخیر در محل کنونی تربت حیدریه قرار داشت و کوروش آن را ساخته بود - چاپیدند و تمام مردان و زنان شهر را اسیر کردند و به آن هم اکتفا نمودند و به سوی جنوب به راه افتادند و تمام شهرهای جنوب خراسان را مورد تاراج قرار دادند و اگر صحرای بی‌آب و خشک ایران جلوی آنها را نمی‌گرفت تا «کارمانیا» که امروز موسوم به کرمان است می‌رفتند و سی‌آن صحرا که بازمانده دریای مرکزی ایران، بعد از خشک شدن آن دریا بود، جلوی مسقندها را گرفت و ناچار شدند مراجعت نمایند.

کلینو مورخ یونانی می‌نویسد که در بهار سال ۵۳۵ قبل از میلاد که کوروش برای جنگ با هپتال‌ها در قفقازیه بود مسقندها که تا جنوب خراسان را مورد تاراج قرار دادند، چهل هزار مرد و زن جوان ایرانی را اسیر نمودند و با خود بردند و مسقندها سوار بر اسب بودند و اسرای ایرانی را پیاده می‌بردند و لذا عده‌ای از اسیران در راه مردند.

کوروش بعد از مراجعت از قفقازیه به سوی خراسان رفت و راه ماوراءالنهر را پیش گرفت ولی نه برای اینکه مسقندها را مجازات کند، چون می‌دانست که آنها بعد از تاراج و گرفتن اسیران به وطن خود واقع در مغرب دریاچه آرال و شمال ماوراءالنهر مراجعت کرده‌اند و کوروش از این جهت خود را به ماوراءالنهر رسانید تا اینکه يك ارتش را در شهر کوروپولیس ماوراءالنهر که امروز بجای آن شهر «خجند» است مستقر کند و جلوی مسقندها را بگیرد.

در سنوات اخیر باستان‌شناسان شوروی آثار شهر کوروپولیس (شهر کوروش) را در خجند کشف کرده‌اند.

## اولین نیرویی که از طریق تنگه خیبر وارد هندوستان شد

کوروش به قول مورخین یونانی و به خصوص گزنفون، در پاییز سال ۵۴۵ قبل از میلاد از فارس به سوی کارمانیا (کرمان امروزی) رفت تا این که از آنجا به طرف بلوچستان کنونی و توران قدیم و سرزمین پاتانستان (که امروز پنجونستان است) برود.

در آن سفر، طبق نوشته مورخین یونانی برای اولین بار در ایران سپاه «ارتخش تار» یا «ارتشتار» با قشون کوروش به راه افتاد و معنای سپاه مزبور، سپاه ارابه‌های جنگی بود.

کوروش بعد از اینکه بلوچستان امروزی را اشغال کرد عازم توران شد تا از آنجا به پاتانستان و سرزمین افغانستان برود و اولین شهری که از طرف پادشاه ایران در کشورهای مشرق ساخته شد در «قندهار» امروزی به وجود آمد، ولی آن شهر ویران گردید و بعد از اینکه اسکندر وارد ایران شد

شهری هم در قندهار بنا کرد و آن را موسوم به اسکندریه کرد و کلمه قندهار همان اسکندریه با تغییر است.

در سرزمینی که امروز موسوم است به پختونستان یا پاتانستان، مردمی زندگی می‌کردند بلند قامت‌تر از ایرانیان، دارای موهای طلایی و چشم‌های آبی و کوروش بعد از اینکه آنها را دید بقدری از مشاهدهٔ مرد و زن پاتانی رضایت خاطر حس کرد که تصمیم گرفت وسیله موصلت بین دو نژاد ایرانی و پاتانی را فراهم نماید.

امروز ما می‌دانیم که هر دو نژاد آریایی هستند منتها یکی دارای مو و چشم‌های سیاه است و دیگری موی طلایی و چشم‌های آبی.

کوروش برای اینکه از اختلاط دو نژاد ایرانی و پاتانی يك نسل نیرومند و زیبا به وجود بیاید هزار زن ایرانی را به هزار مرد پاتانی داد و هزار مرد ایرانی را تشویق کرد که با هزار زن پاتانی تزویج نمایند. پادشاه ایران به هر مرد پاتانی که به ایران منتقل گردید زمین برای زراعت بخشود و به هر زن ایرانی که با يك مرد پاتانی ازدواج کرد جهیز داد.

این اولین وصلت دسته‌جمعی در تاریخ دنیا بود که برای تقویت نسل و همچنین برای علاقمند کردن پاتان‌ها به ایران صورت گرفت و دو قرن بعد از کوروش وقتی اسکندر به ایران آمد به تقلید مؤسس سلسله هخامنشی هشتاد تن از افسران خود را واداشت که با هشتاد دختر ایرانی ازدواج کنند تا اینکه بین سکنه ایران و یونان علاقه خویشاوندی به وجود بیاید و استرابون منشی اسکندر در سیاحت نامه خود نوشته که این وصلت دسته‌جمعی اولین وصلتی است که به حکم يك پادشاه، برای نزدیک کردن دولت به هم صورت گرفته است، در صورتی که اسکندر بعد از اینکه به فارس رسید و بر مزار کوروش واقع در بازارگاد حضور به هم رسانید گفت: «ای

کوروش هرچه من از کشورداری آموختم از تو فرا گرفتم»،  
بعد از اینکه کوروش از پاتانستان گذشت به سوی سرزمینی که امروز  
موسوم به هند است و در قدیم سرزمین سند خوانده می شد به راه افتاد.  
باید دانست که در قدیم اسم سند بسر تمام هندوستان اطلاق نمی شد  
و فقط منطقه ای را که امروز پاکستان غربی است به اسم سند می خواندند و  
قسمت شمالی منطقه موسوم بود به پنجاب (به مناسبت پنج رودخانه که رود  
بزرگ سند را به وجود می آورد) و امروز هم نام آن پنجاب است.  
کوروش برای اینکه وارد هندوستان شود از تنگه خیبر گذشت.  
قبل از کوروش هزارها کاروان از آن تنگه گذشتند و وارد هندوستان  
شدند یا از هندوستان خارج گردیدند، ولی کوروش اولین پادشاهی است  
که از تنگه خیبر گذشت و وارد هندوستان گردید.  
بعد از این که قشون پادشاه ایران از تنگه خیبر گذشت، کوروش افسران  
ارتش را احضار کرد و به آنها گفت امروز ما وارد سرزمینی شده ایم که مردم  
آن مثل ما عقیده به خدای یگانه دارند و گرچه خدای خود را به اسم مزدا  
نمی خوانند و نامش را «او» گذاشته اند ولی عقیده آنها به خدای واحد شبیه  
است به عقیده ما نسبت به مزدا.  
مردمی که در این سرزمین زندگی می کنند دارای طبع لطیف می باشند  
و آن قدر عذوفت دارند که جانوران را نمی آزارند و حتی در همه عمر گوشت  
نمی خورند که مبادا برای اکل گوشت مجبور بشوند يك جانور را ذبح نمایند.  
لطف طبع مردم این سرزمین به قدری است که هرگز فریاد نمی زنند و با  
صدای آهسته تکلم می نمایند و هر کس که قدم به دوره سالخوردگی می گذارد  
از خانواده خود جدا می شود و به جنگل می رود و بقیه عمر را به تنهایی در  
جنگل بسر می برد تا بمیرد.  
به سربازان خود توصیه کنید که در این سرزمین بیش از کشورهای

دیگر، رعایت مردم را بکنند و بر سر هیچ کس فریاد نزنند و از عادات و آداب هندی‌ها نخندند و اگر به من خبر برسد که سر بازی رعایت ادب و احترام هندیان را نکرده من او را مجازات خواهم کرد.

در آن موقع، هنوز دین بودا در هندوستان رواج نیافته بود و هندیها دین «ودا» را می‌پرستیدند که از بعضی از جهات و بخصوص از لحاظ مبداء واحد شباهت به دین ایرانیان داشت.

برخلاف آنچه بعضی تصور کرده‌اند دین «ودا» در هندوستان بت‌پرستی نبود و اگر کسی بگوید که دین ودا يك كیش بت‌پرستی بوده باید به او گفت پس دین مزدآپرستی ایرانیان هم يك كیش بت‌پرستی به شمار می‌آمده. در آن دوره، هندی‌ها مثل ایرانی‌ها بت نمی‌تراشیدند و صنم نداشتند اما مثل شکل «فروهر» ایرانیان دارای تصاویری بودند که مظهر معتقدات آنها به شمار می‌آمد، یکی از آن تصاویر شکل خورشید بود و تصویر دیگر صلیب خمیده (طبق يك روایت) که در این قرن، حزب سیاسی هیتلر در آلمان آن را علامت رسمی کرد.

محلی که بعد معبد «سومناث» و به قول مورخین دوره اسلامی بتکده سومناث شد و نزدیک «بمبئی» است در آن موقع يك آتشکده بود.

آیا آتشکده‌هایی که در ایران ساخته شد از هندوستان اقتباس گردید یا اینکه هندی‌ها ساختن آتشکده را از ایرانیان فراگرفتند؟

در این که ایرانیان در دوران ماقبل تباریخی طبق اکتشافات گیرشمن مورخ فرانسوی در تپه سیلک کاشان دارای محلی بوده‌اند که در آنجا آتش را نگاه می‌داشتند، تردیدی وجود ندارد.

گیرشمن تخمین زده که تمدن مکه و ف در تپه سیلک کاشان قدمت ده هزار ساله و شاید بیشتر دارد. لذا با توجه به اینکه ایرانیان اولین قومی هستند که برای نگاهداری آتش، آتشکده ساختند (زیرا در قدیم افروختن آتش

مشکل بود و حتی در بحبوحه انقلاب فرانسه در آن کشور در روستاها، مردم از خانه همسایگان آتش به وام می گرفتند که چراغ یا اجاق خود را بیفروزند) می توان گفت که بنا کردن آتشکده در هندوستان رسمی بود که از ایران اقتباس شد خاصه آن که می دانیم که هندیها آریایی بودند و هستند و ریشه نژادی آنها و ایرانیان یکی است.

همانطور که ایرانیان آتش پرست نبودند هندیها نیز آتش را نمی پرستیدند و فقط آن را يك عنصر پاك و درخور احترام می پنداشتند و عقیده داشتند که جهان از آتش به وجود آمده و علوم، امروز این اصل را تصدیق می نماید و زمین هم در آغاز يك جرم آتشین بود و پس از سرد شدن به این شکل که می بینیم درآمد.

وقتی کوروش به آتشکده ای رسید که بعد معبد سومنات شد، لباس خود را از تن به در کرد و بدن را شست زیرا عقیده هندوان این بود که هر کس می خواهد وارد آتشگاه شود باید غسل نماید و بعد از اینکه مطهر شد قدم به آتشکده بگذارد.

کوروش بعد از تطهیر بدن، لباسی چون جامه روحانیون هندی در بر کرد و قدم به معبد نهاد و بعد از اینکه مراسم احترام را به جا آورد از آنجا خارج گردید.

احترام جانسداران در هندوستان بر خلاف آن چه اکثر مردم تصور می نمایند مربوط به دوره بعد از بودا نیست. بلکه در دورهای که دین هندوان، ودا بود آنها از اکل گوشت جانداران خودداری می کردند، ولی خوردن ماهی و سایر جانوران دریایی و جانوران غیرذی فقر و پستاندار را مشروط بر این که سمی نباشند مجاز می دانستند.

یکی از جانوران که در هندوستان محترم بود گاو به شمار می آمد و گاو را در هندوستان بیشتر به مناسبت کمکی که به کشاورزان می کند محترم می.



داشتند و با این که در قشون ایران گوشت زیاد مصرف می شد، کوروش امر کرد که برای رعایت عقیده هندی ها از ذبح گاو خودداری کنند و هم چنین از ذبح گوسفند خودداری نمایند و در تمام مدتی که کوروش و ارتش او در هندوستان بود نه يك گوسفند برای مصارف ارتش ذبح شد نه يك گاو و غذای ارتش را از مواد گیاهی و لبنیات و ماهی فراهم می کردند.

کوروش در هندوستان نسبت به طایفه پلیدها (طایفه پارپاس) خیلی محبت کرد و به آنها کمک مادی نمود و بعد از او اسکندر به تقلید کوروش و سپس تیمور لنگ به تقلید اسکندر در هندوستان به طایفه «پارپاس» که طبقه محروم جامعه هندی بودند، کمک کردند.

کوروش در هندوستان یعنی سرزمین سند، سه شهر به اسم کوروپولیس ساخت و دستور داد که قسمتی از میوه های ایران در هندوستان کاشته شود. از جمله خربوزه و هندوانه و هلو و زردآلو به دست کشاورزان و باغبانهای ایرانی در هندوستان کاشته شد و بعد جزو گیاهان بومی آنجا گردید. کوروش که در مدت سلطنت خود شهر ساخت و قنات حفر کرد و گیاهان سفید ایران را به هندوستان برد نمی توانست نسبت به مسئله بروز قحطی در هندوستان بدون علاقه باشد.

آن مرد بزرگ بعد از این که وارد هندوستان شد شنید که هر چند سال يك مرتبه در هندوستان يك قحطی بزرگ پیش می آید و عده ای کثیر بر اثر گرسنگی جان می سپارند.

کوروش متوجه شد که علت بروز قحطی دو چیز است: اول اینکه

---

۱. به موجب آماري که انگلیس ها بعد از اشغال هندوستان تنظیم کردند از هزار سال قبل از میلاد مسیح تا سال ۱۹۰۰ میلادی به طور متوسط هر پنج سال يك مرتبه يك قحطی شدید در هندوستان بروز کرد و هر قحطی بزرگ میلیونها نفر را به هلاکت رسانید - مترجم.

هندوستان، آب بقدر کافی ندارد در صورتی که رودهای بزرگ آن به طور هرز به سوی دریای روند و دوم اینکه آن کشور دارای انبارهای گندم مضبوط نیست و در نتیجه محصول غله هندوستان از بین می‌رود و نصیب موش و حشرات می‌شود.

کوروش در آخر تابستان سال ۵۴۴ قبل از میلاد دوپست نفر از سران هندوستان را در شهری که امروز به اسم بمبئی خوانده می‌شود جمع کرد و نطقی برای آنها ایراد نمود که نشان می‌دهد آن مرد برجسته در بیست و پنج قرن قبل از این مثل صلحای اقوام امروزی فکر می‌کرد و اطلاعاتش راجع به مسابلی از قبیل انبار گندم (سیلو) از لحاظ اصول، از مهندسین سیلوسازی امروز کمتر نبوده است.

کوروش خطاب به زعمای هندی گفت:

حساب طبیعت مثل حساب دادوستد بازرگانی نیست که در آن تفاوت و اختلاف به وجود نیاید. يك کشاورز که گندم در زمین می‌کارد انتظار دارد که از هر تخم، فسی‌المثل پنجاه تخم برداشت کند و هر گاه پنجاه سنگ (سنگ هخامنشی که واحد مقیاس وزن بود با مقیاس امروزی دو کیلو و نیم سنگینی داشت) گندم بکارد منتظر است که دو هزار و پانصد سنگ گندم بردارد.

ولی بعد از سالها میزان محصول کشتزار او از مقدار این پیش‌بینی زیادتر می‌شود و بعضی سالها کمتر و در کشوری مثل هندوستان که هر چند سال يك مرتبه قحطی بروز می‌نماید و عده‌ای زیاد از مردم را به هلاکت می‌رساند باید همواره مازاد محصول سالهای فراوانی در انبارها نگهداری شود تا این که در سنوات کمبود محصول یا قحطی، مردم از گرسنگی نمیرند، ولی انبارهایی که شما دارید برای نگاهداری غله خوب نیست. شما انبارهای گندم خود را با آجر می‌سازید و در نتیجه موش و حشرات به انبارها نفوذ

می نمایند و هر گاه انبارهای خود را با سنگ‌های بزرگ بسازید نه موش می تواند سنگ را سوراخ کند و وارد انبار شود و نه در انباری که با سنگ ساخته می شود حشرات به وجود می آیند برای این که تخته سنگ، دشمن حشرات است و مانع از پیدایش آنها می شود، به شرط این که انبار گندم با سنگ‌های بزرگ و تراشیده ساخته شود نه با سنگ‌های کوچک که در آن صورت بین سنگها شکاف به وجود می آید و حشرات ایجاد می شود.

چون هوای هندوستان مرطوب است، انبارهای گندم بسایند در نقاط مرتفع بناگردند تا این که رطوبت هوا، غله را در انبار فاسد ننماید.

اکنون در انبارهای شما غله بیش از یک سال باقی نمی ماند و اگر موش و حشرات آن را از بین ببرند رطوبت هوا باعث فساد غله می شود و هر گاه انبارهای غله خود را در نقاط مرتفع با سنگهای بزرگ و تراشیده بسازید، غله تا پنجاه سال در انبار می ماند و شما پیوسته در آن انبارها برای سالهای کمبود محصول یا قحطی، غله خواهید داشت.

بعد پادشاه ایران رشته کم آبی را پیش کشید و گفت ما هم در ایران مثل شما گرفتار کم آبی بودیم و برای مشروب کردن مزارع چشم به آسمان می دوختیم تا چه موقع باران بیارد، اما پدران ما از قدیم، با حفر قنات در قسمتی از مناطق ایران مسئله بی آبی را حل کردند و شما هم می توانید در نقاطی که کوه وجود دارد و آب زیرزمینی در آن نقاط هست قنات حفر کنید و آب زیرزمینی را با يك شیب ملایم به سطح زمین بیاورید.

چاره دیگر که ما برای کم آبی کردیم سدسازی است و ما به وسیله سد سازی توانستیم سرتاسر خوزستان را سبز کنیم و هر سال دو محصول از آنجا برداریم و شما اگر مقابل رودخانه‌های سرزمین سند سد بسازید می توانید تمام کشور را مبدل به مزرعه و باغ کنید و محصولات کشاورزی شما بقدری فراوان خواهد شد که هرگز در این جا قحطی بروز نخواهد کرد.

چون معماران ما در ساختن سد مهارت دارند و ما دارای استادکارانی هستیم که می‌دانند ساروج مخصوص سد را چگونه باید فراهم کرد و می‌توانیم آنها را به هندوستان بفرستیم تا این‌که برای ساختن سدها به شما کمک نمایند».

سران قوم هندی بعد از اینکه اظهارات کوروش را شنیدند گفتند که حاضرند انبارهای سنگی برای نگاه‌داری غله بسازند و هم سد بنا نمایند و کوروش نامه‌هایی به حکام ایالات ایران نوشت و دستور داد که یک عده معمار استادکار سدساز و عده‌ای مقنی را برای حفر قنات به هندوستان بفرستند تا اینکه در آنجا سد بسازند و قنات حفر نمایند.

کوروش آن قدر در هندوستان توقف کرد تا این‌که معماران و استادکاران ایرانی شروع به مقدمات سدسازی کردند و مقنی‌ها دست به حفر قنات زدند.

سدهایی که با اقدام کوروش ساخته شد تا دوره سلطنت داریوش هم بود اما بعد از آن به احتمال قوی بر اثر اینکه مورد مرمت قرار نگرفت ویران گردید و از بین رفت.

کوروش بعد از مراجعت از هندوستان از راه افغانستان کنونی به سوی ماوراءالنهر رفت و پس از سرکشی به آن سرزمین عزم ترکستان امروزی را نمود تا این‌که ببیند وضع ساختمان دیواری که در شمال ایران بنا می‌شد چگونه است.

آن دیوار که به دستور کوروش به دست هفتاد هزار کارگر ایرانی ساخته شد، سدی بود که مانع از تهاجم قبایل شمالی، به استرآباد و خراسان می‌گردید و سدی که بعد در تواریخ شرق موسوم به سد یاجوج و ماجوج گردید همین دیوار است که کوروش در شمال ایران (شمال استرآباد و خراسان) بنا کرد و نباید آن را با سد باب‌الابواب که به دست کوروش در شمال

آذربایجان بناگردید اشتباه نمود.

دیوار مزبور طوری محکم ساخته شد که دو بیست سال بعد وقتی اسکندر به ایران رفت آن دیوار هنوز استحکام داشت و مانع از این می شد که قبایل شمالی از ترکستان به ایران حمله ور شوند. استرابون آن دیوار را دو قرن بعد از کوروش دید ولی در آن موقع دیوار مزبور پادگان نداشت. کوروش می دانست که فقط ساختن دیوار برای جلوگیری از تهاجم قبایل شمالی کافی نیست. چون قبایل مزبور می توانند شکافی در دیوار به وجود بیاورند و از آن عبور کنند یا قسمتی از دیوار را ویران نمایند تا این که معبر عریض تر داشته باشند این بود که يك پادگان، در آن دیوار مستقر شد تا اینکه هر موقع قبایل شمالی به دیوار نزدیک می شوند آنها را دفع کند.

کوروش دیوار مزبور را طوری ساخت که درون آن خانه بود و سربازان در تابستان از گرما و در زمستان از سرما مصون بودند و در فواصل معین، در کف دیوار، چاه آب وجود داشت که اگر قوای شمالی به سببی که قابل پیش بینی نبود آن سد را محاصره کردند سربازانی که در دیوار پایداری می نمایند بر اثر نداشتن آب از پا در نیایند.

اکثر مورخین اروپایی فقط از دیوار چین صحبت می کنند و دیواری را که کوروش در شمال ایران ساخت ندیده می گیرند و تا امروز حتی يك مورخ اروپایی نخواسته اعتراف کند که امپراطوران چین رسم ساختن دیوار مجوف را برای جلوگیری از تهاجم قبایل صحرائنشین از کوروش آموختند در صورتی که تاریخ ساختن دو دیوار، ثابت می کند که چینی ها اسلوب ساختن دیوار مجوف را (که در جوف آن خانه و دژ وجود داشت) از کوروش آموختند و دیواری که کوروش ساخت، در سال ۵۴۴ قبل از میلاد به اتمام رسید و امپراطوران چین دو بیست و پنج سال بلکه سیصد

سال بعد در صدد بر آمدند که در شمال چین دیواری شبیه به دیوار ایران بسازند تا اینکه مانع از هجوم قبایل وحشی شوند و هیچ عاقلی نمی‌تواند منکر این واقعیت غیر قابل تردید تاریخی شود.

\*\*\*

در قدیم مناطقی که امروز به اسم استرآباد و مازندران و گیلان خوانده می‌شود در معرض حملات دزد‌های دریایی بود و دزدان در بسیاری گاهی با کشتی‌های زیاد می‌آمدند و هر چه می‌توانستند می‌بردند و دختران زیبای استرآبادی و مازندرانی و گیلانی را می‌ربودند. گاهی سکنه محلی در قبال حملات آنها دفاع می‌کردند و گاهی نمی‌توانستند دفاع نمایند و دزدان دریایی با کشتی‌های پراز کالا در حالی که عده‌ای دختران زیبا را ربوده بودند مراجعت می‌کردند و سکنه استرآباد و مازندران و گیلان نمی‌توانستند در دریا آنها را تعقیب نمایند، زیرا نه دارای کشتی‌های بزرگ بودند، نه از فنون بحرپیمایی و جنگ در دریا اطلاع داشتند، در صورتی که استرآباد و مازندران منطقه‌ای بود که نوع بشر، اولین بار در آنجا فن کشتی‌رانی را با استفاده از بادبان فراگرفت (به طوری که در قسمت ماقبل تاریخی ذکر شد). کوروش متوجه گردید که برای جلوگیری از خطر دزدان دریایی که به سواحل ایران حمله‌ور می‌شدند باید نیروی دریایی به وجود بیاورد و تا ایران دارای کشتی‌های جنگی نشود، خطر سارقین دریایی برای سکنه مناطق شمالی ایران که در ساحل دریای خزر زیست می‌نمایند از بین نخواهد رفت. این بود که استادکاران کشتی‌سازی را از سواحل دریای مغرب یعنی دریایی که امروز به اسم مدیترانه خوانده می‌شود فراخواند و به آنها دستور داد که در سواحل شمال ایران کارگاه‌های کشتی‌سازی به وجود بیاورند و سه نوع کشتی جنگی بسازند: یکی کشتی‌هایی که با یک ردیف پاروزن حرکت می‌کند و در عین حال بادبان هم دارد. دوم کشتی‌هایی که با دو

ردیف پاروزن (که در دو طبقه بالای هم قرار گرفته اند) حرکت می نماید و سوم کشتی هایی که با سه ردیف پاروزن حرکت می کند و در کشتی های اخیر ردیف سوم پاروزنان که در طبقه فوقانی قرار داشتند دارای پارو هایی بودند که با مقیاس امروزی هر يك بیست و پنج متر طول داشت و پارو به وسیله هشت نفر به حرکت در آورده می شد.

کشتی اخیر سنگین ترین کشتی جنگی ایران به شمار می آمد، معهذاً بادبان هم داشت تا هنگامی که باد مطلوب می وزد بادبان برافرازد و از آن برای کمک به پاروزنان استفاده نمایند.

مبتکر ساختن کشتی های جنگی به این شکل کوروش شد و نمی گوئیم که خود او، این نوع کشتی ها را اختراع کرد ولی کشتی های جنگی را که دارای يك ردیف و دو ردیف و سه ردیف پاروزن بودند وارد نیروی دریایی ایران کرد و تمام مللی که در ساحل دریای مدیترانه زندگی می کردند آن روش را از ایران تقلید کردند و یونان به همان روش کشتی ساخت و کشتی های او، در دوره سلاطین دیگر ایران با ایرانیان جنگید.

رومیها هم بعد از این که سرشناس شدند و دارای قوت گردیدند به همان روش کشتی ساختند و امروز بعضی از مورخین تصور می نمایند که آن کشتی ها از ابتکارات رومیها می باشد در صورتی که کوروش آن نوع سفاین را وارد نیروی دریایی کرد.

در سواحل دریای مازندران هم کشتی های جنگی سبک (دارای يك ردیف پاروزن) و سنگین ساخته شد و کشتی های سنگین جنگی منجنیق های بزرگ حمل می کردند و با آن منجنیق ها سنگ و آتش بر کشتی های خصم می باریدند و مزیت کشتی های جنگی سبک این بود که سرعت داشتند.

وضع سواحل شمالی ایران کنار دریای خزر در آن موقع با امروز فرق داشت. امروز به مناسبت این که آب دریای خزر عقب رفته شهرها و سایر

آبادی‌های شمال ایران پیشرفت حاصل نموده و از کوه‌هایی که در شمال ایران است دور شده، ولی در آن موقع چون دریای خزر بیش از امروز در خشکی پیش رفته بود، بعضی از شهرهای ایران در دامنه‌های شمالی ایران قرار داشت و دو بیست سال بعد از کوروش وقتی یونانیها به ایران رفتند به طوری که استرابون در سیاحت‌نامه خود می‌نویسد وضع شهرها و سایر آبادیهای شمال ایران به شرحی بود که گفتیم.

قبل از این که کوروش برای جلوگیری از دزدان دریایی، در دریای خزر نیروی دریایی به وجود بیاورد، سکنه سواحل شمالی ایران در نقاطی که کوه نزدیک بود، اشیای گران بهای خود را به مناطق بیلاقی واقع در کوهستان منتقل می‌کردند که از دسترس سارقین دریایی دور باشد، ولی بعد از این که در دریای خزر نیروی دریایی ایران شروع به انجام وظیفه کرد طوری سکنه سواحل آسوده خاطر شدند که اشیای گرانبهای خود را از بیلاق منتقل به شهر نمودند تا این که در دسترس آنها باشد.

آن نیروی دریایی که کوروش در دریای خزر به وجود آورد تا پایان سلسله هخامنشی در آن دریا بود و در تمام آن مدت (دو قرن) اتفاق نیفتاد که سارقین دریایی بتوانند به سواحل استراباد و گیلان و مازندران و آذربایجان حمله ور شوند. ولی بعد از اینکه سلسله هخامنشی، منقرض شد و یونانی‌ها در ایران زمامدار گردیدند، نیروی دریایی ایران در دریای خزر که کشتی‌های آن هر بیست سال یکبار تجدید می‌شد (زیرا آب دریا و خزه و جانوران دریایی کشتیهای چوبی را فاسد می‌کرد) از بین رفت و باز راه دزدان دریایی به سوی سواحل شمال ایران مفتوح گردید و راهزنان دریایی حتی دختر یکی از امرای بزرگ یونانی را که حاکم مازندران بود از ساحل آنجا ربودند و با خود بردند و هیچ کس نفهمید که بر سر آن دختر چه آمد.

کوروش در آن سال، بعد از این که در شمال ترتیب ساختن کشتیهای



جنگی را داد مراجعت کرد و به محلی رسید که مورخین یونانی نامش را دروازه قزوین (دروازه کاسپین) یا دروازه اسکندر گذاشته‌اند در صورتی که نام اصلی آن «دروازه کوروش» بود.

آنجا دروازه نداشت، بلکه تنگه‌ای بود که مسافرین فلات ایران، وقتی به آنجا می‌رسیدند می‌دانستند که از اراضی مسطح گذشته‌اند و از آن به بعد وارد منطقه کوهستانی شمال ایران در مازندران می‌شدند.

امروز وضع آن تنگه بسیار در بند، مثل دوره کوروش نیست، زیرا باران و برف و باد و آفتاب، به طور دائم وضع اراضی را تغییر می‌دهد و جز کوه‌های بزرگ سنگی هیچ یک از مناطق کره زمین به یک وضع نمی‌ماند و حتی کوه‌های بزرگ سنگی هم بر اثر مرور زمان (منتها در مدتی طولانی‌تر) تغییر شکل می‌دهد.

در زمان کوروش تنگه‌ای که بین فلات مرکزی ایران و مازندران به نظر می‌رسید راهی بود بین دو تپه مرتفع و مسافر وقتی قدم به آن راه می‌نهاد می‌فهمید که وارد مازندران گردیده است و به زودی طبیعت جنگل‌های مازندران را می‌دید.

کوروش در همانجا که تا آن تاریخ فاقد آبادی بود یک قصبه ساخت و آب جاری کرد و دو کاروانسرای بزرگ بنا نهاد که در زمان اسکندر ویران شد و استرابون می‌گوید هر یک از آن کاروانسراها یک شهر کوچک به شمار می‌آید و در آنجا همواره یک عده اسب و استر هست که مخصوص حمل بار در راه‌های مازندران می‌باشد.

دروازه کوروش در دوره ساسانیان و آنگاه در دوره اسلامی هم بود و مسافرین در آنجا برای رفتن به مازندران اسب و استر کرایه می‌کردند یا خریداری می‌نمودند ولی بعد از مغول دیگر نامی از آن شنیده نشده است. مورخین یونانی نوشته‌اند که کوروش در دروازه قزوین یک ارتش

مستقر کرده بود تا این که مانع از حمله اقوام شمالی شود و این نوشته صحت ندارد.

اگر کوروش در آنجا يك ارتش مستقر می کرد، استرابون که در سیاحت نامه خود به دقت همه چیز را نوشته است از آن یسادمی نمود، و دروازه کاسپین (به قول یونانیان) در هیچ مورد پادگان يك ارتش نبوده، چون سلاطین ایران از طرف مازندران خطری را احساس نمی کردند تا در آنجا يك ارتش مستقر کنند.

مازندران و استرآباد و گیلان در دوره سلطنت کوروش و سلاطین بعد، در سراسر دوره هخامنشیان جزو خاک ایران بود و مردم آن هم به کار خود اشتغال داشتند و برای سایر ولایات ایران تولید خطر نمی کردند تا این که کوروش در آنجا يك پادگان به وجود بیاورد.

پادگان های بزرگی که کوروش به وجود آورد برای جلوگیری از هجوم طوایفی بود که از ماوراءالنهر و ترکستان و قفقازیه به ایران حمله می کردند و دیوار ترکستان و سد باب الابواب هم برای ممانعت از تهاجم آنها به ایران ساخته شد و در تمام دوره سلطنت هخامنشیان سکنه مازندران و گیلان و استرآباد از سربازان نخبه ارتش ایران محسوب می گردیدند و اگر مردم آن سه منطقه برای سایر مردم ایران خطری داشتند کوروش، برای حفظ آنها، در دریای خزر نیروی دریایی به وجود نمی آورد.

## سوداهای ملکه صحرانشینان و پیروزی ایرانیان بر متجاوزان شمالی

در شمال ماوراءالنهر ملکه‌ای بود به اسم «تمیریس» که از زندهای عجیب جهان به شمار می‌آمد و از این جهت اسمش مثل «کلثوپاتر» مصری و ملکه «الیزابت» انگلیسی و ملکه «کاترین» روسی معروف نیست که یونانیان و رومیان شرح حال او را به تفصیل نوشته‌اند تا برای نسل‌های آینده باقی بگذارند.

هرودوت یونانی که از وضع زندگی ملل ماوراءالنهر و قبایل شمال و مغرب دریای آرال (دریایی که رودهای جیحون و سیحون در آن می‌ریزند) اطلاعی نداشته و فقط اسمی از آنها شنیده بود اشاره‌ای به تمیریس ملکه مستمند (و به قول هرودوت ماساژت) می‌کند و می‌گذرد.

اما «کتزیاس» مورخ یونانی و طبیب مخصوص اردشیر دوم پادشاه ایران که مدتی طولانی (نزدیک چهل سال) در ایران به سر می‌برد شرحی مفصل

راجع به آن ملکه نوشته و برای نسلهای بعد باقی گذاشته است.

ملکه تمیریس که بر طوایف صحرائانشین مسقند سلطنت می کرد زنی بود که در امور سلطنت سخت می گرفت، ولی در زندگی خصوصی لاابالی می نمود و صدها شوهر داشت چون در طوایف مسقند زنهای ثروتمند می توانستند شوهران متعدد داشته باشند و طبیعی است که هزینه زندگی آنان را متقبل می شدند.

این رسم از طایفه مزبور به طوایف دیگر ماوراءالنهر سرایت کرد و گرچه بعد از غلبه اسلام بر آن منطقه منسوخ شد اما اثر آن باقی ماند و رؤسای طوایف اصالت فرزند را وابسته به مادر می دانستند نه پدر، و پسری به امارت و ریاست می رسید که مادرش امیرزاده بود<sup>۱</sup>.

ملکه تمیریس گفته بود که بهترین کشور برای تاخت و تاز، ایران است چون علاوه بر اینکه مردمی ثروتمند دارد دارای مردان زیبا نیز هست. قبل از این که کوروش در ماوراءالنهر يك پادگان دایمی بسرای جلوگیری از حملات مسقندها مستقر کند ملکه تمیریس دوبار به ایران حمله کرد، اما بعد از این که کوروش در شهر «کوروپولیس» واقع در ماوراءالنهر يك پادگان به وجود آورد حملات ملکه مسقند به ایران متوقف شد.

محل پادگان ایران - به طوری که گفتیم - نقطه ایست که امروز به اسم «اورا - تپه» خوانده می شود و کنار رودخانه سیحون مسلط بر گدار اصلی آن رود می باشد و باستان شناسان شوروی تردید ندارند که شهر کوروش در «اورا - تپه» قرار داشت.

امروز وجود گدار در رودخانهها دارای اهمیت نیست برای اینکه روی

---

۱. مسقندها - به طوری که گفتیم - همان طوایف هستند که بعد به اسم اوزبک خوانده شدند در تمام ادوار ضعف سلاطین ایران، کشور ما را مورد حمله قرار دادند و خطر حمله آنها تا نیمه دوران سلطنت قاجاریه هم باقی بود - مترجم.

رودها پل می‌سازند و مردم به سهولت از آن عبور می‌کنند. ولی در قدیم پل‌سازی روی رودخانه‌ها آن‌هم رودخانه‌ای چون سیحون که هنگام طغیان آب در فصل بهار عرض آن در بعضی از نقاط از سه کیلومتر تجاوز می‌کند آسان نبود و کاروانیان وقتی می‌خواستند از یک رودخانه عبور نمایند از گذار آن، یعنی نقطه عریض و کم عمق رودخانه عبور می‌کردند.

قشون ملکه تمیریس هنگام عبور از رودخانه سیحون چاره نداشت جز اینکه از گذار عبور کند، لذا کوروش شهر کوروپولیس را در جایی ساخت که مسلط به گذار سیحون باشد و پادگان آنجا نگذارد که قبایل صحرائشین مسقند از آن رود عبور نمایند.

لیکن ملکه تمیریس با این که می‌دانست یک قشون دایمی در کوروپولیس هست و مانع از عبور او می‌شود، تصمیم گرفت که مرتبه‌ای دیگر به ایران حمله کند و حرص جمع‌آوری مال و هوس تملک مردان جوان و زیبای ایرانی او را وادار به حمله کرد، لیکن چون می‌دانست که قشون ایرانی رودخانه سیحون قوی می‌باشد، با یک ارتش بزرگ به راه افتاد.

آن ملکه متهور و عیاش برای اینکه مجبور نشود از گذار او را - تپه عبور کند، در طول ساحل شرقی رودخانه سیحون که امروزه اسم «سیر دریا» معروف است آن‌قدر به سوی جنوب رفت تا اینکه به شهر امروزی تاشکند رسید و آن شهر را چاپید و بعد متوجه مغرب شد، تا این که خود را به شهر کنونی «چهارجو» واقع در کنار رودخانه جیحون (که امروزه آمودریا خوانده می‌شود) رسانید و آنجا را هم چاپید و خود را آماده حرکت به سوی ایران کرد.

در آنجا کوروش که از اکباتان همدان به راه افتاده بود و روز و شب راه می‌پیمود خود را به قشون مسقند رسانید.

کوروش که تصور می‌نمود پادگان ایران در کوروپولیس در تعقیب ملکه

تمیریس می‌باشد فکر می‌کرد که قشون ۲۵ هزار نفری او برای سرکوبی تمیریس کافی است، چون می‌اندیشید که قشون ایران از عقب به تمیریس حمله خواهد کرد و او از جلو و ارتش مسقند را بین دو تیغ قرار خواهند داد و به زودی از پا در خواهند آورد و پادشاه ایران نمی‌دانست که سپاه کوروپولیس از جا تکان نخورده است.

فرمانده سپاه ایران در کنار رودخانه سیحون فهمید که يك ارتش از سواران مسقند راه جنوب را پیش گرفته است، اما چون فکر می‌کرد وظیفه‌اش حفظ کوروپولیس است در صدد تعقیب آن ارتش بر نیامد، مضاف بر این که بیم داشت که بخواهند وی را فریب بدهند و او را عقب خود بیندازند تا با يك سپاه دیگر کوروپولیس را اشغال نمایند.

کوروش با بیست و پنج هزار سوار بدون ارابه جنگی در مشرق رودخانه جیحون به ملکه تمیریس، رسید در حالی که قشون آن ملکه به قول کتزیاس صد هزار سوار بود آن هم سوارانی که با پیکر اسب خود موجودی واحد را تشکیل می‌دادند و از تمام فنون جنگ بر پشت اسب آگاه بودند. همین که ملکه تمیریس دانست که کوروش مقابل اوست فرمان حمله را صادر کرد.

سواران کوروش نسبت به سواران مسقند يك قشون كوچك را تشکیل می‌دادند ولی همه به پادشاه ایران وفادار بودند و طبق روش سربازان ایرانی در میدان جنگ قدم به عقب نمی‌گذاشتند مگر به فرمان صاحب منصب خود. کوروش که مبتکر تاكنيك جنگی جدیدی بود که تا جنگ جهانی دوم در این عصر، دوام داشت فهمید که ملکه تمیریس قصد دارد او را محاصره نماید و برای این که محاصره نشود پشت به جیحون داد که سواران مسقندی نتوانند از عقب او سر بدر آورند.

تمیریس وقتی دانست که نمی‌تواند پادشاه ایران را محاصره نماید امر

کرد که سواران ایرانی را تا آخرین نفر به هلاکت برسانند.  
صدور این دستور آسان بود و اجرای آن مشکل چون سواران ایرانی،  
پایداری می کردند.

فشار سربازان مسقندی به قدری زیاد شد که کوروش دریافت که تمام  
سواران او به قتل خواهند رسید و گفت که صفوف عقب، به تدریج وارد  
رودخانه شوند و عنان اسبها را سبک نمایند تا این که مرگوب آنها بتواند  
به آزادی شنا کند و از جیحون بگذرد.

سواران ایرانی بدون شتاب و بیسم، وارد آب شدند، در حالی که  
همه قطاران آنها با خصم می جنگیدند و به قتل می رسیدند.

معلوم نیست که آیا در جنگ گارد جاوید پادشاه ایران بود یا نبود.  
هرودوت می گوید نبود و کتزیاس اظهار می کند که عده ای از آنها بودند.  
بعید نیست که سواران گارد جاوید در آن جنگ حضور داشتند و گارد  
جاوید يك سپاه ده هزار نفری بود متشکل از چندین صف پیاده و ارابه دار  
و کماندار و منجنیق دار و سوار

به دستور کوروش هر سوار که از رود جیحون می گذشت يك  
مجروح را بر ترك خود می نشانید یا جلو می گرفت و از رودخانه می گذرانید  
و کوروش توانست که پانزده هزار مرد سالم و مجروح قشون خود را از  
جیحون بگذرانند و به ساحل غربی رودخانه مزبور برسانند، ولی ده هزار  
سرباز او در ساحل شرقی آن شط بر اثر حمله سواران مسقندی به قتل رسیدند.  
با این که سواران صفوف جلو می دانستند که کوروش به سواران  
صفوف عقب گفته است که عقب نشینی نمایند، کماکان با دلیری می جنگیدند  
و خود را فدا می کردند.

ده هزار تن از مردان رشید قشون کوروش در آن جنگ کشته شدند  
و شماره تلفات سواران مسقندی به همان اندازه بود.

جنگ ساحل جیحون به گفته مورخین یونانی، از افتخارات جنگی ایران قدیم بود و گرچه کوروش مجبور شد عقب‌نشینی کند، اما آن جنگ انضباط دقیق ارتش ایران و روح فداکاری سربازان ایرانی را به ثبوت رسانید.

کوروش بعد از عقب‌نشینی، به سوی کشور «مرژیان» به راه افتاد و آن کشور مملکتی بود که امروز شهر مرو در آن است و ضرورت ندارد مرو را بشناسانیم چون همه می‌دانند که مرو در کجاست و چه خصوصیات داشت و عده‌ای از مردم مرو در شهرهای مختلف ایران زندگی می‌کردند و بازرگانان آن شهر تا یک قرن قبل در پایتخت کنونی ایران یک رسته بازار داشتند که موسوم بود به بازار یا بازارچه مروی.

هرودوت راجع به وقایع بعد از عقب‌نشینی کوروش به کشور مرژیان افسانه‌ای جعل می‌کند که از مردی چون او که در مقدمه کتاب «جنگهای ایران» می‌گوید «من در تاریخ‌نویسی دنبال افسانه نمی‌روم» ناپسند و درخور نکوهش است.

هرودوت شنیده بود که در کشور مرژیان انگور فراوان است و در آنجا شراب‌های خوب فراهم می‌شود و بر اساس این اطلاع چنین نوشته است: «کوروش بعد از ورود به مرژیان گفت که شراب بیندازند و انگورها را در خمرها ریختند و شراب انداختند و بعد از اینکه ارتش ملکه تمیریس وارد مرژیان شد خمرهای شراب را بدون حفاظ در دسترس سواران آن ملکه قرار دادند و آنها آنقدر شراب خوردند که از پا درآمدند و کوروش همه را به قتل رسانید و پسر ملکه موسوم به «تم» را اسیر کرد».

دلیل مجهول بودن داستان هرودوت این است که کوروش مساه اول تابستان وارد مرژیان شد و در آن موقع، در آن کشور، انگور هنوز نرسیده بود تا این که بتوانند آن را در خمره بریزند و شراب بیندازند و سواران



ملکه تمیریس همه خورنده شیر مادیان و «گوپلس» بودند که ماست یا کشک همان شیر است و شرابخوار نبودند تا اینکه بعد از دیدن خمره‌های شراب بدون حفاظ، بدانها حمله‌ور شوند و آنقدر شراب بنوشند تا این که از هوش بروند و کوروش بدون اشکال تمام سواران ملکه مسقند را به قتل برساند و پسرش را اسیر کند.

افسانه‌ای که هرودوت برای شکست خوردن ملکه تمیریس در کشور مرژیان ذکر کرده مجعول است و کوروش نه در آن کشور شراب انداخت و نه سربازان ملکه صحرائشین را با شراب مست کرد و از پا در آورد.

همینکه کوروش از آب جیحون گذشت دو تصمیم گرفت اول اینکه نگذارد قبایل صحرائشین مسقند از آن رود عبور کنند، دوم اینکه از نزدیک‌ترین منطقه ایران که می‌توان از آنجا کمک خواست امداد بطلبید.

نزدیک‌ترین منطقه ایران که کوروش می‌توانست از آنجا کمک بخواهد در جنوب رود جیحون قرار گرفته بود و در آنجا مردمی زندگی می‌کردند بلندقامت و چهارشانه و بسیار قوی که با چنگک دردانه‌های جبال «پوروپا» می‌زوس» به چنگک پلنگ می‌رفتند و گلوی آن جانور درنده را بین دودست آن قدر می‌فشردند تا آن را خفه می‌نمودند. آنها از هیچ زمامدار اطاعت نمی‌کردند، مگر از رئیس قبیله خودشان و کوروش با آنها چون فرزندان خود رفتار می‌کرد.

کوه‌های پوروپامی‌زوس جبالی است که امروز به اسم هندوکوش خوانده می‌شود و می‌دانیم که رود جیحون از آن کوه‌ها سرچشمه می‌گیرد و مردمی که دردانه‌های آن کوه و فلات غربی جبال مزبور زندگی می‌کردند امروز به اسم افغانی خوانده می‌شوند.

این کشور که امروز موسوم است به افغانستان در قدیم چند کشور بود و مردم آن، از راه کشاورزی و پرورش دام زندگی می‌کردند و همه مردمی

دلیر و با جرأت و در عین حال صبور و قانع بودند.

در بین قبایل افغانستان که همه دلیر بودند بعضی از آنها از لحاظ شجاعت بیشتر شهرت داشتند و آن قبایل را به نام «کلزایی» و «هندکی» و «هزاره» می خواندند و کلزایی نامی است که بعد مبدل به «قلزایی» و آنگاه «قلیجایی» شد و در تاریخ ایران زیاد به این اسم برمی خوریم و از جمله این نام در پایان دوره صفویه برده شد و افغانیهایی که در پایان دوره صفویه به ایران آمدند از این طایفه بودند.

سلاح طوایف کلزایی و هندکی و هزاره در دوره کوروش عبارت بود از شمشیرهایی بزرگ که در این دوره انسان از مشاهده آنها وحشت می کند. آن شمشیرها را با مفرغ می ساختند و تیغه شمشیر با مقیاس امروزی سی سانتیمتر عرض داشت و آن قدر بلند و سنگین بود که افراد عادی نمی توانستند آن را به حرکت در آورند و همین شمشیر است که در ادوار بعد تلوار خوانده شد.

مجال بود که شمشیر بزرگ و سنگین قبایل افغانی به کسی اصابت کند و او زنده بماند یا این که ناقص نشود و برای بقیه عمر از يك دست یا يك پا محروم نگردد. آنهایی که نمی خواستند با شمشیر بجنگند، با گرز می جنگیدند و گرز بعضی از آنها مفرغی بود و گرز بعضی دیگر سنگی یعنی قطعه سنگ بزرگ و مدور را بر سر چوبی قطور نصب می نمودند و به میدان جنگ می رفتند.

در بین سه قبیله ای که از آنها نام بردیم مردان طایفه کلزایی شمشیر را به اسلحه دیگر ترجیح می دادند و مردان طایفه هندکی گرز را و مردان طایفه هزاره زیاد تر با تیر و کمان می جنگیدند و کمان خود را از چوب «کهور» که در سرزمین آنها فراوان بود می تراشیدند.

کوروش برای رؤسای طوایف سه گانه پیغام فرستاد که مردان خود را

بسه راه بیندازند و در مرو به او ملحق شوند. کوروش از هر قبیله ده هزار مرد جنگی خواست ولی گفت اگر رؤسای طوایف نتوانستند ده هزار مرد به راه بیندازند نیرویی که با خود می آورند کمتر از هفت هزار تن نباشد. رؤسای سه طایفه کلزایی، هندکی و هزاره هر یک با هفت هزار مرد به سوی مرو به راه افتادند.

قبل از این که نیروی امدادی مزبور به کوروش برسد، پادشاه ایران در سرزمین مرژیان شروع به استخدام سرباز کرد و پیش از اینکه عمل سربازگیری در مرژیان شروع شود با پانزده هزار سرباز که برایش باقی مانده بود راه را بر روی قشون ملکه تمیریس بست و نگذاشت که ارتش مزبور در منطقه «چهارجو» از رود جیحون عبور نماید و خود را به قشون کوروش برساند.

روز و شب سربازان کوروش در ساحل جیحون نگهبانی می کردند و شب ها آن قدر مشعل می افروختند که کنار جیحون چون روز روشن می گردید. کوروش می دانست سربازانی که می خواهند از آب بگذرند به مناسبت اینکه نمی توانند با سرعت حرکت نمایند ناتوان هستند و سربازان مسقند، قادر نبودند که از آب جیحون بگذرند، مگر بسه همان ترتیب که سربازان کوروش گذشتند یعنی بسه توسط اسب ها و اگر می خواستند خود وارد آب شوند غرق می شدند.

سربازان ایرانی در ساحل غربی جیحون روز و شب انتظار نزدیک شدن سربازان مسقند را می کشیدند و همین که آنها نزدیک می گردیدند به تیرشان می بستند یا اینکه به وسیله منجنیق هایی که کوروش با سرعت ساخته بود، سنگ بر سرشان می باریدند و قبل از این که به ساحل برسند هلاکشان می کردند.

اگر بعضی از آنها خود را به ساحل می رسانیدند، بلافاصله مورد حمله

سربازان ایرانی قرار می گرفتند و کشته می شدند.

در آن موقع معلوم شد که رودخانه، بالاخص در فصل طغیان یکی از موانع بزرگ راه عبور يك قشون است.

ممانعت کوروش از عبور قشون ملکه صحرائنشین از رود جیحون طوری اهمیت پیدا کرد که جزوتاریخ کلاسیک دانشگاههای نظامی در اعصار جدید شده است و وقتی می خواهند در دانشگاههای نظامی راجع به رودها بحث کنند و بگویند چگونه از عبور قشون جلو گیری می کنند، اولین شاهد از مانور کوروش در ساحل رود جیحون آورده می شود و می گویند با اینکه کوروش از حیث نیرو، خیلی ضعیف تر از قبایل صحرائنشین بود توانست از عبور سواران ملکه تمیریس ممانعت نماید.

وقتی ملکه تمیریس فهمید که مردان او نمی توانند در آن منطقه از رود جیحون بگذرند و هر سرباز که به ساحل غربی رودخانه نزدیک می شود به قتل می رسد، تصمیم گرفت که آن منطقه را رها نماید و به طرف پایین رودخانه برود.

خط سیر رود جیحون از جنوب به شمال است و قسمت پایین رودخانه، قسمت شمالی رود می شود و در بیست و پنج فرسنگی شمال «چهارجو» يك گذار وجود داشت که به اسم کتل (بروزن دهل) می خواندند و در آنجا آب جیحون آنقدر عریض می شد که نه فقط يك سوار به راحتی از رودخانه می گذشت بلکه پیادگان هم می توانستند بدون خطر از آب بگذرند.

امروز گذار مزبور وجود ندارد و علتش این است که بستر رودخانه جیحون خیلی نسبت به گذشته فرق کرده است.

این رود بزرگ که از سی قرن قبل از این تا امروز نامش در تواریخ ذکر شده است، بیش از چند بار تغییر بستر داده و از منطقه ای به منطقه دیگر رفته است.

در دوره کوروش رود جیحون وارد دریای (دریاچه) آرال می‌شد و بعد از چند قرن خط سیر آن تغییر کرد و به طرف مغرب رفت و وارد دریای خزر گردید و آب آن دریا را طوری زیاد نمود که شهرهایی که امروز کنار دریای خزر وجود دارد زیر آب رفت.

آنگاه مرتبه‌ای دیگر، خط سیر جیحون تغییر کرد و آن رودخانه به سوی مشرق برگشت و به طرف دریای آرال رفت و امروز هم در دریای آرال می‌ریزد.

دانشمندان شوروی چهار خط سیر خشک رودخانه جیحون را در ماوراءالنهر و ترکمنستان پیدا کرده‌اند و معلوم می‌شود که در قدیم چهار بار خط سیر جیحون تغییر کرده ولی بعید است که بعد از این تغییر کند زیرا از این به بعد نوع بشر نظر به اینکه عالم و صنعتگر شده می‌تواند موانع از تغییر مسیر رودخانه‌ها گردد.

ملکه صحرائنشین از گذار کتل عبور کرد و خواست که با کوروش بجنگد. ولی پادشاه ایران چون هنوز نیروی امدادی دریافت نکرده بود به طور منظم مقابل سواران مسقندی عقب‌نشینی نمود تا اینکه قبایل دلیر مرژیان به کوروش ملحق شدند.

آن وقت، پادشاه ایران به عقب‌نشینی خاتمه داد و عزم کرد که با سواران مسقندی بجنگد. کوروش که از حیث سواره‌نظام ضعیف بود و در عوض از لحاظ پیادگان قوت داشت، میسدان جنگ را در شمال مرو و شمال رود مرغاب انتخاب کرد.

منطقه‌ای که کوروش برای جنگ با سواران مسقندی انتخاب نمود يك منطقه ناهموار به شمار می‌آمد و پادشاه ایران عزم کرد که در آنجا جلوی سواران صحرائنشین را بگیرد تا اینکه آنها نتوانند از اسب‌های خود به‌خوبی استفاده نمایند.

پادشاه ایران اطلاع داشت که يك قشون سوار در يك منطقه ناهموار و نیمه کوهستانی نمی تواند از قدرت خود به خوبی استفاده نماید، ولی در يك منطقه مسطح قشون سوار برای يك ارتش پیاده خطری بزرگ است. کوروش کمانداران هزاره و کمانداران دیگر خود را با منجنیق‌ها در صف مقدم قلب جبهه و دو جناح قرار داد و منتظر آمدن سواران مسقندی شد و ملکه تمیریس که از پیروزی خود در چهارجو مغرور شده بود، تصور کرد که می تواند با يك حمله بزرگ قشون کوروش را نابود نماید و فرمان حرکت سواران جنگی خود را صادر نمود.

کوروش که می دانست نیروی سوار خصم خیلی قوی است میدان جنگ را در يك منطقه نیمه کوهستانی در بستر رودخانه مرغاب انتخاب کرد که ملکه قبایل صحرائشین نتواند با سواران خود او را محاصره نماید.

رودخانه مرغاب مثل تمام رودهایی که از يك منطقه کوهستانی عبور می کند، در آغاز خلقت يك رودخانه عظیم بود و در طول مدت صدها میلیون سال کوه‌ها را سایید و شست و با خود برد و در جلگه پایین ته‌نشین کرد و در بستر خود دره‌ای به وجود آورد که در بعضی از نقاط عرض دره به ده کیلومتر می‌رسد.

امروز وقتی ما آن رودخانه یا رودهای دیگر را می بینیم که چون يك نهر باریک از قعر دره‌ای که در دو طرف آن کوه‌ها سر بر آسمان کشیده عبور می نماید نمی توانیم خود را قانع کنیم که روزی همان رود باریک آن قدر عظمت داشته که آن دره وسیع را به وجود آورده، ولی حقیقت همین است و تمام دره‌های وسیع و عمیق و هول‌انگیز که در مسیر يك رودخانه وجود دارد به وسیله آب آن رودخانه در طول صدها میلیون سال به وجود آمده است. رودخانه مرغاب هم در آنجا که میدان جنگ شد، يك دره پهن به وجود آورده بود و آن روز با يك پیچ طولانی و وسیع از جنوب آن دره با

جلگه عبور می کرد.

کوروش در آنجا موضع گرفت تا اینکه از طرف چپ، متکی به رودخانه و از طرف راست متکی به کوه باشد و طرف دیگر رودخانه هم، کوه قرار داشت.

ملکه تمیریس با این که دریافت که جبهه کوروش از دو طرف یعنی از طرف شرق و غرب متکی به کوه و رودخانه است، نهر اسید چون پیش بینی می نمود که سواران دلاورش پیادگان کوروش را نابود و منهزم خواهند کرد و از آن جلگه خواهند گذشت.

کوروش برای جلو گیری از عبور سواران قبایل صحرائشین، متکی به کمانداران بود و سنگ باران (یعنی متصدیان منجنیقها) و تصمیم گرفته بود که با تیر باران و سنگ باران جلوی تهاجم سواران ملکه تمیریس را بگیرد و کاری را که در این عصر اسلحه خودکار آتشین از لحاظ جلو گیری از حمله سواران می کند، به انجام برساند.

ملکه تمیریس که ده هزار سوار خود را در عقب جبهه گذاشته بود که اگر پادگان ایران در کوروپولیس به راه بیفتد و به او حمله کند بتوانند جلو گیری نمایند، با مجموع سواران خود به جبهه کوروش حمله ور گردید. اسلحه سواران ملکه تمیریس عبارت بود از شمشیر و نیزه و تیر و کمان اما هنگام حمله نمی توانستند از کمانهای خود استفاده نمایند.

طرز حمله آنها این طور بود که يك صف بعد از صف دیگر حمله می کردند، بدون اینکه هیچ نوع حفاظ داشته باشند و حتی يك خفتان ساده چرمی بدن آنها را نمی پوشانید، و کلاه خود بر سر نداشتند و بدون کوچکترین اضطراب از مرگ به سوی جبهه کوروش رفتند.

وقتی صف اول سواران مسقندی به جبهه کوروش نزدیک شدند طوری تیر و سنگ بر آنها بارید که حتی يك سوار نتوانست خود را به پیادگان

کوروش نزدیک کند.

تیراندازان هزاره و مرو و سرخس که از تیراندازان تمام آور قشون کوروش بودند طوری با سرعت تیر بر سواران خصم می باریدند که ما نمی توانیم فکر آن را بکنیم، زیرا مدتی است که دیگر تیراندازی با کمان متداول نمی باشد و مردم از رموز آن بدون اطلاع هستند و نمی دانند که تیراندازی با کمان در طول هزارها سال از فنون برجسته سلحشوری بود و قواعد مخصوص داشت و تیراندازان ایرانی در تمام عمر، از آن قواعد پیروی می کردند تا بتوانند به اصطلاح ورزشکاران امروزی فورم خود را حفظ کنند.

با اینکه سواران صف اول به قتل رسیدند یا مجروح شدند، مسقندی‌ها نترسیدند و دومین صف سواران آنها مبادرت به حمله کرد و همین که به تیررس رسیدند، باران تیر و سنگ بر آنها باریدن گرفت و تیرها به هدف اصابت می کرد و سواران مسقندی را از زین بر زمین می انداخت. ولی سنگ‌ها، همه به هدف اصابت نمی نمود، زیرا کسانی که متصدی سنگ باریدن بودند نمی توانستند مثل تیراندازان نشانه‌گیری نمایند و برای این که بتوانند هدفی را با سنگ منجنیق بزنند يك بار سنگ را طوری پرتاب می کردند که از هدف بگذرد و مرتبه‌ای دیگر آن را طوری پرتاب می نمودند که نزدیک هدف بر زمین بیفتد و تیر اول را به اسم تیر بلند می خواندند و تیر دوم را به اسم تیر کوتاه.

این دو تیر زمینه‌ای به دست آنها می داد که بتوانند تیر سوم را طوری پرتاب نمایند که به هدف اصابت نماید و گاهی تیر سوم نیز خطا می کرد و تیر چهارم یا پنجم به هدف اصابت می نمود.

اما تیرهای منجنیق برای کوبیدن يك دسته سوار که مبادرت به تهاجم می کردند مؤثر بود و متصدیان سنگ باریدن نمی دانستند که کدام يك



از سواران کشته می‌شوند، ولی می‌دانستند که سنگ منجنیق ممکن است به یکی از آنها اصابت نماید و توپچی‌های امروز هم برای از بیسن بردن يك هدف از قاعده متصدیان سنگ باری در قدیم پیروی می‌کنند و يك تیر بلند و آنگاه يك تیر کوتاه شلیک می‌نمایند تا این که زمینه نشانه‌گیری به دستشان بیاید و با تیر سوم یا چهارم هدف را از بین می‌برند.

صف دوم سواران مسقندی هم مثل صف اول به مقصد نرسید و عده‌ای از آن سواران بر اثر کشته شدن اسب‌ها پیاده شدند اما نتوانستند خود را به جبهه کوروش برسانند و تیر خوردند.

شاید تصور کنید که ملکه تمیریس بعد از این که دید دو صف از سواران او از بین رفتند، بهتر آن دانست که از ادامه حمله خودداری کند و جان سواران را به هدر ندهد، اما آن ملکه صحرانشین می‌اندیشید که تیر کمانداران ایرانی تمام خواهد شد و لحظاتی فرا خواهد رسید که دیگر آنها نمی‌توانند به سوی سواران مسقندی تیراندازی نمایند و در آن موقع سواران او پیادگان کوروش را از بین خواهند برد.

ملکه صحرانشین از سنگ منجنیق‌ها نمی‌ترسید چون می‌دانست کسانی که سنگ می‌بارند نمی‌توانند نشانه‌گیری نمایند اما جلادت تیراندازان ایرانی به او نشان داد که باید از تیر آنها حذر کند.

این بود که وقتی صف سوم سواران مسقندی به حرکت درآمدند از طرف «نم» پسر جوان تمیریس فرمانده ارتش، دستور داده شد که سواران وقتی به سوی ایرانیان می‌روند تیراندازی کنند و کمانداران آنها را از پا درآورند.

این دستور در موقع حمله سومین صف سواران مسقندی اجرا شد ولی تأثیر نبخشید.

چون سواران صحرانشین که به سوی ایرانیان می‌رفتند با حرکت

چهار نعل سبک پیشروی می نمودند و در آن حال نمی توانستند نشانه بگیرند و تیرهای آنها به خطا می رفت در صورتی که تیر کمانداران ایرانی به هدف اصابت می نمود.

قبل از اینکه کوروش محل جنگ را انتخاب نماید برای «کدمرزبان» فرمانده پادگان ایران در کوروپولیس دستور فرستاد که عده‌ای از سربازان خود را در پادگان بگذارد و با بقیه آنها حرکت کند و بعد از این که از جیحون گذشت در امتداد رود مرغاب به سوی جنوب برود و اگر در راه به مانعی برخورد آن را از پیش پا بردارد و خود را به او برساند.

کوروش در دستور خود به کدمرزبان گفت وی به مناسبت قصور و غفلت خود در مورد ارتش مسقندی مورد غضب قرار گرفته و اگر بخواهد که بخشوده شود باید وظیفه‌ای جدید را که به او محول می گردد به خوبی به انجام برساند و هدف جنگ این است که تمیریس ملکه صحرائشین بین دو قشون ایرانیان قرار بگیرد و سربازانش نابود شوند.

کدمرزبان به راه افتاد و ده هزار سوار ملکه صحرائشین را که برای جلوگیری از او گماشته شده بودند متلاشی کرد و عده‌ای را اسیر نمود و در طول رودخانه مرغاب، عازم جنوب گردید و به طور مرتب، وضع خود را به اطلاع کوروش می رسانید و در روز جنگ توانست که خود را به جبهه برساند و بدون این که توجه به میزان تلفات کند از عقب به سواران مسقندی حمله ور گردید.

همین که پادشاه ایران دریافت که کدمرزبان از عقب مبادرت به حمله کرده، دفاع را کنار گذاشت و پیادگان خود را که قسمتی روین تن بودند یعنی خفتان‌هایی از مفرغ در برداشتند به حرکت در آورد.

قبایل کلزایی و هندکی و هزاره که به کمک کوروش آمده بودند عادت نداشتند که با خفتان به جنگ بروند و خفتان آنها را سنگین می کرد و از

چابکی آنها می‌کاست و آنها ترجیح می‌دادند که با لباس عادی به جنگ بروند تا اینکه چالاک باشند و از سنگینی خفتان در میدان جنگ عرق نریزند. وقتی فرمان حمله از طرف کوروش صادر شد، پیادگان کلزایی شمشیر-های هولناک خود را به حرکت درآوردند و مردان هند کی‌گرزهای وحشت-انگیز را به دست گرفتند و مردان هزاره خود را آماده کردند که با تیراندازی جلو بروند تا اینکه نوبت بیرون آوردن شمشیر از غلاف برسد.

ملکه تمیریس انتظار نداشت که از عقب مورد حمله قرار بگیرد و وقتی که مرزبان حمله کرد ناگزیر شد که نیروی خود را دو قسمت کند و عده‌ای از قوای خود را مأمور دفع قشون عقب نماید و با سواران دیگر با کوروش بجنگد. از آن به بعد وضع جنگ که تا آن موقع به سود ملکه صحرانشین بود به سود ایرانیان تغییر کرد.

سواران مسقندی با اینکه خواستند تهاجم کنند، ولی بر اثر ضربات تلوار کلزایی‌ها و گرز هندکی‌ها، اسبان خود را از دست دادند و پیاده شدند و هر سوار مسقندی که پیاده می‌شد از پا درمی‌آمد زیرا سواران مزبور، فقط می‌توانستند بر پشت اسب بجنگند و بعد از پیاده شدن، ارزش جنگی را از دست می‌دادند.

در حالی که پیادگان ایرانی که قسمتی از آنها خفتان فلزی داشتند جلو می‌رفتند سواران کوروش در جناح چپ جبهه او، به سواران مسقندی حمله کردند.

هر سوار ایرانی یک نیزه بلند در دست داشت که موسوم بود به «بیلا»<sup>۱</sup>. سواران ایرانی که بیلا در دست داشتند بدون هراس از تیر و زوبین که به طور متفرق به سوی آنها پرتاب می‌شد به سوی سواران مسقندی می‌رفتند و

۱. این کلمه از ایران به روم رفت و در روم به اسم بیلا (نیزه بلند سربازان رومی) موسوم گردید ولی بیلا دارای ریشه ایرانی است - مترجم.

نیزه آنها سینه سوار خصم را سوراخ و او را از پشت اسب بر زمین می-انداخت. گاهی هم سوار بیلا به دست ایرانی هدف تیر یا زوبین می‌شد و بر زمین می‌افتاد و در همان لحظه زیر دست و پای اسب‌هایی که از عقب می‌آمدند به هلاکت می‌رسید و در جنگ‌های گذشته، هنگام جنگ سواران، هر سوار که بر زمین می‌افتاد زیر سم ستوران کشته می‌شد و نمی‌توانست جان بدر ببرد.

حمله سواران ایرانی و جنگ پیادگان کوروش و حمله کد-مرزبان از عقب، آیین ارتش ملکه صحرائشین را از بین برد بدون اینکه شکاف و بی-نظمی در سواران و پیادگان کوروش به وجود بیاید.

وقتی مسقندی‌ها متوجه شدند که گرفتار تشتت گردیده‌اند روحیه خود را از دست دادند و ایرانیان وقتی مشاهده کردند که ارتش دشمن نامنظم گردیده خوشوقت و امیدوار شدند و با نیروی معنوی جدید به جنگ ادامه دادند.

بعد ارتش مسقندی متلاشی شد و تمیریس متوجه گردید که اسیر خواهد شد و به کسانی که اطرافش بودند گفت مرا دریابید و نجات بدهید و نگذارید که اسیر کوروش شوم و اگر مشاهده کردید که نمی‌توانید مرا دریابید، هلاکم کنید زیرا برای من کشته شدن بهتر از اسیر شدن است.

عده‌ای از سواران مسقندی ملکه را وسط خود قرار دادند و مصمم شدند که هر طور شده او را نجات بدهند.

در آن موقع، در ساحل رود مرغاب، به سوی شمال، راهی برای سواران مسقندی گشوده شده بود. بعد معلوم شد که آن راه به دستور کد-مرزبان گشوده شده تا اینکه سواران مسقندی بتوانند بگریزند.

آن سردار ایرانی می‌دانست که اگر سواران مسقندی راه گریز نداشته باشند ممکن است که از فرط ناامیدی طوری پایداری نمایند که منتهی به شکست

خوردن ایرانیان شود. ولی اگر راه فرار داشته باشند می‌گریزند و مسئله پایداری منتفی می‌شود چون قشون، بر اثر فرار سواران از بین می‌رود. سواران مسقندی از راهی که کنار رودخانه مرغاب به سوی شمال باز شده بود می‌گریختند و آنهایی هم که تمیریس را در بر گرفته بودند از همان راه، آن زن را نجات دادند.

ولی تم پسر ملکه و فرمانده ارتش مسقندی نگریخت و به گارد خود دستور داد که سواران فراری را با تیر به هلاکت برسانند.

پایداری تم به قدری مردانه بود که بعد از اینکه اسیر شد کوروش او را با احترام پذیرفت و بر سفره غذای خود نشانید و با اینکه می‌توانست وی را گروگان کند تا اینکه مادرش را وادار به تسلیم نماید آن کار را نکرد چون کوروش گروگان گرفتن تم را مغایر با مقرراتی می‌دانست که خود او برای اسیران جنگی وضع کرد و ما در صفحات قبل بدان اشاره کردیم.

قبل از کوروش اسیر جنگی اگر نمی‌توانست خود را ابتیاع کند برده می‌شد یا به قتل می‌رسید و بردگان را وادار به زراعت می‌کردند و اولین رعیت به مفهوم برده کشاورزی از آن عهد که اسیران جنگی را برده می‌کردند به وجود آمد. اگر در کشتزارها احتیاج به اسیران جنگی نداشتند آنها را در معادن به کار وامی‌داشتند زیرا استخراج فلزات از کارهای مشکل بود و کارگران عادی حاضر نمی‌شدند که در معدن‌ها کار کنند.

کوروش رسم برده کردن اسیران جنگی را از بین برد و وقتی اسیر می‌گرفت با آنها خوشرفتاری می‌کرد، مگر در صورت بدرفتاری با اسیران ایرانی از طرف فرمانده خصم.

رسم کوروش این بود که اسیران را تا موقع صلح به خرج پادشاهی که با وی جنگیده و شکست خورده بود نگاه می‌داشت و بعد آزادشان می‌کرد و هرگز اسیر را گروگان نمی‌نمود تا این که با تهدید به قتل او دیگران را

وادار به تسلیم نماید.

ارتش مسقندی در آن روز، در شمال رودخانه مرغاب و در بستر آن رودخانه از بین رفت و فرمانده آن تم اسیر شد و کد-مرزبان در ازای خدمتی که کرده بود بخشوده گردید و حاکم سرزمینی وسیع شد که در ادوار بعد آن را ماوراءالنهر خواندند.

این بود جنگی که سبب از بین رفتن ارتش نیرومند ملکه صحرائشین شد در حالیکه هرودوت نوشته است که کوروش سربازان تمیریس را با شراب مست کرد و بر آنها فایق آمد.

کوروش اگر تهدید می کرد که تم را به قتل خواهد رسانید، ملکه صحرائشین را وادار به تسلیم می نمود، ولی به همان علت که قبلاً ذکر شد او نخواست که با آن تهدید، ملکه را دستگیر نماید.

با اینکه قبایل مسقند، برای دستبرد به ایران حمله می کردند و قصد اصلی آنها تاراج بود و سواران مسقندی سرباز به معنای واقعی آن محسوب نمی شدند کوروش در آن سال تم فرمانده ارتش مسقندی و سربازان اسیر را آزاد کرد.

بی مناسبت نیست که هم اکنون بگوییم پادشاه ایران که دیگران را چون خود می دید، به شدت از آن کار پشیمان شد، زیرا همان کس که کوروش او را بعد از اسیر شدن بر سفره خود نشاند و مورد اکرام قرار داد - به طوری که در موقع خود خواهیم گفت - شهریار هخامنشی را به قتل رسانید و سزای نیکی پادشاه ایران را به بدی داد.

پس از این که کوروش از مرژیان (مرو) مراجعت کرد عده ای را مأمور نمود تا اینکه قوانین دموکراسی ایران را جمع آوری نمایند و به شکل چیزی که بعد از ناپلئون امپراطور فرانسه به اسم کد (بروزن مد-مد لباس)

شد در آورند.

وقتی که نام دمو کراسی برده می‌شود اذهان متوجه یونان قدیم می‌گردد و تصور می‌کنند که مهد دمو کراسی، یونان قدیم بوده است و غافل از این هستند که مهد دمو کراسی در هندوستان و ایران بود نه در یونان و بین دو دمو کراسی هندوستان و ایران، دمو کراسی واقعی از آن ایران به شمار می‌آید، چون در هندوستان يك دسته از مردم به اسم «پاریاس»، کوچکترین دخالت در اداره امور کشور نداشتند و از آن گذشته پلید بودند و طبقات دیگر با آنها معاشرت نمی‌کردند.

حقیقت این است که در یونان قدم، هیچ دوره، رژیم دمو کراسی وجود نداشته برای این که همواره قسمتی از مردم که بردگان بودند در اداره امور کشور دخالت نداشتند و به آنها حق انتخاب نماینده برای شرکت در مجلس قانون‌گذاری داده نمی‌شد در صورتی که در آتن (یکی از کشورهای یونان) شماره بردگان مساوی بود با کسانی که اهلیت داشتند (می‌توانستند نماینده برای مجلس قانون‌گذاری انتخاب کنند).

«نورث‌کات-پیر کین سون» دانشمند معروف عصر حاضر که در غرب و شرق به عنوان برجسته‌ترین محقق سیاسی معاصر شناخته شده و در این تاریخ در دانشگاه لندن حقوق سیاسی را تدریس می‌کند، در کتابهای خود که از انگلیسی به تمام زبان‌ها ترجمه گردیده مبداء دمو کراسی واقعی را شرق می‌داند نه یونان.

او می‌گوید که در ایران رژیم دمو کراسی حکمفرما بود و تا پایان سلطنت کوروش هم رژیم مزبور ادامه داشت و بعد از آن در دوره سلطنت کمبوجیه و داریوش بزرگ، رژیم دمو کراسی ایران تغییر کرد، بدین مناسبت که امپراطوری ایران طوری وسعت یافت که نمی‌توانستند رژیم دمو کراسی را به معنای واقعی در آن مستقر کنند.

پر کین سون می گوید دمو کراسی، یعنی اداره امور کشور از طرف مردم و واگذار شدن کار مردم به خود آنها و در يك امپراطوری بزرگ که باید قدرت مرکزی وجود داشته باشد (وگرنه امپراطوری از بین می رود)، نمی توان رژیم دمو کراسی را به معنای واقعی آن حفظ کرد و به همین دلیل امپراطوری انگلستان که از نیمه دوم قرن هفدهم میلادی به وجود آمد و در نیمه دوم قرن نوزدهم به اوج وسعت و قدرت رسید هرگز دارای رژیم دمو کراسی نبود و حکومت مرکزی از لندن مصلحت و دستور خود را به اقوام دیگر که در مستعمرات می زیستند تحمیل می کرد.

اما در بحبوحه امپراطوری ایران در دوره هخامنشیان، اقوام دیگر استقلال داخلی داشتند و سلاطین ایران، در امور داخلی اقوامی که در امپراطوری ایران می زیستند دخالت نمی کردند و دین و آیین زندگی آنها را محترم می شمردند. سلاطین ایران دوبار تمام یونان را اشغال کردند یکی در دوره سلطنت داریوش بزرگ و دیگری در دوره سلطنت خشایارشا و در هر دو بار، سراسر یونان تحت اشغال پادشاهان ایرانی در آمد، ولی در صدد بر نیامدند که کوچکترین مداخله در قوانین و رسوم و آیین زندگی کشور های یونان بکنند و عاقبت هم یونانیها به دست اسکندر کبیر پادشاه مقدونیه سلطنت هخامنشیان را مضمحل کردند.

پر کین سون به پیروی از «مونتسکیو» نویسنده فرانسوی که در قرن هیجدهم میلادی می زیست تقوی را با مفهوم اعم آن لازمه دمو کراسی می داند و می گوید دمو کراسی در جامعه ای به وجود می آید که در آن تقوی وجود داشته باشد. به عقیده او در دنیای قدیم، هندوستان و ایران، سرزمین های ایسده آلی برای به وجود آمدن دمو کراسی بودند زیرا در هر دو منطقه، قومی زندگی می کرد که تقوی جزو سرشتش به شمار می آمد.

به طوری که ما در آغاز این بحث گفتیم، پر کین سون اظهار می کند که



در صدر تاریخ، کشور ایران مرکزیت سیاسی نداشت و در هر منطقه از ایران يك گروه زندگی می کردند و آن گروه دارای شورایی بود که کشور را اداره می نمود، و آنچه سبب شد که رژیم دموکراسی در ایران و هندوستان به وجود بیاید زراعت بود.

تا وقتی که ایرانیان شکارچی بودند، مکان ثابت نداشتند و پیوسته از يك منطقه به منطقه دیگر می رفتند و بعد از این که کشاورز شدند دارای مکان ثابت گردیدند و زندگی شهرنشینی به وجود آمد و به زودی حس کردند که برای اداره امور شهر احتیاج به تعاون دارند و آن احتیاج سبب شد که مردم، چند نفر را انتخاب کردند تا اینکه به کارهای شهری و مسایل عمومی کشاورزی برسند و این موضوع منشاء رژیم دموکراسی در ایران و هندوستان گردید.

آن قسمت از مردم ایران هم که از راه پرورش دام اعاشه می کردند و برای به دست آوردن علوفه از بیلاق به قشلاق و برعکس می رفتند نیز برای رسیدگی به امور خود چند نفر را انتخاب می نمودند و آنها علاوه بر کارهای داخلی عهده دار تجارت هم می شدند یعنی محصولات حیوانی را با محصولات کشاورزی زارعین مبادله می کردند.

پرکین سون می گوید با اینکه قبایل دام پرور ایران هم دارای رژیم دموکراسی بوده اند، رژیم مزبور در مراکز کشاورزی بیشتر توسعه به هم رسانید و شوراهای محلی علاوه بر اداره امور مردم مجبور شدند که رسم نامطلوب مالیات را هم وضع نمایند در حالی که نه آنها می خواستند مالیات وضع کنند و نه مردم میل داشتند که مالیات بدهند و آنچه هر دو را مجبور به دریافت و پرداخت مالیات کرد جنگ بود.

وقتی قبایل صحراگرد به مراکز کشاورزی ایران حمله کردند و کشاورزان مجبور شدند که از خود دفاع کنند، جنگ به وجود آمد و جنگ

احتیاج به اسلحه و اسب و ارابه داشت.

پراکین سون می گوید اولین مالیات از طرف حکومت های دموکراسی شرق وضع شد تا اینکه وسایل جنگ برای رفع خطر قبایل صحراگرد فراهم گردد، ولی در اعصار بعد وضع دریافت مالیات در دنیا به صورت های دیگر در آمد و بعضی از حکومت ها طوری در مورد دریافت مالیات اجحاف می کردند که رژیم دموکراسی اعصار جدید به وجود آمد و اولین پارلمان که در انگلستان تشکیل شد فقط برای این بود که جلوی اجحاف مالیاتی حکومت را بگیرد و به همین جهت از آن روز، تا امروز، در تمام کشورها، وضع مالیات از وظایف خاص مجلس شورای ملی شده است. قبل از کوروش ایران دارای وحدت نبود. کوروش ایران را دارای وحدت کرد اما جامعه های کشاورزی و دام پروری همچنان باقی بود و هر کدام از لحاظ اداره امور داخلی خود استقلال داشتند و شوراهای محلی آن جامعه ها را اداره می نمود.

در آن جامعه ها قوانینی وجود داشت که با هم مغایر بود اما بین قوانین جامعه های کشاورزی و نظارت جامعه های دام پروری شباهت زیاد دیده می شد چون، هر دو دسته دارای زندگی متشابه بودند. کوروش عده ای را مأمور جمع آوری قوانین مزبور کرد و يك «كد» از آن قوانین تدوین نمود بدون اینکه قصد داشته باشد نظامات کشاورزی و دام پروری را تغییر بدهد.

منظور پادشاه ایران این بود که مجموعه ای از قوانین دموکراسی ایران در دست داشته باشد تا این که در هر موقع بتواند به قوانین منطقه ای بخصوص مراجعه نماید و بداند که قانون سکنه آن منطقه چیست.

مجموعه قوانینی که کوروش جمع آوری کرد تا پایان سلطنت هخامنشیان باقی بود و در کتابخانه بزرگ کاخ پرسپولیس واقع در فارس نگاه داشته می شد.

اسکندر بعد از اینکه به پرسپولیس رسید کاخ سلطنتی هخامنشیان را که کتابخانه بزرگ ایران هم در آن بود آتش زد و سوزانیدن آن عمارت بر خلاف آنچه بعضی از مغرب‌زمینی‌ها نوشته‌اند از روی تصادف، در حال مستی نبوده، بلکه اسکندر با نقشه قبلی پس از اینکه مجموع زر و گوهر و اشیای نفیس کاخ پرسپولیس را خارج کرد آنجا را آتش زد و با اینکه شاگرد ارسطو بود و باید برای علم و ادب قایل به ارزش باشد و کتابخانه ایران را حفظ کند، کتابهای گران‌بهای کاخ سلطنتی را هم سوزانید و به این ترتیب مجموعه قوانین ایران هم مثل کتابهای دیگری از بین رفت.

«ما تصور می‌کنیم که رسیدگی به وضع کارمندان دولت از پدیده‌های دوران جدید است در صورتی که دو هزار و پانصد سال قبل از این در دوره سلطنت کوروش در ایران به وضع کارمندان دولت رسیدگی می‌کردند و در شرق، دو قانون راجع به استخدام کارمندان دولت و وضع معیشت آنها نوشته شد یکی به توسط کوروش در ایران و دیگری از طرف امپراطور چین در آن کشور». گفته بالا از پرکین‌سون دانشمند معاصر است که چند کتاب راجع به کارمندان دولت نوشته و شاید در این دوره هیچ‌کس به اندازه او راجع به کارمندان دولت مطالعه نکرده، او از مطالعات خود، قوانینی استخراج نموده که به اسم «قوانین پرکین‌سون» معروف است و اهل اطلاع آن قوانین را می‌دانند.

این مرد که نظریه‌اش راجع به کارمندان دولت در دنیای امروز اگر حجت نباشد باری قابل ملاحظه به شمار می‌آید و مطالعات وی در تاریخ سیاسی دنیا جزو کتب کلاسیک یعنی جزو کتابهایی است که در همه‌جا معتبر می‌باشد می‌گوید اولین قانون استخدام کارمندان دولت در ایران به وسیله کوروش وضع شد.

نام آنچه کوروش وضع کرد قانون استخدام کارمندان دولت نبود و

این اصطلاح از مصطلحات جدید است اما مفهوم آن چه کوروش وضع کرد با مفهوم قوانینی که امروز برای کارمندان دولت در تمام کشورها وضع می‌کنند فرق نداشت.

در قانون کوروش، دورکن برای کارمندان دولت وجود داشت. اول رکن شرایط استخدام آنها و دوم رکن مربوط به وضع معیشت آنان و شرایط استخدام لشکری با کشوری قدری فرق می‌کرد. در مورد کارمندان کشوری شرایط استخدام از لحاظ معلومات دشوارتر بود. کوروش مواد تحصیلی کارمندان دولت را تعیین کرده بود و به موجب قانون او، هر کس که می‌خواست وارد خدمت دولت (خدمت کشوری) بشود باید خواندن و نوشتن و حساب و تاریخ و جغرافیا را بداند و به اصول کشاورزی آشنا و از حرکات خورشید و ماه و سیارات آگاه باشد. کوروش برای کشاورزی آن‌قدر قایل به اهمیت بود که می‌گفت کارمندان دولت که در قسمت‌های مختلف ایران با کشاورزان سروکار دارند باید اصول کشاورزی را بدانند تا این که بتوانند مسایل مربوط به کشاورزان را ادراک کنند.

آگاهی از حرکات خورشید و ماه و سیارات امروز در نظر ماحیرت‌آور جلوه می‌کند و از خود می‌پرسیم برای چه کارمندان دولت باید ستاره‌شناس هم باشند. علتش این بود که گاه‌شناسی اهمیت داشت و کارمندان دولت باید از گردش سال و گردش ماه‌ها اطلاع داشته باشند (در ایران قدیم هفته وجود نداشت). اگر آنها از حرکات خورشید و ماه و سیارات اطلاع نمی‌داشتند نمی‌توانستند ردپای ماه و ماه‌های سال را بشناسند و بدانند چه موقع، سال تجدید می‌شود.

کارمندان دولت در دوره کوروش دارای هفت رتبه بودند و به احتمال قوی رتبه‌های هفت‌گانه از روی ستارگان هفت‌گانه تنظیم شده بودند. در

ایران قدیم که عقیده داشتند خورشید دور زمین می‌گردد هفت سیاره را می‌می‌شناختند به اسامی خورشید-ماه-کیوان (مشمتری)-بهرام (مریخ)-برجیس (زحل)-نیر (عطارد)-ناهید (زهره).

به همین جهت رقم هفت نزد ایرانیان قدیم و همچنین نزد بعضی از ملل دیگر يك رقم مبارك بود و رتبه‌های کارمندان دولت را هم هفت مرتبه کردند.

کارمندان کشوری دولت، نمی‌توانستند از يك رتبه به رتبه دیگر ترفیع پیدا کنند مگر با تحصیل و در تمام رتبه‌ها تحصیل وجود داشت و کارمندان دولت فقط در رتبه هفتم از ادامه تحصیل علوم معاف می‌گردیدند. چون در مدت دو بیست سال یعنی در سراسر دوره سلطنت هخامنشیان آن رسم در ایران جاری بود به قول پرکینسون در دوره سلاطین ایرانی بعد، یعنی در دوره ساسانیان در ایران حکومت «اولیگارشی» به وجود آمد یعنی حکومت طبقه افضل و ارجح.

به موجب مقرراتی که کوروش وضع کرد کارمندان کشوری دولت چهل سال خدمت می‌کردند و بعد از آن بازنشسته می‌شدند و آخرین مستمری خود را تا پایان عمر دریافت می‌نمودند. بعضی از کارمندان کشوری نمی‌توانستند خود را به رتبه هفت برسانند و آنها پس از بازنشسته شدن مستمری رتبه خود را مادام‌العمر دریافت می‌نمودند.

کتزیاس مورخ یونانی و پزشک مخصوص اردشیر پادشاه هخامنشی که مدتی زیاد از عمر خود را در ایران گذرانیده و وضع ایران را از نزدیک دیده بود و تاریخ او مربوط به ایران یکی از اسنادگران بهای تاریخ باستانی است می‌گوید کارمندان دولت پساك‌ترین و امین‌ترین کارمندان جهان هستند و در تمام مدتی که کتزیاس در ایران بود ندید و نشنید که کارمندی به جرم اختلاس یا ارتشا مورد مجازات قرار گرفته یا متهم به

ارتشا شده باشد. همان مورخ، در تاریخش نوشته که در ایران، دزد وجود ندارد و او هرگز نشنیده در آن کشور سرقتی به وقوع پیوسته باشد. نوشته این مورخ یونانی نشان می‌دهد که فقط کارمندان دولت در ایران پاك و درستکار نبودند بلکه تمام طبقات ملت پاك و باتقوی به شمار می‌آمدند.<sup>۱</sup>

کارمندان کشوری دولت، در دوره خدمت برای تمرین سربازی هم می‌رفته‌اند و دوره‌های تمرین جزو دوره خدمت آنها محسوب می‌گردیده و هنگامی که تمرین سربازی می‌کردند، مستمری خود را دریافت می‌داشته‌اند اما بعد از سی سالگی از تمرین خدمات جنگی معاف می‌شده‌اند.

در کشور چین هم قانون استخدام کشوری شبیه بوده است به ایران و کارمندان کشوری دولت چین چندین رتبه داشته‌اند و نمی‌توانستند به رتبه بالاتر ترفیع پیدا کنند مگر اینکه تحصیل کرده باشند. در کشور چین هم کارمندان تا آخرین رتبه باید تحصیل نمایند و فقط بعد از اینکه به رتبه آخر می‌رسیدند از تحصیل معاف می‌گردیدند.

از قرینه پیداست که چینی‌ها، قانون استخدام کارمندان دولت را از ایرانیان گرفته‌اند و قدر مسلم این است که ایران و چین، قانون استخدام کارمندان دولت را از یونان آن روز اقتباس نکرده‌اند برای اینکه وضع استخدام در یونان قدیم، در دوره هخامنشیان بکلی غیر از وضع استخدام

---

۱. کنزیاس مدت بیست سال در ایران می‌زیسته و در آن مدت طولانی در آن امپراطوری وسیع يك سرقت و وقوع نیافت و این نجابت و شرافت ملی تا همین اواخر باقی بود و کتب جهانگردان خارجی که در دوره صفویه و قاجاریه به ایران آمدند گواه این موضوع است و «کنت دو گوینو» وزیرمختار فرانسه در ایران که تاریخ هم راجع به این کشور نوشته و افسانه‌های فولکلور ایرانیان را جمع‌آوری کرده و در کتاب خود به اسم «سه سال در آسیا» آورده، بیش از جهانگردان دیگر درستی و امانت ایرانیان را توصیف می‌کند - مترجم.

کارمندان در ایران بود.

کارمندان لشکری یعنی افسران هم هنگام ورود به خدمت باید تحصیل کرده باشند اما بعد از این که وارد قشون می شدند دیگر مجبور نبودند برای تحصیل رتبه های بالاتر تحصیل کنند چون ترفیع افسران ارتش در دوره کوروش و سلاطین بعدی سلسله هخامنشی مربوط بود به رشادت آنها در میدان جنگ و افسران درجات خود را در میدان جنگ دریافت می کردند. اگر يك افسر در میدان جنگ طوری مجروح می گردید که دیگر نمی توانست در ارتش خدمت کند، آخرین مستمری خود را مادام العمر دریافت می نمود و هرگاه افسری در میدان جنگ به قتل می رسید زن و فرزندانش آخرین مستمری او را دریافت می کردند تا این که خردسال ترین فرزند آن افسر به سن رشد برسد.

افسران ارتش ایران تا سن پنجاه سالگی - به قول مورخین یونانی - در میدان های جنگ خدمت می کردند و بعد، منتقل به خدمتی که امروز ما به اسم خدمت اداری می خوانیم می شدند.

مدت خدمت اداری آنها ده سال به طول می انجامید و بعد بازنشسته می شدند و مستمری خود را تا روزی که زنده بودند دریافت می کردند. سربازانی هم که در میدان جنگ به سختی مجروح می شدند و دیگر نمی توانستند در ارتش خدمت نمایند مستمری دریافت می نمودند که مستمری سربازان مقتول به زن و فرزندانشان داده می شد مگر سربازان چريك که به وسیله رؤسای عشایر به میدان جنگ اعزام می شدند و اگر آنها به قتل می رسیدند رؤسای عشایر، طبق رسوم و مقررات قبیله خود به بازماندگان آنها کمک می کردند.

## آغاز تصادم بین ایران و یونان و جنگ ایران با توران

جنگ‌های بزرگ ایران و یونان بعد از کوروش در گرفت ولی اساس آن در دوره کوروش گذاشته شد و آنچه سبب بروز خصومت بین ایران و یونان شد رقابت شدید اقتصادی در منطقه‌ای بود که در قدیم اسامی متعدد داشت و امروز به اسم مدیترانه خوانده می‌شود.

کوروش بعد از این که سراسر آسیای صغیر و کشورهای را که امروز به اسم سوریه و لبنان و فلسطین خوانده می‌شود منضم به امپراطوری ایران کرد، برای توسعه بازرگانی ایران در منطقه مدیترانه دست به اقدامات بزرگ زد و کارگاه‌های کشتی‌سازی به وجود آورد و در دریای مدیترانه بحریه جنگی ایجاد کرد و کشتی‌های ایران با کالاهای شرق تا مدخل اقیانوس اطلس یعنی جبل الطارق می‌رفتند و برمی‌گشتند و بازرگانان ایران در اسپانیا و فرانسه و مراکش و الجزایر و مصر و ایتالیا طرف‌های بازرگانی



داشتند.

قبل از اینکه کوروش مرز غربی ایران را به سواحل دریای مدیترانه برساند تجارت در دریای مدیترانه در دست ملتهای بحرپیمای آن دریا یعنی آتن و صیدا و صور بود که دو کشور اخیر در سوریه و لبنان امروزی قرار داشت.

در بین این سه کشور، مملکت آتن واقع در یونان بیشتر در تجارت دریای مدیترانه مداخله می کرد. از آتن گذشته دوازده شهر یونان در سواحل آسیای صغیر، در تجارت آن دریا دست داشتند.

بعد از اینکه کوروش بازرگانی ایران را در دریای مدیترانه توسعه داد تجارت آتن و شهرهای دوازده گانه یونانی در سواحل آسیای صغیر و کشورهای صیدا و صور محدود شد تا اینکه بعد از حفر کانال داریوش بین رود نیل و دریای سرخ، تقریباً به کلی از بین رفت، زیرا بعد از حفر آن کانال، کشتی های ایران که از چین و هندوستان و خود ایران کالا به اروپا حمل می کردند مستقیم از دریای احمر وارد دریای روم می شدند و ضرورت نداشت که محمولات را از کشتی ها خارج کنند و از راه خشکی به ساحل دریای روم (مدیترانه) برسانند.

هنوز شش سال کامل از رسیدن مرز غربی ایران به سواحل دریای مدیترانه نگذشته بود که «پلوتی سن» نویسنده اهل آتن گفت ایران به تجارت ما خیلی لطمه زده و با ادامه این وضع تجارت ما از بین خواهد رفت و ما اگر بخواهیم تجارت خود را در دریایی که از دریای سیاه تا مدخل اقیانوس اطلس ادامه دارد حفظ نمایم باید یک نیروی دریایی قوی به وجود بیاوریم. این گفته که در بیست و پنج قرن قبل از این بر زبان آورده شده، مانند حرفی است که تا نیم قرن قبل هم به زبان می آوردند و می گفتند هر دولت که می خواهد بر دریاها حکومت کند باید نیروی دریایی قوی داشته باشد.

تا وقتی که کوروش بود، یونانی‌ها نتوانستند که يك نیروی دریایی قوی به وجود بیاورند و آن کارها را بعد از مرگ کوروش و آغاز سلطنت کمبوجیه شروع نمودند.

علت این که یونانیان نتوانستند در دوره سلطنت کوروش يك نیروی دریایی قوی به وجود بیاورند این بود که کوروش با یونانیان قرار گذاشت که آنها نباید کشتی‌هایی بسازند که ظرفیت آن بیش از هفتاد بشکه باشد.

انسان وقتی این شرط را می‌شنود به یاد شرط دول متفق در جنگ بین‌المللی اول می‌افتد که بعد از اینکه آلمان را شکست دادند، و پیمان ورسای را بر او تحمیل کردند در آن نوشتند که دولت آلمان نباید کشتی‌های جنگی بسازد که ظرفیت آن از ده‌هزار تن بیشتر باشد و این تن که در متن پیمان ذکر شده و امروز هم برای سنجیدن ظرفیت کشتی‌ها به کار می‌رود بشکه کوروش است نه «تن» به معنای هزار کیلوگرم.<sup>۱</sup>

کوروش می‌دانست کشتی‌هایی که ظرفیت آن از هفتاد بشکه تجاوز نمی‌کند، يك کشتی جنگی قوی نیست و نمی‌تواند با امواج دریا مبارزه کند و بیشتر در طول سواحل حرکت می‌نماید تا این که از حمله و لطمه امواج دریا مصون باشد.

امروز که اسلحه اتمی و هیدروژنی اهمیت نبردهای دریایی بزرگ را کاسته، ظرفیت کشتی‌های جنگی مسورد توجه نیست ولی تا سال ۱۹۴۵ میلادی هم که هنوز سلاح اتمی وارد میدان جنگ نشده بود در تمام دنیا

۱. این تن از کلمه «تونلادا» اسپانیایی گرفته شده که معنای بشکه را می‌دهد و بعضی این تن را که هنگام سنجیدن ظرفیت کشتی‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرد با تن به معنای هزار کیلوگرم اشتباه می‌کنند و وقتی می‌شنوند که فلان کشتی پنج هزار تن ظرفیت دارد تصور می‌نمایند که پنج هزار تن بار می‌گیرد در صورتی که مقصود این است که ظرفیت آن به اندازه پنج هزار بشکه است که هر بشکه ۲۵۸۳ متر مکعب حجم دارد - مترجم.

برای کاهش قدرت دریایی حریف می‌گفتند که ظرفیت کشتی‌های جنگی او نباید از حد معین تجاوز نماید تا این که نتواند توپ‌های سنگین را در کشتی‌های خود نصب کند.

در دوره کوروش توپ نبود ولی منجنیق‌های سنگین و مهمات آنها که ناگزیر باید از خشکی حمل می‌کردند و در کشتی جا می‌دادند وجود داشت و يك کشتی جنگی سبك نمی‌توانست منجنیق‌های سنگین نصب کند و مهمات آنها را حمل نماید و سربازان زیاد را با سازوبرگ جنگی آنها در کشتی جا بدهد و در عین حال عده‌ای پاروزن داشته باشد چون قوه محرك کشتی‌های جنگی قدیم در درجه اول نیروی پاروزنان بود و در درجه دوم باد.

محدود شدن ظرفیت کشتی‌های جنگی یونانی علاوه بر این که نیروی دریایی ممالک یونان را ضعیف می‌کرد برای یونانی‌ها موهن بود. تا آن روز یونانی‌ها محکوم آسیایی‌ها شده بودند و بعد از این که مجبور گردیدند که شرط کوروش را بپذیرند گرفتار عقده حقارت شدند و نسبت به ایرانیان کینه پیدا کردند. اما نمی‌توانستند که خصومت خود را بروز بدهند تا این که کوروش زندگی را بدرود گفت و کمبوجیه به جای او پادشاه ایران شد.

در آغاز سلطنت کمبوجیه باز یونان از قراری که با آنها گذاشته شده بود تخطی نکردند و کشتی‌هایی بزرگتر از هفتاد بشکه نساختند تا این که متوجه شدند که کمبوجیه نسبت به کار یونان به کلی بی‌اعتنا می‌باشد. کمبوجیه (به طوری که در موقع خود خواهیم گفت) فقط به مصر توجه داشت و می‌خواست که بر تخت سلطنت فرعون مصر جلوس نماید و از اسرار مصریها اطلاع حاصل کند.

در آن موقع در جهان حتی در اروپای متمدن یعنی یونان و روم و

قسمتی از فرانسه و اسپانیا شهرت داشت که تمام اسرار دنیا از جمله اسرار زنده کردن مرده و طی الارض و دیدن تمام دنیا (جام جهان نما) و اسرار چگونگی به وجود آمدن جهان و سرزشت آن، و این که چگونه از بین خواهد رفت در مصر است و کاهنان مصری از تمام آن اسرار اطلاع دارند ولی آنها اسرار خود را به کسی بروز نمی دهند و حتی پادشاه مصر (فرعون) از آن اسرار بی اطلاع است و چون از لحاظ مذهبی پیرو کاهنان می باشد برای پی بردن به اسرار آنها را تحت فشار قرار نمی دهد، ولی اگر يك صاحب قدرت به مصر برود می تواند کاهنان مصری را در فشار قرار بدهد و آن اسرار را از آنها به دست بیاورد.

کوروش پادشاه ایران که مردی بود واقع بین به آن شایعات توجه نمی کرد، وی می دانست که قدرت را از چه راه به دست بیاورد و چگونه حفظ نماید و بر نیروی خود بیفزاید اما کمبوجیه که مردی بود خیال پرور، می اندیشید که به مصر برود تا این که از آن اسرار اطلاع حاصل نماید و فکر رفتن به مصر و سرخورداری از اسرار بزرگ کاهنان مصری هر کار را در نظرش بی اهمیت جلوه داد و از جمله، از مسئله یونان غافل ماند و یونانی ها که دریافتند کمبوجیه توجهی به آنها ندارد، برای این که بتوانند مثل گذشته تجارت را در دریای مدیترانه به دست بگیرند کشتی های جنگی بزرگ که ظرفیت آنها خیلی بیش از هفتاد بشکه بود ساختند و در خشکی هم خود را قوی کردند و بعد جنگ های طولانی ادوار سلاطین دیگر هخامنشی بین یونان و ایران در گرفت.

قبل از کوروش، یونانی ها ایرانیان را نمی شناختند و ایرانیان هم از وضع یونانیان بدون اطلاع بودند. گاهی در ایران اسم یونان و در یونان اسم ایران برده می شد اما به شکل افسانه از آن دو کشور یاد می کردند. ذهن ایرانیان و یونانیان نسبت به یکدیگر قبل از کوروش شبیه بود

به ذهن مردم اروپا نسبت به کشور ژاپن در قرون وسطی و در ادواری که اروپاییان کشور ژاپن را «سیپانکو» می خواندند.

علت بی اطلاعی در ملت یونان و ایران از وضع هم این بود که تماس نداشتند و با یکدیگر تجارت نمی کردند و کالاهای ایرانی، به دست بازرگانان دیگر به مغرب زمین می رفت و کالاهای یونانی در ایران به دست نمی آمد. بعد از این که کوروش کشور لیدی و دوازده شهر یونانی نشین سواحل آسیای صغیر را اشغال کرد و بابل را اشغال نمود بین ایران و یونان تماس مستقیم حاصل شد و طرفین یکدیگر را شناختند و هنرهای ایران مورد توجه قرار گرفت و هنر یونانیان هم در ایران علاقمند پیدا کرد.

در بین هنرهای ایران که در یونان بیشتر مورد توجه قرار گرفت می توان از موسیقی و بافتن پارچه های زیبا و گرانبها و از جمله ارغوان نام برد و رنگ پارچه ارغوان در آذربایجان ایران از يك حشره به اسم «کرمز» یا «قرمز» به دست می آمد و پارچه ارغوانی را گاهی به اسم قرمزی و زمانی ارغوان و گاهی آل می خواندند و امروز هم آل در بعضی از لهجه های محلی ایران به معنای قرمز است.

موسیقی ایران طوری مورد توجه یونانیان قرار گرفت که موسیقی بومی را تحت الشعاع قرار داد. ایرانیان هم از موسیقی یونانیان اقتباس کردند و آهنگ هایی از یونان به ایران رفت، ولی اقتباس یونانیان از موسیقی ایرانیان بیشتر بود و امروز يك قسمت از آهنگ های یونانی بازمانده آهنگ های قدیم ایرانی است که به یونان رفت.

صنایع دستی یونانیان طوری مورد توجه و علاقه یونانیان قرار گرفت که عده ای از جوانان خود را به ایران فرستادند تا در مدارس حرفه ای و صنعتی که کوروش تأسیس کرده بود کارآموزی کنند و صنایع دستی ایران از جمله قالی باقی و پارچه باقی را فرا بگیرند و در کتب مورخین یونانی

اسم عده‌ای از آن کارآموزان یونانی که در مدارس صنعتی ایران هنرهای ایرانی را فرا می‌گرفتند نیز ذکر شده است.

از یونان در زمان کوروش دو هنر وارد ایران شد یکی حجاری و مجسمه‌سازی از سنگ و دیگری نقاشی.

در ایران حجاری و مجسمه‌ساز و نقاش وجود داشته ولی حجاری و مجسمه‌سازی و نقاشی یونانیان سبکی دیگر بود و همان سبک است که از یونان به روم و از آنجا به کشورهای دیگر اروپا رفت و حجاری و مجسمه‌سازی و نقاشی امروز اروپا، از هنرهای یونان، به میراث به اروپاییان رسید اگرچه، هنرمندان اروپایی سبک یونانی را تغییر داده و تکمیل کردند اما منشاء نقاشی و حجاری و مجسمه‌سازی امروز اروپا هنرهای یونانی است. کوروش عده‌ای از حجاران و مجسمه‌سازان و نقاشان یونانی را با حقوق گزاف، به ایران جلب کرد تا این که هنر خود را به ایرانیان بیاموزند. یکی از حجاران که مجسمه‌ساز هم بود و از یونان به ایران رفت موسوم بود به «پولیکلت» که کتابی هم راجع به ایران نوشته و آن کتاب امروز هست. پولیکلت یونانی در ایران هر سال دو بیست و پنججاه «داریک» طلا حقوق می‌گرفت که معادل پنج هزار «سیکلوی» نقره بود و می‌دانیم که در دوره سلطنت پادشاهان اولیه هخامنشی اسم پول طلا داریک بود و نام پول نقره سیکار و هر سکه طلا بیست نقره می‌ارزید و به مقیاس امروز یک سکه طلا که پنج گرم وزن داشت قیمتش معادل بیست سکه نقره به وزن پنج گرم بود.

دو بیست و پنججاه داریک طلا در آن موقع حقوقی بود که بعدها داریوش به «خشتره‌پاون» یعنی استاندارهای بزرگ ایران می‌داد.

بعد از این که کوروش کشته شد کمبوجیه چون فقط در اندیشه مصر بود از کارهای دیگر باز ماند و توجهی به هنرمندان یونانی که در ایران مشغول تنظیم کارآموزان بودند نکرد و پولیکلت از ایران مراجعت

نمود و دیگر تا آخرین روز زندگی برای تأمین معاش کار نکرد چون ثروتمند شده بود و احتیاج نداشت برای معاش خود کار کند و هر وقت که به ذوق می آمد مجسمه‌ای می ساخت.

در دوره سلطنت کوروش، از دشمنی بین یونان و ایران کاسته شد، اما در همان موقع طرفین توانستند به ارزش یکدیگر پی ببرند و از آثار صنعتی ایران گذشته سایر کالاهای آن کشور و از جمله قسمتی از محصولات کشاورزی ایران، خیلی در یونان جلوه کرد و یونانی‌ها در صدد برآمدند که سبزیها و اشجار میوه‌دار ایران را در کشور خود بکارند و اسم بعضی از سبزیها و میوه‌های ایران در آن زمان وارد یونان شد و از راه یونان به سایر کشورهای اروپا رسید.

موقعی که راجع به دوران ما قبل تاریخ صحبت می شد گفتیم که در شرق ایران سرزمینی بود موسوم به توران و در همان موقع اشاره کردیم آنهایی که تصور می کردند که توران در شمال ایران قرار داشت اشتباه می نمودند و توران در مشرق ایران بود و بعد از اسلام، پایتخت آن شهر «قزدار» شد و از آن شهر عده‌ای از علما و شعرا برخاستند که یکی از آنها رابعه دختر کعب قزدار شاعر قرن چهارم هجری معروف است و غزل‌های آن بانوی شاعر آن قدر شور و نمک دارد که بعد از ده قرن وقتی آن را امروز می خوانند تحت تأثیر شور و هیجان شاعر قرار می گیرند.

در دوره سلطنت کوروش مرتبه‌ای دیگر مردم سرزمین توران برای ایرانیان تولید زحمت کردند به طوری که کوروش مجبور شد که به جنگ تورانیان برود.

مورخین یونانی نوشته‌اند که کوروش برای جنگ با تورانیان دوهزار و پانصد ارابه جنگی و دو هزار منجنیق و یکصد هزار سوار و پیاده آماده کرد و آن ارتش را از بازارگاد به توران برد.

کتزیاس مورخ و پزشک یونانی می‌نویسد که راه‌های ایران طوری هموار شده بود که ارابه‌ها و منجنیق‌ها و سواران و پیادگان کوروش بدون اشکال، دشت‌های وسیع را طی کردند و خود را به توران رسانیدند.

چون کوروش مؤسس سلسله هخامنشی بود و اولین کسی است که امپراطوری ایران را به وجود آورد شاید تصور شود که فردوسی سراینده شاهنامه بر اثر وقوف بر جنگ کوروش با تورانیان حماسه جنگ‌های ایران و توران را (با تغییر اسامی) سرود.

بعید نیست که داستان‌های خدای نامه که مأخذ داستان‌های فردوسی بوده، در قسمت جنگ ایران و توران از کوروش شروع شده باشد، ولی در داستان‌های خدای نامه و شاهنامه اسامی خیلی تغییر کرده و بعد در دوره ساسانیان يك قسمت از تاریخ ایران را حذف کردند و وارد تاریخ رسمی کشور نمودند (و این موضوع دارای بحثی مفصل است و جای آن در این جا نیست)، در نتیجه ما نمی‌توانیم بگوییم که آیا جنگ‌های ایران و توران که در شاهنامه منعکس گردید از کوروش آغاز گردیده یا اینکه فردوسی از دوره ما قبل تاریخ شروع نموده است.

وقتی کوروش وارد توران زمین واقع در مشرق ایران و جنوب افغانستان امروزی گردید پادشاه یا امیر توران مردی بود به اسم «پاراتیاك» و آیا این پاراتیاك همان افراسیاب شاهنامه است یا دیگری است؟

کلمه «فراسیاك» خیلی شبیه به کلمه پاراتیاك است و انسان فکر می‌کند که شاید هر دو يك نام باشد با توجه به این که در اسامی ایرانی به مناسبت لهجه‌های محلی حرف «پ» تبدیل به «ف» می‌گردد. ولی شباهت دو نام تاریخی هر قدر زیاد باشد نباید حکم کرد یکی است مگر این که مدارك تاریخی به وجود بیاید و هنوز در سرزمینی که در گذشته موسوم به توران بود، مدارکی به دست نیامده که از روی آنها بتوان پاراتیاك و افراسیاب



شاهنامه را یکی دانست و در حفاری‌های کشور ایران هم راجع به این موضوع چیزی به دست نیامد و به طور کلی اسناد تاریخی که تا امروز، در ایران از زیر خاک به دست آمده و مسبق به دوره‌های قبل از اسلام است در مورد قهرمانان شاهنامه فردوسی ساکت می‌باشد.

وقتی کوروش وارد توران شد پاراتیاک با يك قشون بزرگ به جنگ کوروش آمد.

سربازان پادشاه توران شمشیرهای فلزی داشتند، ولی گرز آنها سنگی بود و معلوم می‌شد که در سرزمین توران هنوز فلز آن قدر فراوان نشده که بتوان با آن گرز ساخت و تورانیان ترجیح می‌دادند (یا ناگزیر بودند) که با سنگ گرز بسازند یعنی قطعه‌ای از سنگ را بر سر چوبی نصب نمایند و با آن بجنگند.

کوروش خود فرماندهی سپاه را برعهده گرفت و ارابه‌های جنگی خود را مقابل دو جناح و قلب سپاه خویش قرار داد.

شماره سربازان پادشاه توران آن قدر زیاد بود که سیاهی لشکر آن در سراسر دشت دیده می‌شد و کوروش فرمان حمله خود را صادر کرد و ارابه‌های جنگی او به حرکت درآمدند. سربازان تورانی که مقابل ارابه‌ها قرار داشتند پیاده بودند و بدون وحشت با گرز سنگی و نیزه و شمشیر، جلوی ارابه‌ها را گرفتند و توانستند که عده‌ای از آنها را با فدا کردن خویش متوقف کنند.

ولی ارابه‌های کوروش مثل تمام ارابه‌های جنگی آن عصر در جلوی مال‌بند ارابه، مجهز به داس تیز بود و آن داس سربازان پیاده تورانی را چون ساقه‌های گندم که مقابل داس يك بزرگ قرار بگیرند درو می‌کرد.

پاراتیاک پادشاه توران وقتی دید که سربازان پیاده او قتل عام می‌شوند فرمان عقب‌نشینی پیادگان را صادر کرد و به سواران خود دستور داد که جلوی ارابه‌های جنگی کوروش را بگیرند. آنها هم با این که رشادت به

خرج دادند در قبال داس ارابه‌ها درمانده شدند خاصه آنکه همان وقت به فرمان کوروش دو دسته از منجنیق‌ها را به دو جناح راست و چپ منتقل کردند و منجنیق‌ها مدت چند دقیقه به سواران تورانی سنگ باریدند، ولی بعد به مناسبت اختلاط ارابه‌ها با سواران تورانی سنگباران را متوقف نمودند چون مشاهده کردند که ممکن است ارابه‌های خودشان معدوم شوند. سواران تورانی هم نتوانستند جلوی ارابه‌های کوروش را بگیرند و عقب‌نشینی کردند و پادشاه ایران که تا آن موقع پیادگان و سواران خود را به کار نینداخته بود توانست فقط با به کار انداختن ارابه‌های جنگی مجموع نیروی پادشاه توران را وادار به عقب‌نشینی نماید.

کوروش ارابه‌های جنگی خود را طوری به کار انداخت که نه سربازان پیاده تورانی توانستند در جبهه ارابه‌ها رخنه کنند و آنها را از هم جدا نمایند و نه سواران.

اگر يك ارابه بر اثر کشته شدن اسب‌ها یا سر نشینان متوقف می‌شد، ارابه دیگر که در صف دوم و ذخیره حرکت می‌نمود بی‌درنگ جای آن را می‌گرفت و نمی‌گذاشت که خلاء به وجود بیاید و سربازان خصم خود را وارد آن خلاء نمایند.

ارابه‌های کوروش در جنگ توران چون يك سپر جاندار و برنده بود که يك جا حرکت می‌کرد و توگویی که تمام اسب‌ها و همه سر نشینان يك موجود واحد بودند و همه از يك مغز اطاعت می‌کردند و آن سد متحرك، پیش می‌رفت و می‌برید و می‌کشت و در عقب خود اجساد مقتولین و کالبد مجروحین را باقی می‌گذاشت و به هر نسبت که ارابه‌ها پیش می‌رفتند پیادگان و سواران ایرانی که از عقب می‌آمدند بدون اینکه در جنگ شرکت کنند پیشرفت می‌نمودند.

پاراتياك طوری در قبال حمله ارابه‌های کوروش مستأصل شد که فرمان

عقب‌نشینی عمومی صادر کرد و چون می‌دانست که کوروش او را تعقیب نخواهد کرد مصمم شد که خدعه کند و قشون کوروش را به سوی باطلاق موسوم به «ترپه» ببرد تا این که اراپه‌ها و پیادگان و سواران پادشاه ایران در آن باطلاق نابود شوند.

باطلاق ترپه از رودی به همین نام به وجود آمده بود و از آغاز تکوین زمین رودخانه ترپه که هرز می‌رفت و راه به دریا نداشت در يك منطقه وسیع، باطلاق به وجود آورده بود. جانوران صحرا آن باطلاق را می‌شناختند و از آن عبور نمی‌کردند و از حاشیه باطلاق می‌گذشتند.

سکنه محل هم از آن باطلاق پرهیز می‌نمودند اما اگر مسافر یا کاروانی نابلد، بدون راهنما از صحرای ترپه می‌گذشت دچار باطلاق می‌شد و در آن فرو می‌رفت و به هلاکت می‌رسید و پادشاه توران هم عزم کرد که قشون کوروش را به سوی آن باطلاق ببرد و نابود نماید.

زازه‌ها و مرور زمان، شکل اراضی را تغییر می‌دهد و يك قسمت از امکنه جغرافیایی که در قدیم وجود داشت امروز وجود ندارد در صورتی که حتی تا دوهزار سال قبل از این موجود بود.

رود ترپه هم که در توران باطلاقی به همین اسم را به وجود آورده بود امروز وجود ندارد و وقتی رودی از بین رفت باطلاقی که بر اثر جریان آن رود به وجود آمده بود در ظرف يك یا دو سال به کلی خشک می‌شود.

برای پیدا کردن محل این باطلاق در روی نقشه، باید اول سرزمین توران واقع در مشرق ایران کنونی را یافت و آنگاه در آن سرزمین بین سه شهر «قندابیل» و «کوزکان» و «قزدار» يك مثلث به وجود آورد. این شهرها، در نقشه‌های جغرافیایی امروز وجود ندارد ولی در نقشه‌های قدیم موجود است و به‌خصوص در مجموعه نقشه‌های جغرافیایی امپراطوری قدیم ایران و نقشه‌های جغرافیایی کشورهای قدیم اسلامی دیده می‌شود و هر يك از

این سه شهر، درازمنه باستانی از بلاد معروف شرق بوده است. اگر آن سه شهر را که روی نقشه، مثل سه زاویه يك مثلث قرار گرفته به وسیله خطوط به هم وصل کنند و يك مثلث به وجود بیاورند، محل باطلاق ترپه که تقریباً وسط آن مثلث بوده کشف می شود.

بعضی منطقه باطلاقى ترپه را با بیابان «غور» اشتباه کرده اند و تصور نمودند آنجا که قشون کوروش به باطلاق کشانیده شد بیابان غور بوده در صورتی که محل بیابانی که در قدیم به اسم غور (یا غورستان) خوانده می شد، مشخص و معروف است و جزو افغانستان کنونی به شمار می آید و در حال حاضر آن منطقه سرچشمه های رود هرات «یاهری رود» می باشد و توران به طوری که همه می دانند در جنوب افغانستان کنونی بود.

باری، پاراتیاک وقتی با قشون خود به باطلاق رسید از راهی که وسط باطلاق قرار داشت گذشت یا این که آن را دور زد، ولی ارابه های کوروش که فراریان تورانی را تعقیب می کردند به باطلاق رسیدند و فرورفتند. ارابه های کوروش فراریان را طبق فن جنگ تعقیب می کردند که آنها نتوانند از جناحین بگریزند. بدین ترتیب که ارابه ها در تمام صحرا گسترده بودند و يك نیم دایره بزرگ را تشکیل می دادند که يك طرف آن به سوی شرق بود و طرف دیگر به سوی مغرب و بین ابتدا و انتهای ارابه ها به مقیاس امروزی ده کیلومتر فاصله وجود داشت.

این رقم از روایت مورخین قدیم یونان به دست می آید و گفته اند بین ابتدا و انتهای ارابه ها پنجاه استاد (به کسر حرف اول) فاصله بود و چون هر استاد یونانی دو یست متر بود لذا ارابه های کوروش در يك نیم دایره وسیع به طول ده کیلومتر در صحرا گسترده بودند.

اگر ارابه های کوروش در يك ستون و پشت هم، مثل ارابه هایی که از جاده عبور می کنند حرکت می کردند، سربازان تورانی می توانستند از

چپ و راست آنها، مراجعت نمایند و لذا مجبور بودند طوری حرکت کنند که نگذارند تورانی‌ها از طرفین آنها عبور نمایند و برگردند.

اگر حرکت ارابه‌ها چون حرکت وسایل نقلیه‌ای بود که از يك جاده می‌گذرند بعد از این که ارابه‌های اول و دوم سوم وارد باطلاق می‌گردید، بقیه توقف می‌کردند و می‌فهمیدند که به يك منطقه خطرناک رسیده‌اند و نباید از آن عبور نمایند، ولی ارابه‌ها چون در صحرا گسترده بودند و با سرعت حرکت می‌کردند، در يك موقع به باطلاق رسیدند و به استثنای ارابه‌های عقب‌دار، تمام ارابه‌های صف اول در باطلاق فرورفت و در مدتی که شاید از نیم ساعت تجاوز نکرد، ارابه‌های کوروش که به اصطلاح امروز نیروی موتوریزه ارتش وی بود در باطلاق فرورفت و ارابه‌های عقب‌دار، آن واقعه را به اطلاع کوروش رسانیدند و فرمان توقف حرکت قشون صادر گردید. کوروش که با سربازان پیاده و سوار از عقب می‌آمد، برای مشاهده وضع باطلاق، خود را به تریه رسانید.

او فکر می‌کرد که يك باطلاق، يك مرتبه ارابه‌ها را در خود فرو نمی‌برد و اسب‌ها برای رهایی خود تلاش خواهند کرد و سر نشینان ارابه‌ها در صدد برمی‌آیند که ارابه‌های خود را نجات بدهند، اما وقتی به باطلاق رسید مشاهده کرد طوری اسب‌ها و ارابه‌ها و مردان فرورفته‌اند که اثری از آنها دیده نمی‌شود.

پادشاه ایران می‌دانست که يك باطلاق وضع يك نواخت ندارد و در هر باطلاق جاهایی هست که بیش از جاهای دیگر نرم می‌باشد و بدون تردید ارابه‌های او به قسمت بسیار نرم باطلاق رسیدند و به همین جهت به سرعت فرورفتند و آن چنان باطلاق آنها را در خود فرو برد که اثری از آنها روی باطلاق نمایان نیست.

در آن موقع کوروش، نمی‌توانست برای نجات ارابه‌های خود که

اسب‌ها و سرنشینان آنها در گل و لای خفه شده بودند اقدامی بکنند و فقط می‌توانست که از ائتلاف بازمانده ارابه‌ها و سواران و پیادگان ممانعت نماید. این بود که کنار باطلاق توقف کرد و دودسته را مأمور نمود که یکی از شرق و دیگری از غرب، بروند و مبادرت به اکتشاف نمایند و ببینند که وضع باطلاق چگونه است.

باطلاق ترپه يك منطقه كوچك نبود که کوروش بتواند در مدتی کم آن را مورد اکتشاف قرار بدهد و چون خصم در آن نزدیکی بسر می‌برد، کوروش نساگزیر دسته‌های اکتشاف نیرومند فرستاد تا دشمن نتواند سربازانش را از بین ببرد.

در واقع دو قشون كوچك یکی از شرق و دیگری از غرب برای پی- بردن به وضع آن باطلاق به راه افتاد و کوروش توقف کرد تا این که نتیجه اکتشاف معلوم شود.

بعد از این که تاریکی شب فرود آمد انبوه پشه که از باطلاق برمی-خاست به کوروش و سربازانش حمله‌ور شدند و تا وقتی که روز دمید پشه‌ها دست از کوروش و سربازانش برنداشتند و در آن شب، در تمام قشون کوروش، يك نفر نتوانست از حمله پشه‌ها بخواهد. شب بعد، در اردوگاه کوروش برای دفاع در قبال پشه‌ها آتش‌های بزرگ افروختند و دود مانع از این شد که پشه‌ها بتوانند مثل شب گذشته سربازان را نیش بزنند، مع هذا در آن شب هم سربازان کوروش مورد آزار پشه قرار گرفتند.

کوروش مدت پنج روز کنار باطلاق توقف کرد تا این که دسته اکتشافی که سوی مغرب رفته بود مراجعت کرد و گزارش داد که در شمال باطلاق با دسته اکتشاف که به سوی مشرق حرکت می‌کرد تلاقی نموده و در آنجا رودخانه‌ای وجود دارد که وارد باطلاق می‌شود.

فرمانده دسته اکتشاف گفت که دسته اکتشاف شرق هم مراجعت کرده

و ممکن است که در همان روز، یا روز بعد از راه برسد.

کوروش سه روز دیگر توقف کرد تا این که دسته اکتشاف شرقی هم مراجعت نمود و آنگاه خواست که از شرق باطلاق تربه به سوی شمال برود و پارانیاک پادشاه توران را تعقیب نماید ولی هنگام حرکت، دریافت که سربازانش بیمار شده‌اند.

کوروش تصور کرد که هوای بد که از باطلاق برمی‌خیزد سبب بیماری سربازانش گردیده و از باطلاق تربه فاصله گرفت اما نتوانست پادشاه توران را تعقیب نماید، زیرا بیماری مالاریا طوری سربازان او را ضعیف کرده بود که ارزش جنگی را از دست دادند.

گرچه خود کوروش مبتلا به مرض تب نوبه نشد و عده‌ای از سربازانش سالم ماندند اما شماره افسر و سرباز مریض در قشون کوروش، به قدری زیاد بود که ناگزیر گردید از تعقیب پادشاه توران صرف نظر نماید و به ایران برگردد.

کوروش بعد از مراجعت از توران يك ساخلوی نیرومند در مرز ایران و توران مستقر کرد تا این که تورانیان مرتبه‌ای دیگر ایران را مورد حمله قرار ندهند و آنگاه راه کشورهای غربی ایران را پیش گرفت چون در چند نقطه از کشورهای غربی اغتشاش شده بود.

کوروش با سرعت و سهولت اغتشاشها را رفع کرد. روز نوزدهم

۱. قدماء از اثر نیش پشه مالاریا بی اطلاع بودند و مرض مالاریا را ناشی از هوای بد مرداب می‌دانستند. از اسم مرض مالاریا در ایران قدیم اطلاع نداریم ولی بعد از اسلام اسم آن مرض در ایران تب نوبتی یا بیماری نوبتی یا تب نوبه شد و ایرانیان هم مرض مالاریا را ناشی از هوای بد که از مرداب برمی‌خیزد می‌دانستند و متوجه اثر نیش پشه نبودند.

کلمه مالاریا که در دو قرن اخیر به تب نوبه اطلاق می‌شود کلمه ایست ایتالیایی و به معنای «هوای بد» می‌باشد - مترجم.

ماه ژوئیه سال ۵۳۱ قبل از میلاد مسیح وارد شهر صور شد و در آن شهر در آن روز واقعه‌ای اتفاق افتاد که اگر بدون خطر نمی‌گذشت به قول افلاطون فیلسوف معروف یونانی، دنیا از یکی از زمامداران بزرگ جهان باستان محروم می‌گردید و چون اسم افلاطون برده شد بساید بگوییم آن فیلسوف بزرگ که ملقب به معلم اول است يك قسمت از نظریه‌های سیاسی خود را از کوروش اقتباس کرده و تجلیلی که از کوروش می‌کند این موضوع را به ثبوت می‌رساند.

ارسطو فیلسوف معروف و شاگرد افلاطون گرچه به اندازه استادش کوروش را تجلیل نمی‌کرد معیناً آنقدر برای پادشاه ایران قایل به ارزش بود که به شاگردش (اسکندر مقدونی) می‌گفت رسم زمامداری را از کوروش فرا بگیرد و اسکندر مقدونی بعد از اینکه به ایران آمد در بازارگاد قبر کوروش را - که هنوز هست - زیارت کرد و احترامی که نسبت به صاحب قبر معمول داشت چون احترامی بود که در مورد استادان خود رعایت می‌نمود.

روزی که کوروش وارد شهر صور شد یکی از برجسته‌ترین کمانداران سرزمین فنیقیه (که صور از شهرهای آن بود) تصمیم گرفت که کوروش را به قتل برساند. آن مرد به اسم «ارتب» خوانده می‌شد و برادرش در یکی از جنگ‌ها به دست سربازان کوروش به قتل رسیده بود.

کوروش در آن روز به طور رسمی وارد صور شده بود و پیشاپیش او، به رسم آن زمان ارابه آفتاب را به حرکت در می‌آوردند و ارابه آفتاب حامل شکل خورشید بود و شانزده اسب سفید رنگ که چهار به چهار به ارابه بسته بودند آن را می‌کشید و مردم از تماشای زینت اسب‌ها سیر نمی‌شدند. هیچ کس سوار ارابه آفتاب نمی‌شد و حتی خود کوروش هم قدم در ارابه نمی‌گذاشت و بعد از ارابه آفتاب، کوروش سوار بر اسب می‌آمد.



گفتیم که پادشاه ایران ریش بلند داشت و در اعیاد و روزهای مراسم رسمی، موی ریش و سرش را مجعد می‌کردند و با جواهر می‌آراستند. کوروش به طوری که افلاطون و هرودوت و گزنفسون و دیگران نوشته‌اند علاقه به تجمل نداشت و در زندگی خصوصی از تجمل پرهیز می‌کرد، ولی می‌دانست که در تشریفات رسمی باید تجمل داشته باشد تا این که آن دسته از مردم که دارای قوه فهم زیاد نیستند تحت تأثیر تجمل وی قرار بگیرند.

در آن روز، کوروش، از جواهر می‌درخشید و اسبش هم روپوش مرصع داشت و به سوی معبد «بعل» خدای بزرگ صور می‌رفت و رسم کوروش این بود که هر زمان به طور رسمی وارد یکی از شهرهای امپراطوری ایران (که سکنه آن بت پرست بودند) می‌گردید اول به معبد خدای بزرگ مردم آن شهر می‌رفت تا اینکه سکنه محلی بدانند که وی کیش و آیین آنها را محترم می‌شمرد.

در حالی که کوروش سوار بر اسب، به سوی معبد می‌رفت، «ارتب» تیر انداز برجسته فنیقی وسط شاخدهای انبوه یک درخت انتظار نزدیک شدن کوروش را می‌کشید.

در صورت، مردم می‌دانستند که تیر ارتب خطا نمی‌کند و نیروی میچ و بازوی او هنگام کشیدن زه کمان به قدری زیاد است که وقتی تیر رها شد از فاصله نزدیک، تا انتهای پیکان در بدن فرو می‌رود.

در آن روز ارتب یک تیر سه شعبه را که دارای سه پیکان بود بر کمان نهاده انتظار نزدیک شدن مؤسس سلسله هخامنشی را می‌کشید و همین که کوروش نزدیک گردید، گلوی او را هدف ساخت و زه کمان را بعد از کشیدن رها کرد. صدای رها شدن زه، به گوش همه رسید و تمام سرها متوجه درختی شد که ارتب روی یکی از شاخدهای آن نشسته بود.

در همان لحظه که صدای رهاشدن تیر در فضا پیچید اسب کوروش سر سم رفت. اگر اسب در همان لحظه سر سم نمی‌رفت تیر سه شعبه به گلوی کوروش اصابت می‌کرد و او را به قتل می‌رسانید. کوروش بر اثر سر سم رفتن اسب پیاده شد و افرادگارد جاوید که عقب او بودند وی را احاطه کردند و سینه‌های خویش را سپر نمودند که مبادا تیر دیگر به سویس پرتاب شود، چون بر اثر شنیدن صدای زه و صفیر عبور تیر، فهمیدند که نسبت به کوروش سوء قصد شده است و بعد از این که وی را سالم دیدند خوشوقت گردیدند، زیرا تصور می‌نمودند که کوروش به علت آنکه تیر خورده، به زمین افتاده است.

در حالی که عده‌ای از افرادگارد جاوید کوروش را احاطه کردند عده‌ای دیگر از آنها درخت را احاطه کردند و ارتب را از آن فرود آوردند و دستهایش را بستند.

کوروش بعد از این که از اسم و رسم سوء قصد کننده مطلع گردید گفت که او را نگاه دارند تا این که بعد مجازاتش را تعیین نماید و اسب خود را که سبب نجاتش از مرگ شده بود مورد نوازش قرار داد و سوار شد و راه معبد را پیش گرفت و در آن معبد که عمارتی عظیم و دارای هفت طبقه بود مقابل مجسمه بعل به علامت احترام ایستاد.

کوروش بعد از مراجعت از معبد، امر کرد که ارتب را نزد او بیاورند و از وی پرسید برای چه به طرف من تیر انداختی و می‌خواستی مرا به قتل برسانی؟

ارتب جواب داد ای پادشاه چون سربازان تو برادر مرا کشتند من می‌خواستم انتقام خون برادرم را بگیرم و یقین داشتم که تو را خواهم کشت زیرا تیر من خطا نمی‌کند و من يك تیر سه شعبه را به سوی تو رها کردم، ولی همین که تیر من از کمان جدا شد، اسب تو به رو درآمد و اینک می‌دانم

که تو مورد حمایت خدای بعل و سایر خدایان هستی و اگر می دانستم تو از طرف بعل و خدایان دیگر مورد حمایت قرار گرفته ای نسبت به تو سوء قصد نمی کردم و به طرف تو تیر پرتاب نمی نمودم!

کوروش گفت در قسانون نوشته شده که اگر کسی سوء قصد کند و سوء قصد کننده به مقصود نرسد دستی که با آن می خواست سوء قصد نماید باید مقطوع گردد. اما من فکر می کنم که هنگامی که به طرف من تیر انداختی با هر دو دست مبادرت به سوء قصد کردی و با یک دست کمان را نگاه داشتی و با دست دیگر زه را کشیدی.

ارتب گفت همینطور است.

کوروش گفت هر دو دست در سوء قصد گناهکار است و من اگر بخواهم تو را مجازات نمایم باید دستور بدهم که دو دستت را قطع نمایند ولی اگر دو دستت قطع شود دیگر نخواهی توانست نان خود را تحصیل نمایی، این است که من از مجازات تو صرف نظر می کنم.

ارتب که نمی توانست باور کند پادشاه ایران از مجازاتش گذشته گفت ای پادشاه آیا مرا به قتل نخواهی رسانید؟  
کوروش گفت نه.

ارتب گفت ای پادشاه آیا تو دست های مرا نخواهی بریدی؟

کوروش گفت نه.

ارتب گفت من شنیده بودم که تو هیچ جنایت را بدون مجازات نمی گذاری و اگر یکی از اتباع تو را به قتل برسانند، به طور حتم قاتل را خواهی کشت و اگر او را مجروح نمایند ضارب را به قصاص خواهی رسانید.

کوروش گفت همین طور است.

ارتب پرسید پس چرا از مجازات من صرف نظر کرده ای در صورتی که

من می‌خواستم خودت را به قتل برسانم؟

پادشاه ایران گفت برای این که من می‌توانم از حق خود صرف‌نظر کنم، ولی نمی‌توانم از حق یکی از اتباع خود صرف‌نظر نمایم چون در آن صورت مردی ستمگر خواهم شد.

ارتب گفت به راستی که بزرگی و پادشاهی به تو برازنده است و من از امروز به بعد آرزویی ندارم جز این که به تو خدمت کنم و بتوانم به وسیله خدمات خود واقعه امروز را جبران نمایم.

کوروش گفت من می‌گویم که تو را وارد خدمت کنند. از آن روز به بعد ارتب در سفر و حضر پیوسته با کوروش بود و می‌خواست که فرصتی به دست بیاورد و جان خود را در راه کوروش فدا نماید ولی آن را به دست نمی‌آورد.

در آخرین جنگ کوروش که جنگ او با قبایل مسقند بود نیز ارتب حضور داشت و کنار کوروش می‌جنگید و بعد از این که مؤسس سلسله هخامنشی به قتل رسید (که شرح آن خواهد آمد) ارتب بود که با ابراز شهامت زیاد جسد کوروش را از میدان جنگ بدربرد و اگر دلیری او به کار نمی‌افتاد شاید جسد مؤسس سلسله هخامنشی از مسقند خارج نمی‌شد و آنها نسبت به آن جسد بی‌احترامی می‌کردند، ولی ارتب جسد را از میدان جنگ بدر برد و با جنازه کوروش به بازار گاد رفت و روزی که جسد کوروش در قبرستان گذاشته شد کنار قبر باکارد از بالای سینه تا زیر شکم خود را شکافت و افتاد و قبل از این که جان بسپارد گفت بعد از کوروش زندگی برای من ارزش ندارد.

هفت روز بعد از واقعه سوءقصد، در روز بیست و ششم ماه ژوئیه سال ۵۳۱ قبل از میلاد، کوروش در کاخ موسوم به «پات» که مسکن وی به شمار می‌آمد نشسته بود.

کاخ پات در صور، از طرف خود کوروش ساخته شد و انتخاب اسم پات برای آن کاخ، به مناسبت علاقه کوروش به وطن بوده و پات در قدیم معنای وطن را می‌داده ولی معنای اصلی آن خانه بوده است و به طور مجازی آن را بر وطن اطلاق می‌کردند و کلمات آپادانا و پساتان و آباد، و کلمه بیت عربی به معنای خانه همان پات است.

کسانی که در آن روز در طالاری که کوروش در آن نشسته بود حضور داشتند عبارت بودند از حکمران شهر صور که مردی بود از امرای محلی و فرمانده گارد جاوید و یکی از پیشوایان روحانی معبد بعل - یکساعت به ظهر مانده، ناگهان زمین تکان خورد.

دو نفر متوجه شدند که آن تکان از زلزله است یکی کوروش و دیگری فرمانده گارد جاوید که زلزله را در بعضی از نقاط ایران احساس کرده بودند. حکمران صور و پیشوای روحانی معبد بعل نفهمیدند که آن تکان از زلزله می‌باشد برای این که قبلاً در صور زلزله روی نداده بود.

همین که زمین تکان خورد کوروش از طالار خارج گردید و به طرف باغ رفت و به دیگران هم که در طالار بودند گفت که از آنجا خارج شوند و قدم به باغ بگذارند.

وقتی کوروش و در قنای او دیگران قدم به باغ نهادند، زمین مرتبه‌ای دیگر تکان خورد، ولی تکان مزبور ادامه یافت و یک مرتبه طالاری که کوروش و دیگران چند لحظه قبل از آن در آن بودند فرو ریخت و مقداری زیاد از آب استخری بزرگ که در وسط باغ بود به خارج پرتاب گردید.

بانگ و شیون از شهر صور برخاست، زیرا تمام خانه‌های شهر غیر از خانه‌هایی که با چوب ساخته شده بود، ویران گردید.

در آن موقع در منطقه صور واقع در کنار دریای مدیترانه، یک جنگل وسیع وجود داشت و چون چوب، در جنگل رایگان بود ولی مصالح بنایی

باید خریده شود، عده‌ای از مردم کم بضاعت صور خانه‌های خود را با چوب می‌ساختند.

در آن زلزله خانه‌های چوبی طوری ویران نشد که سبب کشتار سکنه خانه شود، معیناً دیوارهای چوبی سرنگون گردید و چون در يك قسمت از خانه‌ها برای طبخ غذای نیمه روز آتش افروخته بودند، حریق‌هایی به وجود آمد.

مردم‌های شهر صور در آن ساعت از روز در خارج از خانه بودند و زارعین در مزارع بیرون شهر کار می‌کردند و کارگران مختلف در دکان‌ها یا کارگاه‌ها، به کار اشتغال داشتند.

صور در آن عصر يك شهر صنعتی بود و کارگاه‌های کشتی‌سازی و پارچه بافی و کفش دوزی و عطر سازی و به روایتی کاغذ سازی داشت و بعضی از مورخین عقیده دارند که کاغذ در قرن ششم یا پنجم قبل از میلاد در شهر صور ساخته می‌شد (و بعضی مبدأ کاغذ را کشور چین می‌دانستند). آن قسمت از کارگران و سوداگران که زیر سقف نبودند یا زیر سقف چوبی و سبک بسر می‌بردند زنده ماندند، ولی کارگرانی که در کارگاه‌های مسقف کار می‌کردند بر اثر فرو ریختن سقف کارگاه به قتل رسیدند یا مجروح شدند.

در صحرا بر اثر تکانهای شدید زمین، ریشه تمام بوته‌های صیفی از زمین خارج گردید و بعضی از درخت‌های کهن سال جنگل در هم شکست و سرنگون شد.

آب دریا طوری به ساحل هجوم آورد که يك قسمت از شهر صور را شست و از بین برد و آب بعد از بازگشت، لاشه‌های مردم را که مورد تهاجم دریا قرار گرفته بودند به دریا منتقل کرد.

تمام کارخانه‌های کشتی‌سازی که آن روز هم مثل امروز کنار دریا بود

غرق شد اما به ارتش کوروش آسیبی نرسید برای این که همه در اردوگاهی خارج از شهر بسر می بردند و فقط آنهایی که اجازه داشتند می توانستند به شهر بیایند و اجازه ورود به شهر هم به آنها داده نمی شد مگر برای کار ضروری.

در آن زلزله از سربازان کوروش فقط چند پلیس نظامی که در شهر بودند زیر آوار رفتند و به قتل رسیدند و پلیس های نظامی که تصور می کنیم از پدیده های این عصر است در ایران قدیم وجود داشت و از این جهت آنها را در شهرها می گماشتند تا سربازانی که مرخصی گرفته اند و وارد شهر شده اند به مردم اجماع نمایند.

اگر ارتش کوروش در آن روز در عمارات شهر سکونت داشت تا بود می گردید، اما کوروش ارتش خود را در صحرا زیر خیمه ها جا داده بود و به همین جهت سربازانش از خطر جستند.

شهر صورتی که از بلاد بزرگ و زیبا و ثروتمند آن عصر بود در ظرف چند دقیقه مبدل به ویرانه شد.

کتزیاس در کتاب تاریخ خود می نویسد وقتی کوروش بسا عددی از افسران خود برای مشاهده وضع شهر به راه افتاد و از معابر صورگذشت و مشاهده نمود چگونگی مردم شیون می کنند و بر سر می زنند به گریه در آمد. در خانه ها بسیاری از زن ها و کودکان زیر آوار رفته بودند و مردم طوری از آن فاجعه پریشان به نظر می رسیدند که چون دیوانگان از يك طرف به طرف دیگر می دویدند و نمی دانستند چه کنند و در همان موقع از بعضی از قسمت های شهر که دارای خانه های چوبی بود شعله های آتش بر می خاست. کوروش در آن روز و روزهای بعد کاری کرد که قبل از او هیچ پادشاهی در يك کشور خارجی نکرده بود و آن این که سربازان خود را مأمور نمود که با کمک بازماندگان و افراد سالم حریقها را خاموش کنند و اجساد را از زیر

آوار بیرون بیاورند و دفن نمایند.

سربازان کوروش با کمک مردم شهر که از زلزله جان بدر برده بودند حریق‌ها را خاموش کردند و آن روز و روزهای بعد شروع به بیرون آوردن اجساد و دفن آنها نمودند و چون آوار شهر به قدری زیاد بود که سربازان کوروش و سکنه محلی نمی‌توانستند خاک را بردارند، کوروش امر کرد که از سکنه آبادیها و بلاد فنیقیه مزدور بگیرند و آنها را به صور بیاورند تا این که آوار را جمع نمایند و بتوان به جای آنها خانه‌های جدیدی ساخت. کوروش هزینه مزدوران و خرج تجدید بنای شهر صور را از محل مالیات کشور فنیقیه تأمین کرد و دستور داد که مالیات فنیقیه تا مدت سه سال صرف تجدید بنای صور و بعضی از آبادیها که در اطراف بسر اثر زلزله ویران شده بود بشود و خود او هم دویست هزار سکه زر برای تجدید بنای شهر صور پرداخت و گفت که نقشه شهر جدید را از روی نقشه یکی از شهرهایی که وی ساخته و یونان‌ها کوروپولیس می‌خواندند بسازند و شهری که امروز به اسم «تیر» باقی است و همان شهر صور است از بناهای کوروش می‌باشد.

گرچه شهر صور بعد از آن واقعه باز هم گرفتار حوادث ناگوار گردید و جنگ‌ها، بر آن شهر لطمه وارد آورد، اما نقشه بنای آن شهر را کوروش تعیین نمود.

پادشاه ایسران بعد از این که وارد صور شد نمی‌خواست پیش از ده روز در آن شهر توقف نماید و آن ده روز را هم برای استراحت سربازان خود می‌خواست، ولی واقعه زلزله سبب گردید که توقف کوروش در آن شهر طولانی شد و بعد از آن زلزله مؤسس سلسله هخامنشی دیگر در شهر بسر نمی‌برد، بلکه در اردوگاه قشون خود در خیمه می‌خوابید تا این که آوار شهر را برداشتند و به خارج بردند و شروع به خانه‌سازی کردند و آن وقت



کوروش با قشون خود از شهر صور به راه افتاد و راه شمال را پیش گرفت و پس از این که در کشور اییدی جاهایی را که باید ببیند از نظر گذرانید برگشت و از راه بابل عازم ایران شد.

کوروش هنگامی که به بابل رسید آغاز زمستان بود و برای این که سربازانش از برودت زمستان مناطق کوهستانی ایران رنج نبرند، عزم کرد که از راه جنوب برود یعنی خود را به خوزستان برساند تا این که سربازانش در فصل زمستان پیوسته در مناطق گرمسیر باشند.

کوروش در آغاز سال ۵۳۰ قبل از میلاد به بازارگاد رسید. بازارگاد در آن موقع زیباترین شهر جهان محسوب می شد اما شهری بود که اشراف و امرا در آن سکونت داشتند و عامه مردم در شهرهای دیگر فارس می زیستند. بازارگاد در آن دوره مثل ورسای بود در کشور فرانسه و در دوره سلطنت لویی چهاردهم و کسانی در بازارگاد زندگی می کردند که به مناسبت رتبه و شغل خود می باید دایم با کوروش باشند.

بازارگاد زیبایی خود را حتی تا زمانی که کتزیاس مورخ و پزشک یونانی به ایران آمد، حفظ کرد و او شرحی راجع به زیبایی بازارگاد و کوشک های آن ذکر می نماید.

در دوره سلطنت کمبوجیه پسر کوروش هم بازارگاد همچنان پایتخت ایران یا یکی از پایتخت های ایران بود، ولی داریوش بعد از این که به سلطنت رسید نخواسست در پایتخت کوروش بسر برد و شهری جدید ساخت که یونانی ها پرسپولیس خوانده اند و آن شهر را پایتخت خود کرد. سال ۵۳۰ قبل از میلاد که کوروش از مغرب ایران به بازارگاد مراجعت کرد، از سال های آرام زندگی او بود و بعد از پانزده روز توقف در بازارگاد به سوی جنوب به راه افتاد تا این که کارگاه کشتی سازی ایران در خلیج فارس و بحر عمان را مورد رسیدگی قرار دهد و کشتی های جنگی را که از کارگاه های

کشتی‌سازی خارج شده بود ببینند.

کشتی‌سازی ایران در زمان کوروش خیلی اهمیت داشت و گزنفسون می‌گوید که سه هزار کشتی بازرگانی بین بنادر ایران در سواحل بحر عمان و خلیج فارس و کشورهای شرق و جنوب آسیا رفت و آمد می‌کردند و تمام آن کشتی‌ها در کارگاه‌های کشتی‌سازی ایران ساخته شده بود.

يك نیروی دریایی قوی امنیت کشتی‌ها را در اقیانوس هند و بحر عمان و خلیج فارس حفظ می‌کرد، در صورتی که قبل از کوروش در همان دریاها کشتی‌های بازرگانی جرأت نمی‌کردند سفر کنند مگر دسته‌جمعی و به شکل کاروان‌های دریایی و نیروی دریایی ایران، نسل دزدان دریایی را در دریاهاى مذکور در فوق برانداخت.

در سال قبل یعنی سال ۵۳۱ قبل از میلاد مسیح، يك کاروان دریایی از ساحل دریای قلزم و منطقه‌ای که امروز ساحل خلیج عقبه نام دارد، برای کشف آمریکا به راه افتاد و کاروان دریایی مزبور بعد از خروج از دریای قلزم در امتداد سواحل شرقی آفریقا به طرف جنوب رفت تا این که به دماغه‌ای که بعد به اسم دماغه امیدواری خوانده شد رسید و سپس عازم مغرب گردیدند تا اینکه به آمریکا رسید و از آنجا مراجعت کرد.

امروز مورخین می‌گویند که مسافرین کاروان مزبور که بیست و پنج قرن قبل از این از سواحل دریای قلزم برای کشف آمریکا به راه افتادند از سکنه کنعان بودند.

ولی آنچه مسلم می‌باشد این است که تا ساحل خلیج عقبه جزو قلمرو سلطنت کوروش بود و هیتی که در سال ۵۳۱ قبل از میلاد از خلیج عقبه به راه افتاد تا این که آمریکا را کشف کند از يك پایگاه ایرانی به راه افتاده بود و آمریکا قبل از «کریستف کلمب» سه بار از طرف دیگران کشف شد، اول از طرف هیتی که از خلیج عقبه به راه افتاد، دوم از طرف مسلمین

افریقای غربی و بخصوص مسلمین کشور مغرب (مراکش) و سوم از طرف مردم اسکاندیناوی (دانمارکی‌ها)، در ضمن قبل از کریستف کلمب، کشیش-های فرقه مذهبی مسیحی موسوم به تافیل (معبد) که مرکز آنها در فرانسه بود، بدون اطلاع دیگران به آمریکای جنوبی می‌رفتند و از آنجا نقره می‌آوردند و مدت دو قرن کارشان آوردن نقره از آمریکای جنوبی به فرانسه بود و کسی نمی‌دانست که منبع ثروت آنها چیست و کجاست و هنوز در کشور فرانسه به پول می‌گویند «آرژان» یعنی نقره.

کوروش کارگاه‌های کشتی‌سازی را در سواحل بحر عمان و خلیج فارس از نظر گذرانید و کشتی‌های جنگی جدید را مشاهده کرد تا اینکه به شهری رسید که یونانیان آن را «مزانبری» می‌خواندند و ایرانیان «ری‌شهر» می‌گفتند و آن شهر بندری است که امروز به نام بوشهر خوانده می‌شود و ری‌شهر قدیم از بنادر بزرگ قاره آسیا بود و در دوره کوروش «که نه آرک» در یاسالار معروف اسکندر که از هندوستان تا بوشهر در طول سواحل هند و سواحل شمالی بحر عمان و خلیج فارس بحرپیمایی کرد تا این که به بوشهر رسید در سیاحت‌نامه خود نوشت که مزانبری بزرگترین و آبادترین بندر آسیا می‌باشد و بیشتر ادویه و پارچه‌های هندوستان از این بندر به اروپا می‌رود.

بوشهر هم که در یک شبه جزیره واقع شده بود و هنگام مد دریا آب خلیج فارس تا یک فرسنگ در اراضی بوشهر پیش می‌رفت نیز کارگاه کشتی‌سازی داشت.

هنگامی که کوروش در بوشهر بود نامه‌ای به وی رسید که در آن نوشته شده بود که قبایل مسقند باز مبادرت به طغیان کرده مناطق شمال خراسان را مورد قتل و تاراج قرار داده‌اند و نیروی آنها به قدری قوی است که پادگان محلی نتوانست از عهده جلوگیری آنها برآید.

کوروش بعد از دریافت آن نامه از ری‌شهر به طرف بازارگاد مراجعت

کرد و بیکها به ایالات ایران فرستاد و از ایران داخلی یعنی ایالاتی که قبل از الحاق کشورهای خارجی جزو خاک ایران بود سرباز خواست.

کوروش از آذربایجان و کردستان و کرمانشاهان و کرمان و خراسان و طبرستان سرباز طلبید و امر کرد که سربازان ایالات شمالی و غربی ایران در پارس به او ملحق شوند و سربازان کرمان و خراسان خود را آماده رفتن به میدان جنگ نمایند تا اینکه کوروش که از راه کرمان و خراسان می‌گذرد آنها را با خود ببرد.

بعد کوروش با ساز و برگ جنگی از هر قبیل به راه افتاد و به کرمان رفت و از آنجا راه خراسان را پیش گرفت و در معبر او جنگل‌های سبز بادام وحشی وجود داشت.

امروز آن جنگل‌های سبز بادام وحشی وجود ندارد و جای آنها را بیابان خشک گرفته است.

پس از این جنگل‌های مزبور بین کرمان و خراسان از بین رفت، رابطه کرمان و خراسان تقریباً قطع شد و گرچه کاروانیان از آن راه می‌رفتند اما يك قشون بزرگ نمی‌توانست از آن بیابان لم یزرع و بی آب عبور نماید. کوروش بعد از گذشتن از خراسان در بهار سال ۵۲۹ قبل از میلاد مسیح به ساحل رودخانه جیحون رسید و در آن موقع دو بیست هزار سرباز از همه صنف یعنی پیاده و سوار و اربهران و منجنیق‌انداز و مهندس داشت. وقتی کوروش به جیحون رسید، موقع طغیان آب رودخانه بود و حتی عبور يك قشون بزرگ دو بیست هزار نفری از گذار جیحون خطر داشت و کوروش امر کرد که مهندسین او با زورق‌ها پل بسازند تا این که قشون از روی پل عبور نماید و در موقع عبور از گذار دچار تلفات نشود. تمام زورق‌های موجود در شمال و جنوب شط جیحون را برای ساختن پل جمع‌آوری کردند و کوروش کرایه زورق‌ها را به صاحبانشان پرداخت و گفت

۵۰۶ □ سرزمین جاوید

بعد از عبور قشون زورق‌های خود را به تصرف درآورد و ارتش دویست هزار نفری پادشاه ایران از جیحون گذشت.

## دومین جنگ ایرانیان با قبایل صحرا نشین و مرگ کوروش بزرگ

می‌دانیم که مورخین قدیم در چگونگی آخرین جنگ کوروش اتفاق عقیده (غیر از آنهایی که می‌گویند محل آخرین جنگ کوروش ترکستان بود) دارند ولی نظریه‌شان راجع به محل جنگ متفاوت است. بعضی از آنها محل آخرین جنگ کوروش را در شمال رود سیحون می‌دانند و بعضی دیگر در شمال رود جیحون یعنی در دشت‌هایی که فی مابین دو رود جیحون و سیحون قرار دارد و بعضی هم گفته‌اند که آخرین میدان جنگ کوروش که پادشاه ایران در آن کشته شد ترکستان بوده یعنی منطقه‌ای که امروز جمهوری ترکمنستان شوروی است و هرودوت می‌گوید که کوروش در شمال رودخانه سیحون و در منطقه‌ای به اسم تامیل با قبایل مسقند جنگید.

سرزمین تامیل جلگه‌ای بود مسطح و بسیار وسیع و در آن جلگه در

وسعت سیصد استاد از شمال به جنوب جز سواران مسقندی دیده نمی‌شد و چون هر استاد یونانی دویست متر به مقیاس امروزی بود معلوم می‌شود که قشون مسقندی آن قدر عظمت داشته که سواران شصت کیلومتر از صحرا را از شمال به جنوب اشغال کرده بودند.

شصت کیلومتر به نظر زیاد می‌آید و تصور می‌شود که مورخین راه اغراق را پیموده‌اند ولی امروز، وقتی يك لشکر کامل موتوریزه و زره‌پوش از جاده‌ای عبور می‌کند چهل کیلومتر از آن جاده را اشغال می‌نماید.

مورخین قدیم، وسعت میدان جنگ را تعیین کرده‌اند، ولی نگفته‌اند که شماره سربازان قبایل صحرائشین چقدر بوده است.

وقتی که کوروش از رود سیحون هم به وسیله پل عبور کرد و وارد سرزمین تامل شد چون می‌دانست که خصم نزدیک است، اردوگاه به وجود آورد و مراقبت کرد که در محلی اردوگاه قشون خود را به وجود بیاورد که خصم نتواند آنجا را به آب ببندد. او می‌دانست که یکی از مانورهای جنگی مؤثر قبایل صحرائشین، در جایی که رودخانه وجود دارد، استفاده از آب است و قبایل مزبور آب رودخانه را به سوی اردوگاه دشمن روانه می‌کردند و خصم را که در آب غرق می‌شد از پا در می‌آوردند.

اما لازمه فرستادن آب، به سوی اردوگاه دشمن این بود که آب رودخانه بر منطقه اردوگاه سوار شود و کوروش برای محل اردوگاه منطقه‌ای در نظر گرفت که در عین نزدیک بودن به رودخانه، ارتفاع داشته باشد و مسقندها نتوانند آب سیحون را به آن سو بفرستند.

کوروش تردید نداشت که مسقندها کنار رودخانه هستند، زیرا خود و اسب‌هایشان احتیاج به آب داشتند همانگونه که کوروش هم احتیاج به آب داشت و یکی از دلایلی که نشان می‌دهد جنگ بین کوروش و قبایل مسقندی در شمال رودخانه سیحون در گرفته، همین مسئله آب است و در وسط

صحرای خشك تركستان نه سواران مسقندی دسترسی به آب داشتند نه قشون کوروش. اما کوروش بعد از اینکه دریافت که به قشون قبایل صحرائشین نزدیک گردیده از این جهت اتراق کرد که از نیروی آن قشون مطلع شود و بداند که شماره سواران ملکه تمیریس چقدر است.

کوروش می دانست که اگر شماره سواران قشون دشمن زیاد باشد او نباید کنار رودخانه را ترك کند و گرنه محاصره خواهد شد.

بعد از اینکه اردوگاه و منضمات آن به وجود آمد، کوروش چند دسته اکتشاف فرستاد تا این که از میزان قشون دشمن کسب اطلاع نمایند و اگر بتوانند عده ای از آنها را بر بایند و زنده به اردوگاه برسانند تا این که از خود مسقندها راجع به شماره سواران کسب اطلاع شود، ولی دسته های اکتشاف نتوانستند حتی يك نفر از قبایل صحرا نشین را بر بایند و نتوانستند که خود را تا به آخر اتراقگاه مسقندی ها برسانند.

آنها هر چه می رفتند می دیدند که باز اتراقگاه هست و به انتها نرسیده و رؤسای اکتشاف پیک می فرستادند و به کوروش اطلاع می دادند که شماره سواران مسقندی بیش از آن است که تصور می شد.

رییس بزرگترین دسته اکتشاف افسری بود به اسم «فراتس» (فرهاد) از مردم آتروپاتن (آذربایجان) و قبل از اینکه آفتاب غروب کند مراجعت نمود و به کوروش گفت من نتوانستم که اسب های دشمن را بشمارم و به طور متوسط آنها را شمردم و فکر کردم وقتی در مساحتی به وسعت پنجاه قدم دویست اسب وجود داشته باشد در مساحتی ده برابر آن دوهزار اسب وجود دارد و اسب هایی که من تا موقع مراجعت شمردم از یکصد هزار بیشتر بود و من نتوانستم تمام اتراقگاه را ببینم و هنگامی که می خواستم مراجعت کنم باز قسمتی وسیع به چشم می رسید که من اسب های آن را از روی تخمین هم نشمرده بودم. بعد از فراتس، چون شب فرا رسیده بود دسته های دیگر



اکتشاف هم مسراجعت کردند و گزارش فراتس را تأیید نمودند و کوروش دریافت که سپاه دشمن نیرومندتر از آن است که وی تصور می کرد و چون همه سربازان خصم سواره هستند و در استفاده از اسب مهارت دارند، اگر وی قشون خود را به حرکت در آورد و از کنار رودخانه دور شود بیم آن می رود که محاصره گردد.

بعد از اینکه شب فرا رسید چون پادشاه ایران می دانست که روز دیگر، روز جنگ است، سواران خود را برای مشاوره جنگی احضار کرد و به آنها گفت فردا ما با سواران دشمن خواهیم جنگید و گزارش دسته های اکتشاف ما نشان می دهد که قشون خصم نیرومند است و ما هنوز از شماره واقعی سواران دشمن اطلاع هم نداریم و من صلاح نمی دانم که از کنار رودخانه دور شویم و باید کنار رودخانه باشیم تا این که از کمیت خصم به طور قطع مستحضر شویم.

سرداران کوروش گفتند که نظریه پادشاه اقلانه است و ما از توقف در کنار رودخانه حذر نخواهیم کرد.

کوروش گفت چون ما از رودخانه جدا نخواهیم شد، دشمن که می داند نیرومند است فردا حمله خواهد کرد و هر دفعه که خصم حمله کرد، اراابه های ما باید حمله دشمن را دفع نمایند و منجنیق های ما باید به کار بیفتند و اگر خصم با منجنیق و اراابه متوقف نشد و خود را به جبهه ما رسانید، پیادگان ما باید با نیزه های بلند جلوی سواران دشمن را بگیرند و در همان حال سواران ما باید خود را به قسمت سواران دشمن یا قسمتی از سواران خصم برسانند و به آنها حمله ور شوند به طوری که دشمن، بین دو تیغ، زود نابود شود.

کوروش به سرداران خود گفت چون، يك طرف ما متکی به رودخانه است خصم نمی تواند که از عقب به ما حمله کند و بعد از اینکه بر دشمن

تلفات وارد آوردیم و او را ضعیف کردیم ما مبادرت به حمله خواهیم کرد. بعد از این که شورای جنگی خاتمه یافت و سرداران از خیمه کوروش خارج شدند به پادشاه ایران اطلاع دادند که ستاره دنباله‌دار در آسمان پدیدار شده است.

کوروش از شنیدن آن خبر ناراحت شد و با اینکه مردی خرافه پرست نبود وقتی از خیمه بیرون رفت و ستاره دنباله‌دار را در آسمان دید مغموم گردید، چون طلوع ستاره دنباله‌دار، در دنیای قدیم، واقعه‌ای بود که نیرومندترین و روشن‌فکرترین افراد را تحت تأثیر قرار می‌داد و هر کس که ستاره دنباله‌دار را مشاهده می‌کرد تفأل بد می‌زد.

امروز می‌توان گفت ستاره دنباله‌داری که در آن شب به نظر کوروش و دیگران رسید ستاره دنباله‌دار «اولبرس» (به اسم منجمی که در قرن نوزدهم میلادی مدار آن را تعیین کرد) بود و ستاره دنباله‌دار اولبرس هر هفتاد سال یک مرتبه طلوع می‌کند (یعنی در آسمان زمین وارد می‌شود) و ستارگان دنباله‌داری هستند که هر چند هزار سال یک بار طلوع می‌کنند و یک ستاره دنباله‌دار وجود دارد که هر یکصد و دوهزار سال یک مرتبه طلوع می‌نماید. امروز ما این مسایل را می‌دانیم ولی در قدیم، نمی‌دانستند که ستارگان دنباله‌دار دور خورشید می‌گردند و هر وقت یک ستاره دنباله‌دار طلوع می‌کرد همه می‌ترسیدند و کوروش هم بعد از دیدن ستاره دنباله‌دار با اضطراب به خیمه خود مراجعت کرد و نتوانست استراحت نماید.

آن شب، شب دهم ماه ژوئن (مطابق با شب بیستم خرداد) سال ۵۲۹ قبل از میلاد مسیح بود و کوروش به مناسبت طلوع ستاره دنباله‌دار نتوانست آرام بگیرد.

افسران و سربازانش در اردوگاه خوابیدند ولی وی خوابش نبرد و شب کوتاه آخر بهار به زودی منتقضی گردید و سپیده صبح دمید و از راه دور

صدای شیئه اسبان وحشی که برای نوشیدن آب به سیحون نزدیک شدند شنیده شد و اسبهای اردوگاه کوروش به آنها جواب دادند و در آن عهد هنوز در دشت‌های واقع در شمال سیحون و اطراف دریاچه آرال گله‌های اسب وحشی وجود داشت.

شب قبل در شورای جنگی، کوروش به «آرتافرن» که در آن موقع فرمانده گارد جاوید بود گفت برای حفاظت من یکصد سوار کافی است و پیادگان و سواران گارد جاوید را بین قلب سپاه و جناح راست و جناح چپ تقسیم کن و تو خود در قلب سپاه با من باش. سربازان گارد جاوید جوشن داشتند و ضربات شمشیر و نیزه و تیر بر شکم و سینه آنها اثر نمی‌کرد و کوروش می‌خواست که قسمتی از آن سربازان رویین تن در قسمت‌های مختلف قشون او باشند و آن قسمت‌ها را تقویت نمایند.

وقتی کوروش قشون خود را آراست و وضع جبهه او طوری شد که از طرف جنوب غربی به شط سیحون متکی گردید.

یعنی نیروی ذخیره او که پیوسته در عقب جبهه قرار می‌گرفت و قلب سپاه و جناح چپ وی متکی به رود سیحون شد و کوروش و سردارانش فکر می‌کردند که از آن طرف خطری قشون را تهدید نمی‌نماید و همین اطمینان سبب گردید که کوروش پادشاه ایران کشته شود بدون این که ارتش ایران شکست خورده باشد.

هنوز هوا روشن نشده بود که عده‌ای کثیر از سواران مسقندی از گذار موسوم به «ترله» واقع در پایین اردوگاه مسقندی‌ها گذشتند و بعضی از مورخین نوشته‌اند که نیمی از قشون ملکه تمیریس از گذار عبور کردند و خود را به ساحل چپ رودخانه سیحون رسانیدند.

کوروش مطلع شد که عده‌ای کثیر از سربازان سوار مسقندی از رودخانه سیحون عبور کرده‌اند زیرا گذار ترله در جایی بود که دسته‌های اکتشاف

قشون کوروش نمی‌توانست آن را ببیند.

همین‌که هوا روشن شد، سواران مسقندی مبادرت به حمله کردند و آن قدر آفران بودند که چشم قادر نمی‌شد ابتدا و انتهای آن را ببیند. آنها در يك موقع به جناح چپ، قلب و جناح راست قشون کوروش حمله کردند و ارابه‌های قشون ایران برای جلوگیری از سواران به حرکت درآمدند و مانع از عبور آنها شدند و اگر عده‌ای از سواران می‌توانستند خود را از وسط ارابه‌ها عبور بدهند، گرفتار سنگ منجنیق می‌شدند با این‌که کمانداران آنها را به تیر می‌بستند یا با نیزه‌های بلند پیادگان از اسب بر زمین می‌افتادند.

در سومین ماه بهار، بین طلوع سپیده صبح و طلوع آفتاب، مدتی طول می‌کشید و در آن مدت طولانی با این‌که شماره سواران مسقندی زیاد بود و دایم حمله می‌کردند، نه جناح راست ایرانیان متزلزل شد نه قلب و نه جناح چپ و سربازان گارد جاوید که جوشن داشتند مردانه و بدون وحشت از مرگ دفاع می‌کردند و سواران مسقندی را به هلاکت می‌رسانیدند یا این‌که اسبشان را می‌کشتند و آنها، ناگزیر پیاده می‌جنگیدند.

وقتی آفتاب طلوع کرد سربازانی که در جبهه کوروش می‌جنگیدند از نور خورشید که به چشمهای آنها می‌تابید ناراحت شدند اما سربازان مسقندی که پشت به خورشید پیکار می‌کردند راحت بودند. ناراحتی سربازان ایرانی طولانی نشد و همین‌که آفتاب قدری اوج گرفت ناراحتی از بین رفت.

چند بار سواران ایرانی مبادرت به حمله نمودند و هر دفعه کوشیدند که خود را به عقب سواران مسقندی برسانند و آنها را بین دوتیغ قرار بدهند و سواران صحرا نشین از بیم محاصره شدن عقب نشینی می‌کردند.

به نظر می‌رسید که وضع جنگ به طوری است که کوروش شب قبل در شورای جنگی پیش‌بینی کرد و اسب سواران مسقندی که دایم حمله می‌کردند، خسته می‌شدند و کوروش می‌اندیشید که ساعتی فرا خواهد رسید

که سواران خصم دیگر نخواهند توانست مبادرت به حمله نمایند و مجبورند که دست از حمله بردارند تا این که اسبها رفع خستگی نمایند. وقتی تقریباً آفتاب به اندازه سه نیزه اوج گرفت و به مقیاس وقت شناسی امروزی ساعت هفت یا هفت و نیم بامداد شد، از عقب ندهایی برخاست و کوروش رو برگردانید و دید که عده‌ای کثیر از سواران دشمن وارد رودخانه شده‌اند و معلوم است که می‌خواهند خود را به جبهه ایرانیان برسانند.

کوروش فرماندهی ارتش را برای آن قسمت که مربوط بود به دفع حملات خصم از جلو به پسرش کمبوجیه واگذار کرد و پسر در آن موقع هجده سال و به روایتی بیست سال و به روایت دیگر بیست و پنج سال داشت که با توجه به دوره عمر کوروش و دوره سلطنتش به نظر می‌رسد که سن هجده سالگی یا بیست سالگی درست باشد.

کوروش به پسرش گفت که در کار جنگ با آرتافرن که در قلب سپاه است مشورت نماید زیرا وی سالمند می‌باشد و بیش از او در امور جنگ آزمایش دارد.

ما نباید حیرت کنیم که کوروش فرماندهی میدان جنگ را به یک جوان هجده ساله یا بیست ساله سپرد. در قدیم سردارانی که قبل از بیست سالگی فرمانده میدان جنگ شدند یا در آن سن، فرماندهی را برعهده گرفتند متعدد بودند و اسکندر مقدونی هم در نوزده سالگی برای جهانگیری به راه افتاد و در بیست سالگی اولین شکست سخت را بر داریوش سوم پادشاه ایران وارد آورد.

در آنجا که سواران مسقندی وارد رودخانه سیحون شدند تا این که از پشت جبهه ایرانیان به آنها حمله‌ور شوند، گذار وجود نداشت و سواران اسبهای خود را در رودخانه رها کرده بودند و می‌خواستند به کمک شنای

اسب‌ها خود را به ساحل برسانند.

در آن ماه سوم بهار رودخانه سیحون دارای طغیان ماه‌های اول و دوم نبود، معه‌ذا هنوز اثر طغیان آب در رودخانه دیده می‌شد اما بستر رودخانه مسطح به نظر می‌رسید و آب، بر اسب‌ها زیاد فشار نمی‌آورد به طوری که آنها می‌توانستند شنا کنند.

آن‌قدر سوار وارد رودخانه شده بود که سربازان ایرانی وقتی از دور رودخانه سیحون را از نظر می‌گذرانیدند تو‌گویی که رودخانه از سواران مسقندی پر شده است و هر سوار که وارد رودخانه شد دارای يك کمان بزرگ بود مجهز به دوقوس، برای اینکه زه کمان نیروی بیشتر داشته باشد، و آن نوع کمان در اعصار بعد که اسم قبایل مسقندی تغییر کرد موسوم به کمان اوزبکی شد. در کنار زین هر سوار در طرف راست، يك ترکش پر از تیر به چشم می‌رسید و سواران همین که به جبهه ایرانیان نزدیک می‌شدند، شروع به تیراندازی می‌کردند تا این که راه ورود خود را به ساحل باز نمایند.

کوروش که انتظار حمله سواران خصم را از عقب نداشت، مجبور شد که در اندک مدت برای دفع آنها چاره‌اندیشی کند و يك قسمت از ارابه‌ها و منجنیق‌ها را به عقب جبهه منتقل کرد تا کنار رودخانه مستحکم شود و سواران خصم نتوانند قدم به ساحل گذارند و اگر قدم به ساحل گذاشتند از طرف ارابه‌ها نابود گردند.

اما شماره سواران مسقندی که از رودخانه عبور می‌کردند آن‌قدر زیاد بود که پنداری تمام نشدنی است.

بعضی از سواران قبل از این که به ساحل برسند هدف سنگ یا تیر قرار می‌گرفتند و جنازه‌شان در آب می‌افتاد و جریان رودخانه جنازه را می‌برد.

سواران مسقندی رکاب نداشتند تا اینکه بعد از کشته شدن یسا مجروح گردیدن پایشان در رکاب گیر کند و در آب نیفتند و رکاب مانند نعل اسب از اختراعات ایرانیان بود و مردم امروز که عادت ندارند بر اسب سوار شوند نمی دانند که رکاب چه اندازه در میدان جنگ، سوار را تقویت کرد و ارزش جنگی او را زیاد نمود و بر نیروی بازویش افزود و هر کس يك بار بدون رکاب سوار بر اسب شود و بعد با رکاب سواری نماید می فهمد که رکاب چقدر بر نیروی جسمی سوار می افزاید و او را چالاکتر می کند.

بعضی از سواران مسقندی هم بعد از کشته یا زخمی شدن روی اسب می ماندند و جنازه یا کالبد مجروح آنها به ساحل می رسید و گرفتار اسارت می شدند.

با این که کوروش بر کارهای دفاعی نظارت می کرد و هر کس می کوشید که وظیفه جنگی خود را به خوبی به انجام برساند، شماره سواران دشمن که از رودخانه می گذشتند به قدری زیاد بود که ایرانیان نمی توانستند از عهده دفع همه آنها بر آیند و قسمتی از آنها خود را به ساحل می رسانیدند و بی درنگ متشکل می شدند تا اینکه مبادرت به حمله نمایند و همین که دسته های اولیه سواران مسقندی بعد از عبور از رودخانه در ساحل متشکل گردیدند حمله شدید سواران ملکه تمیریس از جلو تجدید شد و مقارن با حمله آنها دسته هایی که در عقب جبهه ایرانیان متشکل شده بودند و بی انقطاع، تعداد آنها بیشتر می گردید با تیراندازی و شمشیر و تبر، مبادرت به حمله کردند.

ایرانیان بین دو تیغ قرار گرفتند اما کمبوجیه با کمک آرتافرن در جلو و کوروش به تنهایی در عقب بر اوضاع مسلط بودند و امیدواری وجود داشت که حملات سواران مسقندی از جلو و عقب دفع شود، اما هنگام

ظهر، ناگهان وضع عوض شد و جناح چپ ایرانیان که مثل قلب جبهه متکی به رودخانه بود بر اثر حملات شدید مسقندی‌ها از جلو و عقب متلاشی شد و عده‌ای از سربازان آن کشته و مجروح شدند و عده‌ای هم توانستند خود را به قلب سپاه ایرانیان برسانند و مسقندی‌ها با روحیه‌ای قوی‌تر به حملات خود ادامه دادند.

کاسک کوروش دارای دو برآمدگی بود و راجع به آن دو برآمدگی که در کاسک سایر سرداران ایرانی هم دیده می‌شد بحث کرده‌اند ولی هیچ یک از مورخین گذشته نگفته‌اند که کوروش یا سایر سرداران ایرانی می‌خواستند که دارای دو شاخ باشند.

بعضی نوشته‌اند که منظور از آن دو شاخ تقویت دین زردشتی یعنی «اهورا مزدا» و اهریمن بوده ولی این قول ضعیف است، زیرا معلوم نیست که در زمان کوروش دین زردشتی وجود داشته و دین ایرانیان در آن عصر مزداپرستی بوده است و در آن دین اهریمن موجود نبود و فقط مزدا (خدا) وجود داشت و بعد هم که دین زردشتی به وجود آمد هرگز ایرانیان اهریمن را برابر اهورامزدا قرار ندادند بلکه عقیده داشتند که اهورامزدا بر اهریمن غلبه خواهد کرد.

بعضی بر آنند که دو شاخ مظهر روز و شب، یا ماه و خورشید، یا زندگی و مرگ بوده و در هر حال فقط کوروش آن کاسک را بر سر نداشت بلکه تمام سرداران ایرانی که دارای کاسک بودند در بالای کاسک دو شاخ داشتند.

بعد از این که ظهر گذشت سواران مسقندی که جناح چپ کوروش را متلاشی کردند مبادرت به حمله به قلب سپاه او نمودند آن هم از جلو و عقب. کمبوجیه پسر کوروش و آرتاقسرن سردار و مشاور او، از جلو، از قلب سپاه و جناح راست دفاع می‌کردند و خود کوروش از عقب، از قلب



سپاه محافظت می نمود.

گفتیم که جناح راست ایرانیان از رودخانه سیحون دور بود و آن قسمت از سواران مسقندی که از رودخانه می گذشتند و وارد قلب سپاه می شدند، نمی توانستند خود را به جناح راست برسانند و قلب سپاه که کوروش آنجا بود، مانع از این می گردید که سواران طوایف صحرائشین بتوانند خود را به جناح راست ایرانیان برسانند.

برای فهم وقایع جنگ آن روز، باید متوجه این نکته بود که جناح راست کوروش از يك طرف که طرف جلو باشد مورد حمله قرار می گرفت ولی قلب سپاه از دو طرف، مورد تعرض واقع شد، یکی از جلو و دیگری از عقب از طرف سربازانی که دایم از رودخانه عبور می کردند و خود را به فضای قلب سپاه کوروش می رسانیدند، و بعد از جنگ معلوم شد که تم پسرملکه تمیریس و فرمانده ارتش صحرائشینان يك مشت از سوارانی را که با جناح راست ایرانیان می جنگیده اند نیز از راه رودخانه سیحون به عقب قلب سپاه کوروش فرستاده تا آن قسمت را هم مثل جناح چپ او متلاشی نماید و لذا شماره سواران ملکه تمیریس نامحدود نبوده است.

کتزیاس می نویسد بعد از این که يك نيزه از ظهر گذشت (تقریباً دو ساعت یا دو ساعت و نیم بعد از ظهر) دویست هزار سوار مسقندی از عقب به قلب سپاه کوروش حمله می کردند غیر از سوارانی که از جلو، به همان قسمت حمله می نمودند.

کوروش در يك منطقه توقف نمی کرد و دایم در طول ساحل رود سیحون در حرکت بود ولی هر جا که می رفت یکصد سرباز از گارد جاوید و ارتب که گفتیم در چه موقع و به چه کیفیت فدایی کوروش گردید با او می رفتند. کوروش به هر قسمت که می رسید به افسران می گفت که به سرداران بگویند که بدون عقب نشینی، پایداری کنند و هر سرباز آن قدر پایداری نماید

تا این که در محل پیکار به قتل برسد.

پادشاه ایران می‌دانست که دستور او اجرا خواهد شد، چون سرباز ایرانی هرگز عقب نمی‌نشست مگر هنگامی که از طرف فرمانده قشون فرمان عقب‌نشینی صادر گردد و آن فرمان نیز پیوسته به یکی از دو علت صادر می‌گردد: یکی احتراز از محاصره شدن که در جنگ‌های قدیم سبب محو ارتش می‌گردید و دیگری به علت صرفه‌جویی کردن در جان سربازان و استفاده از آنها در جنگ‌های دیگر. اما در آن موقع کوروش نمی‌توانست فرمان عقب‌نشینی را صادر کند، چون راه عقب‌نشینی وجود نداشت و به هر طرف که می‌رفت با خصم روبرو می‌شد.

جناح چپ کوروش متلاشی گردیده بود، و در آنجا خصم به جمع‌آوری غنایم اشتغال داشت و به وی نزدیک می‌گردید. قلب سپاه از جلو، مورد حمله دشمن بود و در آنجا کوروش حتی نمی‌توانست که به مقیاس امروز، یک کیلومتر عقب‌نشینی کند. مقابل جناح راست هم سربازان دشمن قرار داشتند و در واقع ارتش کوروش، در آن موقع محاصره شده بود و اگر آن سردار جنگی بزرگ به سوی جناح راست خود عقب‌نشینی می‌کرد، نتیجه‌اش این می‌شد که جناح راست هم به طور کامل محاصره می‌گردید و از جلو و عقب مورد حمله قرار می‌گرفت.

در آن ساعات سخت، یگانه راه احتمالی نجات پایداری بدون توجه به میزان تلفات بود و کوروش می‌دانست که حملات سواران مسقندی حداکثر تا عصر یا غروب آفتاب ادامه خواهد یافت و بعد از آن، نخستگی اسب‌ها، حملات سواران خصم را متوقف خواهد کرد.

پایداری سربازان ایرانی چه در جلو و چه در عقب قلب سپاه، سواران مسقندی را به ستوه می‌آورد.

آنها دسته‌جمعی حمله می‌کردند و اسب‌ها را برمی‌انگیختند و طوری

خود را به قلب سپاه ایرانیان می‌زدند که پنداری يك کوه به حرکت درآمده است و می‌خواهد از قلب سپاه ایران بگذرد. اما منجنیق‌ها و تیرها و بعد نیزه‌های بلند سربازان ایرانی حمله آنها را سست و عاقبت متوقف می‌کرد و برمی‌گشتند که بساز صفوف خود را، مرتب و متمرکز نمایند و حمله‌ای دیگر را شروع کنند.

از دهان و کشالهٔ ران اسب‌های نخسته کف فرومی‌ریخت، ولی سواران مسقندی بدون ترحم نسبت به اسب‌ها باز آنها را وادار به تاخت می‌نمودند تا اینکه ایرانیان را متلاشی کنند.

کوروش در آن موقع نمی‌توانست نه از جلو (یعنی جلوی قلب سپاه) کمک بگیرد نه از جناح راست و نیروی ذخیره‌اش قبل از این که جناح چپ از پا درآید وارد کارزار شده بود.

کوروش در حالی که جنگ را در قلب سپاه اداره می‌کرد از وضع جلو و جناح راست غافل نبود و می‌دانست که وضع جناح راست چون فقط از يك طرف مورد حمله قرار می‌گیرد خوب است و وضع پسرش کمبوجیه و آرتافرن در جلوی قلب سپاه نیز قابل تحمل می‌باشد، ولی وضع اودر عقب قلب سپاه سخت بود، زیرا سربازان خصم می‌دانستند که کوروش آنجاست و به این جهت حداکثر فشار را وارد می‌آوردند که بتوانند آن قسمت را از پا درآورند.

علت این که سربازان خصم می‌دانستند که کوروش آنجا می‌باشد این بود که درفش او را می‌دیدند و کوروش در هر نقطه که بود، درفش وی بالای سرش افراشته می‌شد.

ممکن است گفته شود آیا مصلحت جنگی که یکی از آنها بی‌اطلاع گذاشتن خصم است اقتضا نمی‌کرد که آن درفش را در آن نقطه برنیفزازند؟ در جواب می‌گوییم در قبال آن مصلحت، مصلحتی بزرگتر وجود داشت و

آن این بود که وقتی سربازان ایران درفش پادشاه خود را می‌دیدند همت و دلیری آنها دو چندان می‌گردید و اگر در آن روز، درفش کوروش در عقب قلب سپاه که دویست هزار سوار مسقندی به آن حمله می‌کردند دیده نمی‌شد، شاید ارتش ایران نابود می‌گردید یا لااقل قلب سپاه از بین می‌رفت.

تقریباً دو ساعت به غروب آفتاب مانده بود که کوروش که دایم از يك نقطه به دیگر می‌رفت يك مرتبه خود را در وسط سواران دشمن دید. او بدون کوچکترین تزلزل شمشیر را از نیام کشید و سپری که به دوش انداخته بود به دست دیگر گرفت و چون بلند قامت بود می‌توانست شمشیر را به طرف سواران به حرکت درآورد و بجای این که اسب را به قتل برساند، سوار را از بالای مرکوب سرنگون کند.

کوروش شمشیر خود را از چپ به راست و گاهی از راست به چپ و همواره در ارتفاع بالاتر می‌انداخت و شمشیر سنگین و بلند وی به هر سوار مسقندی که می‌خورد او را از پای می‌انداخت و از اسب سرنگون می‌نمود.

در طرفین کوروش سربازان گارد جاوید و ارتب با همان شمشیرهای راست و بلند و دو دم، تیغ می‌انداختند و تیغ آنها به مناسبت سنگینی و تیزی و بلندی و هم به مناسبت این که با قدرت انداخته می‌شد داس مرگ سواران مسقندی می‌شد.

سواران مسقندی دارای شمشیرهای سبک و خمیده بودند و هر دفعه که شمشیر آنها به یکی از تیغ‌های اطرافیان کوروش تصادم می‌کرد درهم می‌شکست یا این که شمشیر از دست سوار خارج می‌شد. بر اثر مقاومت کوروش و سربازان گارد جاوید، حمله سواران دشمن ضعیف شد و معلوم گردید که قصد عقب‌نشینی دارند ولی در آن لحظه یکی از شمشیرهای سبک و خمیده سربازان مسقندی که به سوی کوروش انداخته شد به گردن آن سردار

دلیر اصابت کرد و حلقوم و شاهرگ را برید و خون از مقطع گردن بیرون زد و ارتب که کنار کوروش بود طوری با شمشیر پای آن سوار را برید که سوار سرنگون شد.

کوروش افتاد ولی درفش وی کماکان در اهتزاز بود.

ارتب بعد از این که ضارب کوروش را به سزایش رسانید خم شد که جراحات کوروش را ببیند.

چشم کوروش باز بود و ارتب را می نگریدست و لبهایش تکان می خورد ولی بر اثر قطع حلقوم نمی توانست حرف بزند و ارتب فهمید که زخم مخدوم او خطرناک است و یکی از اسب‌های بی صاحب و سرگشته را متوقف کرد و کوروش را با کمک یکی از سربازان گارد جاوید روی آن اسب نهاد و به سربازان گارد جاوید گفت نگذارید درفش پادشاهی به دست دشمن بیفتد و کوروش را به سوی جلوی قلب سپاه برد تا اینکه به کمبوجیه اطلاع بدهد که پدرش مجروح شده و عقب سپاه در منطقه قلب، فرمانده ندارد.

آرتسافرن دستور داد که خیمه‌ای برپا کنند و کوروش را در آن قرار بدهند و کمبوجیه را به سوی عقب جبهه فرستاد تا اینکه فرماندهی نیرو را برعهده بگیرد و گفت که در میدان جنگ خیمه‌ای برپا کردند، ولی هنگامی که خواستند کوروش را از اسب فرود بیاورند و به آن خیمه ببرند مشاهده کردند که روح از کالبدش پرواز کرده است. کمبوجیه شروع به شیون کرد و خاک بیابان را بر فرق خود ریخت و ارتب به او نهیب زد که ساکت باش، مگر نمی بینی که جنگ ادامه دارد و اگر سربازان بفهمند که پادشاه کشته شده سست خواهند شد؟!!

کوروش قبل از اینکه آفتاب روز بیستم خرداد غروب کند رخت از

جهان بر بست ولی درفش او در میدان جنگ همچنان در اهتزاز بود.

هرودوت مورخ یونانی نوشته است که کوروش یک سردار نمونه بود و تا امروز دنیا سرداری چون او ندیده است و تمام صفاتی که باید در یک سردار جمع باشد در وی مجتمع بود.

خانتوس مورخ لیدی می نویسد، کوروش زیاد به خشم در نمی آمد و در موقع خشم فرمان مجازات گناهکاران را صادر نمی کرد، مگر در میدان جنگ و هر موقع که گناهکاری را می یافت مجازاتش را به قضات واگذار می کرد و قاضی‌ها بر طبق قوانینی که از طرف کوروش جهت مجازات مقصرین وضع شده بود آن شخص را به کیفر می رسانیدند و مجازات مقصرین متناسب بود با کیفیت تقصیر آنها و هرگز کسی که مرتکب گناه کوچک شده بود گرفتار مجازات شدید نمی گردید و برعکس».

«افلاطون» فیلسوف معروف یونانی و استاد «ارسطو» می نویسد: برای تربیت کردن زمامدار باید يك آکادمی (محل درس و بحث) به وجود بیاید که استاد آن از زمامداران باشد و هرکس که می خواهد زمامداری کند در آن آکادمی<sup>۱</sup> مدتی مشغول تحصیل گردد و علم زمامداری را از آن استادان فراگیرد. افلاطون تقریباً دو بیست سال بعد از کوروش زندگی را بسرود گفت و از تاریخ یونان و جنگ‌های ایرانیان در آن کشور به خوبی اطلاع داشت، معهداً تعصب ملی مانع از حقیقت‌جویی او نگردید و در «مدینه فاضله» خود که طراحی است برای زندگی يك جامعه نیک‌بخت می گوید «اگر يك جامعه پادشاهی عاقل و باهوش و قاطع داشته باشد دارای مدینه فاضله می‌گردد یعنی از حیث زندگی اجتماعی به پایه‌ای می‌رسد که بهتر از آن برای

۱. آکادمی را «محل درس و بحث» معنی کردیم و اهل اطلاع ممکن است ایراد بگیرند و لذا می‌گوییم این معنی مجازی آکادمی است و در معنای اصلی آکادمی اسم باغی بوده است واقع در حومه شمالی آتن که افلاطون در آنجا تدریس می‌کرد - مترجم.

تأمین نوع بشر متصور نیست».

افلاطون مدت پنجاه سال در يك ملك كوچك كه در شمال آتن داشت زندگی می کرد و هر روز از خانه به آکادمی می آمد تا اینکه تدریس کند و در تمام آن مدت پنجاه سال هر موقع كه يك بحث سیاسی و اجتماعی مطرح می گردید اسم کوروش بر زبان افلاطون جاری می شد.

ارزشی كه افلاطون برای کوروش قایل بود منتقل به شاگردش ارسطو شد و ارسطو هم آنچه از کوروش می دانست به شاگردش اسکندر مقدونی منتقل نمود و اسکندر تصمیم گرفت كه از کوروش پیروی نماید و مثل او شهر بسازد و سازمان به وجود بیاورد و قوانین وضع نماید، ولی چون پیرو هوی و هوس بود از عهده بر نیامد و شهرهایی كه ساخت (غیر از اسکندریه در مصر) از بین رفت و سازمانهایی كه به وجود آورد چون سطحی و بدون پی بود بسا مرگ اسکندر از بین رفت، همانگونه كه قوانین او بعد از مرگش به محاق نسیان سپرده شد.

گزنهون می گوید: قبل از کوروش در کشور ایران هیچ سازمان مدنی و سیاسی ثابت نبود و هیچ نوع قانون ثابت هم وجود نداشت و با آمدن هر زمامدار، قوانین زمامدار سابق از بین می رفت و قوانین دیگر جای آن را می گرفت و عامه مردم طبق يك سلسله رسوم قدیمی با هم زندگی می کردند و اکثریت مردم ایران با منتهای فقر بسر می بردند و در منطقه غربی ایران يك کشاورز خرده پا (يك رعیت) اگر دارای يك مرغ و يك خروس و يك سنگ بود يك رعیت توانگر محسوب می گردید و در تمام ایران کسی نمی توانست خانه ای بسازد كه دیوار آن مرتفع تر از دیوار خانه حکام یا به اندازه دیوار آنها باشد. وقتی کوروش پادشاه ایران شد، در آمد مملکت را كه تا آن موقع فقط به خزانه پادشاه می رفت صرف عمران کشور كرد و به رعایا كه محكوم بودند برای ارباب كار کنند زمین و عوامل زراعت و بذر داد و از آنها حمایت كرد و

کشاورزان خرده پسا که در تمام عمر با تهی دستی می زیستند دارای بضاعت شدند و تجارت داخلی و آنگاه تجارت خارجی در ایران رواج یافت.

مورخ برجسته یونانی اظهار می کند که کوروش برای اداره امور کشور سازمان های ثابت و قوانین دایمی به وجود آورد به طوری که بعد از مرگش، وضع کشور نامنظم نشود و هرج و مرج قائم مقام آرامش نگردد. قبل از کوروش ایران نه دارای سازمان ثابت کشوری بود نه سازمان های ثابت لشکری و کوروش اولین کسی بود که يك سازمان منظم با تشکیلات دایمی برای امور کشوری و لشکری به وجود آورد.

کوروش اولین پادشاهی است که در ایران برای کارکنان کشوری و لشکری، مستمری برقرار کرد و مدت کار آنها را تعیین نمود و مقرر داشت که بعد از این که به سن سالخوردگی رسیدند دست از کار بکشند و استراحت نمایند بدون این که مستمری آنان قطع شود.

گزنفون باز می گوید: کوروش مؤسس سلسله هخامنشیان فرمانی را صادر کرد و در آن فرمان گفت که هیچ کس نمی تواند دیگری را برده خود بکند و کسی نمی تواند دین خود را بر دیگری تحمیل نماید. و هر کس و هر قوم آزاد است دینی را که میل دارد بپرستد.

گزنفون همچنان می گوید: بزرگان ایرانی عادت دارند که زن های متعدد را تزویج کنند ولی کوروش بیش از يك زن نگرفت و بعد از این که زن وی فوت کرد با زن دیگر ازدواج ننمود و علاوه بر این که خود او پیش از يك زن نگرفت، تزویج زن های متعدد را از طرف مردان منع کرد زیرا رسم تعدد ازدواج طوری در ایران راسخ شده بود که نمی توانستند آن را لغو نمایند.

انسان وقتی تاریخ گزنفون را راجع به کوروش می خواند می فهمد که او در راه ایجاد يك کشور متحد زحمات زیادی کشید، زیرا توانست يك عده از قبایل و



کشاورزان متشتت و فقیر را که اکثر از فقر و فاقه با یکدیگر می‌جنگیدند مبدل به يك ملت غنی و واحد نماید و جنگ‌های برادر کشی را از بین ببرد همچنان که در ایران، بعد از کوروش تا آخرین سالهای سلطنت هخامنشیان جنگ داخلی به وجود نیامد و قبایل ایرانی با هم نمی‌جنگیدند و فقط هنگامی که باید با دشمن خارجی بجنگند دست به شمشیر می‌بردند.

کوروش اولین فرمانروایی است که در کشور ایران بودجه نوشت و دخل و خرج ایران را تحت قاعده و حساب در آورد و اولین پادشاهی است که وضع و میزان مالیات را منظم کرد و مانع از این گردید که محصلین مالیات بتوانند مودیان را در فشار بگذارند تا این که خود استفاده کنند.

کتزیاس مورخ و طبیب مشهور یونانی که بیست سال در ایران بسر برد در کتاب خود آنچه را در فوق گفتیم تصدیق می‌نماید و می‌گوید که کوروش برای توسعه صنایع اهتمام داشت و در زمان سلطنت او با کمک و تشویق وی بیست و پنج کارگاه ذوب فلزات در ایران احداث شد که در آنجا انواع فلزات را ذوب می‌کردند و فلزات را به شهرها حمل می‌کردند و در دسترس صنعتگران قرار می‌دادند تا این که مصنوعات بسازند و احتیاجات مردم را رفع کنند.

کتزیاس می‌گوید که کوروش ایرانیان را مبدل به يك ملت صنعتی کرد و طوری صنایع ایران در دوره کوروش و بعد از وی در دوره سایر سلاطین هخامنشی ترقی نمود که از کشورهای دیگر برای فراگرفتن صنعت به ایران می‌آمدند و پس از مدتی کارآموزی به وطن خود مراجعت می‌کردند.

آریسان مورخ معروف یونانی که در نیمه اول قرن دوم بعد از میلاد مسیح می‌زیسته می‌گوید کوروش قبایل پراکنده آریایی را که در فلات ایران از دامنه جبال هندوکوش تا سواحل دجله و فرات می‌زیستند مبدل به يك ملت واحد کرد و برای آنها قوانینی نوشت که بعد از مرگ کوروش هم باقی

ماند و وحدت آن طوایف را حفظ کرد. اگر آن قوانین و سازمان‌هایی که کوروش برای اجرای آنها به وجود آورد وجود نمی‌داشت، بعد از مرگ کوروش کشور ایران متلاشی می‌شد و هر قسمت از آن مثل گذشته تحت فرماندهی یکی از رؤسای طوایف قرار می‌گرفت و کوروش برای وحدت ایران پایه‌ای را استوار کرد که حتی تهاجم اسکندر هم نتوانست آن اساس را ویران نماید و بعد از مرگ اسکندر وحدت ایران باقی ماند منتها تا مدتی یونانیان بر ایران حکومت می‌کردند.

حکومت کردن بر ابنای بشر اگر راه صواب اختیار شود نه فقط محال نیست بلکه دشوار هم نخواهد بود. مانند کوروش که از راه قلبها وارد شده و انبوه کثیری از اهل جهان را تابع خویش ساخت و بر عده‌ای زیاد از اقوام و بلاد حکمرانی داشت استرابون که با اسکندر به ایران رفت و قبر کوروش را دید می‌نویسد «اسکندر بعد از این که مقابل قبر رسید، همان‌طور که در معبد خدایان یونانی رعایت احترام می‌کند، مراسم احترام را به جا آورد و به کسانی که اطرافش بودند گفت این کسی است که بزرگترین پادشاه جهان بود و امیدوارم خدایان به من توفیق بدهند که مثل او بشوم».

استرابون همچنان می‌گوید وقتی ما وارد بازار گاد شدیم، دویست سال از ساختمان آن شهر از طرف کوروش گذشته بود، معه‌ذا عمارات شهر طوری استحکام داشت که پنداری بیش از چند سال از ساختمان آنها نگذشته است و روایتی وجود دارد که بعضی از عمارات بازار گاد تا پایان دوره ساسانیان باقی بود.

استرابون که با اسکندر در ایران از نقطه‌ای به نقطه دیگر می‌رفت قنات‌هایی را که کوروش حفر کرده بود دید و هنگام مسافرت وی به ایران از آن قناتها هنوز استفاده می‌شد و زارعین کشتزارهای خود را با آب آن قنات مشروب می‌نمودند.

در آغاز این بحث گفتیم که راجع به کوروش پادشاه ایران، چهار هزار کتاب در دنیا وجود دارد.

کسی که بخواهد راجع به کوروش حق مطلب را ادا کند، باید از آن چهار هزار کتاب استفاده نماید و ما ناتوان‌تر از آن هستیم که از عهده این کار بر آییم و آنچه تا اینجا گفتیم يك معرفی ساده و مختصر از کوروش بود و در این جا به بحث خود راجع به کوروش خاتمه می‌دهیم.

## راز بزرگ کمبوجیه و لشکر کشی به مصر

دوره سلطنت کمبوجیه پسر کوروش یکی از ادوار مرموز تاریخ ایران قدیم است.

یونانیان، کمبوجیه را به اسم «کامبوزیا» می خواندند و آن را به شکل کامبیز هم تلفظ می کردند. در ایران به مناسبت این که تلفظ صدای «میم» بین صدای «کاف» و «ب» ثقیل بود کمبوجیه را به شکل «کبوجیه» هم تلفظ می نمودند.

چون دوره سلطنت کمبوجیه یکی از ادوار مرموز تاریخ ایران است، بعضی از مورخین قدیم از قبیل هرودت، کمبوجیه را طوری معرفی می کنند که باعث حیرت و تأسف می شود. می نویسند که او مردی بوده است خمار و پیوسته شراب می نوشیده و از ساعتی که از خواب برمی خاسته تا ساعتی که به خواب می رفته جام شراب از دستش نمی افتاده و هنگام مستی حکم قتل عام صادر می نموده و دستور می داده که شهرها را ویران نمایند.

با توجه به جنگها و لشکرکشی‌های کمبوجیه، این گفته‌ها ممکن است که صحت نداشته باشد، ولی چون مدرک قاطعی در دست نداریم، ناچار هستیم گفتار مورخینی چون هرودت را بپذیریم.

برخی از مورخین بر این عقیده‌اند که کمبوجیه، چون به برادر خود بردیا (بردیه) که بر باختر و خوارزم و کرمان و پارت حکومت می‌کرد حسد می‌ورزید، دستور داد تا در نهان وی را به هلاکت برسانند.

بعضی دیگر از مورخین و محققین معتقدند که بردیه به دست کمبوجیه کشته نشده، چون او پس از مرگ کمبوجیه که از مصر برمی‌گشت، فوراً به تخت نشسته و خود را پادشاه خواند. این عده اظهار می‌دارند که داریوش پسر ویشتاسپ که از خاندانهای فرعی هخامنشی بشمار می‌رفتند، برای اینکه سلطنت را از برادر کمبوجیه (بردیه) بگیرد و خود بر اریکه پادشاهی هخامنشی تکیه بزند، در بین خاندانهای هخامنشی اینطور شایع کرد که بردیه در زمان سلطنت کمبوجیه به دستور او به قتل رسیده و شخصی که هم‌اینک با نام بردیه بر تخت پادشاهی نشسته است، یکی از مغان مادی به نام گئومات (گوماته) است که از شباهت خود به بردیا استفاده نموده و سلطنت را از آن خود ساخته است.

سرانجام داریوش با این ترفند توانست بزرگان شاخه‌های متعدد خاندان هخامنشی را با خود همراه سازد و پس از غلبه بر «بردیا»ی حقیقی، که نام گئومات را بر او نهاده بود به تختی که چندی پیش کوروش بر آن می‌نشست تکیه بزند.

موضوع دیگری که مورخین در مورد کمبوجیه اظهار داشته‌اند، این است که وی با خواهرش دختر کوروش ازدواج کرد و آن ازدواج را ناشی از جنون کمبوجیه دانسته‌اند و به این نکته توجه نکرده‌اند که در آن موقع در ایران ازدواج برادر و خواهر مشروع بود.

در آخرین جنگ کوروش که کمبوجیه سمت فرماندهی را داشت گفتیم که وی جوانی بود هجده ساله و به روایتی بیست ساله و به روایت دیگر

بیست و پنج ساله و روایت هجده سالگی یما بیست سالگی او به نظر صحیح تر می آید، لذا هنگامی که کوروش به قتل رسید و کمبوجیه به جای او بر تخت سلطنت ایران نشست هجده یا بیست سال داشت.

ولی مادر آخرین جنگ کوروش با طوایف مسقندی اسمی از «بردیبه» برادر کمبوجیه نشنیدیم، در صورتی که بردیه همسن کمبوجیه بود و آن دو برادر به فاصله چند دقیقه به دنیا آمدند.

بردیبه که یونانی ها او را به اسم «اسمردیس» می خواندند و پیش از چند دقیقه با کمبوجیه تفاوت سن نداشت و برادر اصغر او بود هنگام مرگ کوروش در جنوب دریای مازندران و مناطقی که امروز به اسم گیلان و مازندران و استرآباد خوانده می شود حکومت می کرد، ولی مشاور داشت و مکلف بود که بر طبق صوابدید مشاور خود (که در اعصار بعد اسم پیشکار یا وزیر را روی آن گذاشتند) حکومت کند.

وقتی هنگام وضع حمل همسر کوروش برای به دنیا آوردن کمبوجیه فرا رسید و پزشک گفت که زائو دوقلو خواهد زاید، کوروش گفت که بعد از این که طفل اول به دنیا آمد بازوی او را با نوک کارد قدری خراش بدهند تا این که از حیث کبیر بودن مشخص گردد.

هنوز نمی دانستند که هر دو طفل آیا پسر خواهند بود یا دختر یا یکی پسر است و دیگری دختر ولی کوروش گفت در هر حال برای مشخص شدن حق وراثت، اعم از اینکه نوزاد پسر یا دختر باشد، باید بازویش را خراشید و علامتی در بدنش به وجود آورد که با نوزاد دیگر مشتبه نشود.

بعد از این که نوزاد دوم قدم به جهان گذاشت و معلوم شد او هم پسر است کوروش امر کرد در بدن طفل بزرگتر علامتی دیگر به وجود بیاورند تا از حیث ارشد بودن مشخص باشد و هر قدر دو برادر توأمان بزرگتر می شدند، شباهت آنها به یکدیگر بیشتر می گردید و در دوره کودکی برای

این که با هم مشتبه نشوند رنگ لباس آنها همواره متفاوت بود. تا وقتی که کوروش زنده بود، شباهت بردیه و کمبوجیه تولید ناراحتی نمی کرد برای این که قدرت را کسوروش در دست داشت، اما بعد از اینکه کوروش به قتل رسید و کمبوجیه پادشاه شد، شباهت برادرش به او وی را خیلی ناراحت کرد و این موضوع با توجه به مقتضیات آن عصر، يك پدیده طبیعی بود زیرا امرای قدیم مایل نبودند که دیگران حتی از جهت لباس و وسایل زینت شبیه به آنان باشند تا چه رسد به این که از حیث قیافه به آنها شباهت پیدا کنند و آن هم شباهتی که بین دو برادر دوقلو وجود دارد.

کمبوجیه می اندیشید که چون بردیه طوری به او شبیه است که اگر لباسی مانند وی بر تن نماید، مردم مشتبه خواهند شد و نخواهند فهمید که کدام يك از آن دو نفر پادشاه ایران می باشد، از آینده وحشت کرد و اندیشید که ممکن است بردیه از شباهت زیاد خود به او استفاده کند و در صدد برآید که خود را پادشاه ایران معرفی نماید و برای اینکه مردم به شباهت بردیه با او پی نبرند امر کرد که بردیه پیوسته يك نقاب بر صورت داشته باشد.

مورخین اروپایی عقیده دارند اولین شاهزاده‌ای که به مناسبت شباهت فوق‌العاده به پادشاه وقت نقاب بر صورت نهاد، یعنی او را وادار کردند که نقاب بر صورت بگذارد، برادر دوقلوی لویی چهاردهم پادشاه فرانسه بود که اسمش را «حامل نقاب آهنین» گذاشتند در صورتی که نقابش از آهن نبود بلکه از مخمل به شمار می آمد منتها با چند فنر آهنین ظریف به صورت و سر متصل می گردید.

مورخین اروپایی نمی دانستند که بیست و دو قرن قبل از لویی چهاردهم پادشاه فرانسه، کمبوجیه پادشاه ایران دستور داده بود که برادرش بردیه نقاب بر صورت بگذارد و ما نمی دانیم که آیا لویی چهاردهم از تاریخ

کمبوجیه و بردیه آگاه بوده و به تقلید کمبوجیه آن دستور را در مورد برادر صادر کرد یا اینکه با قوه عقل (مثل کمبوجیه) به این موضوع پسی برد و دریافت که هرگاه برادرش پیوسته نقابی بر صورت داشته باشد مردم وی را نخواهند دید و از شباهت فوق العاده اش به او مطلع نخواهند شد.

کتزیاس می گوید نقابی که کمبوجیه بر صورت داشت سفید رنگ بود و از نسوع نقاب‌هایی که پیشوایان روحانی ایران هنگامی که به آتش در آتشکده نزدیک می شوند، بر صورت می گذارند تا اینکه نفس آنها به آتش نخورد و آن عنصر پاک را آلوده ننماید.

در نقاب پیشوایان روحانی، چشمها نمایان بود و در نقاب بردیه هم چشمها دیده می شد و برادر کمبوجیه می توانست که پیش پای خود را ببیند. هرودوت می گوید با اینکه مردم بردیه را نمی دیدند معهذاکمبوجیه، پیوسته اضطراب داشت و فکر می کرد که بردیه در خانه خود نقاب را از صورت برمی دارد و خدمه اش او را می بینند و می فهمند که طوری شبیه به وی می باشد که از حیث قیافه فرقی با پادشاه ایران ندارد و لذا دستور داد که او را پنهانی به قتل برسانند.

گزنقون مورخ و مرد سیاسی یونان هم این موضوع را ذکر می نماید و می گوید که بردیه به دستور برادرش کشته شد ولی آریان مورخ یونانی با این گفته موافق نیست و می گوید که به چندین دلیل کمبوجیه برادر خود را نکشت. دلیل اول به عقیده آریان این است که کمبوجیه نمی توانست برادر دوقلوی خود را به قتل برسانند، زیرا علاقه ای که بین دو برابر دوقلو وجود دارد بقدری است که اگر خساری در دست یا پای یکی از آن دو فرد برود دیگری مثل برادر خود رنج می برد.

آریان می گوید ممکن است پدری دستور قتل پسر خود را صادر نماید و برادری فرمان قتل برادرش را صادر کند ولی يك برادر دوقلو نمی تواند



برادر دوقلوی دیگر را به قتل برساند و اگر کمبوجیه قادر بود که برادر دیگر را به قتل برساند، بعد از مرگ کوروش او را می کشت و نمی گفت که وی نقابی بر صورت بگذارد.

دلیل دوم این است که بردیه تاموقعی که برادرش کمبوجیه می خواست به مصر برود زنده بود و بعد از این که کمبوجیه به مصر رفت بردیه ناپدید شد. هیچ کس جسد بردیه را ندید و هیچ مورخ نمی تواند بگوید که بردیه را چگونه کشتند و با جنازه اش چه کردند و زن و فرزندانش تصدیق نمودند که وقتی کمبوجیه عازم مصر گردید، بردیه زنده بود و یکسال و نیم بعد از رفتن کمبوجیه به مصر باز بردیه حیات داشت و بعد ناپدید گردید و لذا کمبوجیه دستور قتل برادر را صادر نکرد.

دلیل سوم، شهادت داریوش است و داریوش که با کمبوجیه به مصر رفت و در آن سفر جنگی همراه کمبوجیه بود، شهادت می دهد که دستور قتل بردیه از طرف کمبوجیه صادر نشد و شهادت مردی چون داریوش که بعد یکی از بزرگترین سلاطین ایران گردید دارای ارزش است.

به عقیده آریان که از عقیده داریوش اقتباس گردیده قاتل کمبوجیه همان مردی است که خود را به جای برادر پادشاه ایران (بردیه) معرفی کرد و به نام «گوماته» یا «گومات» خوانده می شد.

گوماته اهل خراسان بود ولی بعد از آن سرزمین به منطقه آتروپاتن که امروز آذربایجان خوانده می شود رفت و چندی در آتشکده ای واقع در ساحل دریاچه چیچست (دریاچه ارومیه کنونی) خدمت کرد.

گوماته مردی بود بلند قامت و از حیث بلندی قد شبیه به کمبوجیه و برادرش بردیه بود و استعدادی زیاد در تقلید صدای دیگران داشت و طوری صدای دیگران را تقلید می کرد که اگر قیافه اش را نمی دیدند تصور می کردند که کسان دیگر صحبت می نمایند.

گوماته مردی بود محیل و جادطلب و بسیار عیاش و آنچه او را وادار کرد که بر دیه را به قتل برساند و به قول آریان جسدش را در تیز آب قرار بدهد تا این که حل گردد، در درجه اول این بود که وسایل عیش خود را فراهم نماید و بعد از این که بر دیه را کشت و خود را به جای او بر دیه نماید، نزدیک یکصد خانه فراهم کرد که در هر خانه يك یا چند زن جا داد و گاهی روزها و زمانی شبها به آن خانه‌ها می‌رفت تا این که از زنها متمتع گردد و مردم حیرت می‌کردند بر دیه که جوانی عقیق بود و فقط به زن خود اکتفا می‌نمود چگونه آن‌طور عیاش شده است!

اما بر دیه مصنوعی از معاشرت با زن بر دیه مقتول خودداری می‌نمود، زیرا می‌دانست که آن زن وی را خواهد شناخت و خواهد دانست که شوهرش نیست و لو نقاب بر صورت داشته باشد و صدای بر دیه مقتول را تقلید نماید. آنچه سبب شد که گوماته بتواند بر دیه اصلی را از بین ببرد و خود را به جای او بر دیه و پادشاه ایران معرفی کند این بود که اولاً به ظاهر به عنوان پیشوای روحانی به بر دیه برادر پادشاه ایران نزدیک شد و به رموز زندگی او پی‌برد و ثانیاً توقف کمبوجیه در معمر خیلی طولانی گردید و دوبار خبر کشته شدنش به ایران رسید و بعد از این که مرتبه دوم خبر کشته شدن کمبوجیه به ایران واصل گردید، گوماته مصمم شد نقشه‌ای را که مدتی در خاطر می‌پرورانید به موقع اجرا بگذارد و خود را پادشاه ایران کند و چیزی که بیش از همه اجرای نقشه او را تسهیل کرد این بود که بر دیه همواره يك نقاب سفید رنگ بر صورت داشت و مردم صورتش را نمی‌دیدند و فقط صدایش را می‌شنیدند.

چون گوماته هم پیوسته نقاب بر صورت داشت، و صدای بر دیه را به خوبی تقلید می‌کرد، بعد از این که برادر پادشاه ایران نابود گردید هیچ‌کس نفهمید که بر دیه از بین رفته و يك مرد مزدور و تبه‌کار جای او را گرفته و

حتی زن‌های جدید که توسط گوماته در خانه‌های متعدد سکنی گرفته و گوماته روزها و شب‌ها به آن منازل می‌رفت نمی‌دانستند که آن مرد بر دینه مصنوعی است برای این که هیچ يك از آن زن‌ها قیافهٔ بر دینه حقیقی را ندیده بودند و چون خبر کشته شدن کمبوجیه به ایران رسید و گوماته به عنوان این که بر دینه می‌می‌باشد خود را پادشاه ایران خواند، همهٔ بزرگان و رؤسای طوایف سلطنت او را پذیرفتند، بدون اینکه حیرت کنند چرا بر دینه نقاب از صورت بر نمی‌نمی‌دارد، چون گفته شده بود که بر دینه برادر پادشاه نذر کرده است که در تمام عمر، نقاب بر صورت داشته باشد و چون نذر بر دینه برای تمام مدت عمر گرفته شده جلوس او بر تخت سلطنت مجوز برداشتن نقاب از صورت نخواهد شد.

چنین بود ماجرای گوماته که بدون اشکال و برخورد به هیچ نوع مخالفت پادشاه ایران شد و مثل يك پادشاه واقعی با قدرت زمام امور را به دست گرفت.

ایرانیان قدیم اغلب دو اسم را بر سر اسامی خود می‌آوردند یا در آخر نام‌ها قرار می‌دادند، یکی اسب و دیگری گاو (و چون ما ضمن بحث در وقایع دوره‌های ماقبل تاریخی ایران به تفصیل راجع به اسب و گاو و فواید آن و اینکه به همین علت در نزد ایرانیان دارای احترام بودند صحبت کرده‌ایم تکرار نمی‌نمایم).

گوماته یا گوماتا یا گوماداد اسمی است که از دو جزء «گاو» و «ماد» تشکیل شده و درست نمی‌دانیم که آیا اسم اصلی آن مرد محیل بوده یا این که برای این که هوای سلطنت ایران بر سرش زد آن اسم را انتخاب کرد.

آریان مورخ مشهور می‌گوید اسم اصلی آن مرد «گوتار» بود یعنی «گاو دار» و بعد از این که تصمیم گرفت پادشاه ایران شود اسم خود را «گوماد» کرد تا این که نشان بدهد از نتاج سلاطین ماد می‌باشد یعنی پادشاهانی که

در مغرب ایران و آذربایجان و قفقاز به کنونی سلطنت می کردند و حدود کشور آنها به کوه های قفقاز به (یا کوه های قاف) می رسید.

ایرانیان یزدان پرست بودند و خدای یگانه را می پرستیدند و وجود «اهریمن» در مذهب قدیم ایرانیان ناشی از يك عقیده فلسفی بود که بعدها فلاسفه دوره اسلامی از آن طرفداری کردند و گفتند «يعرف الاشياء باضدادها» یا «تعرف الاشياء باضدادها» یعنی هر چیز را از روی ضد آن بشناس و ما چون در این سرگذشت تاریخی نمی توانیم وارد بحث فلسفی بشویم بیش از این راجع به این موضوع صحبت نمی نمایم.

دین قدیم ایرانیان را ثنویت دانستن و گفتن که ایرانیان دو خدا را می پرستیدند اشتباهی است بزرگ و ایرانیان موحد بودند و يك خدا را می پرستیدند که نام آن مزدا - یا اهورا - یا یزدان بود

گوماته بعد از این که بردیه را از بین برد و دریافت که بزرگان ایران سلطنتش را به رسمیت شناخته اند، خود را از نتاج مادها معرفی کرد و مردم حیران شدند چگونه پادشاهی که پسر کوروش هخامنشی است خود را از نژاد مادها معرفی می نماید!

گوماته از روزی که خود را از نژاد مادها معرفی کرد در صدد برآمد که کیش مردم ایران را تغییر بدهد.

او که در گذشته يك مغ یعنی یکی از پیشوایان روحانی ایران بود و به آشکده می رفت، دستور داد که مردم باید بت پرستند و امر کرد که سکنه ایران باید بتخانه بنا نمایند!

گوماته هزینه ساختمان بتخانه ها را بر مردم تحمیل نمود و چون برای بنای بتخانه، نمونه ای غیر از معابد بابل نداشت، لاجرم دستور داد که بتخانه ها مطابق نقشه معابد بابل ساخته شود و چون در بت پرستی يك رفورماتور به شمار می آمد و می خواست اسلوبی جدید در بت پرستی ابداع

کند گفت که مردم مجسمه جانوران را بتراشند و در بت‌خانه جا بدهند. مردم یزدان پرست و موحد ایران مجبور شدند که با هزینه خود بت‌خانه بسازند و به دست خویش مجسمه انواع جانوران را بتراشند و در بت‌خانه جای بدهند. در سرزمینی چون ایران که اولین اعلامیه آزادی بشر در آن صادر شده بود و بردگی وجود نداشت، به دستور گوماته هر کس برای کمک به ساختن بت‌خانه زر یا سیم نمی‌داد برده می‌شد و او را به گاو آهن می‌بستند یا به رایگان در معدن به کار وامی‌داشتند و اگر کمک نکردن به هزینه ساختمان معبد دارای جنبه طغیان بود (نه ناشی از اظهار فقر) شخص طاغی را به قتل می‌رسانیدند یا کور می‌کردند و اگر ناپیتائیش می‌نمودند او را به گاو آهن می‌بستند یا وادارش می‌نمودند که سنگ کارگاه عصاره را به حرکت در آورد.

گوماته زن‌ها را برای تمام مردها مباح کرد و گفت هر مرد که خواهان زنی است می‌تواند از او متمتع شود اعم از این که زن مزبور شوهر داشته باشد یا نه!

او استفاده از اراضی کشاورزی و مستغلات و قنوات را هم برای همه آزاد کرد، ولی در عمل مانع از این می‌شد که کسی اراضی و مستغلات و قنوات دیگران را تصاحب نماید زیرا می‌خواست که خود او آن اراضی و قنوات و مستغلات را متصرف شود.

بر اثر هرج و مرجی که در امور کشاورزی و اقتصادی به وجود آمد در کشوری چون ایران که در گذشته گندم به طور طبیعی در آن می‌روید قحطی حمله‌گرما شد بدون این که گوماته بتواند علاجه‌ای برای قحطی بکند.

هیچ يك از مورخین گذشته که وقایع بعد از قتل کوروش و سلطنت گوماته را ذکر کرده‌اند ننوشته‌اند که برای چه گوماته مبادرت به آن اعمال می‌کرد و فقط فرض‌هایی کرده‌اند. گزنفون می‌گوید گوماته مردی بود

شهوۛ پرمست و حریرص و می خواست ایجاد هرج و مرج کند تا اینکه اراضی و اموال مردم را تصاحب نماید و هر زن را که مایل است به تملك در آورد.

کتزیاس منی گوید گوماته مردی بود اجنبی و در کودکی و آغاز جوانی از کار فرمایان ایرانی جور و ستم دیده بود و می خواست از ملت ایران انتقام بگیرد. هرودوت، گوماته را مروج يك دین جدید می داند و می گوید برای پیش بردن دین خود خیلی تعصب داشت.

ایرانیان نمی دانستند که گوماته يك مرد دغل و مزور است که صدای بردیه را تقلید می کند و چهره اش را هم نمی دیدند که بفهمند او فرزند کوروش نیست.

راز موفقیت داریوش فقط در همین نکته است که ایرانیان گوماته را پسر کوروش می دانستند و طوری به وحشت در آمدند که وقتی داریوش رئیس ستاد ارتش کمبوجیه از مصر مراجعت کرد و خبر مرگ قطعی کمبوجیه را آورد، مردم حاضر نشدند که پسر کمبوجیه را به سلطنت انتخاب کنند چون اندیشیدند که هر کس از نژاد کوروش باشد مانند بردیه ستمگر و بت پرست خواهد شد و به جای پسر کمبوجیه داریوش را به سلطنت برگزیدند.

داریوش بعد از مراجعت از مصر به ایران و دستگیر کردن گوماته فهمید که او بردیه نیست، زیرا نقاب از رویش برداشت و چهره اش را دید و آنگاه وی را مورد تحقیق قرار داد و از دهان خود گوماته خدعه اش را شنید. ولی طبق مصلحت خود خدعه گوماته را افشاء نکرد مگر بعد از این که بر تخت سلطنت ایران نشست، چون می دانست که هر گاه قبل از پادشاه شدن خدعه گوماته را افشاء کند و مردم بفهمند که وی بردیه و پسر کوروش نیست و مردی بیگانه می باشد او را به سلطنت انتخاب نخواهند کرد، بلکه

پسر کمبوجیه را به سلطنت انتخاب خواهند کرد.

در هیچ يك از ادوار قدیم ایرانیان به اندازه دوره سلطنت گوماته بدبخت نبودند و در هیچ دوره بین قوانین و مقرراتی که از طرف حکومت وضع می شد و عقاید و شعایر ایرانیان آن اندازه تعارض و تناقض وجود نداشت.

طوری مردم از قوانین و مقررات ظالمانه گوماته به جان آمده بودند که دختران و پسران جوان خود را می کشتند که به دست عمال گوماته که اکثر آنها اجنبی بودند نرفتند و خانه های خود را رها می کردند و جلای وطن می نمودند تا این که دچار مأمورین خراج گوماته نشوند.

گوماته به مأمورین وصول باج و خراج خود اختیار تام برای وصول داده بود و آنها مبلغی نقد و جنس به عنوان خراج تعیین می کردند و از مردم می گرفتند و اگر کسی قادر به تأدیه نبود اموالش ضبط می شد و خود او را هم به بردگی می بردند.

زاید است گفته شود وقتی کشوری با این ترتیب اداره شد، چگونه با سرعت رو به ویرانی می رود و فساد اخلاق توسعه پیدا می کند، زیرا اگر قیودی که جامعه را وامی دارد که از شرافت و عفت و امانت پیروی کند از بین برود، پاک ترین جامعه بشری فاسد می گردد و باید آن قیود وجود داشته باشد تا این که اقوام بشری به سوی فساد اخلاق و انحطاط معنوی نزول نکنند.

ایرانیان ملتی متدین و با عفت بودند اما چون نظامات اخلاقی از بین رفت و قیودی که جامعه ایرانی را متدین و عقیف و امین تربیت کرده بود، منتفی گردید، اخلاق عمومی فاسد شد و در مدت سه سال، ملت شریف ایران که پاک ترین ملل دنیای کهن بود، مزایای معنوی خود را از دست داد. افلاطون گفته است که يك سنگ گران را باید با تلاش بسیار، به بالای

تپه رسانید ولی همان سنگ را می توان در يك لحظه از بالای تپه، به درون دره‌ای که پای تپه است ساقط کرد و تربیت جامعه به قصد ارشاد عمومی کاری است دشوار و محتاج وقت زیاد ولی فاسد کردن جامعه آسان است و می توان در مدتی کم برجسته ترین جامعه بشری را فاسد نمود.

خوشبختانه برای ملت ایران، قبل از این که فساد جامعه ایرانی به کمال برسد، داریوش با ارتش ایران از مصر مراجعت کرد و در پابل از اوضاع ایران مستحضر گردید و خیلی ازستمگری و اعمال منافی اخلاق بردیه حیرت نمود.

وی شنیده بود که بردیه در ایران خود را پادشاه خوانده، ولی نمی توانست قبول کند که آن جوان شریف و عقیف بعد از این که پادشاه شد مبادرت به آن اعمال نماید و ایرانیان را به ستوه بیاورد و قیود تقوی و عفت را از بین بردارد و به طوری که خواهیم گفت با استفاده از نفرتی که مردم از بردیه مجعول داشتند خود را به سلطنت رسانید.

\*\*\*

کشور مصر، در زمان قدیم شهرتی داشت که در اعصار بعد آن شهرت را کشور هندوستان به دست آورد.

مردم مشرق زمین کشور مصر را سرزمین عجایب می دانستند و فکر می کردند که در آنجا، زمین مستور از طلا است و درختها میوه‌هایی می دهند که جواهر می باشد و رودخانه نیل، در بعضی از فصول انگبین جاری می نماید و در فصول دیگر، شیر یا شراب.

ولی این را هم می گفتند که فرعون مصر دارای نیرومندترین ارتش جهان است و يك قسمت از سر بازان قشون اوسیا پو ست است و سیاه پوستان سوار بر فیل های بزرگ وارد جنگ می شوند و آن فیل ها آن قدر بزرگ می باشند که فیل های هندوستان در کنارشان چون گوسفند جلوه می نمایند و هر



کس که به مصر قشون بکشد شکست خواهد خورد و هیچ پادشاه نتوانسته کشور مصر را اشغال نماید، چون علاوه بر این که کشور مصر دارای يك ارتش نیرومند می باشد، طلسم دارد و هیچ قشون خارجی نمی تواند از آن طلسم بگذرد و آن طلسم در دست کاهنان مصر است که در معابد سکنی دارند و تمام معابد مصر، به وسیله طلسم و جادو به هم مربوط هستند. این شایعات که در نظر ما افسانه جلوه می کند در کشورهای شرق چون حقایق غیر قابل تردید به شمار می آمد و بعضی از آنها بالنسبه واقعیت داشت زیرا در مصر آن قدر طلا بود، که در آن عصر، در تمام دنیا آن قدر طلا وجود نداشت و کاهنان مصر بدون این که جادوگر باشند به بعضی از علوم امروز پی برده بودند و می توانستند از راه دور به توسط سیم هایی از مس یا یکدیگر حرف بزنند و آب شط نیل در بعضی از مواقع از غوانی رنگ مسی شد و بیننده بی اطلاع تصور می نمود که شراب در شط جاری است.

کمبوجیه هم مثل دیگران شهرت کشور مصر را شنیده بود و میل داشت که آن کشور را ببیند و در زمان حیات پدرش کوروش موفق به دیدار مصر نشد و بعد از مرگ او تصمیم گرفت که در صورت امکان سفری به مصر بکند و اگر دو واقعه پیاپی اتفاق نمی افتاد، شاید کمبوجیه که می دانست قشون کشیدن به مصر کاری است پر زحمت و خطرناک تصمیم نمی گرفت که به مصر برود و آن دو واقعه از این قرار است:

در یکی از شب های بهار سال ۵۲۷ قبل از میلاد عده ای از جاشوان يك کشتی قبرسی که کشتی آنها کنار اسکله شهر معروف را کوتی (اسکندریه) در مصر لنگر انداخته بود تصمیم گرفتند که به محله تفریح را کوتی بروند و در آنجا شبی را به خوشی بگذرانند. بعد از این که از بساده سرشان گرم شد بین آنها و عده ای از مصریها نزاع در گرفت و یکی از جاشوان قبرسی خود را به کشتی رسانید و به بقیه جاشوان گفت که به کمک همقطاران خود

بیایند و آنها به سوی محله تفریح به راه افتادند و در منازعه شرکت کردند و بر اثر آن نزاع دوازده جاشوی قبرسی به قتل رسیدند و عده‌ای مجروح شدند.

حاکم شهر را کوتسی به کشتی قبرسی که دوازده تن از جاشوانش در محله تفریح کشته شده بودند اخطار کرد که باید از را کوتسی خارج شود و آنها که در قبال حکومت فرعون ناتوان بودند و نمی‌توانستند داد خواهی کنند ناچار از بندر را کوتسی خارج گردیدند، ولی بعد از مراجعت به قبرس به حاکم آنجا که مطیع پادشاه ایران بود شکایت کردند.

حاکم در خود نیروی آن را نمی‌دید که از فرعون مصر، غرامت بخواهد و نامه‌ای به پادشاه ایران نوشت و گفت که مصریها دوازده تن از اتباع ایران را کشتند و عده‌ای را مجروح کردند و به کشتی قبرسی اخطار نمودند که از مصر خارج شود و فقط پادشاه ایران می‌تواند داد اتباع خود را بگیرد.

کمبوجیه نامه‌ای به فرعون مصر نوشت و گفت که فرعون باید خون‌بهای مقتولین و غرامات مجروحین را بپردازد، اما فرعون در جواب کمبوجیه نوشت به تو نمی‌رسد که در کارهای کشور من مداخله نمایی و این واقعه اولین علت بروز جنگ بین کمبوجیه و فرعون مصر گردید.

در همان موقع که کمبوجیه منتظر جواب فرعون مصر بود یکی از افسران ارتش مصر که یونانی‌ها او را به اسم «فانس» خوانده‌اند و از فرعون به شدت متنفر شده بود وارد بازار گاد پایتخت ایران گردید و خدمت خود را به کمبوجیه عرضه کرد.

کمبوجیه او را پذیرفت و راجع به وضع مصر از وی تحقیق کرد و فانس که در ارتش مصر از افسران برجسته بود گفت قدرت ارتش فرعون جنبه افسانه دارد و سیاه‌پوستانی که در ارتش وی خدمت می‌کنند از سفیدپوستان دلیرتر نیستند و فیل‌های افریقایی ارتش او را می‌توان با نیزه از پا

در آورد و کافی است که نیزه‌های در شکم فیل فرو کنند تا آن جانور از پا در آید.

کمبوجیه فانس را به خدمت خود پذیرفت و بعد از این که جواب تند و جسورانه فرعون رسید مرتبه‌ای دیگر فانس را احضار کرد و راجع به ارتش مصر، و اینکه آیا در مرزهای مصر حصار و قلاع وجود دارد یا نه از فانس توضیح خواست و فانس گفت اگر پادشاه ایران بخواهد با فرعون بجنگد من به او قول می‌دهم که فاتح خواهد شد زیرا من از تمام موارد ضعف ارتش فرعون اطلاع دارم و می‌دانم چه باید کرد تا اینکه قشون فرعون شکست بخورد.

اما فرعون غیر از ارتش، دارای يك نیروی دریایی نیز هست و گرچه بعد از اینکه پادشاه ایران فرعون را شکست بدهد نیروی دریایی او در خود مصر بدون اثر خواهد شد، اما ممکن است که آن نیرو به «لیبی» برود و در سرزمین لیبی که در مغرب مصر قرار گرفته يك مرکز پایداری بزرگ به وجود بیاورد و شاید فرعون هم بعد از اینکه فهمید شکست خواهد خورد با نیروی دریایی خود به لیبی برود.

داریوش افسر ارتش ایران که هنگام مذاکره کمبوجیه با فانس حضور داشت پرسید آیا اتفاق افتاده که در گذشته فرعون به لیبی برود و در آنجا يك مرکز مقاومت به وجود بیاورد.

فانس گفت در گذشته یکبار این واقعه اتفاق افتاده و به همین جهت می‌گویم که ممکن است بار دیگر این اتفاق بیفتد.

کمبوجیه گفت ما در دریای مغرب (دریای مدیترانه امروزی) قوی هستیم و در سواحل آسیای صغیر و فینیقیه و قبرس کشتی‌های جنگی زیاد داریم و می‌توانیم نیروی دریایی مصر را وادار به تسلیم کنیم یا نابود نماییم. فانس گفت اگر اینطور است چه بهتر از آن و من صلاح پادشاه ایران

را در این می‌دانم که نیروی دریایی فرعون را وادار به تسلیم کند یا از بین ببرد.

این بود دومین علت قشون کشتی کمبوجیه به کشور مصر.

واقعه قتل اتباع ایران (اهل جزیره قبرس) در مصر در سال ۵۲۷ قبل از میلاد مسیح اتفاق افتاد و با اینکه کمبوجیه در دریای مدیترانه امروزی دارای یک نیروی دریایی قوی بود و ایران یک امپراطوری وسیع به شمار می‌رفت یکسال و نیم طول کشید تا این که کمبوجیه توانست یک ارتش را برای جنگ با فرعون مصر بسیج نماید.

به هر نسبت که دسته‌های ارتش ایران بسیج می‌شد کمبوجیه آنها را به سواحل دریای مدیترانه می‌فرستاد و دسته‌های ارتش ایران در بنادری که امروز به اسم اسکندرونه، لاذقیه، طرابلس، بیروت و عکا، خوانده می‌شود متمرکز می‌گردید.

به دستور کمبوجیه دو بیست و پنج‌گانه کشتی جنگی درجه اول از نوع کشتی‌هایی که سه ردیف پاروزن، یکی بالای دیگری در آن به پارو زدن مشغول بودند، در بنادر شرق دریای مدیترانه، از بندر کنونی اسکندریه تا بندر عکا و همچنین جزیره قبرس متمرکز شدند و علاوه بر کشتی‌های مزبور یک عده کشتی‌های جنگی درجه دوم و سوم نیز در آن بنادر متمرکز گردیدند و کمبوجیه تصمیم گرفته بود که عده‌ای از سربازان خود را با نیروی دریایی از راه دریا به مصر بفرستد و قسمت اعظم قشون را از راه خشکی به سوی مصر اعزام کند.

شماره سربازان کمبوجیه که در بنادر شرق دریای مدیترانه متمرکز گردیدند، به قول بعضی مورخین یونانی دو کرور بود.

گزنفون می‌گوید شماره سربازان کمبوجیه که در بنادر شرقی دریای مدیترانه متمرکز شدند تا از آنجا به مصر بروند دو بیست و پنج‌هزار تن

بود و این رقم با توجه به مدتی که کمبوجیه صرف جمع آوری و بسیج سربازان کرد قابل قبول است، و گرنه حتی این رقم نیز قدری آمیخته با اغراق جلوه می نمود. همین گرد آوردن دویست و پنجاه هزار سرباز با سازویرگ جنگی و اعزام آنها به يك کشور دور دست کاری آسان به شمار نمی آمد و خشایار شاه که یونانیان گفتند با هشتصد هزار سرباز به یونان حمله کرد، با هشتاد هزار سرباز وارد یونان گردید و قشون کمبوجیه که در کتب اکثر مورخین یونانی دو کرور سرباز قلمداد شده بیش از دویست و پنجاه هزار سرباز نبوده است.

یکماه قبل از بهار سال ۵۲۵ قبل از میلاد ارتش نیروی دریایی ایران به حرکت درآمد.

فرمانده نیروی دریایی ایران افسری بود به اسم ناوخدا «هیستاسب» یا «هیستاسب»<sup>۱</sup>.

در نیروی زمینی کمبوجیه هم افسری به اسم داریوش از امیرزادگان هخامنشی سمت ریاست ستاد ارتش را (به اصطلاح امروز) داشت. ارتش ایران که از شهرهای اسکندرونه و لاذقیه و طرابلس و بیروت به حرکت درآمد در طول ساحل دریای مدیترانه راه می پیمود و به سوی جنوب می رفت و نیروی دریایی ایران هم در دریای مزبور به موازات ساحل حرکت می نمود و پیوسته بین نیروی دریایی و ارتش رابطه وجود داشت و فرمانده نیروی دریایی می دانست که نه باید از ارتش جلو بیفتد و نه عقب بماند.

کمبوجیه می خواست طوری خود را به مصر برساند که هر گاه در آنجا يك جنگ بزرگ در بگیرد نیروی دریایی کمک نیروی زمینی باشد.

کنزیاس راجع به سربازان ارتش کمبوجیه هنگامی که به سوی مصر

۱. ناوخدا که اینك به شکل ناخدا تلفظ می شود و عنوان فرماندهان سفاین جنگی و بازرگانی می باشد عنوان فرمانده نیروی دریایی بود - مترجم.

می رفتند شرحی بالنسبه مفصل باقی گذاشته و ما امروز می دانیم که در ارتش کمبوجیه شانزده طایفه از سربازان ایران بودند.

پارت‌ها (یا پرتوها) کمان‌هایی دارای قوس مضاعف داشتند و بر اسب‌های قد کوتاه ولی قوی سوار بودند و غذای آنها گوشت خام بود که زیر زین اسب می نهادند تا این که با حرارت بدن اسب نیم پخته شود.

گروهی از سربازان کمبوجیه مردم کوه‌های «زاگروس» بودند که لباده‌های بلند می پوشیدند و کلاه‌های سیاه رنگ و بزرگ از نمد بر سر می نهادند و دور کلاه شال می بستند و سلاح آنها نیزه و گرز بود و در تمام جنگ‌ها بدون سپر می جنگیدند و امروز اقامتگاه آنها لرستان خوانده می شود.

دسته‌ای از سربازان کمبوجیه کوه‌نشینان قفقازیه بودند که چشم‌های آبی و موهای طلایی داشتند و با شمشیر خمیده می جنگیدند و سپرهای بزرگ چوبی حمل می کردند و در اعصار بعد آنها را «چرکس» خواندند.

در بین سربازان کمبوجیه از طایفه سکاها هم دیده می شدند که بعد موسوم به زابلی گردیدند. آنها مردانی بودند بسیار بلند قامت و دارای چهره گندمگون سیر و می گفتند که سربازان سکا می دانند ترس چیست و هرگز پشت به دشمن نمی کردند و در جنگها آنقدر پایداری می نمودند که یا فتح کنند یا کشته شوند.

گروه دیگر از سربازان کمبوجیه فارس‌ها بودند که شلوارهای فراخ در بر داشتند و کلاه‌های کنگره دار بر سر می نهادند و روزی چند بار ریش‌های بلند خود را شانه می کردند و عقیده داشتند که ریش بهترین زینت مرد است و اگر کسی ریش نداشت یعنی هنوز مو از صورتش نرویده بود در نظرشان چون کودک شیرخوار جلوه می کرد و چون پارت‌ها ریش را می تراشیدند مورد تحقیر فارس‌ها قرار می گرفتند.

کمبوجیه علاوه بر سربازان پیاده و سوار دارای ارابه‌های جنگی هم

بود و فانس افسر ارشد مصری که وارد خدمت پادشاه ایران شد به او گفت که مؤثرترین سلاح ارتش فرعون ارابه جنگی است و پادشاه ایران که به جنگ فرعون می‌رود باید ارابه جنگی داشته باشد.

قشون ایران بعد از این که از سواحل شرقی دریای مدیترانه گذشت وارد صحرای سینا شد ولی کمبوجیه ارتش خود را از وسط صحرای مزبور نگذرانید.

وقتی ارتش ایران به صحرای سینا رسید تازه بهار شروع شده بود و امید آن می‌رفت که بارندگی شود، مهذا کمبوجیه از ورود به صحرای سینا خودداری کرد و ارتش خود را از ساحل صحرای مزبور، یعنی از ساحل مدیترانه، عبور داد و در آن سواحل، آب در همه جا وجود داشت.

قبل از این که ارتش ایران به محلی که امروز به اسم «پورت سعید» خوانده می‌شود برسد، يك جنگ دریایی بزرگ بین کشتی‌های جنگی ایران در گرفت. میدان آن جنگ منطقه‌ای بود از دریای مدیترانه به طول پنج فرسنگ، به موازات ساحل صحرای سینا.

کشتی‌های جنگی فرعون می‌کوشیدند که از عبور کشتی‌های جنگی ایران به سوی مصر ممانعت نمایند و کشتی‌های جنگی ایران سعی می‌کردند که راه را بگشایند و خود را به ساحل مصر برسانند.

در آن جنگ ارتش کمبوجیه نتوانست کمکی به نیروی دریایی بکند و مصریها که در جنگهای دریایی تجربه داشتند و از اسلحه گوناگون حتی از افسی استفاده می‌کردند توانستند پنجاه کشتی جنگی درجه اول ایران را غرق کنند یا از کار ببندازند و عده‌ای از کشتی‌های درجه دوم و سوم ایران هم غرق شد و از کار افتاد، اما چون نیروی دریایی ایران در آن جنگ خیلی قوی‌تر از نیروی دریایی مصر بود، هیستاسب فرمانده نیروی دریایی کمبوجیه نتوانست راه خود را بگشاید و کشتی‌های جنگی ایران را به

منطقه‌ای که امروز موسوم به پورت سعید است برساند و آنگاه نیروی دریایی ایران توانست شهر را کوتی را که امروز اسکندریه نام دارد اشغال نماید. بعد از این که ارتش کمبوجیه به مصر رسید پادشاه ایران فرمان استراحت قشون را صادر کرد تا این که از خستگی راه پیمایی بیرون بیاید و سپس چند دسته اکتشاف به اطراف فرستاد و حتی دودسته از آنها را مأمور کرد که به طرف صحیرای سینا بروند و قسمتی از آن صحرا را مورد اکتشاف قرار دهند که مبادا فرعون در آنجا يك قشون گرد آورده باشد و ارتش ایران را غافلگیر کند و برای مزید احتیاط دسته‌های اکتشاف را به سوی مغرب اسکندریه هم فرستاد.

ایرانیان بعد از اینکه وارد مصر شدند از دیدن همه چیز، تعجب می‌کردند برای این که آن چیزها در نظرشان تازگی داشت و حیرت‌آور بود. آنها می‌دیدند که زنهای مصری سر را می‌تراشند و زیبایی زن در مصر، وابسته به این است که در سرمو نداشته باشد و مشاهده می‌کردند که زنهای توانگران مصری گیسوهای عاریه رنگارنگ بر سر می‌گذارند و يك روز موی سرشان زرد است و روز دیگر قرمز یا بنفش.

کاهنان مصری هم سرها را می‌تراشیدند و روغن بر سر می‌مالیدند و در شهر را کوتی (اسکندریه) يك مؤسسه بزرگ بود که در آن اموات را مومیایی می‌کردند و وقتی یکی از کارکنان آن مؤسسه از یکی از معابر شهر می‌گذشت تا مدتی بوی مخصوص او در فضا باقی می‌ماند اما رایحه مزبور بوی لاشه مرده نبود و ایرانیان از سکنه محلی شنیدند که بوی «نطرون» است که فقط در مصر می‌روید و برای مومیایی کردن اموات مورد استفاده قرار می‌گیرد.

هنوز ایرانیان ابنیه بزرگ سنگی و معابد مصر و اهرام را ندیده بودند چون به طوری که همه می‌دانند آن ابنیه سنگی بزرگ و اهرام در جنوب



منطقه‌ای که ایرانیان در آن توقف کرده بودند وجود داشت، ولی چیزهای دیگر جلب توجه آنها را می‌کرد و از جمله تصدیق می‌نمودند که کشور مصر سرزمین طلا می‌باشد چون تمام مردها طوق‌های طلا بر گردن داشتند منتها طوق بعضی از آنها بزرگتر بود و بزرگی طوق، دلیل بر این بود که صاحب آن توانگر است.

زنها هم دارای دست‌بندها و بازوبندهای طلا بودند و حتی فقیرترین زن مصری دارای دست‌بند و بازوبند بود و در را کوتی (اسکندریه) بازاری وجود داشت برای خرید و فروش برده. افسران و سربازان کمبوجیه وقتی به آن بازار می‌رفتند می‌دیدند که مردانی دست‌های مردانی دیگر را بسته‌اند و می‌خواهند آنها را بفروشند و معلوم می‌شد که کسانی که مقید شده‌اند بدهکار می‌باشند و چون نتوانسته‌اند بدهی خود را تأدیه نمایند، طلبکار مجاز است که بدهکار را بفروشد و برده کند و طلب خود را از محل بهای غلام وصول نماید و چون در ایران رسم خرید و فروش وجود نداشت، سربازان و افسران کمبوجیه نمی‌توانستند بفهمند چگونه امکان دارد که طلبکاری بدهکار را به بازار برده‌فروش ببرد و او را بفروشد تا این که طلب خود را وصول نماید. افسران و سربازان کمبوجیه مردم آن کشور را از نظر اخلاقی ناراحت کننده ندیدند و حس می‌کردند که در آنجا بین مردم، خصومت وجود ندارد و مصریها نسبت به ایرانیان مهربانی می‌نمودند.

اما فرعون نمی‌توانست تحمل کند که يك ارتش خارجی وارد کشورش شود و آن مملکت را اشغال نماید و او دست روی دست بگذارد.

يك دسته از مأمورین اکتشاف ستون ایران که به طرف جنوب رفته بود گزارش داد که در منطقه «پلوزیوم»<sup>۱</sup> يك ارتش نیرومند متمرکز شده و

۱. منطقه «پلوزیوم» در جایی بود که امروز منتها الیه خلیج «سوئز» است و بندر کنونی سوئز واقع در ساحل دریای سرخ، در همان منطقه است - مترجم.

هنوز معلوم نیست که آیا فرعون آن ارتش را در آنجا نگاه می‌دارد یا این که به نقطه دیگری منتقل می‌نماید.

کمبوجیه بعد از مشورت بسا افسران ارشد خود و استفسار از نظریه فانس، تصمیم گرفت که به سوی ارتش فرعون برود و آن را منهزم نماید و با قشون خود به سوی جنوب به راه افتاد.

همان طور که در زبان عربی، اسامی را طوری انتخاب می‌کردند که نام «الله» خدای مسلمانان در آن باشد، در مصر قدیم، اکثر فرعون‌ها، اسم خود را طوری انتخاب می‌نمودند که اسم «آمون» خدای مصر در آن وجود داشته باشد.

در مصر قدیم بیست و چهار سلسله از فراغه سلطنت کردند که مورخین شماره پادشاهان آن سلسله‌ها را چهارصد و هشتاد فرعون دانسته‌اند و از آن عده سیصد نفر، اسم‌هایی داشتند که اسم آمون در آغاز یا وسط یا آخر نام آنها بود ولی مورخین یونانی اسامی فرعون‌های مصر را طوری قلب کردند که کلمه آمون را در آنها نمی‌توان یافت مگر با اشکال و هنگامی که کمبوجیه وارد مصر شد اسم فرعون مصر «پز آمون» بود یعنی «وفاداری آمون» لیکن مورخین یونانی اسم آن فرعون را «پز آمونی توس» کردند.

امروز دیگر برای خواندن اسم حقیقی فرعون‌های مصر، مجبور نیستند که فقط به متن کتب مورخین یونانی مراجعه نمایند و اسناد تاریخی مصری که روی کاغذ «پاپی روس» یا الواح یا تخته‌سنگ‌ها نوشته شده اسامی واقعی فرعون‌ها و سایر سرشناسان مصر را به مورخین ارائه می‌دهد.

ما از روی کتب مورخین قدیم یونانی نمی‌توانیم بفهمیم که پز آمون که هنگام ورود کمبوجیه به مصر، فرعون بود، چند سال داشت و آیا زیبا بود یا زشت. ولی اسناد تاریخی مصری که از قرن نوزدهم تا امروز به دست آمده به ما می‌فهماند که وقتی پادشاه ایران وارد مصر شد بیست و دو سال

از عمر فرعون می‌گذشت و جوانی بود لاغر اندام ولی دارای چهره‌ای دلپذیر و چشم‌های درشت بادامی، در دهان کوچک و در طرفین دهان و زیر زنج او فرو رفتگی‌هایی به نظر می‌رسید که بر ملاحظت عارض او می‌افزود. اگر توجه شود که عمر قسمتی از فراعنه مصر از بیست و پنج سال تجاوز نمی‌کرد و بعضی از آنها در خردسالی فوت می‌کردند و عده‌ای از فراعنه بیش از یکسال یا يك فصل مصری (که چهارماه بود) سلطنت نمی‌کردند و به دست پزشکان خود کشته می‌شدند، باید گفت که پز آمون مردی سالمند محسوب می‌شد و علت عمر درازش این که پزشك وی هنوز در صدد بر نیامده بود در جمجمه او مبادرت به عملی که امروز در اصطلاح طبی «تره‌پاناسیون» خوانده می‌شود و در مصر قدیم موسوم بود به «سوراخ کردن جمجمه» بنماید و اطباء قدیم مصر، که جراحانی زبر دست بودند عمل شکافتن جمجمه را نوشداروی درمان تمام امراض می‌دانستند و جمجمه را می‌شکافتند تا این که بخارهای موذی که به تصور آنها در جمجمه مجتمع و متراکم گردیده و سبب بروز بیماری‌ها می‌شود از آن خارج گردد. عیب کار این بود که پنجاه درصد از کسانی که مورد عمل سوراخ کردن جمجمه قرار می‌گرفتند می‌مردند و پنجاه درصد دیگر بعد از پانسمان معالجه می‌شدند و عده‌ای زیاد، از فراعنه مصر، بر اثر عمل مزبور جان سپردند و بدگویانی هم وجود داشتند که می‌گفتند که بعضی از فرعون‌ها مورد سوء قصد پزشك خود قرار می‌گرفتند و پزشك، از این جهت جمجمه فرعون را می‌شکافت تا او را به هلاکت برساند و دیگری را جانشین وی کند.

پز آمون در بین فرعون‌های مصر، يك مرد متجدد بود و برخلاف فراعنه گذشته، هنگامی که می‌خواست بار عام بدهد روی تخت، بی حرکت نمی‌نشست و فقط نقطه مقابل را نمی‌نگریست، بلکه سر را متوجه راست و چپ می‌کرد و با اشخاص صحبت می‌نمود و از آن بالاتر هنگام صحبت

می‌خندید به طوری که دندان‌های سفیدش نمایان می‌شد.

کاهنان مصر، که همه خدام آمون بودند (و آمون در هر يك از شهرهای مصر لا اقل يك معبد داشت) سر تکان دادن و صحبت فرعون را با این و آن و بخصوص خندیدنش را کفر می‌دانستند چون عقیده داشتند که فرعون هنگام بارعام باید بدون حرکت روی تخت بنشیند و دو دست را روی دو بازوی تخت بگذارد و فقط نقطه مقابل را نگاه کند (همان طور که در تمام مجسمه‌های فرعون مصر دیده می‌شود) و به طریق اولی هرگز در بارعام نخندد.

پسر آمون مثل سایر فرعون مصر، که قبل از او سلطنت کردند خود را پسر آمون می‌خواند و مثل پدرش، خویش را خدا می‌دانست و مصریها نیز او را خدا می‌دانستند. عقیده پسر آمون راجع به این که وی خدا می‌باشد، يك عقیده صمیمی بود، نه این که در باطن به خدا بودن خود عقیده نداشته باشد و تظاهر به خدایی کند.

وقتی کمبوجیه وارد مصر شد، فرعون که پیوسته يك قشون تحت السلاح داشت فرمان حرکت سربازان را صادر کرد و خود در رأس آن قشون از شهر «مفیس» پایتخت شمالی مصر، حرکت نمود.

مصر قدیم در ادوار مختلف دارای پایتخت‌های متعدد بود که دو تای آنها یکی مفیس در شمال مصر، و دیگری طیس در جنوب آن و هر دو پایتخت مثل تمام شهرها و قصبات مصر، کنار رودخانه نیل قرار داشت و محل مفیس جایی است که امروز در نقشه مصر، منطقه صخره کنار رودخانه نیل و در جنوب قاهره قرار گرفته است.

قشون مصر به فرماندهی پسر آمون متشکل بود از یکصد هزار سوار و پیاده و سیصد ارابه و دویست فیل و فرمانده ارابه‌های جنگی را افسری موسوم به «هورم» بر عهده داشت.

هورم مردی بود بلند قامت و چهارشانه و دارای بازوهای قوی و دو بازوی او همواره دیده می‌شد، زیرا لباس نظامی مصر در آن عهد چیزی شبیه به نیم‌تنه‌ای بود که دو آستین نداشته باشد و پیوسته يك شلاق در دست هورم دیده می‌شد و روزی نبود که رانندگان ارابه‌های جنگی را وادار به تمرین ننمایند و سه سال قبل از اینکه کمبوجیه وارد مصر شود، هورم به سرزمینی که امروز «غزه» است حمله کرد و امیر غزه را دستگیر نمود و او را به ارابه جنگی خود بست و از غزه تا ممفیس پایتخت مصر وی را دوآید.

در ارتش مصر همه از هورم فرمانده ارابه‌های جنگی حساب می‌بردند و صدای آن مرد مانند رعد، طنین می‌انداخت و همین که به خشم در می‌آمد با شلاقی که در دست داشت دیگران را می‌زد، ولو آنها از افسران ارتش فرعون بودند.

اما آن مرد خشن که مردم از مشاهده‌اش می‌لرزیدند، علاقه‌ای فراوان به فرعون داشت و وقتی شنید که فرعون قصد دارد در رأس ارتش به جنگ کمبوجیه برود نزد او رفت و به او گفت ای خداوند از این تصمیم صرف‌نظر کن و به میدان جنگ نیا.

فرعون پرسید برای چه؟

هورم گفت برای این که اگر خداوند در میدان جنگ باشد حواس من و فرماندهان دیگر پرت می‌شود، چون ما مجبوریم در حال جنگ با دشمن محافظ فرعون باشیم و در جنگی که ما در پیش داریم محافظت از خداوند دشوارتر خواهد شد برای اینکه نیروی دشمن قوی است.

پز آمون پرسید آیا می‌ترسی مرا به قتل برسانند؟

هورم گفت بلی ای خداوند و بدتر از آن این است که فرعون مصر را

اسیر کنند.

فرعون گفت اسیر نخواهم شد، زیرا قبل از این که مرا اسیر کنند خود را خواهم کشت.

هورم گفت آیا بهتر نیست که خداوند در ممفیس بماند و به میدان جنگ نرود تا این که کشته نشود یا اسیر نگردد؟

پز آمون گفت ای هورم از روزی که من به سن عقل رسیده‌ام راجع به این مردان که ریش بلندشان به کمرشان می‌رسد چیزهایی شنیده‌ام و می‌خواستم که آنها را ببینم و اکنون فرصتی به دست آمده تا در میدان جنگ آنها را مشاهده نمایم و اگر در میدان جنگ نباشم آنها را نخواهم دید.

هورم گفت ای خداوند در اینکه پیروزی با ماست تردیدی ندارم و بعد از این که ما فاتح شدیم اسیران ایرانی را نزد خداوند خواهیم آورد و تو آن مرد ریشو را خواهی دید.

فرعون گفت ای هورم من از روزی که به سلطنت رسیده‌ام تا امروز يك جنگ بزرگ را ندیده‌ام و می‌خواهم میدان جنگ را ببینم و مشاهده کنم که سربازان ما چگونه دشمن را با نیزه و شمشیر به خاک هلاکت می‌اندازند و ارابه‌های جنگی تو چگونه صدها یا هزارها ایرانی را با خاک برابر می‌نمایند و فیل‌های ما وقتی مبادرت به حمله کردند و با خرطوم خود ایرانیان را به آسمان پراچیدند و آنها را زیر پا له کردند چه منظره‌ای به وجود می‌آید.

من هنوز حمله سواران مصری را به يك قشون دشمن ندیده‌ام و شنیده‌ام که حمله سواران ما به ارتش خصم یکی از برجسته‌ترین و تماشایی‌ترین مناظر جنگ می‌باشد و من که پادشاه مصر هستم باید آن را ببینم. اینک تو آمده‌ای که مرا از تمام این تماشاها محروم کنی و تصور می‌نمایی که خداوند از يك مشت مردان ریشو می‌ترسد؟ من باید در میدان جنگ حضور داشته باشم و ببینم این کمبوجیه کیست که جرأت کرده به کشور من حمله کند و تو

اگر می‌خواهی خدمتی به من بکنی او را دستگیر کن و نزد من بیاور نه اینکه مرا از رفتن به میدان جنگ منع نمایی.

هورم گفت هر طور که خداوند مایل است همانطور رفتار می‌کند.  
بدین ترتیب پز آمون فرعون ۲۲ ساله مصر با قشون خود به منطقه پلوزیوم رسید.

هرودوت می‌گوید که جنگ بین کمبوجیه و فرعون مصر (در منطقه کتونی بندر سوئز) در روز چهل و دوم بعد از آغاز بهار سال ۵۲۵ قبل از میلاد مسیح در گرفت.<sup>۱</sup>

هرودوت در سن سی سالگی، یعنی در سال ۴۵۵ قبل از میلاد به مصر رفت و میدان جنگ کمبوجیه و فرعون را دید و با این که هنگام مسافرت هرودوت به مصر، هفتاد و یک سال از آن جنگ می‌گذشت، هنوز در میدان جنگ ارابه‌های شکسته و اسکلت انسان و اسب‌ها و فیلان دیده می‌شد.  
در میدان جنگ به طوری که هرودوت دید شمشیر و نیزه زنگ‌زده وجود نداشت چون در آن تاریخ فلزات نسبت به امروز جزو اشیاء گران بها بود و مردم تمام اشیاء فلزی میدان جنگ حتی فلزات ارابه‌ها را برده بودند اما چوب‌ها و استخوان‌ها به جا مانده بود و نشان می‌داد که در آن میدان، جنگی مخوف در گرفته بود.

جنگ از طلوع آفتاب شروع شد و میدان جنگ عبارت بود از دشتی وسیع واقع در شمال خلیج کنونی سوئز که امروز کانال سوئز از آن می‌گذرد و منتهی به مدیترانه می‌شود. دوجبهه جنگی، شرقی و غربی بود و ایرانیان در شرق بودند و قشون فرعون در مغرب و چون میدان جنگ، تقریباً مسطح

۱. هرودوت که در سال ۴۸۴ قبل از میلاد مسیح متولد گردید نمی‌توانسته وقایع را از روی تاریخ میلادی ثبت نماید ولی ما وقایع تاریخ هرودوت را با مبداء میلادی تطبیق می‌کنیم

به نظر می‌رسید و ارتفاعات نداشت برای مانور ارابه‌های جنگی و سواران بسیار مناسب محسوب می‌شد.

مصریها ارابه‌های جنگی و فیل‌های خود را جلوی جبهه قرار داده بودند و همین‌که آفتاب دمید، هورم فرمانده ارابه‌های جنگی فرمان حمله ارابه‌های خود را صادر کرد و فیل‌ها نیز که از نوع فیل‌های بزرگ افریقایی بودند، به سوی جبهه ایرانیان به راه افتادند. سربازان ایران که تا آن روز فیل افریقایی ندیده بودند حیرت کردند ولی نمی‌ترسیدند، چون فانس افسر ارشد مصری که در قشون ایران خدمت می‌کرد روش مبارزه با فیل‌ها را به ایرانیان آموخته و به آنها گفته بود خرطوم فیل را با شمشیر قطع کنید یا شکمش را بسا نیزه سوراخ نمایید و فیل در دم، به زانو درمی‌آید و دیگر نمی‌تواند برخیزد.

داریوش (کسه گفتیم مرتبه‌اش در ارتش کمبوجیه مانند ریاست ستاد ارتش در این عصر بود) می‌دانست که فیل‌های بزرگ افریقایی ممکن است سبب وحشت سربازان ایرانی شوند و با اینکه روش مبارزه با فیل‌ها را به آنها آموخته بودند باز بیمناک‌گردند، لذا برای مبارزه با فیلها يك دسته مخصوص به وجود آورد که دارای لباس فلزی بودند و نیزه‌های بلند و تیرو کمان داشتند.

آنها چون لباس آهنین پوشیده بودند می‌توانستند بدون بیم از کسانی که در هودج‌ها بر پشت فیل نشسته و تیراندازی می‌کردند خود را به آن جانوران نزدیک نمایند و با تیر و نیزه شکمشان را سوراخ کنند یا این‌که خرطومشان را سوراخ نمایند و فیلها را از کار بیندازند.

پیش‌بینی داریوش عقلانسی بود، زیرا بعد از اینکه فیلها مبادرت به حمله کردند، قسمتی از سربازان ایرانی که تا آن روز فیل به آن جثه و بزرگی ندیده بودند ترسیدند و داریوش فرمان داد که دسته مخصوص



مبارزه با فیله‌ها به استقبال آن جانوران برود.

فیله‌ها در حالی که به طرف سربازان ایرانی می‌رفتند صدا برمی‌آوردند و از آنها صداهایی چون پوپوپو شنیده می‌شد و آنهایی که بر پشت فیل بودند به سوی سربازان ایرانی تیراندازی می‌کردند.

سربازان ایرانی حیرت زده می‌دیدند که فیله‌های مزبور «ماهوت» یعنی فیلبان ندارند که مثل فیلبانان هندی روی سر فیل بنشینند و يك چکش كوچك در دست داشته باشند و بدان وسیله فیل را هدایت کنند. فیله‌های افریقایی مثل اسب، عنان داشتند و عنان آنها به بیخ عاج‌های جانور بسته شده بود و يك سرباز در هودج عنان فیل را در دست داشت و با کشیدن هر يك از دو عنان می‌توانست فیل را به هر طرف که مایل بود هدایت نماید.

سربازان رویین تن به جانوران کوه‌پیکر حمله کردند و در اندک مدت همه آنها را از پا در آوردند. آنها و سایر سربازان ایرانی در آن روز فهمیدند که فیله‌های عظیم‌الجثه افریقایی مثل انسان از ناحیه شکم حساس هستند و همانطور که اگر نیزه یا شمشیری در شکم انسان فروبرود فوری از پا درمی‌آید، ولو «هر کول» پهلووان معروف باشد، همین که نیزه‌ای در شکم فیل فرو برد آن جانور بزرگ و نیرومند را از پا در می‌آورد.

فسانس افسر ارشد مصری که در ارتش کمبوجیه بود به پادشاه ایران و داریوش گفت مد آب دریا در منطقه‌ای که جنگ می‌باشد، سه هزار زرع است و هر گاه ایرانیان بتوانند قشون فرعون را طوری در فشار قرار بدهند که آنها در ساحل رانده شوند، بعد از این که مد دریا شروع شد تمام سربازان فرعون از بین خواهند رفت.

آیا فانس می‌دانست که در همان منطقه، در پانصد سال قبل از آن تاریخ يك قشون فرعون، بر اثر مد دریا از بین رفت و آن قشونی بود که فرعون فرستاد تا این که موسی و قوم اسرائیل را که از مصر خارج شده بودند

برگردانند؟ ما از این موضوع اطلاعی نداریم ولی می‌دانیم که مد دریای قلزم در همان منطقه، قشونی را که مأمور بازگردانیدن موسی و قوم اسرائیل به مصر بودند از بین برد.

کمبوجیه بر فشار خود از طرف مشرق و شمال افزود و می‌خواست که جناح قشون خود را به مغرب یعنی به پشت ارتش فرعون برساند و سربازان او را مجبور کند که به طرف جنوب یعنی به سوی ساحل بروند.

سربازان مصری خوب می‌جنگیدند و کمبوجیه و داریوش حس می‌کردند که آنها از مرگ بیم ندارند و حاضر هستند که تا آخرین نفس پایداری کنند، ولی شماره سربازان فرعون نسبت به کمبوجیه کم بود و پادشاه ایران در قبال هر سرباز مصری، دو سرباز و نیم داشت و به همین جهت می‌توانست که واحدهای خسته را از میدان جنگ به عقب برگرداند و واحدهای تازه نفس را به جای آنها بگمارد بدون این که از فشار قشون او کاسته شود.

به طوری که از قول هرودوت گفتیم، جنگ مزبور روز چهل و دوم بهار سال ۵۲۵ قبل از میلاد رویداد و در روز چهل و دوم بهار، صحرای سوئز و به قول قدما (از زبان یونانیان) پلوزیوم گرم است و روز بهار نیز طولانی می‌باشد.

فرعون چون ذخیره کافی نداشت نمی‌توانست سربازان خسته خود را به عقب جبهه بفرستد که قدری استراحت کنند و سربازان مصری مجبور بودند که بدون لحظه‌ای استراحت دایم پیکار کنند.

جنگ از بامداد تا موقعی که آفتاب از سه چهارم آسمان گذشته بود ادامه داشت و در آن روز بلند سربازان مصری فرصت نکردند که ساعتی استراحت کنند و غذا بخورند و آب بیاشامند.

فانس هم مانند سربازان ایران عقیده داشت که جنگ بدون وقفه دنبال شود و به کمبوجیه می‌گفت به خصم فرصت استراحت ندهید و بدون

توجه به تلفات خودتان تا آنجا که می‌توانید فشار بیاورید که کار جنگ همین امروز یکسره شود.

اگر شما امروز کار جنگ را یکسره نکنید ممکن است که قشون فرعون عقب‌نشینی نماید و در امتداد شط نیل به سوی جنوب برود که در آن صورت به حکم فرعون تمام مردانی را که می‌توانند شمشیر بزنند از مزارع و مرتع‌ها و نخلستان‌ها جابج خواهند کرد و همه را مسلح خواهند نمود و هر قدر که قشون فرعون بیشتر عقب‌نشینی کند قوی‌تر خواهد شد تا این که به سرزمین «کوش» برسد (در قدیم سودان و اراضی واقع در جنوب آن را کوش می‌خواندند) که در آن صورت، فرعون می‌تواند صدها هزار سیاه‌پوست را وارد قشون خود نماید البته اگر بتواند به آنها آذوقه برساند، لذا هر طور شده، ولو نیمی از سربازان ایرانی به قتل برسند، همین امروز جنگ را خاتمه بدهید تا این که مجبور نشوید ماه‌ها بلکه سال‌ها با فرعون بجنگید. کمبوجیه و داریوش هم بدون این که به تلفات توجه نمایند پیاپی فرمان حمله را صادر می‌کردند.

هنگام عصر، سربازان فرعون طوری خسته بودند که بعضی از آنها توانایی این را نداشتند که شمشیر خود را تکان بدهند و به قتل می‌رسیدند یا این که اسیر می‌شدند و ایرانیان اسیران را از میدان جنگ خارج می‌کردند و به عقب جبهه می‌بردند.

در همان موقع که سربازان مصری از فرط خستگی از پا در می‌آمدند، يك حمله شدید سواران ایرانی جناح شمالی قشون فرعون را به کلی متلاشی کرد و ایرانیان توانستند خود را به عقب جبهه فرعون برسانند و آنگاه از عقب یعنی از مغرب نیز مبادرت به حمله کردند.

در آن وقت قشون کمبوجیه مشرق و شمال و مغرب را در اشغال داشت و از سه امتداد به قشون فرعون حمله می‌کرد و برای آن قشون که تحت فشار

سخت قرار گرفته بود، راهی باقی نماند جز آن که به سوی جنوب عقب‌نشینی نماید و طولی نکشید که مد دریا آغاز گردید، آب دریا بالا آمد و در خشکی پیش رفت و به هر مناسبت که آب جلو می‌رفت سربازان فرعون مجبور می‌شدند که به طرف شمال بروند و منطقه مانور آنها محدودتر می‌گردید.

آب آن‌قدر در خشکی جلو رفت تا این که سربازان فرعون مبدل به يك توده متراکم گردیدند، اما حمله سربازان کمبوجیه بر آنها ادامه داشت و چون سربازان محصور نمی‌توانستند به سوی آب بروند زیرا غرق می‌شدند، دسته دسته تسلیم می‌گردیدند.

گارد محافظ فرعون اطراف او را گرفته بودند و تصمیم داشتند که تا آخرین نفر پایداری کنند و خود فرعون يك کارد برهنه را به دست گرفته بود تا این که بعد از کشته شدن آخرین محافظ خود با آن کارد حلقوم خویش را قطع کند و به زندگی خاتمه بدهد.

در آن دقایق فرعون مصر از مرگ بیم نداشت، چون مصریان قدیم از روزی که وارد مرحله عقل می‌شدند تا روزی که زندگی را بدرود می‌گفتند دایم در فکر مرگ بودند و فکر مرگ، اندیشه لاینفک آنها بود. آنها زندگی این دنیا را يك حیات موقتی می‌دانستند و زندگی دنیای دیگر را حیات جاوید به شمار می‌آوردند و همان‌طور که مردم این عصر پس‌انداز می‌کنند تا این که سرمایه‌دار شوند یا از زندگی بهتر برخوردار گردند، مردم قدیم مصر پس‌انداز می‌کردند که قبر وسیع داشته باشند و در آن قبر انواع اغذیه و اشربه را ذخیره کنند منتها آن اغذیه و اشربه به شکل مجسمه‌های نسان و گوشت و ابریق‌های آبه‌جو و شراب بود.

فرعون‌های مصر هم در همه عمر، در فکر مرگ بودند و کسی نبود که در خانه اموات که در آنجا جنازه مردگان را مومیایی می‌کردند حساب پس‌انداز نداشته باشد که مبادا بعد از مرگ جسدش مومیایی نشود.

فرعون جوان مصر هم که در آن موقع خود را برای خودکشی آماده کرده بود از مرگ نمی ترسید، بلکه از این بیم داشت که جسدش در میدان جنگ لگدمال سم ستور و سربازان شود و مومیایی نگردد، زیرا هر مصری معتقد بود که اگر جسدش مومیایی نشود در دنیای دیگر، زنده و جاوید نخواهد شد. فانس می دانست که فرعون خودکشی خواهد کرد تا این که اسیر نگردد و به کمبوجیه گفت به فرعون تأمین بده تا اینکه خود را به قتل نرساند و به او بگو که هر گاه تسلیم شود احترامش محفوظ خواهد بود و با او مثل يك پادشاه رفتار خواهد شد نه يك اسیر.

شاید در آن موقع عرق هموطن بودن با فرعون در فانس به جوش آمد و به احتمال دلش بر حال آن جوان سوخت و می خواست که فرعون جوان ناگزیر نشود خود را معدوم نماید.

کمبوجیه خود فانس را مأمور کرد که به فرعون بگوید که اگر تسلیم شود احترامش محفوظ خواهد ماند مشروط بر این که فرمان ترك مقاومت سربازان خود را هم صادر نماید.

فرعون می فهمید که ادامه مقاومت سربازان بدون فایده است و اگر مقاومت کنند همه کشته خواهند شد بدون این که وضع جنگ تغییر نماید، لذا فرمان ترك مقاومت را صادر کرد و طوری به راستگویی ایرانیان عقیده داشت که فقط قول کمبوجیه را برای این که با او به احترام رفتار خواهد کرد کافی دانست و بدون درخواست هیچ نوع تضمین به طرف جایگاه پادشاه ایران روان شد.

## پایتخت افسانه‌ای فراعنه

بر اثر پیروزی کمبوجیه و تسلیم شدن پز آمون فرعون مصر، راه شهر ممفیس پایتخت آن کشور، به روی ایرانیان بازگردید و آنها وارد شهری شدند که در دنیای قدیم شهر افسانه بود.

محل شهر ممفیس در شمال مصر، و در جنوب دلتای رودخانه نیل بود و محل واقعی آن شهر منطقه ایست که امروز در نقشه مصر به اسم «صخره» نوشته شده است و بعد از آن که مسلمین در زمان خلافت عمر بن الخطاب وارد مصر شدند، شهر معروف «فسطاط» را کنار آن ساختند و لذا تا موقع ورود مسلمین به مصر، شهر ممفیس باقی بود و در تورات آن شهر به اسم «موف» و «نوف» خوانده شده است.

ایرانیان وقتی که وارد شهر ممفیس شدند با این که شهرهایی چون بازار گاد و بابل و سارد (پایتخت لیدی) را دیده بودند، از عظمت و زیبایی شهر ممفیس حیرت کردند و بعد از این که تحقیق نمودند دانستند که در آن

تاریخ، مدت شش هزار سال از احداث آن شهر، می‌گذشت و اولین پادشاه مصر به اسم «فس» آن شهر را ساخت.<sup>۱</sup>

نقشه شهر ممفیس به قدری زیبا بود که مسلمین بعد از این که وارد مصر شدند و خواستند يك شهر اسلامی بسازند شهر فسطاط را از روی نقشه شهر ممفیس ساختند.

تمام خیابان‌های شهر از شرق و غرب منتهی به شط نیل می‌شد و بین خیابان‌ها در امتداد شمال و جنوب کوچه بود و در تمام خیابان‌ها و کوچه‌ها درخت‌های مرکبات دیده می‌شد و در همه خیابان دو ردیف مجسمه از یکی از جانوران نصب کرده بودند، يك ردیف در طرف راست و ردیف دیگر در طرف چپ و آن خیابان به اسم آن جانور خوانده می‌شد، از قبیل: خیابان گاوها و خیابان قوچ‌ها و خیابان مارها و غیره. معبد بزرگ آمون خدای مصر از سنگ در مشرق شهر ممفیس قرار داشت و آن معبد امروز وجود ندارد، زیرا بعدها به دست مهاجمین ویران شد و سنگ‌های آن برای ساختن منازل به کار رفت.

به طور کلی، ابنیه تاریخی مصر، واقع در شمال مصر، غیر از اهرام به دست مهاجمین از بین رفت، ولی ابنیه تاریخی جنوب مصر چون از دسترس متجاوزان به دور بود باقی ماند و هنوز نیز هست و شاید تا هزارها سال دیگر باقی بماند زیرا با سنگ‌های بزرگ ساخته شده است.

دنیای مغرب (یعنی قبرستان) و خانه اموات (آنجا که اجساد را مومیایی می‌کردند) در شهر ممفیس در مغرب رودخانه نیل واقع بود و در شهرهای مصر قبرستان و خانه اموات همواره معزز و محترم به شمار می‌رفت و مردم عادی هرگز به خانه اموات نزدیک نمی‌شدند زیرا از بوی نظرون که

۱. مقصود اولین پادشاهی است که اسمش در تاریخ نوشته شده و شاید قبل از او پادشاهان متعددی در مصر بودند که نامشان در تاریخ نیست - مترجم.

از آن خانه به مشام می‌رسید متأذی می‌شدند و نظرون به طوری که گفتیم یک ماده شیمیایی بود که فقط در مصر به دست می‌آمد و در هیچ جا وجود نداشت و از آن برای مومیایی کردن اجساد استفاده می‌نمودند. وقتی کمبوجیه وارد ممفیس شد، بعد از این که از امور لشکری فراغت حاصل کرد، به سوی معبد آمون رفت تا این که نسبت به خدای مصریان ابراز احترام نماید. تردیدی وجود ندارد که کمبوجیه آن رسم را از پدرش کوروش فرا گرفته بود و اکنون در مصر یک نقاشی دیواری روی سنگ وجود دارد که کمبوجیه پادشاه ایران را در حال ادای احترام نسبت به خدای مصریان نشان می‌دهد.

چند روز بعد از این که کمبوجیه وارد ممفیس شد، شنید که یک دسته از سربازان ایرانی را با اسبهای آنها در یکی از معابد مصری سکونت داده‌اند و بیدرنگ افسری را که فرمانده آن دسته بود مورد تنبیه قرار داد که چرا سربازان و اسبها را در معبد جا داده است.

هرودوت مورخ یونانی که هفتاد و یک سال بعد از ورود کمبوجیه به ممفیس مصر رفت، می‌نویسد که کمبوجیه بعد از این که بر فرعون (پزآمون) غلبه کرد و ارتش او را از بین برد، فرمان قتل عام را در سراسر مصر صادر کرد و سربازان خود را مجاز نمود که به زنها تجاوز کنند و جسد مومیایی شده فرعون «آمازیس» پدر فرعون اسیر را از قبر بیرون آورده و سوزانید!

ایرانیان در دوره هخامنشیان مردمی بودند راستگو و درست‌کردار و از چند چیز بشدت نفرت داشتند و از آن جمله بود اهانت نسبت به اموات



و تجاوز به زنها. ایرانیان در دوره هخامنشیان به راستی عقیف به شمار می آمدند و دلیل این مدعا تاریخ کتزیاس مورخ و طبیب یونانی است که بیست سال در ایران بسر برد و گفت که در ایران روسپی ندیدم و نشنیدم که کسی بین زنهای ایرانی روسپی دیده باشد.

در سراسر دوره هخامنشی اتفاق نیفتاد که ارتش پادشاهان هخامنشی وقتی که کشوری رامی گشایند به زنها تجاوز کنند، اما وقتی خصم مقاومت می کرد و تسلیم نمی شد بعد از غلبه، مردان را به قتل می رسانیدند و این در آن دوره جزو قانون جنگ بود و نباید از این لحاظ بر پادشاهان هخامنشی ایراد گرفت.

مردم مصر در مقابل کمبوجیه مقاومت نکرده بودند تا اینکه پادشاه ایران فرمان قتل عام آنها را صادر کند و آمازیس پدر فرعون اسیر مصر، کاری با کمبوجیه نکرده بود تا این که بگوید قبرش را نبش کنند و مومیایی را بیرون بیاورند و بسوزانند.

اگر منظور پادشاه ایران سوزانیدن مومیایی فرعون مصر بود چرا دستور نداد که تمام اجساد مومیایی شده سلاطین مصر را از قبر بیرون آورند و بسوزانند و چرا فقط به سوزانیدن يك مومیایی اکتفا نمود؟

در همان سال اول که کمبوجیه وارد مصر شد طوری به مصریها کمک کرد که مصریان او را «رزاق مصر» خواندند و چگونگی آن واقعه از این قرار است:

شط نیل در پاییز سال ۵۲۶ قبل از میلاد به خوبی طغیان نکرد و محصول غله کم شد و هنگامی که کمبوجیه وارد مصر گردید قیمت خواربار گران بود و محسوس می شد که مردم از حیث خواربار در مضیقه هستند. در پاییز سال ۵۲۵ قبل از میلاد که کمبوجیه در مصر بود شط نیل طغیان نکرد و همه می دانند که در قدیم کشت گندم و جو و سایر غلات و حبوب، در مصر

وابسته بود به طغیان رودخانه نیل.

همین که فصل پاییز فرارسید و شط نیل طغیان نکرد تا این که کشتزارهای دو طرف شط را از يك طبقه رسوب مقوی بپوشاند انواع غله و حبوب يك مرتبه در مصر نایاب شد.

آنهایی که برای مصرف خانوادگی دارای غلات و حبوب بودند بروز نمی‌دادند که آذوقه دارند و سوداگران هم هرچه داشتند پنهان کردند تا این که بتوانند به ده برابر قیمت عادی به فروش برسانند.

همه کس می‌دانست که در مصر دیگر غلات و حبوب به دست نخواهد آمد مگر بعد از پاییز سال آینده، آن هم مشروط بر این که شط نیل طغیان کند، اگر سال بعد هم طغیان ننماید باید دانست که سنوات قحطی فرارسیده است.<sup>۱</sup> در هر حال وقتی کمبوجیه فهمید که مردم مصر از اینکه شط نیل طغیان نکرده متوحش گردیده‌اند و خواریبار نایاب گردیده، به تمام کشتی‌های جنگی و حامل سرباز مصر و ایران دستور داد که به بنادر سوریه و آسیای صغیر و یونان بروند و گندم خریداری کنند و بیاورند و اگر گندم به قدر کافی نیاورند از سایر غلات یا حبوب خریداری نمایند و به مصر منتقل سازند.

علاوه بر آن کشتی‌ها، عده‌ای زیاد از کشتی‌های بازرگانی و کرایه به حکم کمبوجیه مأمور حمل گندم به مصر شدند و اسناد تاریخی مصر حاکی

---

۱. در گذشته وضع شط نیل طوری بود که گاهی مدت چهار سال یا پنج سال پیاپی به درستی طغیان نمی‌کرد و واقعه هفت سال فراوانی و هفت سال قحطی که در سرگذشت یوسف فرزند یعقوب ذکر شده يك واقعه منحصر به فرد نبوده و کشور مصر به دفعات گرفتار قحطی‌های چهارساله و پنج ساله شد و مدت هفت سال که در سرگذشت یوسف فرزند یعقوب ذکر شده از این جهت بوده که عده هفت نزد عبرانیان يك رقم مقدس به شمار می‌آمد و خواستند که سال‌های فراوانی و سال‌های قحطی را هفت سال محاسبه کنند و گرنه به طوری که تاریخ نشان می‌دهد سنوات قحطی چهار یا پنج سال بود. مترجم.

است که آنقدر غله وارد مصر شد که نان مثل سالهای فراوانی ارزان به دست مردم رسید و به همین جهت کمبوجیه مورد احترام مردم مصر واقع گردید.

کمبوجیه برای اینکه مردم مصر را با خود همراه سازد و آنها دستاویزی برای مخالفت با او نداشته باشند دست به عمل دیگری زد، از جمله:

وقتی که وارد ممفیس شد، دستور داد که هر سرباز ارتش او هرچه از مصریها خریداری می کند باید قیمت آن را بپردازد و اگر بدون پرداخت قیمت، چیزی را از يك مصري بگیرد، به قتل خواهد رسید و سربازان ایرانی بدون دادن پول، چیزی خریداری نمی کردند، ولی در ارتش کمبوجیه سربازان اقوام دیگری هم بودند و بعد از این که چند نفر از آنها کشته شدند، دیگر هیچ سربازی جرأت نکرد که بدون پرداخت پول چیزی از يك مصري خریداری نماید و مصریها در آن موقع پول مسكوك نداشتند و پولشان مدور ولی بدون سکه بود و دارای سه نوع پول طلا و نقره و مس بودند.

هرودوت می نویسد اقدام کمبوجیه نسبت به آمون خدای بزرگ مصر برای فریب دادن مصریها بوده است. ولی پادشاهی که با غلبه وارد کشوری می شود و ارتش آن کشور را متلاشی می نماید و از بین می برد و پادشاه آن کشور را اسیر می نماید چه حاجت دارد که برای فریب دادن سکنه آن کشور به مذاهب آنها احترام بگذارد آنهم در پانصد سال قبل از میلاد مسیح که حدود قدرت يك پادشاه یاسردار فاتح در کشور مغلوب خیلی بیش از امروز بوده است.

احترامی که کمبوجیه به آمون گذاشت برای فریب دادن مصریها نبود و دلیلش این است که دارای آمون و حتی دارای معابد مصری را به تصرف در نیاورد، در صورتی که دارای فرعون مصر را تصرف نمود و هرچه زر و سیم و مس در خزانه فرعون بود نصیب کمبوجیه شد و در همان موقع کاهنان معابد آمون نام کمبوجیه را با احترام و نیکی بر زبان می آوردند که

دست تجاوز به سوی اموال معابد دراز نکرده است.

راجع به جنوب کشور مصر از خود ممفیس چیزهایی می‌گفتند که شوق ایرانیان را برای دیدن آن مناطق برمی‌انگیخت. می‌گفتند که در انتها الیه جنوب مصر و در آنجا که آب رودخانه نیل از کوه فسرومی ریزد «زرین شهر» قرار گرفته و در آن شهر همه چیز از طلا است و مردم خانه‌های خود را با طلا می‌سازند و سنگ‌هایی که برای ساختن خانه خود به کار می‌می‌برند طلا است.

در آنجا شیر و فیل و کرگدن و زرافه فراوان است و میمون‌هایی وجود دارد که وقتی بانگ برمی‌آورند گوش شنونده کر می‌شود و آن قدر قوی هستند که دو پای شیر را می‌گیرند و با فشار دو دست آن را از هم می‌درند.

آنجا خیلی دورتر از سرزمین «کوش» است و بعد از این که به کوش رسیدند باز باید مسافت‌ها راه بروند تا این که به شهر زرین برسند و کسی که به شهر زرین که مبدأ رودخانه نیل می‌باشد برسد به آخر جهان رسیده و بعد از آنجا دنیا وجود ندارد. می‌گفتند که مردم زرین شهر پانصد سال عمر می‌کنند و زبان تمام جانوران را می‌دانند و با میمون‌ها و فیل‌ها تکلم می‌نمایند.

آن قدر ایرانیان در مصر، از بدایع زرین شهر شنیدند که کمبوجیه تصمیم گرفت عده‌ای را به آن شهر بفرستند تا آنها بروند و اوضاع زرین شهر را ببینند و هنگام مراجعت مقداری از طلای آن شهر و عده‌ای از افراد آنجا را بیاورند که پادشاه ایران آنها را ببیند و بعد، اگر توانست، خود به طرف زرین شهر برود.

پادشاه ایران یکصد مرد از مردان فارس و طبرستان را انتخاب کرد و فرماندهی آن را به مردی موسوم به «گایومرت» سپرد (همین کلمه است که در فارس کیومرث شده است) و به آنها وسیله معاش داد و گایومرت، امور

گردید که در طول شط نیل به سوی جنوب برود و بعد از گذشتن از سرزمین کوش باز به سوی جنوب عزیمت کند تا اینکه به زرین شهر برسد و بعد از اینکه نمونه طلا و مردم آن شهر را به دست آورد مراجعت نماید.

یکصد ایزانی در بهار سال ۵۲۴ قبل از میلاد مسیح به راه افتادند و در طول رودخانه نیل با اسب راه‌پیمایی کردند و چون هوا گرم بود از گرما معذب بودند. آنها تمام کشور مصر را طی کردند تا به جایی رسیدند که امروز موصوم به اسوان است.<sup>۱</sup> بعد از گذشتن از اسوان، به اولین آبشار رود نیل «از شمال به جنوب» رسیدند و بعد از آن چند آبشار دیگر را عقب گذاشته و بعد از عبور از سرزمین کوش حرارت هوا از بین رفت، زیرا به يك منطقه کوهستانی رسیده بودند و بعد از اینکه قدری در آن منطقه پیش رفتند طوری سواحل رود نیل سنگلاخ و ناهموار شد که نتوانستند سوار بر اسب شوند و گایومرت ناگزیر فرمان داد که اسب‌ها را رها نمایند و پیاده به راه‌پیمایی ادامه بدهند.

ایرانیان در طول شط نیل پیاده طی طریق می‌کردند و گاهی از دره‌های کم عرض که دو طرف آن کوه‌های مرتفع وجود داشت می‌گذشتند و کوه‌ها به قدری بلند بود که مانع از تابش آفتاب به دره می‌گردید. گاهی که از دره‌ها خارج می‌شدند و وارد فضای وسیع می‌گردیدند، گله‌های بزرگ فیل یا زرافه را می‌دیدند و هنگام شب بدون انقطاع صدای شیرها به گوششان می‌رسید و گاهی فضا از صدای شیرها می‌لرزید. بعد هوا سردتر شد و ایرانیان مجبور بودند که شب‌ها آتش بفرورزند تا خود را گرم نمایند. گاهی هنگام روز یا شب باران می‌بارید و برودت هوا زیادتر می‌شد.

هیچ انسانی به نظر ایرانیان نمی‌رسید و کنار شط نیل که مبدل به

۱. اسوان منطقه‌ایست که امروز سد بزرگ رود نیل به اسم سد العالی در آنجا

ساخته شده است - مترجم.

رودخانه‌ای کوچک شده بود، اثری از این که محل سکونت انسان باشد به چشم نمی‌رسید.

بعد از منطقه کوهستانی خسار ج شدنید و وارد منطقه‌ای مشجر و گرم گردیدند و در آنجا چشمشان به آدمهای جنگلی افتاد (منظور گوریل است) و آنها آدمهایی بودند دارای پاهای کوتاه و دست‌های بلند و پشم آلود و وقتی بانگ می‌زدند صدایشان طوری سامعه را اذیت می‌کرد که ایرانیان گوشها را می‌گرفتند تا صدای آن آدمهای جنگلی را نشنوند.

از آن منطقه هم گذشتند و باز وارد منطقه کوهستانی گردیدند و هوا سردتر شد و ایرانیان که هنگام حرکت از مصر، به تصور این که پیوسته در منطقه گرمسیر مسافرت خواهند کرد لباس زمستانی با خود نیاورده بودند از سرما خیلی معذب بودند.

رودخانه نیل که نزدیک مصب چون يك دریا می‌نمود، در آنجا مانند يك جوی آب شده بود. کسی وجود نداشت که ایرانیان از او درخواست راهنمایی کنند و برسند تا شهر چقدر راه دارند.

هر زمان که کوهی از دور مقابل مسافران نمایان می‌شد فکر می‌کردند بعد از اینکه از آن کوه گذشتند، زرین شهر نمایان خواهد شد، اما از پای آن کوه عبور می‌کردند و به جای زرین شهر کوهی دیگر را می‌دیدند که در افق مقابل آن نمایان گردیده است.

ایرانیان آنقدر رفتند تا اینکه روزها بسیار کوتاه شد. آنها فهمیدند که در آخر فصل پاییز هستند و هنوز اثری از زرین شهر نمایان نشده بود.

هر وقت که مسافرین از طول راه و خستگی شکایت می‌کردند و می‌گفتند که مراجعت کنیم گایومرت فرمانده آنها می‌گفت مگر شما هنگام حرکت از مصر نشنیدید که ما به سوی انتهای دنیا می‌رویم و کسانی که می‌خواهند به انتهای دنیا بروند باید خستگی و طول سفر را تحمل نمایند.

و در عوض وقتی به زرین شهر رسیدیم شما هر قدر که طلا بخواهید به دست می آورید و هنگام مراجعت با خود به مصر خواهید برد.

يك روز بعد از اینکه از پای يك کوه گذشتند، وارد يك منطقه مشجر شدند و دیدند تا چشم کار می کند زمین بالنسبه مسطح است. ایرانیان مدت پنج روز در آن منطقه هموار راه پیمودند و روز ششم نزدیک ظهر از دور چشمشان به يك آبادی افتاد و فریادهای شادی بر آوردند.

گرچه آن آبادی که از دور به نظر می رسید شباهت به زرین شهر نداشت، ولی مسافرین فکر کردند که در آنجا راجع به زرین شهر کسب اطلاع خواهند کرد و راهنما با خود خواهند برد. وقتی به آن آبادی رسیدند مشاهده کردند که در ساحل يك دریاچه بزرگ قرار گرفته و نهری که در ساحل آن راه می پیمودند از آن دریاچه خارج می شود.

مردم آبادی سیاه پوستانی کوتاه قد بودند و وقتی ایرانیان را دیدند خندیدند و به آنها نزدیک شدند و دست روی بدنشان مالیدند و معلوم بود که از پوست سفید آنها حیرت می نمایند و پوست بدن ایرانیان بعد از مدتی آفتاب خوردن و تیره شدن هم در نظر سیاه پوستان، سفید جلوه می کرد.

گایومرت با زبان مصری با سیاه پوستان صحبت کرد، ولی کسی زبان او را نمی فهمید و زنی دست گایومرت را گرفت و او را به سوی کلبه های آبادی برد و وارد یکی از کلبه ها کرد و در آنجا سیاه پوستی سالخورده نشسته بود و زن به سیاه پوست اشاره نمود یعنی با او حرف بزن.

گایومرت از آن مرد پرسید اینجا کجاست و تو که هستی؟

آن مرد تبسم کرد و با زبان مصری گفت اینجا «ترات» است و من

سرپرست اینجا هستم.

گایومرت پرسید از اینجا تا زرین شهر چقدر راه است؟

پیرمرد گفت در این حدود شهری وجود ندارد فقط يك قریه در اینجا هست که همین می‌باشد و اگر تو از اینجا عبور کنی دیگر، آبادی نخواهی دید. گایومرت گفت زرین شهر به طوری که ما شنیده‌ایم در مبداء رودخانه نیل قرار گرفته و در آنجا رودخانه نیل از کوه خارج می‌شود.

پیرمرد گفت در بین مردم این آبادی فقط من هستم که زبان مصری می‌دانم چون فقط من به مصر مسافرت کرده‌ام و اگر به تو گفته‌اند که رودخانه نیل از کوه خارج می‌شود دروغ گفته‌اند و رودخانه نیل، همین نهر است که می‌بینی از این دریاچه خارج می‌شود.

گایومرت پرسید اسم این دریاچه چیست؟

پیرمرد جواب داد اسم این دریاچه هم ترات است.<sup>۱</sup>

گایومرت گفت وقتی که ما در مصر بودیم شنیدیم که رودخانه نیل از جایی سرچشمه می‌گیرد که شهر زرین آنجا است.

پیرمرد تبسم کرد و گفت شهر زرین همین جا می‌باشد.

گایومرت گفت ولی من در این جا اثری از طلا نمی‌بینم در صورتی که در مصر به ما می‌گفتند در شهر زرین خانه‌ها با سنگ طلا ساخته می‌شود. مرد سالخورده گفت در این جا، ما خانه‌های خود را با سنگ طلا نمی‌سازیم، ولی چیزی داریم که بهترین طلا می‌باشد و آن بی‌نیازی است و در این جا هیچ کس احتیاج به هیچ چیز ندارد و چون احتیاج نیست کینه و خصومت وجود ندارد و لابد متوجه شدی که وقتی تو و مردانت وارد این آبادی شدید مردم شما را با خنده و مهربانی پذیرفتند، در صورتی که شما را نمی‌شناختند و اینک تو و مردانت کنار دریاچه استراحت کنید تا بگویم

---

۱. دریاچه‌ای که شط نیل از آن سرچشمه می‌گیرد، در ۲۵ قرن قبل از این به

اسم دریاچه ترات خوانده می‌شد ولی امروز موسوم به دریاچه «ویکتوریا» می‌باشد - مترجم.



مردم برای شما غذا بیاورند.

گایومرت گفت آیا شما در این جا آذوقه دارید؟

پیرمرد سیاه پوست گفت دریاچه پر از ماهی و جنگل پر از جانوران شاخدار است و ما هر قدر که بخواهیم ذرت می‌کاریم و هرگز از حیث آذوقه در مضیقه نیستیم.

در آن روز ایرانیان به فرماندهی گایومرت به سرچشمه رودخانه نیل رسیدند و بیست و چهار قرن قبل از دکتر «لیوینگستن» انگلیسی که در قرن نوزدهم میلادی سرچشمه رود نیل را کشف کرد توانستند که خود را به سرچشمه آن رودخانه برسانند و این مباحث است برای ایرانیان.

از عده‌ای کسه به سوی شهر زرین رفته بودند چهل و دو نفرشان از آن سفر برگشتند و بقیه بر اثر امراض و مارگزیدگی به هلاکت رسیدند و هنگامی که گایومرت از سرچشمه رودخانه نیل مراجعت کرد، نتوانست برای کمبوجیه زر ببرد ولی يك مرد و زن از سکنه آن شهر یا قریه را با خود برد تا اینکه کمبوجیه ببیند مردمی که در شهر زرین زندگی می‌کنند به چه شکل هستند و چون رودخانه نیل دارای دو شاخه بزرگ است که یکی از دریاچه ویکتوریا سرچشمه می‌گیرد و دیگری از کشور حبشه جاری می‌شود پادشاه ایران بعد، عده‌ای را به حبشه فرستاد و آنها سرچشمه شاخه نیل را که از حبشه می‌آید کشف نمودند.

وقتی پادشاه ایران وارد مصر شد خط مصریها خط الفبا بود و آن را از خط تصویری قدیم گرفته بودند، ولی در آن زمان در مصر کسی نمی‌توانست خط تصویری را بخواند.

خط تصویری که اشکال انسان و جانوران بود به طوری که همه می‌دانند از بالا به طرف پایین خوانده می‌شد و کمبوجیه که آن خط را در بعضی از ابنیه قدیم مصری دیده بود از مصریان خواست که برایش بخوانند

ولسی آنها نتوانستند خط قدیم خودشان را بخوانند و کمبوجیه چند نفر از ایرانیان و مصریان را مأمور خواندن آن خط کرد و آنها عاقبت توانستند با کمک طومارهایی از کاغذ پاپی روس خط قدیم مصری را بخوانند و بیست و چهار قرن قبل از «شامپولین» فرانسوی مفتاح خواندن خط قدیم مصری را به دست بیاورند.

خواندن خط قدیم مصری به ایرانیان وسیله داد که قسمتی از تاریخ قدیم مصر را که برای خود مصریها مجهول بود کشف نمایند و آن تواریخ در مجموعه‌هایی که امروز موسوم به کتاب است تدوین شد و جمع‌آوری گردید و در کاخ پرسپولیس نگاه‌داری می‌شد و هرگاه اسکندر آن کاخ را آتش نزده بود و کتابخانه کاخ بر اثر حریق از بین نمی‌رفت، تاریخ قدیم مصر که از یک قرن و نیم به این طرف به تدریج از اسناد تاریخی و کتیبه‌های خطوط تصویری به دست می‌آید، برای مردم جهان آشکار بود. دوبار کتابخانه بزرگ ایران از بین رفت یکی به دست اسکندر در پایان سلسله هخامنشی و دیگر در پایان سلسله ساسانی.

گفتیم که در دوره کوروش بازرگانی ایران در حوزه مدیترانه خیلی وسعت پیدا کرد و بعد از این که کمبوجیه در مصر استقرار یافت بازرگانی ایران که قبل از آن با مصر ادامه داشت، در آن کشور بیش از گذشته وسعت به هم رسانید.

ولی عدم وجود ارتباط بین دو دریای قلزم و مدیترانه مانع از این می‌شد که کشتی‌های بازرگانی یا جنگی ایرانی بتوانند از دریای مدیترانه وارد دریای قلزم شوند و برعکس.

دریاسالار «هیستاسب» فرمانده نیروی دریایی ایران به کمبوجیه گفت که به‌مناسبت عدم وجود ارتباط بین دریای مدیترانه و دریای قلزم، بین کشتی‌های جنگی ایران در مدیترانه و سفاین جنگی ایران در دریاها جنوبی

و دریای قلزم، رابطه وجود ندارد و اگر رابطه‌ای بین دو دریا به وجود بیاید کشتی‌های جنگی ایران که در دریا‌های جنوبی و دریای مدیترانه هستند می‌توانند، در هر موقع که ضروری باشد، در يك منطقه متمرکز شوند.

این موضوع و رعایت مصلحت بازرگانی کمبوجیه را واداشت که در صدد برآید بین رود نیل و دریای قلزم کانالی به وجود بیاورد تا اینکه کشتی‌ها بتوانند از دریای قلزم، از راه رودخانه نیل وارد دریای مدیترانه شوند و بالعکس.

فکر ایجاد کانال در دوره کمبوجیه به وجود آمد و کارهای مقدماتی آن هم در دوره آن پادشاه به انجام رسید ولی داریوش، کار سفر آن کانال را به انجام رسانید و دو دریا را از راه رودخانه به هم وصل کرد و از آن به بعد کشتی‌ها می‌توانستند بین دو دریا رفت و آمد کنند.<sup>۱</sup>

کمبوجیه برای ایجاد مناسبات معنوی بین ایران و مصر، اقدامات فرهنگی نکرد و آن اقدامات (به طوری که خواهیم گفت) در دوره جانشین او داریوش به انجام رسید و اسم بعضی از شهرهای ایران را به اسم شهرهای مصر نامیدند و نام شهرهای ایران را روی بلاد مصری گذاشتند و هنوز بعضی از آن اسامی مثل طبس و «کم» که شهر اخیر مبدل به «قم» شده در ایران به نام‌های قدیم خوانده می‌شود.<sup>۲</sup>

۱. آن کانال به طوری که می‌دانیم بر اثر عدم مراقبت پر از لجن و ماسه شد و بعد خشک گردید و در نیمه دوم قرن نوزدهم که «فردیناند دولسپس» فرانسوی خواست بین دو دریا رابطه به وجود بیاورد، فکر ایجاد رابطه از راه رودخانه نیل را کنار گذاشت چون کشتی‌ها آن قدر بزرگ شده بودند که سفاین بحر پیما نمی‌توانستند وارد رودخانه نیل شوند، لذا «لسپس» يك کانال به اصطلاح مستقل بین دو دریا به وجود آورد که به اسم کانال سوئز خوانده شد - مترجم.

۲. اسم کشور مصر در قدیم کم بود (با کسر حروف کاف و سکون میم) و عبریها، مصر را «میرزایی» می‌خواندند و کلمه مصر، که از زبان عربی وارد ←

بعد از اینکه کمبوجیه در مصر سکونت اختیار کرد، یکی از چیزهایی که خیلی سبب حیرت و ایجاد کنجکاوی در او و سایر ایرانیان گردید، اهرام مصر بود. اهرام در آن موقع، هنوز مرمت می‌شد و در نور آفتاب و ماه، مثل آینه می‌درخشید زیرا روپوشی از سنگ مرمر داشت و فراعنه مصر، مرمت اهرام را از وظایف خود می‌دانستند.

امروز اهرام مصر، روپوش ندارد و فقط سنگ‌های اصلی آن (که در هرم کوفو دو میلیون و نیم قطعه سنگ هر يك به وزن دو تن و نیم است) باقی مانده و وقتی کمبوجیه دانست که آن اهرام قبور فراعنه مصر است که هرگز ویران نمی‌شود، در صدد برآمد که هر می نیز برای خود بسازد تا این که بعد از مرگ جسدش را در آن دفن کنند.

محلی که کمبوجیه برای ساختن هرم انتخاب کرد منطقه «صخره» واقع در کنار رود نیل بود که امروز يك هرم شش طبقه در آنجا دیده می‌شود (ولی هرم کمبوجیه نیست). عمر کمبوجیه کفاف نداد که آن هرم که وی بنایش را آغاز کرد به اتمام برسد، زیرا ساختن يك هرم از نوع هرم کوفو بیست و پنج سال طول می‌کشید مشروط بر این که یکصد هزار کارگر را به کار بگمارند. بعد از مرگ کمبوجیه، داریوش که می‌خواست در وطن خود ایران به خاک سپرده شود توجهی به ساختن هرم مزبور نکرد و سنگ‌هایی که برای هرم از راه شط نیل آورده بودند صرف ساختن بناهای دیگر گردید.

يك روایت ضعیف حاکی از این است که کمبوجیه هر می را که می‌خواست برای آرامگاه خود بسازد در سوریه بنا کرد نه در مصر و به موجب روایت دیگر که آن هم ضعیف است کمبوجیه آرامگاه خود را در سوریه به

→ زبان فارسی گردیده همان «میضرای» عبری می‌باشد و گر نه مصریان کشور خود را «کم» می‌خواندند - مترجم.

شکل هرم بنا نکرد بلکه به شکل دیگری بنا نمود.

این روایات گرچه ضعیف می باشد ولی نشان می دهد که کمبوجیه بعد از این که در مصر سکونت کرد، در صدد برآمد که مانند فرعون قهر خود را قبل از موقع بسازد و گرنه کمبوجیه به قاعده نباید به فکر ساختن آرامگاه بیفتد، چون انسان در مرحله سالخوردگی که مرگ را نزدیک می بیند در صدد برمی آید که برای خود قبر بسازد نه در دوره جوانی و کمبوجیه هنگامی که در مصر بسر می برد در بحبوحه جوانی می زیست و در آن دوره از عمر نباید به فکر ساختن آرامگاه بیفتد.

اما مصریها از سن ده سالگی (که در زمان ما افراد کودک به شمار می آیند) به فکر جمع آوری زر و سیم یا مس می افتادند تا این که بتوانند قبر خود را بسازند و هزینه مومیایی شدن جسد را پس انداز کنند، در حالی که کمبوجیه در مصر بسا یک پشت کار قابل تحسین قحطی را از بین برد و ارزاق کافی در دسترس مردم نهاد. فانس در صدد برآمد که علیه کمبوجیه مبادرت به توطئه نماید.

می دانیم که فانس همان افسر ارشد مصری بود که از فرعون برید و به کمبوجیه پیوست و هنگامی که کمبوجیه به مصر قشون کشید راهنمایی ها و اندرزهای فانس خیلی برای پادشاه ایران مفید واقع گردید.

پس از خاتمه جنگ کمبوجیه مرتبه فانس را در ارتش خود بالا برد، ولی آن مرد راضی نبود و اعتقاد داشت که کمبوجیه پادشاه خدمت او را چنانچه شایسته آن خدمت بزرگ بوده نداده است.

فانس امیدوار بود که بعد از خاتمه جنگ کمبوجیه سلطنت مصر را به او واگذارد و وی در آن کشور جای فرعون را بگیرد. افسر ارشد مزبور تصور می کرد همین که جنگ تمام شد و فرعون از پا درآمد، کمبوجیه بعد از گرد آوردن غنایم جنگی از مصر مراجعت خواهد کرد و سلطنت مصر

را به او واگذار خواهد نمود، ولی کمبوجیه بعد از خاتمه جنگ نخواست از مصر مراجعت کند و در آنجا سکونت نمود.

فانس باز امیدوار بود که پادشاه مصر شود اما توقف کمبوجیه در مصر آنقدر طولانی شد که فانس ناامید گردید و اندیشید که او هرگز به سلطنت مصر نخواهد رسید. این بود که مصمم شد بایک توطئه قدرت کمبوجیه را از بین ببرد و خود دارای قدرت گردد.

نقشه‌ای که فانس برای موفقیت خود کشید این بود که فرعون را که اسیر است ولی نزد مصریان احترام دارد برآید و او را از مصر خارج کند و به لیبی ببرد و چون کشتی‌های جنگی مصر در لیبی است، بعد از این که فرعون وارد لیبی واقع در مغرب مصر شد، می‌تواند به اتکای نیروی دریایی که بدون شك به فرعون وفادار است، تجدید سلطنت فرعون را اعلام کند و همین که سلطنت فرعون اعلام گردید، مردم به او خواهند گروید و بزودی يك ارتش از مردانی که برای فرعون پزآمون قابل به احترام هستند و به او وفادارند تشکیل می‌شود و فرعون فرماندهی آن ارتش را به وی واگذار خواهد کرد و او همانگونه که کمبوجیه را در مصر به موفقیت رسانید، او را شکست خواهد داد و بعد از اینکه کمبوجیه شکست خورد چون فرعون به دست او بر تخت سلطنت جلوس کرده و قدرت گذشته را بازیافته، او را صاحب اختیار مصر خواهد کرد و اگر نکرد چون او فرماندهی ارتش را دارد می‌تواند فرعون را برکنار نماید یا معدوم کند و خود جایش را بگیرد. فانس بعد از اینکه وارد خدمت پادشاه ایران گردید افسر ارشد ارتش کمبوجیه شد و به مناسبت مرتبه‌ای که داشت می‌توانست به آزادی نزد فرعون برود.

اولین مرتبه که فرعون فانس را دید، رو بسرگرداند، چون می‌دانست آن مرد به او خیانت کرد و به کمبوجیه پیوست و راهنمای ارتش ایران در

مصر گردید.

فانس گفت ای فرعون من آمده‌ام تا اینکه جبران گذشته را بکنم و با يك خدمت برجسته تو را از خود راضی نمایم.  
 پز آمون پرسید خدمت برجسته تو چیست؟  
 فانس اظهار کرد خدمت برجسته من این است که فرعون را بر تخت سلطنت مصر خواهم نشانید.  
 فرعون گفت تو با نداشتن نیرو و چگونگی می‌توانی مرا بر تخت سلطنت بنشانی.

فانس گفت اگر فرعون از مصر خارج شود و منتقل به لیبی گردد ما دارای يك نیروی قوی خواهیم شد و هم اکنون نیروی دریایی تو دست نخورده در لیبی هست و لسی ناخدايان کشتی‌های جنگی تو نمی‌توانند کاری بکنند، زیرا سر و فرمانده ندارند و کسی باید در رأس آنها قرار بگیرد که همه از او اطاعت کنند و نامش سبب جمع‌آوری هواخواهان شود و آن شخص، ای فرعون تو هستی.

من قبل از اینکه به فکر بیفتم که فرعون را از این کشور خارج کنم و به لیبی ببرم می‌توانستم کمبوجیه را به قتل برسانم ولی متوجه شدم که هرگاه او را به قتل برسانم خود کشته خواهم شد و نخواهم توانست فرعون را بر تخت سلطنت بنشانم چون سربازان گارد جاوید روز و شب مواظب کمبوجیه هستند و يك لحظه از او غافل نمی‌باشند و فقط کسی می‌تواند او را به قتل برساند که دست از جان بشوید و من چون برای خدمت کردن به تو باید زنده بمانم نمی‌توانم این کار را بر عهده بگیرم و کسی را هم ندارم که طوری مورد اعتماد باشد که این کار را به او واگذار کنم.

فانس راست می‌گفت و نمی‌توانست کسی را وادار به قتل کمبوجیه نماید، زیرا همه او را می‌شناختند و می‌دانستند که از فرعون گسیخت و به

کمبوجیه پیوست و مردم حاضر نبودند که پیشنهاد آن مرد را بپذیرند. به همین جهت خود فانس جرأت نمی‌کرد که به لیبی برود و در رأس نیروی دریایی مصر قرار بگیرد و می‌دانست که بعد از رفتن به لیبی، اگر وی را به قتل نرسانند کسی دعوتش را نخواهد پذیرفت و اطرافش جمع نخواهد شد.

اما فرعون مردی دیگر بود و فانس تردید نداشت همین که فرعون وارد لیبی شود يك کانون جنگی به وجود می‌آید و نه فقط نیروی دریایی مصر، از فرعون اطاعت خواهند کرد، بلکه تمام مردم لیبی، و آن قسمت از مصریان که می‌توانند از مصر خارج شوند و خود را به لیبی برسانند اطراف فرعون گرد خواهند آمد و يك قشون بزرگ ایجاد خواهند کرد و از آن پس فرماندهی آن ارتش به ظاهر با فرعون ولی در عمل و معنی با او خواهد بود و پس از این که کمبوجیه و قشون او را در مصر نابود کرد یا آنها را اخراج نمود خواهد توانست فرعون را معدوم کند و خود پادشاه مصر شود و علت این که مردم مصر و سکنه لیبی به طور حتم دعوت فرعون را می‌پذیرفتند این بود که او را خدا می‌دانستند و هر فرعون که در مصر قدیم بر تخت سلطنت می‌نشست شاه‌خدا بود و مقام خدایی و سلطنت هر دو را داشت و خود پادشاهان مصر هم قایل بودند که خدا هستند.

در مصر همه چیز و همه کس، مال شاه‌خدا یعنی فرعون بود و مردم از هر طبقه خود را بنده او می‌دانستند و هر چه در مصر وجود داشت، ملك فرعون به شمار می‌آمد، مگر اموال آموون خدای بزرگ مصر که کاهنان از آن استفاده می‌کردند.

این بود که اگر فرعون از اسارت آزاد می‌شد و به لیبی می‌رفت و تحت حمایت نیروی دریایی خود قرار می‌گرفت و اعلام می‌کرد که مردم لیبی و مصریها برای جنگ آماده شوند و وارد قشون گردند دستورش به



موقع اجرا گذاشته می‌شد.

نقشه‌ای که فانس برای ربودن فرعون، و خارج کردنش از مصر طرح کرد از این قرار بود:

فانس چون افسر ارشد بود، پیوسته با دو یا يك غلام که لباس نظامی در بر داشتند حرکت می‌کرد و می‌توانست در شهر ممفیس با آن غلامان وارد قصری که فرعون در آن تحت نظر بود بشود. وی در روزی که می‌خواست فرعون را برآید با یکی از غلامان قدم به قصر فرعون می‌نهاد و آن غلام را وارد اطاق فرعون می‌کرد.

همه دیده بودند که وی با يك غلام وارد قصر فرعون گردیده و اگر با همان غلام از آن قصر خارج می‌گردید کسی حیرت نمی‌کرد.

منتها هنگام خروج، غلامی که با وی از قصر خارج می‌شد فرعون بود نه غلام واقعی و فانس بعد از این که غلام خود را وارد اطاق فرعون می‌نمود وی را وامی‌داشت که لباس نظامی را از تن بکند و به فرعون می‌گفت آن لباس را بپوشد و بعد از اینکه فرعون لباس نظامی را پوشید، چون در صورت، مثل غلامان ریش و سبیل نداشت، کسی متوجه نمی‌شد غلامی که از قصر خارج می‌شود فرعون است (هیچ يك از فراعنه مصر ریش و سبیل نداشتند و همه صورت را می‌تراشیدند) و قبل از اینکه فانس و فرعون از اطاق خارج شوند، فانس غلامی را که با خود آورده بود خفه می‌کرد یا با کارد حلقومش را می‌برید که زنده نباشد و نتواند مشاهدات خود را برای دیگران نقل کند.

بعد از این که فانس و فرعون، از مصر خارج شدند، سوار يك کشتی شطی که انتظار آنها را می‌کشید می‌شوند و از شهر ممفیس خارج می‌گردند و راه شمال را پیش می‌گیرند تا اینکه از مصر خارج شوند و در تمام مدت مسافرت فانس و فرعون طوری رفتار خواهند کرد که سر نشینان کشتی بدانند

یکی از آنها مولی است و دیگری غلامش.

بعد از این که از مصر خارج شدند، فانس و فرعون از کشتی شطی خارج خواهند شد و آن کشتی را مرخص خواهند کرد و با يك کشتی دریایی خود را به لیبی خواهند رسانید و همین که پز آمون قدم به لیبی نهاد فرعون واقعی خواهد شد و مثل این می باشد که بر تخت سلطنت مصر جلوس کرده است.

پز آمون گفت فانس من که يك مرتبه از تو خیانت دیده‌ام و بر اثر خیانت تو سلطنت خود را از دست دادم چگونه اطمینان حاصل کنم که قصد خدمت به من را داری و شاید يك مرتبه دیگر به من خیانت کنی؟  
فانس به آمون خدای بزرگ مصر سوگند یاد کرد که به فرعون خیانت نخواهد کرد، ولی پز آمون سوگند آن مرد را نپذیرفت.

فانس گفت من وثیقه‌ای به تو می‌دهم که یقین حاصل کنی من به تو خیانت نخواهم کرد و آن وثیقه عبارت است از قبر من و پولی که در حساب پس انداز خانه اموات دارم تا بعد از مرگ جسم را مومیایی کنند.  
حاصل يك عمر خدمت من عبارت است از يك قبر و آن حساب پس انداز و من هم آن را به تو هدیه می‌کنم که مال تو باشد. اگر من به تو خیانت کردم که بدون قبر خواهم مرد و جسم مومیایی نخواهد شد و اگر خدمت کردم و تسو دانستی که مورد خیانت قرار نگرفته‌ای، قبر و پول پس انداز مرا مسترد کن.

فرعون آن پیشنهاد را پذیرفت در صورتی که سوگند فانس را به آمون خدای بزرگ مصر باور نکرد چون بدون قبر و بی مومیایی شدن مردن، برای يك مصری بزرگترین بدبختی بود که مافوق آن تصور نمی‌شد.  
در مصر لااقل از دوهزار سال قبل از میلاد دفتر ثبت املاك وجود داشت. تفاوت دفتر املاك مصر با دفاتر ثبت اسناد و املاك امروزی این است که

امروز ثبت را در دفاتر ثبت می‌کنند و در قدیم، در مصر، اسناد را روی طومار می‌نوشتند و فانس قبر خود و موجودی نقد خویش را در حساب پس‌انداز خانه اموات به فرعون هبه کرد و سند آن را برد و تسلیم فرعون نمود.

از آن به بعد فرعون مطمئن شد که فانس لااقل تا موقعی که وی بر تخت سلطنت جلوس نکرده به او خیانت نخواهد نمود، ولی بعد از موفقیت اگر ثروتمند شود بعید نیست خیانت نماید چون می‌تواند برای خود يك قبر جدید خریداری نماید و در خانه اموات، ودیعه‌ای دیگر بسپارد.

کمبوجیه از واگذاری قبر و حساب پس‌انداز خانه اموات به فرعون مطلع شد ولی حیرت نکرد، چون فانس در دفتر ثبت املاک گفته بود که چون فرعون اسیر و در مضیقه‌مادی است و از طرفی از او به مناسبت وقایع گذشته رنجش دارد، او می‌خواهد با يك فداکاری بزرگ، رنجش فرعون را از بین ببرد و از لحاظ مادی به او کمک نماید. روی هم رفته هبه کردن فانس در نظر مردم چون مساعدت غلامی نسبت به مولای خود یا نوکری نسبت به آقایش جلوه کرد و بارها اتفاق افتاده بود که در روز تنگدستی، غلام به مولایش اگر چیزی داشت کمک می‌نمود.

نقشه فانس برای ربودن فرعون از کاخ وی در ممفیس و خارج کردنش از پایتخت مصر، با همان سادگی که گفتیم به موقع اجرا گذاشته شد و فانس با يك غلام وارد کاخ شد و بسا او به اطاق فرعون رفت و غلامش را وادار نمود که لباس نظامی را از تن بیرون بیاورد و همین که غلام عریان گردید، با دو دست گلویش را گرفت و آنقدر فشرد تا جان سپرد و کمک کرد تا این که فرعون لباس نظامی را بپوشد و با پز آمون از کاخ خارج گردید و آن دو سوار کشتی شدند و راه شمال را پیش گرفتند و چون کشتی شطی دو دسته پاروزن داشت، بدون انقطاع پارو می‌زدند و به هر حال يك دسته پاروزن

مشغول بود و دسته دیگر استراحت می‌نمود، در ضمن جریان آب هم که به سوی شمال می‌رفت کمک به سرعت حرکت کشتی شطی می‌نمود و وقتی کشتی وارد دریا شد فانس امر کرد که به سوی مغرب برود و به موازات ساحل مصر حرکت کند.

سه شبانه روز هم کشتی مزبور در طول ساحل حرکت می‌کرد تا این که به بندری رسید که امروز موسوم است به «مرسی مطروح» و در آنجا فانس کشتی شطی را مرخص کرد و يك کشتی دریایی را که در بندر دیده می‌شد اجاره نمود و فرعون و فانس با آن کشتی راه مغرب لیبی را که نیروی دریایی مصر در ساحل آن لنگر انداخته بود پیش گرفتند و در ممفیس کمبوجیه از فرار فرعون مستحضر گردید، ولی چون فرعون و فانس سبقت داشتند کشتی‌هایی که آن دو نفر را تعقیب کردند نتوانستند به آنها برسند.

وقتی فانس، فرعون مصر را وارد کشور لیبی کرد، همانطور که پیش‌بینی می‌نمود تمام نساخدايان کشتی‌های جنگی مصر نسبت به وی ابراز اطاعت کردند و گفتند که حاضرند در راهش جان فدا نمایند.

گزنفون می‌نویسد: معابد آمون خدای بزرگ مصر، به وسیله نامریی خبر تجدید سلطنت فرعون را در لیبی به اطلاع یکدیگر رسانیدند و کاهنان معابد، پنهانی مردم را از آن واقعه آگاه کردند و مقداری زیاده‌روی برای فرعون در لیبی فرستادند که صرف گردآوری و بسیج قشون کند.

آریان مورخ مشهور دیگر هم می‌گوید که معبد‌های مصری دارای وسیله‌ای بودند نامریی که بدان وسیله با هم مربوط می‌شدند و خبر از يك معبد به معبد دیگر می‌رسید.

شرق شناسان راجع به این وسیله نامریی در معابد مصر و اهرام و «وادی السلاطین» که آرامگاه قسمتی از فراعنه مصر بود و در مغرب شهر ممفیس قرار داشت تحقیق کردند و اثری از آن نیافتند و در اسناد تاریخی

مصر قدیم هم چیزی نیست که نشان بدهد وسیله ارتباط نامریی چه بود. خاورشناسان امروزی فرض کرده‌اند که آن وسیله عبارت بوده است از بی‌سیم، ولی چون هیچ مدرک راجع به اینکه مصری‌های قدیم از امواج بی‌سیم استفاده می‌کرده‌اند وجود ندارد، هر گونه اظهار نظر راجع به این موضوع، شکل افسانه را خواهد داشت.

فرعون در لیبی قوی شد و نه فقط عده‌ای از مردم آن کشور، به او ملحق شدند بلکه عده‌ای از مصریان از راهایی که خود می‌دانستند خود را به لیبی رسانیدند و جزو قشون فرعون شدند و فانس فرمانده قشون فرعون گردید. کمبوجیه مجبور شد که برای جنگ با فرعون مصر قشون خود را که در مصر و سرزمین کوش (سودان امروزی) و کشور سوریه پراکنده شده بود جمع‌آوری نماید تا اینکه به جنگ پز آمون برود و در حالی که مشغول تدارک بود پاییز سال ۵۲۴ قبل از میلاد فرا رسید و رود نیل بر خلاف سال گذشته طغیان کرد، اما رنگ آب خونین بود و کاهنان آن واقعه را به فال بد گرفتند.

واقعه خونین شدن آب رودخانه نیل که يك بار هم در زمان حضرت «موسی» هنگامی که می‌خواست قوم اسرائیل را از مصر خارج کند، اتفاق افتاد يك واقعه استثنایی نبود. در منطقه استوایی افریقا (که فصل بارانش فصل پاییز است) يك منطقه وسیع وجود داشت دارای اوکسید فلزی، یعنی دارای خاک سرخ و هر بار که در آن منطقه باران شدید می‌بارید و سیل جاری می‌شد، آب مقداری زیاد از خاک را می‌شست و وارد رودخانه نیل می‌کرد و در نتیجه آب رودخانه به رنگ قرمز در می‌آمد و در پاییز سال ۵۲۴ قبل از میلاد آن واقعه تکرار شد و مصریها ترسیدند و اندیشیدند که قرمز شدن آب رودخانه نیل دلیل بر این است که خونریزی خواهد شد و خون مانند آب نیل جاری خواهد گردید.

آب رودخانه نیل بعد از سه روز به رنگ عادی در آمد و آنگاه طغیان به حد نصاب رسید و بلبل‌ها که هنگام طغیان نیل می‌آمدند خوانندگی کردند و زارعین خوشحال شدند چون می‌دیدند که بر اثر طغیان نیل، دارای محصول فراوان خواهند شد. فرمانده نیروی دریایی ایران (هیستاسب) که در سواحل لیبی اکتشاف کرده بود به کمبوجیه خبر داد که فرعون در منطقه ایست که به اسم «توبروک» یا «توبروق» خوانده می‌شود (امروز آن منطقه را طبرق می‌خوانند و می‌نویسند).

کمبوجیه بعد از اینکه دانست مرکز ستاد فرعون کجاست در بهار سال ۵۲۳ قبل از میلاد يك قشون یکصد هزار نفری را به فرماندهی «پولدیس» از راه صحرا برای جنگ با فرعون فرستاد و به فرمانده نیروی دریایی هم امر شد که وقتی ارتش ایران به لیبی رسید به آن ارتش کمک کند و قشون فرعون را از پا در آورد و نیروی دریایی او را نابود نماید.

ارتشی که تحت فرماندهی پولدیس قرار گرفته بود چهل روز بعد از آغاز بهار به راه افتاد و از راه صحرا عازم لیبی شد.

آن ارتش می‌توانست در طول ساحل دریای مدیترانه به طرف مغرب برود تا این‌که به لیبی برسد، ولی فرمانده ارتش می‌دانست که هرگاه در طول ساحل دریای مدیترانه به طرف مغرب برود نمی‌تواند از غافلگیری استفاده نماید، و شاید روز به روز خیر راهپیمایی و خط سیرش به اطلاع فانس فرمانده ارتش فرعون برسد، اما اگر از راه صحرا برود فانس و فرعون را غافلگیر خواهد کرد.

تا پانزده روز بعد از اینکه آن ارتش به راه افتاد پولدیس برای کمبوجیه گزارش می‌فرستاد و بعد گزارش او قطع شد.

آن ارتش هرگز به لیبی نرسید و مراجعت هم نکرد و کمبوجیه هر چند کوشید که بفهمد بر سر آن قشون چه آمده نتوانست کسب اطلاع کند و

کسانی به او گفتند که ممکن است که ارتش ایران در بیابان گرفتار طوفان شن شده و تمام سربازان نابود گردیده‌اند.

مدت بیست و چهار قرن راز ناپدید شدن ارتش صدهزار نفری ایران در صحرائی که در مغرب مصر قرار دارد و متصل به صحرای لیبی می‌باشد پنهان ماند تا این که جنگ جهانی دوم پیش آمد. در آن جنگ به طوری که همه می‌دانند نیروهای موتوریزه و زره‌پوش دول انگلستان و آلمان و ایتالیا وارد دشت‌های مغرب مصر و لیبی گردیدند و مدت چند سال دشت‌های مزبور را می‌توان گفت و جب به جب، درزیر چرخ‌های اتومبیل و کامیون و زنجیرهای تانک گذرانیدند.

انگلیسی‌ها برای منفجر کردن مین‌ها در اراضی مین‌گذاری شده یک نوع تانک اختراع کرده بودند که دو بازوی پولادین خیلی طویل داشت و در انتهای دو بازو، جلوی تانک، یک گردونه آهنین که زنجیرهای ضخیم و سنگین، چون آویزهای چلچراغ، بدان آویخته بودند می‌گردید و هنگامی که آن گردونه‌گردش می‌کرد زنجیرهای سنگین را با شدت بر زمین می‌زد و مین‌ها منفجر می‌شد و چون بین گردونه و تانک حامل آن، فاصله‌ای زیاد وجود داشت، تانک از انفجار مین آسیب نمی‌دید.

یک روز که تانک حامل گردونه پیشاپیش نیروی موتوریزه از یک زمین مین‌گذاری شده عبور می‌کرد، یک مین منفجر شد و گودالی وسیع، به وجود آمد و چشم سرنشینان تانک در آن گودال به چیزی غیر عادی افتاد و چون نمی‌توانستند توقف کنند به وسیله بی‌سیم به کامیون‌های حامل سرباز و تانک‌هایی که از عقب می‌آمدند اطلاع دادند که آن گودال را به دقت از نظر بگذرانند.

آنهایی که از عقب می‌آمدند در آن گودال دو اسکلت و دو سپر بزرگ چوبی یافتند و از آن سپرهای بزرگ که مختص پیاده نظام ایرانی بود

دریافتند که آنها از سربازان قدیم بوده‌اند و باستان‌شناسان بعد از معاینه سپرها گفتند بدون تردید آن دو اسکلت، بازمانده دو سرباز پیاده ایرانی است و باید جزو سربازانی باشند که در دوره توقف کمبوجیه در مصر در صحرای بین مصر و لیبی ناپدید گردیدند.

تمام اشیاء فلزی و لباس سربازان که از مفرغ بوده، از بین رفته و نسیم‌های فلزی دو سپر نیز ناپدید گردیده ولی سپرهای چوبی باقی مانده بود. این بود آنچه از قشون کمبوجیه باقی ماند.

اکثر مورخین یونانی نوشته‌اند که کمبوجیه چون کشور مصر را دوست می‌داشت، مدتی طولانی در آن کشور توقف کرد، ولی کتزیاس طبیب و مورخ یونانی نوشته است که علت توقف طولانی پادشاه ایران در مصر از بین رفتن ارتش ایران در صحرا و مقاومت فرعون بود.

در واقع بعد از این که ارتش ایران در صحرا ناپود گردید، کمبوجیه ناچار بود که برای جنگ با فرعون يك ارتش دیگر بسیج نماید و با کندی وسایل ارتباطات و وسایل نقلیه در آن زمان، بسیج کردن يك ارتش کاری نبود که بتوان در چند روز یا چند هفته به انجام رسانید.

از آن گذشته در شمال افریقا فصل جنگ بهار بود و پساییز و در فصل تابستان به مناسبت گرمای شدید هوا نمی‌توانستند بجنگند و در جنگ جهانی اخیر با این که جنگجویان شمال افریقا از وسایل نقلیه موتوری و زره‌پوش استفاده می‌کردند، همین که تابستان فرامی‌رسید جنگ متوقف می‌شد و «سونتگمری» سردار انگلیسی که «رومل» سردار آلمانی را در شمال افریقا شکست داد در خاطراتش می‌نویسد من ناچار بودم که حمله به العلمین را (منطقه‌ای در شمال افریقا که رومل سردار آلمانی در آنجا دچار شکست بزرگی شد) تا فصل پاییز به تأخیر بیندازم، چون اگر در تابستان مبادرت به حمله می‌کردم سربازان ما درون تانکهای پولادین که مثل تنور آهنگری گرم می-



شد از هوش می‌رفتند و توپچی‌های ما پشت توپ‌ها زیر آفتاب به حال اغماغ می‌افتادند و هر سرباز پیاده بعد از طی يك ميل راه دچار آفتاب‌زدگی می‌شد و از پادرمی آمد. قشون مونتگمری دائم اتوبوس و تانکر آذوقه و آب و حتی میوه تازه دریافت می‌کرد و سربازان آلمانی در شمال افریقا تا روزی که با عقب خود ارتباط داشتند یا منهزم نشدند از یخ استفاده می‌کردند و کارخانه‌های یخ‌سازی کوچک در میدان جنگ برای آنها یخ تهیه می‌نمود.

معیناً طوری از گرمای آفتاب متأذی بودند که در فصل تابستان جنگ را متوقف می‌کردند تا چه رسد به سربازانی که در بیست و چهار قرن قبل از این باید پیاده از همان صحراها عبور کنند و خود را به لیبی برسانند و لذا نباید تعجب کرد که چرا پادشاه ایران به توقف خود در مصر ادامه داد و يك سال دیگر هم آنجا ماند که بتواند قشون بسیج کند و در بهار سال دیگر با فرعون بجنگد.

سی روز به بهار سال ۵۲۲ قبل از میلاد مانده بود که ارتش کمبوجیه برای جنگ با فرعون پز آمون از مصر به راه افتاد. قبل از حرکت ارتش يك طلايه در طول ساحل مدیترانه به سوی مغرب رفت و تا منطقه‌ای که امروز به اسم «سلوم» خوانده می‌شود مخزن‌های آذوقه آماده کرد و توقف. گاه‌های قشون را در مکانی در نظر گرفت که آب کافی وجود داشته باشد.

تا يك ماه و نیم بعد از بهار هم در شمال افریقا باران می‌بارد و تا سی روز بعد از آغاز بهار بر که‌های سواحل شمال مصر و لیبی دارای آب بود. کمبوجیه حرکت ارتش خود را از مصر جلو انداخت تا این که در صحرا سربازانش از گرما و بی‌آبی معذب نشوند. علاوه بر طلايه که پیشاپیش ارتش می‌رفت، پادشاه ایران برای این که غافلگیر نشود يك طلايه در جنوب (در جناح قشون) و يك عقب‌دار گماشت و نیروی دریایی ایران هم به موازات ارتش حرکت می‌کرد و دریا را تحت نظر داشت تا این که فرعون

از راه دریا ارتش ایران را غافلگیر نکند.

ارتش کمبوجیه بدون هیچ واقعه قابل ذکر به نزدیکی طبرق رسید که امروز جزو کشور لیبی است و لازم به تفصیل نیست که در قدیم، مرز مصر و لیبی مثل امروز مشخص نبود و حتی امروز هم مرز دو کشور در صحرا، خیلی مشخص نمی‌باشد.

وقتی نیروی دریایی ایران به نزدیک طبرق رسید از ارتش جلو افتاد، برای این که کمبوجیه به هیستاسب فرمانده نیروی دریایی ایران دستور داده بود که يك عده بیست هزار نفری از سربازان ایران را در مغرب طبرق پیاده کند تا این که بتوان فرعون را محاصره کرد.

وقتی نیروی دریایی ایران به دریای مقابل طبرق رسید و خواست که از آنجا عبور کند و خود را به مغرب آن شهر برساند، يك جنگ مخوف بین نیروی دریایی ایران و نیروی دریایی مصر در گرفت.

جنگ‌های دریایی در آن دوره، جنگ تن به تن بود و جنگنجویان، در دریا، مثل خشکی به جسان هم می‌افتادند منتها، میسدان جنگ را صحنه کشتی‌ها تشکیل می‌داد و سلاح جنگ عبارت بود از شمشیر و نیزه و تبر و گرز و بعد از این که تمام ملوانان و سربازان يك کشتی به قتل می‌رسیدند، آن کشتی به تصرف دشمن در می‌آمد و گاهی هم اتفاق می‌افتاد که کشتی بر اثر تصادم درهم می‌شکست زیرا قبل از این که جنگ تن به تن در صحنه کشتی‌ها شروع شود، کشتی‌های جنگی، برای این که به هم برسند به شدت تصادم می‌کردند و بر اثر آن، يك یا هر دو کشتی غرق می‌شدند.

در جنگ دریایی بین دو نیروی دریایی کمبوجیه و فرعون، نیروی دریایی ایران می‌خواست بگذرد و خود را به مغرب طبرق برساند تا این که بتواند سربازان را پیاده کند و نیروی دریایی مصر مانع از عبور کشتی‌های جنگی ایران می‌گردد.

کتزیاس و آریان که دو مورخ معروف هستند می گویند در آن جنگ سی و پنج کشتی درجه اول ایران از بین رفت و فرعون هشتاد کشتی جنگی درجه اول را از دست داد و علت این که ضایعه کشتی های جنگی فرعون پیش از دوبرابر کشتی های جنگی ایران بود این است که ایرانیان در ساختن کشتی های جنگی مهارت داشتند و سفاین جنگی محکم می ساختند و روی تنه کشتی های جنگی، اوراق مس می کوبیدند تا این که بیشتر استحکام داشته باشد.

این نوشته دو مورخ نشان می دهد که ایرانیان اولین قومی هستند که کشتی های زره پوش ساختند و یونانیان رسم ساختن کشتی های زره پوش را از ایرانیان فراگرفتند.

آریان می نویسد در آن جنگ دریایی، دریا تمام کشتگان را فروبرد و در روزهای بعد آنها را بیرون آورد و تا مدت چهل روز نعش کشتگان بر سواحل طبرق و اطراف آن می افتاد و کمبوجیه يك دسته مخصوص از سربازان را مأمور کرده بود که با کمک آن قسمت از نیروهای محلی که باقی مانده بودند، اجساد را دفن کنند تا این که بوی عفونت از بین برود.

پنج هزار تن از بیست هزار سرباز که باید در مغرب طبرق پیاده شوند در آن جنگ دریایی به قتل رسیدند و به قعر دریا رفتند و هیستاسب فرمانده نیروی دریایی ایران پانزده هزار تن دیگر را در مغرب طبرق پیاده کرد و چون نیروی دریایی فرعون، دیگر دارای مختصات يك نیروی متشکل نبود و نمی توانست مقابل نیروی دریایی ایران مقاومت نماید، بقیه ناوهای آن متفرق شده، بعضی به سوی تونس گریخته و برخی راه جزیره سیسیل را پیش گرفته بودند. نیروی دریایی ایران بر تمام سواحل طبرق مسلط شد و این موضوع کمک مؤثری به کمبوجیه کرد برای این که می توانست از راه دریا نیروی خود را از يك طرف میدان جنگ به سوی دیگر منتقل نماید.

وقتی کمبوجیه به طبرق نزدیک شد فرعون پز آمون دارای يك ارتش نیرومند بود. گزنهون شمارهٔ سربازان وی را دویست هزار نفر نوشته است و بعید نیست این رقم اغراق باشد و شماره سربازان کمبوجیه با پانزده هزار تن که در مغرب طبرق پیاده شدند، یکصد و سی و پنج هزار نفر بود و کمبوجیه بر دریا تسلط داشت.

پادشاه ایران با سیصد ارابه جنگی به طبرق نزدیک شد و ارتش فرعون به فرماندهی فانس برای جلوگیری از قشون ایران، در شرق طبرق صف آرایی کرد.

قبل از این که فانس وارد خدمت پادشاه ایران شود، مصری‌ها از آرایش جنگی جدید ایرانیان (که گفتیم کوروش ابتکار کرد) بی اطلاع بودند و سربازان خود را در میدان جنگ در يك صف می گماشتند و فانس بعد از این که وارد خدمت پادشاه ایران گردید، آرایش جنگی به شکل ایجاد قلب سپاه و دو جناح و ذخیره را فراگرفت و در روز جنگ که دو روز قبل از آغاز بهار ۵۲۲ قبل از میلاد بود صفوف ارتش فرعون را مثل ایرانی‌ها آراست و کمبوجیه خود را مواجه با قشونی دید که دارای دو جناح و قلب و ذخیره بود.

چون پادشاه ایران قصد داشت که قشون فرعون را محاصره نماید و لازم می دانست که با پانزده هزار سرباز که در مغرب طبرق پیاده شده بودند تماس حاصل کند، لذا ارابه‌های خود را مأمور کرد که به جناح راست قشون فرعون واقع در جنوب حمله کنند و پیادگان عقب ارابه‌ها به حرکت در آیند. افسران ارتش کمبوجیه در آن جنگ می دانستند که پادشاه ایران علاقه به اشغال زمین ندارد زیرا اشغال اراضی صحرايي و لم یزرع بدون ارزش بود و کمبوجیه می خواست ارتش فرعون را محاصره کند و از بین ببرد. ارابه‌های جنگی آن دوره، کار تانک‌های این دوره را به انجام

می‌رسانیدند و راه را برای عبور نیروی پیاده می‌گشودند. نقطه ضعف ارابه‌های مزبور اسب‌های آنها بود و با اینکه در ارتش ایران و ارتش‌های دیگر برای حفظ اسب‌های ارابه وسایلی فراهم می‌نمودند نتوانستند به اندازه کافی آن جانوران را مورد محافظت قرار بدهند و سربازان خصم با پرتاب تیر یا با نیزه اسب‌های ارابه را می‌کشتند و ارابه از کار می‌افتاد.

سربازان فرعون بعد از این که حمله ارتش ایران شروع شد، به سختی مقاومت کردند و نشان دادند که از مرگ بیم ندارند و صدها تن از داوطلبان مرگ آنها خود را جلوی ارابه‌ها می‌انداختند و با نیزه یا شمشیر اسب‌ها را به قتل می‌رسانیدند و ارابه‌ها را از کار می‌انداختند.

طوری سربازان فرعون ابراز شجاعت کردند که نزدیک دو‌یست ارابه ایرانی متوقف شد و سر نشینان آن به قتل رسیدند، اما کمبوجیه توانست جناح راست قشون فرعون (واقع در جنوب) را دور بزند و در همان موقع سربازانی که در مغرب طبرق پیاده شده بودند خود را به عقب جناح راست قشون فرعون رسانیدند و مبادرت به حمله کردند و جناح راست فرعون بین دو شمشیر قرار گرفت و هنوز ظهر نشده بود که جناح راست قشون فرعون از پا درآمد و آن عده از سربازان که مقتول و مجروح نشده بودند، اسیر گردیدند.

کمبوجیه امر کرد که هیستاسب فرمانده نیروی دریایی، ده هزار تن از سربازان ایرانی را با کشتی به شمال طبرق برساند و در آنجا پیاده کند و این کار قبل از غروب آفتاب صورت بگیرد و آن ده هزار نفر بکوشند که شهر طبرق را که فاقد مدافع کافی است (زیرا اکثر سربازان فرعون در صحرا بودند) اشغال نمایند.

هیستاسب هم طوری با سرعت فرمان پادشاه ایران را به انجام رسانید که وقتی سربازان در شمال طبرق پیاده شدند هنوز آفتاب بالای افق

بود و در آن جنگ که از نظر استراتژی و تاکتیک<sup>۱</sup> از جنگهای برجسته تاریخ قدیم است، همکاری ارتش و نیروی دریایی نتایج سودمند به بار آورد و معلوم شد که می‌توان ارتش و نیروی دریایی را در يك میدان به کار انداخت تا این که یکی مکمل دیگری شود.

در واقع از ظهر آن روز که جناح راست قشون فرعون واقع در جنوب، متلاشی گردید نیروی فرعون محاصره شد، چون ایرانیان شرق و جنوب و مغرب آن قشون را اشغال کرده بودند و شمال هم در دست نیروی دریایی ایران بود.

فرعون در طبرق از خبر محاصره شدن قشون اطلاع حاصل کرد و دستور داد که برایش اسب بیاورند و سوار بر اسب گردید و راه میدان جنگ را پیش گرفت.

فرعون‌های مصر در کوچکی و آغاز جوانی سواری بر اسب را فرا می‌گرفتند، ولی بعد از جلوس بر تخت سلطنت هرگز سوار اسب نمی‌شدند و در تاریخ بیست و چهار سلسله از سلاطین مصر که اینک در دست است سابقه ندارد که يك فرعون بعد از جلوس بر تخت سلطنت سوار بر اسب شده باشد زیرا به وسیله تخت روان از يك نقطه به نقطه‌ای دیگر می‌رفتند. در آن روز مردم طبرق وقتی فرعون را سوار بر اسب دیدند مبهوت شدند و فرعون بدون توجه به حیرت مردم خود را به میدان جنگ رسانید و نزد فانس رفت. فانس که انتظار آمدن فرعون را نداشت گفت ای خداوند چرا به اینجا آمده‌ای؟

فرعون گفت من یکبار محاصره شدم و مرا اسیر کردند و اینک که برای مرتبه دوم محاصره شده‌ام نمی‌خواهم مرا اسیر نمایند و به اینجا آمده‌ام

---

۱. استراتژی علم رسانیدن قشون است به میدان جنگ و تاکتیک علم به کار بردن ارتش است در همان میدان - مترجم.

که مانند سربازان خود بجنگم تا اینکه کشته شوم چون نمی‌توانم بار ننگ و ذلت اسارت را تحمل نمایم.

آن شب، نیمه ماه قمری بود و ماه در آسمان می‌درخشید و زمین را روشن می‌کرد و سربازان کمبوجیه برای جنگ در طبرق احتیاج به مشعل نداشتند.

سربازان ایرانی در آن شب دراز طبرق با شمشیر بلند و مستقیم که به اسم «داگ» یا «دگ» خوانده می‌شد می‌جنگیدند و همین نام است که از مشرق به اروپا رفت و در مغرب زمین به شمشیرهای مستقیم (که منحنی نبودند) اطلاق می‌شد.

شمشیر مستقیم ایرانیان تیغ دو دم بود و می‌توانستند از دو لب تیغ استفاده کنند و در میدان جنگ يك سلاح مؤثر محسوب می‌شد.

سربازان فرعون که در خانه‌های طبرق بودند، آن منازل را سنگر کردند و در آنها مقاومت نمودند به طوری که سربازان کمبوجیه مجبور شدند که آن خانه‌ها را اشغال کنند تا این که بتوانند پایداری سربازان فرعون را از بین ببرند. آن وقت مشعل‌ها که تا آن موقع افروخته نشده بود، مشتعل گردید (در گذشته در تمام ارتش‌ها يك صنف مخصوص برای نگاهداری مشعل وجود داشت و در ایران صنف مشعل‌دار ارتش را روشنگر می‌خواندند).

وقتی جنگ در خانه‌ها در روشنایی مشعل‌ها شروع گردید حریق ایجاد شد. چون خانه‌های طبرق از چوب بود، وقتی آتش به خانه‌ها افتاد حریق

---

۱. در قدیم در شمال کشور لیبی واقع در منطقه طبرق، يك جنگل وسیع وجود داشت که امروز بازمانده آن دیده می‌شود. مردم درخت‌های آن جنگل را قطع می‌کردند و در طبرق خانه می‌ساختند و چون بدون روش علمی امروزی درخت‌های جنگل را قطع کردند، سایه‌بان از زمین برداشته شد و آفتاب گرم امونیا رطوبت ←

توسعه یافت و شب از روشنایی حریق مبدل به روز گردید و هیستاسب فرمانده نیروی دریایی ایران، زنها و کودکان طبرق را به کشتی‌ها منتقل کرد، زیرا جایی نبود که زنها و کودکان آنجا پناه ببرند، چون سراسر منطقه طبرق در آن شب میدان جنگ به شمار می‌آمد و زنها و کودکان هر جا که می‌رفتند به هلاکت می‌رسیدند.

وقتی حریق در طبرق طوری توسعه یافت که شب را چون روز کرد، کمپوجیه فرمان حمله عمومی را در شب صادر کرد و نیروی ایران، ارتش محصور فرعون را از همه طرف مورد حمله قرار داد.

در جاهایی که بر اثر نور حریق روشن بود، جنگجویان احتیاج به مشعل نداشتند و در نقاطی که نور حریق به آنها نمی‌تابید، مشعل افروختند و به جنگ ادامه دادند. سربازان فرعون با این که می‌دانستند که محصور هستند با جرأت می‌جنگیدند و چون حریق طبرق طوری وسعت یافته بود که دیگر هیچ سربازی نمی‌توانست در آنجا پایداری کند، تمام سربازان فرعون که در طبرق بودند آنجا را تخلیه کردند. ده‌هزار سرباز ایرانی هم که در طبرق می‌جنگیدند آن شهر را تخلیه کردند و ملحق به واحدهای جنگی دیگر شدند. فرعون در میدان جنگ سوار بر اسب با شمشیر می‌جنگید و او و سوارانی که مستحفظش بودند مورد حمله دسته‌ای از سواران ایرانی که نیزه‌های بلندی داشتند قرار گرفتند.

سواران ایرانی نیزه‌های طولانی خود را مقابل خویش گرفته بودند و در همان حال با سرعت سریع چهار نعل اسب به سوی فرعون و مستحفظین وی می‌رفتند و هر سوار خصم که مورد اصابت نیزه قرار می‌گرفت از اسب سرنگون می‌گردید و یکی از نیزه‌ها بر سینه فرعون اصابت کرد و سر نیزه زمین جنگل را از بین برد و آن جنگل بزرگ از بین رفت و مبدل به بیابان گردید - مترجم.



از پشت وی خارج شد و فرعون از اسب بر زمین افتاد و چون سواران ایرانی می‌گذشتند جسد فرعون لگد کوب اسب‌ها شد.

همین‌که فرعون از اسب بر زمین افتاد، فریاد وحشت از آن دسته از سواران فرعون که سقوط‌آو را دیدند برخاست و بانگ زدند فرعون کشته شد و آن فریاد را دیگران شنیدند...

— خدای ما به هلاکت رسید.

خبر قتل فرعون، بر اثر فریادها به گوش همه سواران و پیادگان ارتش فرعون رسید و فانس هم از آن واقعه مطلع گردید و بانگ زد جسد فرعون در کجاست؟

اما کسی نمی‌توانست جواب بدهد و بر اثر قتل فرعون، سربازان او که تا آن موقع با استقامت می‌جنگیدند، سست شدند و کمبوجیه هم فرصت را از دست نداد و به وسیله جارچیان به زبان مصری به سربازان خصم گفت فرعون شما کشته شد و ادامه جنگ غیر از خودکشی، نتیجه‌ای ندارد تسلیم شوید تا جان خود را حفظ کنید و اگر تسلیم شوید، آزاد خواهید گردید و برده نخواهید شد.

در آن عصر در تمام کشورهای شرق سرباز اسیر، برده کسی بود که وی را اسیر می‌کرد و سربازان اسیر را می‌فروختند یا به رایگان به کار زراعت و امی‌داشتند و هر چه زارع مزبور از کشتزار به دست می‌آورد به صاحبش تعلق داشت (و رعیت کشاورزی از آن رسم به وجود آمد)، اما اساسنامه کوروش راجع به اسیران جنگی رسم برده کردن اسیر را برانداخت و بعد از کوروش، سلاطین دیگر هخامنشی آن اساسنامه را محترم شمردند و اسیران جنگی را برده نکردند.

وقتی سربازان فرعون دانستند که اگر تسلیم شوند، برده نخواهند شد، سلاح را بر زمین انداختند و تسلیم شدند و در حالی که عده‌ای از سربازان

ایرانی اسیران را به خارج از جبهه جنگ منتقل می‌کردند، سایر سربازان می‌جنگیدند و حلقه محاصره را تنگ‌تر می‌نمودند. جنگ تا بامداد ادامه یافت و در آن موقع ایرانیان توانستند فانس را که راه‌گریز نداشت دستگیر نمایند و بعد از دستگیر شدن فانس جنگ به کلی خاتمه یافت و کمبوجیه فاتح شد.

در آن جنگ سخت - به طوری که گفتیم - برای اولین بار ارتش و نیروی دریایی همکاری کردند و بر اثر همکاری آنها طبرق سقوط کرد و در واقع از بین رفت و فرعون کشته شد و قشونش شکست خورد و در آن جنگ برای اولین مرتبه در تاریخ دنیا يك ارتش مهاجم زن‌ها و کودکان قوم مغلوب را از نابودی نجات داد و نگذاشت آنها در حریق بسوزند یا این که در میدان جنگ زیر دست و پا بروند.

وقتی روز دمید، کمبوجیه گروهی از اسیران را که می‌توانستند فرعون را بشناسند مأمور کرد که در میدان جنگ تفحص کنند و جنازه فرعون را پیدا نمایند تا این که به ممفیس منتقل گردد و به رسم مصری‌ها مومیایی شود و در قبری که پادشاه مصر در زمان حیات خود ساخته بود قرار بگیرد.

این ژست جوانمردانه کمبوجیه خیلی در مصری‌ها اثر کرد و آنها را سپاسگزار پادشاه ایران نمود، زیرا وقتی از قتل فرعون در میدان جنگ مطلع شدند مساتم گرفتند، چون فکر کردند که خدای آنها کشته شد، اما بعد از این که جنازه فرعون را از لیبی به ممفیس منتقل کردند و به دست استاد مومیایی کار سپردند تا این که جسد را مومیایی کند، مردم مصر، از سوگواری بیرون آمدند برای این که فکر کردند که خدای آنها اگر مومیایی شود و در قبر جا بگیرد زنده و جاوید است و هرگز نخواهد مرد.

روز بعد از جنگ یعنی همان روز که اسیران مصری در میدان جنگ جسد فرعون را جستجو می‌کردند و آخرین روز زمستان سال ۵۲۳ قبل از

میلاد آغاز می‌شد، کمبوجیه امر کرد که عده‌ای از افسران و سربازان ایرانی و اسرای مصری اعم از افسر و سرباز در قسمتی از میدان جنگ مجتمع شوند و دژخیم هم حضور به هم برساند.

بعد گفت که فانس را به آنجا بیاورند و پس از این که وی را آوردند کمبوجیه با صدای بلند خطاب به او گفت ای مرد آیا می‌بینی چه فتنه‌ای برپا کرده‌ای؟ بر اثر فتنه تو، صد هزار سرباز من در صحرا ناپدید شدند و فتنه تو مراجعت مرا به ایران مدتی مدید به تأخیر انداخت.

بعد پادشاه ایران انگشت را به سوی شهر سوخته طبرق دراز کرد و گفت ایمن شهر را تو سوزانیدی و این اجساد که میدان جنگ را پوشانیده بر اثر فتنه انگیزی تو از موهبت زندگی محروم شده‌اند، تو با فتنه و خیانت خود فرعون را کشتی و اگر فتنه و خیانت نمی‌کردی، او امروز پادشاه مصر بود زیرا من قبل از مراجعت به ایران وی را آزاد می‌کردم و بر تخت سلطنت می‌نشانیدم و او تا پایان عمر فرعون مصر بود.

تو يك بار به پادشاه خود خیانت کردی و به من پیوستی و من هم تو را پذیرفتم زیرا معتقدم از خائن باید استفاده کرد اما نباید به او اعتماد داشت. من از تو استفاده کردم، ولی چون به تو اعتماد نداشتم نمی‌توانستم مرتبه‌ای را که تو می‌خواستی به تو بدهم.

تو مرتبه دوم، و این بار به من، خیانت کردی و فرعون را از اسارت رهایی و او را به این جا آوردی و قشون بسیج کردی و دومین خیانت تو خیلی باعث زحمت و ضرر من شد و مرا از مراجعت به ایران باز داشت. اینک موقعی است که کیفر خیانت و توطئه خود را به بدترین وجهی ببینی و سپس کمبوجیه به دژخیم اشاره کرد که کار خود را شروع نماید و جلاد شروع به کندن پوست فانس کرد.

فانس از فرط درد فریاد می‌زد و التماس می‌کرد که او را به قتل برسانند

## پایتخت افسانه‌ای فراغنه □ ۶۰۱

تا این که از آن درد هولناک رهایی پیدا کند ولی خواسته‌اش پذیرفته نمی‌شود. آنهایی که ناظر آن صحنه بودند و فریادهای فانس را می‌شنیدند سخت منقلب شدند، اما کسی جرأت نمی‌کرد شفاعت نماید و از کمبوجیه درخواست کند که آن مرد را به قتل برساند تا اینکه از شکنجه رهایی یابد. بعد از اینکه زنده پوست فانس را کردند، او را در همانجا رها نمودند و مرد بدبخت هنوز زنده بود ولی قدرت حرکت نداشت در نتیجه مورچگان بدن بی‌پوست او را مورد حمله قرار دادند و او روز بعد جان سپرد.

بعد از این که کمبوجیه از لیبی مراجعت کرد واقعه‌ای اتفاق افتاد که هرگز کسی مانند آن واقعه را ندیده یا نشنیده بود، واقعه مزبور این بود که عده‌ای کثیر از پیرزن‌ها که معلوم نبود از کجا آمده‌اند و کسی نمی‌دانست به چه زبان صحبت می‌کنند به شهر «صیدا» که امروز شهری است در ساحل «لبنان» و در قدیم یکی از بلاد بزرگ و ثروتمند جهان واقع در ساحل مدیترانه بود حمله‌ور شدند.

کسی زبان آنها را نمی‌دانست و نمی‌توانست با آنان صحبت کند و بعد از این که به شهر صیدا حمله‌ور گردیدند آن قدر میوه خوردند که همه بیمار گردیدند و مردم از حرص آنها در میوه خوردن فهمیدند که آنها هرگز میوه نخورده‌اند و نمی‌دانند که افراط در خوردن میوه تولید عوارض متعددی می‌کند.

پیرزن‌ها بعد از این که چندی در صیدا بسر بردند اقداماتی از آنها سر می‌زد که باعث حیرت مردم می‌شد و آن این بود که نسبت به مردان ابراز علاقه می‌نمودند و مردم انتظار نداشتند که زن‌های پیر نسبت به مردان ابراز علاقه کنند و این پیرزن‌ها بعد از این که دانستند در معبد «ایشتار» الهه شهر صیدا، دختران جوان و مجرد برای عبادت نسبت به ایشتار از مردان پذیرایی می‌نمایند آنها نیز رو به معبد آوردند، ولی در آنجا کسی به آنها توجه نکرد.

در آن موقع تمام سواحل شرقی آسیا از بغاز بوسفور گرفته تا مرز مصر و لیبی جزو امپراطوری ایران بود و تنها حکام محلی در آن مناطق حکومت می‌کردند ولی خود را تحت‌الحمايه پادشاه ایران می‌دانستند و شهر صیدا نیز یکی از شهرهای تحت‌الحمايه کمبوجیه بود.

وقتی در مصر به پادشاه ایران اطلاع دادند که گروهی از پیرزنان شهر صیدا را مورد حمله قرار دادند و بعد در آن شهر سکونت کردند، نپذیرفت و گفت پیرزن قدرت جنگ ندارد و چون قصد مراجعت به ایران را داشت گفت من خود می‌روم و کسانی را که به صیدا حمله‌ور شده‌اند می‌بینم و آنها را سرکوب خواهم کرد.

آنچه سبب شد که کمبوجیه به توقف در مصر خاتمه بدهد و راه ایران را پیش بگیرد این بود که از ایران خبر رسید که بردیه برادرش دعوی سلطنت کرده است، بدون این که نقاب را از چهره بردارد.

به موجب گزارش‌هایی که از ایران به کمبوجیه رسید بردیه گفت برادرم کمبوجیه در مصر کشته شده و سلطنت ایران از آن من است، ولی با این که خود را پادشاه ایران می‌دانست و بر تخت سلطنت می‌نشست نقاب از چهره بر نمی‌داشت و این موضوع برای کمبوجیه توأید تعجب کرده بود، زیرا دیگر بردیه اجبار نداشت که نقاب را بر چهره داشته باشد و می‌توانست که آن را از چهره بردارد، معهذا ترجیح می‌داد که با نقاب بسر ببرد و مردم صورتش را نبینند.

آریان مورخ معروف عقیده دارد که حیرت کمبوجیه ناشی از این بود که می‌دانست برادرش بردیه را کشته، لذا شخصی که نقاب بر چهره دارد برادرش نیست. ولی قول کشته شدن بردیه به دستور کمبوجیه ضعیف است و روایت صحیح این می‌باشد که کمبوجیه فقط دستور داد که برادر توامان (دوقلوی) او نقاب بر چهره داشته باشد تا این که مردم برادرش را با وی اشتباه

نکنند و اگر مسئله نقاب در بین نبود گوماته نمی‌توانست بردیه را معدوم کند و خود را به جای وی پادشاه ایران بخواند.

فاجعه قتل بردیه از این جهت پیش آمد که وی نقاب بر صورت داشت و درگاه نقاب نمی‌زد محال بود گوماته بتواند خود را پادشاه معرفی نماید برای این که مردم صورتش را می‌دیدند و مشاهده می‌کردند که وی بردیه نیست.

چون فرعون مصر در میدان جنگ به قتل رسیده بود، کمبوجیه که عزم داشت به ایران مراجعت کند داریوش را با عنوان «خشتره‌پاون»<sup>۱</sup> فرمانفرمای مصر کرد تا در غیاب او، آن کشور را اداره نماید.

بر کسی پوشیده نیست که داریوش بعد از اینکه به سلطنت رسید کانال فی‌مابین رود نیل و دریای سرخ را حفر کرد تا این که کشتی‌ها بتوانند از دریای سرخ وارد مدیترانه و برعکس شوند. ما گفتیم که کمبوجیه می‌خواست آن کانال را حفر کند ولی نتوانست و اما داریوش از این جهت موفق به انجام رسانیدن آن کار شد که بعد از نیل به مقام فرمانفرمایی مصر، فرصت کافی به دست آورد که در خصوص حفر کانال مزبور مطالعه کند و دریافت که در کشوری چون مصر حفر آن کانال در قبال ساختن یک هرم چون هرم «کثوپس» کاری آسان است، چون غیر از حفر زمین و خاکبرداری کاری ندارد، در صورتی که هنگام ساختن هرم باید سنگ‌های گران را تا ارتفاع یکصد و پنجاه ذرع بالا ببرند.

۱. خشتره‌پاون را یونانی‌ها به شکل ساتراب درآوردند و همان است که امروز شهر بان می‌گوییم. اولین مرتبه که عنوان خشتره‌پاون وضع شد در دوره کمبوجیه و برای داریوش بود و آنهایی که تصور می‌کنند این عنوان در دوره سلطنت داریوش از طرف خود او وضع گردید اشتباه می‌نمایند و باید گفت که عنوان خشتره‌پاون در دوره داریوش تعمیم یافت و فرمانروایان تمام ایالات ایران را خشتره‌پاون خواندند - مترجم.

این بود که بعد از سلطنت فرمان حفر کانال مزبور را صادر کرد و کانال مزبور در ظرف دو سال و نیم حفر شد در صورتی که بنای يك هرم لااقل بیست سال طول می کشید و بی مناسبت نیست که بگوییم داریوش ساختن آرامگاه خود را (در زمان حیات) از مصریها فراگرفت و روزی که داریوش زندگی را بدرود گفت قبرش آماده بود.

کمبوجیه یکصد و ده روز، بعد از آغاز بهار سال ۵۲۲ قبل از میلاد از ممفیس پایتخت مصر برای مراجعت به ایران به راه افتاد. منجمین مصری می دانستند که در آن روز آفتاب خواهد گرفت، ولی بروز ندادند، چون يك قسمت از مسایل علمی که امروز برای ما عادی است در آن دوره در مصر، جزو اسرار بود و دانشمندان اسرار علمی را بروز نمی دادند چون در حفظ آن اسرار کسب نیرو می کردند و مردم آنها را به چشم نیمه خدایان می نگریستند.

کمبوجیه وقتی به راه افتاد نمی دانست که در آن روز آفتاب می گیرد و مقداری که راه پیمود آفتاب کمرنگ شد و بعد فضا طوری تاریک گردید که ستارگان به چشم رسید.

در دنیای قدیم کسوف کامل، نزد تمام ملل، یکی از شومترین پدیده های طبیعی بود و دانشمندان بزرگ یونان قدیم چون افلاطون و ارسطو هم از آن می ترسیدند تا چه رسد به عامه مردم.

کمبوجیه از آن واقعه ترسید و پیش بینی کرد که يك بدبختی بزرگ پیش خواهد آمد و خواست برگردد ولی در آن موقع هوا قدری روشن شد و نشان داد که گرفتن خورشید به پایان رسیده، لذا پادشاه ایران از بازگشت منصرف گردید و خود را به مصب شاخه شرقی رود نیل رسانید (امروز رود نیل با دو شاخه وارد دریا می شود ولی در دوره کمبوجیه با هفت شاخه وارد دریا می شد) و از آنجا در طول ساحل که در همه جای آن آب یافت

می‌شد به سوی صیدا به راه افتاد.

پیرزنانی که در صیدا بودند به وقت گذرانی اشتغال داشتند و نمی‌دانستند که پادشاه ایران نزدیک می‌شود.

گرچه بر اثر توقف در آن شهر کلماتی چند از زبان سکنه محلی را فرا گرفته بودند و مردم هم چند کلمه از زبان آنها می‌دانستند ولی آن کلمات آن قدر رسا نبود که مردم شهر بتوانند با آنها صحبت طولانی کنند و خود مردم شهر نیز نمی‌دانستند که پادشاه ایران چه موقع وارد خواهد گردید، لذا کسانی که مردم صیدا آنان را پیرزن می‌دانستند غافلگیر شدند و سربازان ایرانی تمام زنها را دستگیر کردند و عده‌ای از آنها را نزد کمبوجیه بردند. زنها مسوهای سفید داشتند و به همین جهت مردم صیدا تصور می‌نمودند که پیرزن هستند. کسی زبان آنها را نمی‌دانست تا آن که بین پادشاه ایران و آنان واسطه‌شود و کمبوجیه همین قدر فهمید که آنها از راه دریا آمده‌اند و کشور آنان در جایی واقع شده که خیلی دور است و کشتی‌های آنان در حوضه بندری شهر قرار گرفته است.

کمبوجیه برای دیدن کشتی‌های آنها به بندر رفت و مشاهده نمود کشتی‌هایی است دراز و کم عرض اما دارای عمق زیاد و زنها آن کشتی‌ها را با پارو به حرکت درمی‌آورند و از علم به کار بردن بادبان بدون اطلاع هستند.

چون زنها بعد از حمله کردن به صیدا کسی را نکشته بودند و فقط مقداری از اموال مردم را بردند، کمبوجیه آنها را مجازات نکرد ولی اموال مردم را از آنان گرفت و به صاحبانشان پس داد و در شهر اعلام کرد که آنها پیرزن نیستند، بلکه زنهای جوان می‌باشند و هر کس که بابت غذا، طلبی از آن زنها دارد در صورتی که مایل باشد می‌تواند یکی از آنها را تملک کند. ولی آنهایی که با رغبت یا اکراه به زنهای سفیدمو، غذا داده بودند از



طلب خود صرف نظر نمودند و يك روز به دستور کمبوجیه آن زنهای بیگانه را در کشتی‌هایشان نشانیدند و از صیدا بیرون کردند. آمدن آن زن‌ها به صیدا اولین مسافرت زنهای اسکان‌دیناوی به شرق نزدیک است که در تاریخ اثر آن بجا مانده و امروز می‌دانیم که آن زنهای مو سفید و قوی، بحرپیما بودند.

شاید قبل از آن تاریخ هم زنهای اسکان‌دیناوی به شرق نزدیک آمده باشند، اما در تاریخ قدیم، اثری از مسافرت یا سفرهای گذشته آنها به جا نمانده است.

کمبوجیه نتوانست بفهمد که وطن آن زن‌ها کجاست و چون زنهای مزبور فاقد ملاحات و ظرافتی بودند که در زنهای مشرق یافت می‌شد، نه کمبوجیه خواهان آنها گردید نه افسرانش و سپیدی موی آنها هم که به علت آب و هوای خاص شمال اروپا بود مردان ایرانی را از آنان دور می‌نمود.

تاریخ زندگی کمبوجیه یا «کبوجیه» یا «کامبوج» پادشاه ایران تا هنگام ورودش به شهر صیدا و بیرون کردن زنهای اسکان‌دیناوی روشن است و تقریباً روز به روز وقایع دورهٔ عمرش بر ما معلوم می‌باشد، ولی بعد از این که وی از صیدا حرکت کرد تاریخ زندگی کمبوجیه مبهم می‌شود.

هرودوت می‌گوید که در سوریه هنگام مراجعت از مصر، تمام اوقات کمبوجیه صرف نوشیدن شراب و خوشگذرانی می‌شد.

کتزیاس مورخ یونانی می‌گوید که کمبوجیه یکصد و هشتاد روز بعد از آغاز بهار سال ۵۲۲ میلاد به «لاذقیه» رسید و آن پادشاه که تا آن موقع مردی معتدل بود، مبدل به مردی خونخوار گردید و يك خلاف کوچک را مستلزم مجازات مرگ می‌دانست و در لاذقیه امر کرد که بت خانه بزرگ شهر را ویران نمودند و بت‌ها را درهم شکستند.

آریان مورخ دیگر می‌گوید وقتی کمبوجیه شنید که برادرش بر او

خروج کرده طوری منقلب شد که خوی او تغییر کرد و مبادرت به اعمالی بر خلاف عادت و عقل کرد و در مصر گاو مقدس مصریان (آپیس) را کشت و فرمان داد که هر کسی تظاهر به پرستش آن گاو بکند او را به قتل برسانند و بعد دو خواهر را تزویج کرد (که این موضوع را هرودوت قبل از آریان ذکر نمود). اما هرودوت و آریان متوجه نبودند که در کیش قدیم ایرانیان ازدواج با دو خواهر موسوم بود و از این حیث نباید وی را مورد نکوهش قرار داد. گزنهون می‌گوید دستور زنده پوست کردن يك قاضی رشوه‌گیر که از طرف کمبوجیه صادر شد در نظر ما زنده است، در صورتی که ایرانیان آن را یکی از کارهای خوب کمبوجیه می‌دانند و عقیده دارند يك قاضی رشوه‌گیر مستوجب آن است که پوستش زنده کنده شود.

بعد از این که کمبوجیه به لاذقیه واقع در ساحل سوریه رسید عنان عزیمت را متوجه شرق کرد. کمبوجیه با ارتش خود حرکت می‌کرد و طبق معمول گارد جاوید متشکل از ده هزار سرباز نخبه مستحفظ او بود.

در راه دشمنی وجود نداشت که به پادشاه ایران حمله‌ور شود و در صورتی که دشمنی حمله می‌کرد چون کمبوجیه خیلی قوی بود آن خصم را سرکوب می‌نمود.

خیمه پادشاه ایران هر شب در وسط اردوگاه نصب می‌گردید و اطراف خیمه سربازان گارد جاوید، در چند صیف، یکی بعد از دیگری نگهبانی می‌کردند و محال بود که کسی بدون اطلاع آنها بتواند به خیمه کمبوجیه نزدیک شود و هر کس بدون اجازه مخصوص شاه نزدیک می‌شد به ضرب شمشیر یا نیزه از پا در می‌آمد یا دستگیر می‌شد و فقط یکنفر می‌توانست بدون اجازه مخصوص کمبوجیه وارد خیمه پادشاه ایران گردد و آن هم داریوش بود که به قول «خانتوس» یکصد و هشتاد روز بعد از آغاز بهار سال ۵۲۲ قبل از میلاد به کمبوجیه ملحق شد زیرا خود پادشاه ایران

وی را احضار کرد.

کتزیاس این قول را قبول ندارد و می‌گوید وقتی کمبوجیه در سوریه زندگی را بدرود گفت داریوش همچنان فرمانفرمای مصر بود. ولسی خانتوس که داریوش را قاتل کمبوجیه یا محرك قتل او به شمار می‌آورد می‌گوید که کمبوجیه داریوش را از مصر احضار کرد بسی آنکه توضیح بدهد برای چه او را احضار نمود.

به قول خانتوس بامداد روز یکصد و هشتاد و هفتم بعد از آغاز بهار سال ۵۲۲ قبل از میلاد، کمبوجیه از خواب برنخاست در صورتی که اردوگاه را جمع کرده بودند و قشون می‌خواست حرکت کند.

خدمه کمبوجیه با احتیاط قدم به خیمه‌اش گذاشتند و از وحشت لرزیدند، زیرا دیدند مقداری خون بر کف خیمه ریخته و خشک شده است. وقتی نزدیک‌تر شدند دیدند که دشنه‌ای تا دسته در سینه کمبوجیه فرو رفته و سراسیمه و فریاد زنان از خیمه خارج گردیدند و داریوش که فرمانده ارتش بود از آن واقعه مطلع شد و امر کرد که جسد کمبوجیه را به نقطه‌ای منتقل نمایند که کسی از آن اطلاع نداشته باشد، زیرا چون کمبوجیه در آخر عمر ستم کرده بود، دشمنانش اگر می‌دانستند جسدش در کجا قرار گرفته ممکن بود که آن را می‌سوزانیدند. بعدها داریوش فرصت به دست نیاورد که جسد کمبوجیه را به طور رسمی دفن کند و جسد در همان نقطه مجهول باقی ماند و هیچ کس اطلاع ندارد که کمبوجیه در کجا دفن شد.

خانتوس علت قتل کمبوجیه را چنین می‌گوید:

هنگام شب، کمبوجیه که از شراب مست بود ایرادی بر داریوش گرفت و او را تهدید به قتل کرد و اظهار داشت که بامداد دیگر وی را به قتل خواهد رسانید زیرا هنگام شب، محکومین را اعدام نمی‌کردند و داریوش از بیم جان، هنگام شب، کمبوجیه را به قتل رسانید و چون فرمانده ارتش

بود توانست روز بعد انتظام ارتش را حفظ کند و آن قشون را به ایران برساند.

بعضی از مورخین مثل هرودوت عقیده به خودکشی کمبوجیه دارند و می‌گویند که به علت افراط در شرابخوری خودکشی کرد و دشنه‌ای در سینه خود فرو نمود و به حیات خویش خاتمه داد.

«پلین» مورخ رومی می‌گوید که کمبوجیه با زهر خودکشی کرد و عقیده دارد که زهری که به مصرف خودکشی کمبوجیه رسید، «افیون» بوده است.

پلین می‌گوید که هنگام خودکشی کمبوجیه داریوش با او نبود بلکه در مصر بسر می‌برد و يك کشتی سریع‌السیر که از لاذقیه براه افتاد و روز و شب با سرعت راه می‌پیمود، خبر مرگ کمبوجیه را برای داریوش برد و داریوش با همان کشتی خود به لاذقیه و از آنجا به اردوگاه ارتش ایران رسانید و جسد کمبوجیه را تا آن موقع دفن نکرده بودند و داریوش دستور دفن جسد را در همان نقطه داد و جنازه را در اردوگاه دفن نمودند و آنگاه داریوش فرماندهی ارتش را برعهده گرفت و آن قشون را به ایران رسانید. «ژان - شامبور» مورخ معاصر فرانسوی نویسنده بیوگرافی کوروش مؤسس سلسله هخامنشی که می‌تواند خط تصویری مصر و خط میخی دوران هخامنشی و خط دوره ساسانی را بخواند می‌نویسد که کمبوجیه کشته شد و شرح کشته شدن او در یکی از پاپی روس‌های مصری هست، ولی داریوش در قتل وی دخالت نداشت و در موقع کشته شدن کمبوجیه در مصر بسر می‌برد. شرحی که ژان شامبور فرانسوی از روی پاپی روس مصری می‌گوید شبیه است به آنچه پلین نقل می‌کند، با این تفاوت که پلین عقیده به خودکشی کمبوجیه دارد و مورخ فرانسوی از روی پاپی روس مصری می‌گوید که او را با دشنه کشتند.

تمام این روایات منقول است و نمی‌توان هیچیک را با عقل و استدلال پذیرفت یا رد کرد و حتی به پاپی روس مصری که مورخ فرانسوی خوانده و آن را نقل می‌نماید، نمی‌توان اعتماد نمود، زیرا در قبال آن پاپی روس روایات دیگری وجود دارد و رویهم‌رفته نحوه سرگت کمبوجیه مجهول است و هر کس هرچه در این خصوص بگوید افسانه‌سرایسی کرده است، ولی عقل قبول نمی‌کند که يك پادشاه مقتدر و فاتح و جوان که بعد از پیروزی به کشور خود برمی‌گشت، خودکشی کرده باشد و طبق موازینی که در دست است فرض سوء قصد نسبت به کمبوجیه بر فرض این که خودکشی کرده باشد می‌چربد ولی به دست چه کسی تاریخ آن را معلوم نکرده است. به هر حال بعد از این که جسد کمبوجیه دفن شد داریوش سپاه ایران را به سوی مشرق به حرکت درآورد تا این که کنار شط فرات در سوریه رسید.

در آنجا پادشاه سرزمین «راکا» که امروز موسوم به «رقه» است با عده‌ای از سواران و پیادگان جلوی ارتش ایران را گرفت و گفت اگر می‌خواهید از فرات بگذرید و به کشور خود بروید باید سی هزار تالان سنگین زر بپردازید.

تالان که پادشاه راکا از داریوش مطالبه کرد تالان رومی که بعد معروف گردید نبود، بلکه تالان یونانی به شمار می‌آمد و عبارت بود از يك قطعه زر مدور به وزن شصت گرم امروزی یا سی گرم این دوره.

آن راکه شصت گرم وزن داشت تالان سنگین سی خواندند و آن که سی گرم بود تالان سبك نام داشت و پادشاه راکا به وزن امروز از داریوش يك میلیون و هشتصد هزار گرم طلا می‌خواست تا این که راه عبور به ارتش ایران بدهد.

پادشاه راکا یکی از سلاطین تحت‌الحمایه ایران در دوره کوروش و

کمبوجیه بود و بعد از این که شنید کمبوجیه به قتل رسیده طغیان کرد و در صدد ممانعت از عبور ارتش ایران برآمد.

داریوش در طول شطرات به طرف جنوب رفت که بتواند کنار رودخانه اردوگاه به وجود بیاورد، ولی ارتش پادشاه را که نیز به موازات قشون ایران به طرف جنوب رفت تا این که نگذارد سپاه ایران دسترسی به آب فرات پیدا کند و داریوش وقتی دید که پادشاه رادکا دست از لجاجت بر نمی‌دارد خود را برای جنگ با او آماده کرد.

«این تافر نس» از سرداران قشون ایران به داریوش گفت خوب است که نماینده‌ای نزد پادشاه راکا بفرستی تا وی را نصیحت کند و بگوید که دست از خیره‌سری بردارد و به ما راه بدهد که برویم.

داریوش گفت اندرز، در راهزن، مؤثر نیست و یگانه چیزی که در قاطع‌الطریق اثر می‌کند تیغ تیز است و باید حمله کرد و راه را گشود و راهزن را به سزای عملش رسانید.

بعد از آن داریوش یکی از افسران ارشد را که فرمانده ارابه‌های جنگی بود و به اسم کاساگرد (به معنای احتمالی اهل شهر کاشان یا کاند) از دو کلمه کاسا یعنی کاشان و گرد یعنی شهر و به‌طور مطلق آبادی) خوانده می‌شد احضار نمود و از او پرسید چند ارابه آماده برای جنگ داری؟ کاساگرد گفت دویست و پنجاه ارابه.

داریوش اظهار کرد این راهزن آب را بر روی ما بسته است و در این هوای گرم، اگر به زودی به آب نرسیم تمام دواب قشون از تشنگی خواهند مرد و مردان ما از پا در می‌آیند و تو باید بدون درنگ با ارابه‌های خود حمله کنی و سپاه خصم را بشکافی و خود را به کنار رودخانه برسانی و بدان که منظور اولیه من از این حمله، رسیدن به آب است و بعد از این که ارابه‌های تو به راه افتادند من پیادگان رو بین تن را عقب ارابه‌ها به راه

خواهم انداخت تا اینکه مانع از این شوند که خصم بتواند شکافی را که  
ارابه‌های تو به وجود می‌آورند پر کند.

در حالی که کاساگرد ارابه‌های خود را آماده برای حمله می‌کرد  
داریوش دستور داد که پیادگان روین‌تن لباسهای مفرغی را در بر کنند و  
برای جنگ آماده شوند و به سایر قسمت‌های قشون هم گفته شد که برای  
جنگ آماده باشند.

گرچه در هوای گرم پوشیدن لباس فلزی مشکل بود اما داریوش چاره  
نداشت جز این که راه آب را به روی قشون خود بگشاید.

آنگاه حمله شدید ارابه‌های جنگی که همه دارای داس‌های برنده در  
جلوی ارابه بودند شروع شد و کاساگرد بدون توجه به میزان تلفات خصم و  
ارابه‌های خود او، پیش می‌رفت و در عقب ارابه‌ها، پیادگان روین‌تن دارای  
نیزه‌های بلند می‌آمدند و آنها در به‌کار بردن نیزه مهارت داشتند و با اینکه  
دارای شمشیر بودند ترجیح می‌دادند که با نیزه بجنگند زیرا نیزه بلند،  
خصم را از راه دورتر به هلاکت می‌رسانید یا مجروح می‌کرد.

سلاح سربازان پادشاه راکا عبارت بود از تیروکمان و فلاخن که در  
پیادگان روین‌تن داریوش مؤثر واقع نمی‌شد و نمی‌توانست که از پیشرفت  
آنها در عقب ارابه‌ها ممانعت کند.

همین که حمله ارابه‌ها شروع شد، محسوس بود که پادشاه راکا غافلگیر  
شده و از روش جلوگیری از عبور ارابه‌ها اطلاع ندارد.

ارابه‌ها سربازان پادشاه راکا را به قتل رسانیدند یا این که زیر دست و  
پای اسب‌ها و چرخ‌ها انداختند و خود را به کنار شط فرات رسانیدند و  
چون در عقب آنها پیادگان روین‌تن و آنگاه تمام قشون ایران قرار گرفته  
بودند، پادشاه راکا هرچه کرد که ایرانیان را از کنار شط فرات دور کند از  
عهده بر نیامد. داریوش بعد از این که قسمتی از ساحل شط را اشغال نمود

سربازان پیاده و سوار خود را از شمال و جنوب مأمور احاطه کردن سربازان خصم کرد و پادشاه را که دارای موهای بلند بود دستگیر شد و سربازانش اسیر گردیدند و بعضی از آنها که خواستند از فرات بگذرند و خود را به ساحل دیگر برسانند، به مناسبت این که هنوز طغیان فرات در آن فصل بهار خاتمه نیافته بود، غرق گردیدند و آب لاشه آنها را برد.

پیروزی داریوش در راکا اولین فتحی بود که نصیب آن مرد جوان گردید و سردارانش به‌وی تیریک گفتند و روز بعد اوقات قشون داریوش صرف دفن اموات شد و در آن موقع ایرانیان اموات را دفن می‌کردند و دلیلش این است که تمام سلاطین هخامنشی که قبورشان امروز هست، بعد از مرگ دفن شدند و رسم گذاشتن اموات در جاهای مرتفع، برای این که لاشه بیوسد و از بین برود و فقط استخوان بماند رسمی است که بعد از هخامنشیان به وجود آمد.

بعد از دفن اموات در بامدادی که قشون ایران باید حرکت کند تا این که به سوی گدار شط فرات برود، داریوش امر کرد که امیر راکارا زنده شقه کردند، و دو شقه از کالبد او را روی دو تیر که بر زمین نصب کرده بودند قرار دادند و به اسیران را که گفتند این است سزای کسی که راهزنی بکند.

مجازات شقه کردن که از راکا شروع شد، در دوره سلطنت داریوش مجازات راهزنان بود و خواهیم دید که نسل راهزن در دوره سلطنت داریوش در کشورهای امپراطوری ایران برافتاد.



## غاصبی که به جای «بردیا» نشسته پسر کوروش نیست

داریوش از گذارشط فرات واقع در شمال شهری که امروز «دیرالزور» خوانده می شود، نرسیده به ملتقای دو رود فرات و شاپور گذشت و بعد از ورود به ایران نامه ای برای مردی که تصور می کرد بردیه است نوشت و به او گفت در نامه قبل خبر مرگ کمبوجیه را دادم و اینک می گویم که کمبوجیه از «اتوسه» و خواهرش که زنهای او می باشند دارای فرزند ذکور نشد و چون تو برادر کمبوجیه هستی اینک سلطنت تو را بسزا است.

داریوش این نامه را از محلی که امروز به اسم قصر شیرین خوانده می شود برای مردی که تصور می نمود بردیه است نوشت و دو روز بعد از نوشتن نامه به او اطلاع دادند که زنی که می گوید اتوسه می باشد قصد دارد تو را ببیند.

داریوش از آن خبر بسیار حیرت کرد و به استقبال آن زن رفت و وقتی وی را دید یقین حاصل کرد که اتوسه می باشد. اتوسه دختر کوروش مؤسس

سلسله هخامنشی و همسر کمبوجیه بود.

اتوسه وقتی داریوش را دید به گریه در آمد و گفت من وقتی خبر نزدیک شدن قشون ایران را شنیدم گریبختم تا این که خود را به تو برسانم. من بعد از این که نامه تو راجع به مرگ شوهرم رسید دانستم که وی زندگی را بدرود گفته و فرماندهی ارتش ایران را تو به عهده گرفته‌ای. من اطلاع حاصل کردم که تو وقتی به بردیه دربار به سلطنت رسیدن او نامه نوشتی گمان می‌کردی به بردیه حقیقی نامه می‌نویسی در صورتی که او بردیه نیست.

داریوش با شکفتی پرسید چطور او بردیه نیست؟

اتوسه گفت چون آن مرد نقابی بر صورت دارد و مردم صورتش را نمی‌بینند تصور می‌کنند که بردیه است، اما من که صورت او را دیدم می‌دانم که بردیه نیست.

کوروش پرسید تو چگونه صورتش را دیدی؟

اتوسه گفت بعد از این که او به وسیله نامه تو از مرگ کمبوجیه اطلاع حاصل کرد مرا به زنی خواست. چون من فکر می‌کردم که برادر شوهرم می‌باشد درخواستش را پذیرفتم، اما بعد از این که زنش شدم و صورتش را دیدم دانستم که بردیه نیست و تو می‌دانی که بردیه خیلی به کمبوجیه شبیه است و همسن اوست زیرا او و برادرش دوقلو بودند. ولی این مرد که خود را بردیه می‌خواند و مرا به زنی گرفت خیلی مسن‌تر از کمبوجیه است و هیچ شباهت به او ندارد و من آمدم به تو اطلاع بدهم این مرد حقه‌باز است و مرا با حيله تزویج کرد و هرگاه من می‌دانستم که او برادر شوهرم نمی‌باشد محال بود که زنش بشوم. داریوش پرسید آیا پس از این که نامه اول من به او رسید و از مرگ کمبوجیه اطلاع حاصل کرد، نقاب از صورت برداشت؟ اتوسه پرسید مگر تو غیر از آن نامه، باز تیماجی برای او فرستاده‌ای؟ (در آن

عصر نامه را روی تیماج می نوشتند و همان طور که ما امروز در عوض نامه می گوئیم کاغذ، قلماء در عوض نامه می گفتند تیماج).

داریوش گفت سه روز قبل من يك تیماج برایش فرستادم تا این که به وی اطلاع بدهم که سلطنتش را به رسمیت می شناسم.

اتوسه گفت اشتباهی بزرگ کرده ای و این مرد بردیه نیست و صدایش هم شباهت به بردیه ندارد و مردم متوجه تفاوت صدا نمی شوند ولی من که همسرش بودم متوجه این موضوع شدم.

داریوش پرسید بردیه چه شد؟

اتوسه گفت من نمی دانم بردیه چه شد ولی تردید ندارم که این مرد حیلہ گر برادر شوهرم را نابود کرده است و امروز فقط تو هستی که می توانی انتقام بردیه را از این مرد دغل بگیری و او را از تخت سلطنت فرود بیاوری. داریوش با این که می دانست زنی چون اتوسه دختر کوروش و همسر سابق کمبوجیه دروغ نمی گوید، نمی توانست حرف آن زن را باور کند، چون آنچه اتوسه می گفت دور از عقل جلوه می نمود و تصمیم گرفت که خود او مبادرت به تحقیق نماید و از اتوسه پرسید اکنون این مرد که تو می گویی بردیه نیست در بازار گاد است؟

اتوسه گفت نه، او می گوید که از بازار گاد نفرت حاصل کرده و در اکباتان (همدان) بسر می برد.

داریوش گفت ای اتوسه تو شاهزاده خانم بزرگ ماهستی و من می گویم در این جنا و سایل زندگی تو را فراهم کنند تا این که یکی از افسران ما به اکباتان برود و راجع به این مرد تحقیق نماید.

داریوش همان روز «این تا فرنس» افسر ارشد قشون را با دستور کافی برای تحقیق در خصوص هویت بردیه به اکباتان فرستاد

وقتی این تا فرنس وارد کرمانشاهان امروزی شد دریافت که مردم

بسیار اندوهگین هستند، چون در وسط شهر به دستور بردیه يك بت‌خانه ساخته بودند و يك بت بزرگ و چند بت كوچك در آنجا نصب کردند و تمام مردان و زنان شهر مجبور بودند که به نوبه روزی يك بار به آن بت‌خانه بروند و مقابل بت بزرگ سجده کنند و از این جهت مردم مجبور بودند به آن بت‌خانه بروند و مقابل بت بزرگ سجده نمایند که بت‌خانه گنجایش تمام سکنه شهر را نداشت و هر گاه همه مردم در يك موقع به بت‌خانه می‌رفتند نمی‌توانستند وارد آن شوند.

آنچه این تافرنس در کرمانشاهان دید در اکباتان (همدان) نیز مشاهده کرد با این تفاوت که بت‌خانه همدان بیش از بت‌خانه کرمانشاهان وسعت داشت. دیگر در هیچ يك از شهرهای ایران گوسفند ذبح نمی‌شد و ذبح گاو و گوسفند و ماکیان ممنوع بود و اگر در خانه‌ای ماکیانی را ذبح می‌کردند و محتسبین گوماته از آن واقعه اطلاع حاصل می‌نمودند صاحبخانه را به قتل می‌رسانیدند و وقتی شوهر می‌مرد، زنش را با او می‌سوزانیدند اما وقتی زن فوت می‌کرد، شوهر از سوختن معاف بود.

گوماته نیمی از درآمد تمام مردان ایران را از آنها می‌گرفت و هر کس که کار می‌کرد باید نصف از درآمد خود را به گوماته بدهد و چون آنقدر زر و سیم وجود نداشت که مردم نیمی از درآمد خود را به شکل پول به گوماته بدهند، ناگزیر، جنس می‌پرداختند و به زودی گوماته دارای گله‌های عظیم گاو و گوسفند و انبارهای وسیع پر از غله و حبوب شد و کسی نمی‌دانست آن مرد، آن همه ثروت را چه می‌خواهد بکند.

امروز که بیست و پنج قرن از آن عهد می‌گذرد و ما جز روایات مورخین قدیم برای مطالعه در کیش گوماته سندی در دست نداریم نمی‌توانیم به درستی بفهمیم گوماته که گفتیم خود را جانشین سلاطین مادی دانست دارای چه کیش و مذهبی بود.

از روایاتی که در دست است چنین استنباط می‌شود که گوماته يك مبدع بوده و دینی جدید آورده ولی از ادیان دیگر تقلید کرده و از هر دین چیزی در کیش خود گنجانیده است.

قدغن ذبح جانوران بدون تردید از آیین «ودا» در هندوستان اقتباس شده و سوزانیدن زن زنده با شوهر مرده نیز بی شك تقلیدی از هندوستان است.

بت پرستی گوماته تقلید از بابل و سوریه می‌باشد که سکنه‌اش بت پرست بودند، اما گرفتن نیمی از درآمد مردان آیینی بود که در هیچ يك از کیش‌های مشرق زمین وجود نداشت و این يك را خود گوماته ابتکار کرده بود. یکی از قوانین دین گوماته که ایرانیان را سخت آزرده کرد این بود که دختران جوان را در بت‌خانه‌ها مباح نمود و این رسم را هم از کیش سوریانی‌ها آموخت.

با این که گوماته در آتشکده چپچست واقع در آذربایجان خدمت کرده بود، از دین مزداپرستی، جز فروع دین را وارد کیش خود ننمود و اصول را کنار گذاشت.

این تافرنس که در گذشته، بردیه را دیده بود تصمیم گرفت که برود و از نزدیک بردیه ساختگی را ببیند و به عنوان این که فرستاده داریوش می‌باشد درخواست دیدار کرد و بردیه ساختگی که قدرت را دست داشت و دیگر از این تافرنس و امثال وی نمی‌ترسید درخواست آن مرد را پذیرفت. این تافرنس بعد از اینکه به حضور بردیه ساختگی رسید گفت داریوش که بعد از مرگ کمبوجیه فرماندهی ارتش ایران را برعهده گرفته در قصر شیرین است و مرا به حضور فرستاده تا این که کسب تکلیف کند.

وقتی این تافرنس وارد شد بردیه نشسته بود و سردار ایرانی نتوانست طول قامتش را ببیند زیرا وقتی انسان نشسته است نمی‌توان تشخیص داد که آیا

بلندقامت است یا کوتاه قد. لیکن جثه بردیه خیلی از جثه بردیه‌های که این تافرنس دیده بود فر به‌تر جلوه می‌نمود و سردار ایرانی نمی‌توانست خود را قایل کند که بردیه جوان آن‌طور فر به شده باشد.

وقتی بردیه ساختگی دهان‌گشود و شروع به صحبت کرد بر این تافرنس محقق گردید که او بردیه نیست، زیرا با این که گوماته می‌کوشید صدای بردیه را تقلید نماید، تفاوت صدای او با صدای برادر کمبوجیه در گوش سردار ایرانی محسوس بود.

از این دو گذشته برخورد بردیه ساختگی با این تافرنس برخورد غیر عادی بود و گویی مردی که بر تخت جلوس کرده بود برخلاف يك پادشاه واقعی ایران نمی‌دانست با يك سردار جنگی که بعد از چند سال خدمت در جنگ از راه رسیده چگونه باید صحبت کرد.

بردیه ساختگی گفت در نامه‌ای که داریوش به من نوشت از آمدن تو چیزی نگفت. این تافرنس گفت در آن موقع هنوز به فکر نیفتاده بود که مرا نزد پادشاه بفرستد.

بردیه گفت من نامه‌ای به داریوش نوشته‌ام و امر کردم فرماندهی قشون را به دیگری واگذار کند و خود به تنهایی به اکباتان بیاید. این تافرنس متوجه شد که منظور آن مرد حيله‌گر این است که داریوش را به اکباتان بکشاند و او را به قتل برساند. بعد سردار ایرانی منتظر ماند که بردیه از او راجع به قشون ایران تحقیق کند. ولی بردیه هیچ پرسشی راجع به وضع قشون نکرد و حتی از برادرش کمبوجیه نپرسید و پس از چند لحظه سکوت اظهار کرد که تو مرخص هستی و می‌توانی بروی!

این تافرنس از طالار کاخ سلطنتی اکباتان خارج شد و بدون لحظه‌ای درنگ عازم قصر شیرین گردید تا این که به داریوش بگوید که بردیه بدون تردید مردی است غیر از برادر کمبوجیه و اگر او از امر وی اطاعت کند و به

اکباتان برود کشته خواهد شد.

این تافر نس می خواست خود را به سرعت به داریوش برساند تا به او بگوید که همه مردم ایران از ستم مردی که خود را بردیه می خواند به جان آمده اند و او علاوه بر این که کیش خود را بر مردم تحمیل کرده، نیمی از درآمد مردان را از آنها می گیرد و تاکنون در هیچ کشوری يك چنان مالیات ظالمانه ای از مردم گرفته نشده است.

این تافر نس بدون ترحم به اسبی که زیر ران داشت، روز و شب اسب می تاخت و دقت می کرد اسب او درجایی از پادر آید که بتواند اسب دیگری خریداری کند و به راه ادامه بدهد. در راه می اندیشید که هنوز بردیه نتوانسته کیش خود را بر مردم بابل که مثل سایر ملل امپراطوری ایران دارای آزادی مذهب هستند تحمیل نماید، ولی حرص زیاد او را وادار خواهد کرد که بعد از ایران دین خود را به سایر ملل که جزو امپراطوری ایران هستند تحمیل کند و آن وقت تمام مللی که خود را تحت الحمايه ایران می دانند شورش خواهند کرد و همه آن کشورها از ایران مجزا خواهند شد.

وقتی این تافر نس به داریوش رسید نامه بردیه به دست فرمانده ارتش ایران رسیده بود و داریوش که بردیه را به سلطنت می شناخت تصمیم داشت اطاعت کند و فرماندهی ارتش را به کاساگرد واگذار نماید و خود به تنهایی به اکباتان برود.

لیکن این تافر نس به او گفت زینهار این کار را نکن، زیرا همین که وارد اکباتان شوی کشته خواهی شد، زیرا مردی که خود را بردیه می خواند برادر کمبوجیه نیست و پیوسته صورتش را با نقاب می پوشاند تا مردم رخسارش را نبینند و نفهمند که وی برادر کمبوجیه نمی باشد. بعد به تفصیل مشاهدات خود را برای داریوش بیان کرد و گفت مردم ایران از بدعتها و ظلم این مرد که من نتوانستم بفهمم کیست و باچه خدعه جای بردیه را گرفته

به تنگ آمده اند.

داریوش گفت چرا راجع به هویت او تحقیق نکردی تا این که بفهمم وی کیست و از کجا آمده است؟

این تافرنس گفت ترسیدم که اگر برای کشف هویت آن مرد توقف کنم، تو از دستورش اطاعت کنی و فرماندهی ارتش را به دیگری واگذاری و به تنهایی به اکباتان بروی و کشته شوی.

داریوش گفت ولی در این جا، از آن بدعت ها که تو می گویی دیده نمی شود.

این تافرنس گفت برای این که این جا سرزمین بابل است و بر دیده کذاب هنوز فرصت نکرده که کیش خود را در سایر کشورهای امپراطوری ایران رواج بدهد یا این که از جنگ می ترسد، چون اگر بخواهد کیش خود را در بابل و سوریه و جاهای دیگر رواج بدهد مردم خواهند شورید. در قشون داریوش شش سردار برجسته بود که یکی از آنها این تافرنس به شمار می آمد و داریوش در همان روز سرداران ششگانه را برای مشورت احضار کرد و این تافرنس که بسیار خسته بود به گرمابه رفت و آنگاه قدری خوابید و بعد از برخاستن از خواب برای شرکت در جلسه سرداران قشون به راه افتاد و داریوش از او درخواست کرد که آنچه در ایران دید و شنید و استنباط کرد بیان کند.

این تافرنس گزارش خود را تکرار کرد و گفت اگر در صحت آنچه می گویم تردید دارید خود بروید و ببینید که وضع ایرانیان چگونه است. رفتن به بت خانه و سجده کردن مقابل بت بزرگ در شهرهای ایران اجباری است و اگر کسی یک روز به بت خانه نرود به قتلش می رسانند، در صورتی که در کیش ما رفتن به آتشکده اجباری نیست و کسی را برای نرفتن به آتشکده مجازات نمی کنند.



بروید تا ببینید که در بت‌خانه‌ها دختران جوان مباح هستند اما اگر دختری شوهر کند و شوهرش بمیرد زن زنده را با جسد شوهرش می‌سوزانند.

سرداران ایرانی گفتند کسی که با کیش و قومیت و طهارت ملت ما این طور رفتار می‌کند حتی اگر بر دین واقعی هم باشد واجب‌القتل است و باید او را به قتل رسانید و مردم ایران را نجات داد.

در همان جلسه داریوش و شش سردار دیگر عهد بستند که آن مرد را، اعم از این که بر دین واقعی باشد یا نباشد، به خاطر بدعت‌هایی که به وجود آورده به قتل برسانند و ایرانیان را نجات بدهند و آن عهد در گفته داریوش هست.

باید دانست که آن شش سردار ایرانی که برای کشف هویت بر دین ساختگی با داریوش هم عهد شدند رئیس دودمانهای خود نبودند، ولی همه از مردان برجسته دودمان خود محسوب می‌گردیدند و از این گذشته هر شش نفر از داریوش گوش شنوا داشتند. آنها عادت کرده بودند که داریوش را رئیس ستاد ارتش (به اصطلاح امروز) و آنگاه فرمانفرمای مصر و فرمانده ارتش ببینند و تصدیق می‌کردند که او مردی لایق است.

داریوش بعد از این که ارتش ایران را در قصر شیرین به حرکت در آورد با این که وارد وطن خود شده بود، طلایه به جلو فرستاد که مبادا قشون غافلگیر شود، زیرا چون بر دین ساختگی پادشاه ایران نبود، بعید نمی‌نمود که در صدد بر آید ارتشی را که تحت فرماندهی داریوش است از بین ببرد. وقتی قشون داریوش به کرمانشاهان رسید، حاکم آن شهر فرمانی را که از بردیه رسیده بود به داریوش رسانید که در آن فرمان بردیه می‌گفت: «اگر حکم من راجع به این که تو تنها به اکیباتان بیایی به تو نرسیده باشد، به موجب این فرمان به تو امر می‌کنم که فرماندهی ارتش را به یکی از

افسران ارشد بسیاری و خود تنها به اکباتان بیایی، ارتش در کرمانشاهان باشد تا بعد که من راجع به آن تصمیم بگیرم».

بر داریوش و سرداران دیگر معلوم شد که بردیه ترسید که داریوش از حکم او اطاعت ننماید و فرماندهی ارتش را به دیگری واگذار نکند، بلکه با قشون خود عازم اکباتان گردد، لذا حکم را تجدید کرد و حاکم کرمانشاهان را مأمور نمود که آن حکم را به داریوش تسلیم نماید.

داریوش از حاکم کرمانشاهان پرسید آیا تو پادشاه را دیده‌ای؟ او گفت در اکباتان به حضورش رسیدم، اما صورتش را ندیدم چون نقاب بر صورت داشت.

داریوش پرسید آیا تو در گذشته بردیه را دیده بودی؟ حاکم کرمانشاهان گفت نه، ولی اطلاع دارم که خیلی شبیه به برادرش کمبوجیه می باشد.

داریوش گفت من می خواستم فقط همین را از تو بشنوم و تمام کسانی که بردیه را دیده اند می دانند که او به قدری شبیه به کمبوجیه است که اگر آن دو، لباس یک رنگ و یک شکل می پوشیدند با هم مشتبه می شدند.

حاکم کرمانشاهان گفت منظورت از این حرف چیست؟ داریوش گفت منظورم این است مردی که اینک خود را پادشاه ایران می خواند بردیه نیست!

حاکم کرمانشاهان حیرت زده پرسید چگونه می شود که او بردیه نباشد؟ داریوش گفت من هنوز او را ندیده‌ام، اما این تافرنس از سرداران قشون را برای دیدن بردیه به اکباتان فرستادم و او که در گذشته بردیه را دیده بود گفت مردی که خود را پادشاه ایران می خواند و نقاب بر چهره دارد بردیه نمی باشد و من به قول این تافرنس اعتماد دارم و می دانم که وی اشتباه نکرده است.

حاکم کرمانشاهان گفت پس بردیه چه شده؟  
 داریوش گفت به احتمال زیاد مردی که نقاب بر صورت دارد بردیه را  
 معدوم کرده است.

حاکم کرمانشاهان گفت وقتی بردیه قوانین عجیب را به موقع اجرا  
 گذاشت و گفت که هر کس باید نیمی از درآمد خود را به اسم مالیات به او  
 بدهد و ذبح جانوران را ممنوع کرد و بت‌خانه‌به وجود آورد و آنجا را مرکز  
 بی‌عفتی نمود من تصور کردم که دیوانه شده است، دیگران هم گمان نمودند  
 که بردیه دیوانه شده، اما اینک که تو می‌گویی که پادشاه ایران بردیه  
 نیست بلکه مردی دیگر می‌باشد، چشم‌های بسته من باز شد، حالا می‌فهمم  
 محال است پسر کوروش پادشاه بزرگ ایران که پوست و گوشت او با مزدا  
 پرستی رشد کرده بت‌پرست بشود و بگوید که مردم مقابل بت‌ها سجده  
 کنند و محال است پسر کوروش بگوید که دختران جوان در بت‌خانه‌ها خود  
 را در دسترس مردان قرار بدهند.

داریوش گفت من در آغاز باور نمی‌کردم مردی که خود را فرزند  
 کوروش و پادشاه ایران می‌خواند مرتکب این ستم‌ها و اعمال قبیح شود،  
 برای این که در خارج از ایران، اثری از ستمگری و اعمال قبیح بردیه  
 نبود. ولی از روزی که وارد ایران شده‌ام به‌هرجا که قدم می‌گذارم می‌بینم  
 که مرد وزن از ظلم شخصی که خود را بردیه می‌خواند به جان آمده‌اند و  
 خواهان نابودی او هستند.

حاکم کرمانشاهان گفت فقط تو که امروز يك ارتش نیرومند داری  
 می‌توانی مردم ایران را از ظلم این مرد نجات بدهی و تمام مردم ایران  
 برای این که از ستم‌رهایی پیدا کنند پشتیبان تو خواهند بود.

داریوش گفت آیا تو خبر ورود مرا به این‌جا به اطلاع او رسانیدی؟  
 حاکم کرمانشاهان گفت او برای من نامه نوشته و دستور داده همین که

تو وارد شدی خبر ورودت را با پیک سریع السیر برایش بفرستم و من که نمی‌دانستم او فرزند کوروش نیست ناچار اطاعت کردم.

داریوش گفت آیا تو از مفاد فرمانی که برای من نوشته است اطلاع حاصل کرده‌ای؟

آنمرد گفت بلی، چون بر دیده در نامه‌ای که به من نوشتت تصریح کرد که به تو دستور داده که قشون خود را در کرمانشاهان بگذاری و به تنهایی به اکباتان بروی.

داریوش گفت اگر من نخواهم قشون خود را در این جا بگذارم و به تنهایی به اکباتان بروم بر دیده چه دستوری به تو داده است؟

حاکم کرمانشاهان گفت او به من دستور داد که تو را دستگیر کنم و دست بسته به اکباتان بفرستم.

داریوش گفت من نمی‌خواهم قشون خود را در این جا بگذارم و به اکباتان بروم و آیا تو مرا دستگیر خواهی کرد و به اکباتان خواهی فرستاد؟ حاکم کرمانشاهان گفت تو می‌دانی که من نه توانایی دارم سرداری چون تو را که دارای یک قشون بزرگ است دستگیر کنم و نه اگر توانایی داشتم این کار را می‌کردم.

داریوش گفت پس وقتی من از این جا می‌روم خبر حرکت مرا با قشون، برای بر دیده بفرست. حاکم کرمانشاهان اطاعت کرد و داریوش با ارتش خود از کرمانشاهان به راه افتاد و سعی کرد که سریع راه‌پیمایی کند.

اما حرکت یک ارتش هر قدر هم سریع باشد، به اقتضای سوق الجیشی بطئی است، برای اینکه باید بی‌انقطاع برای سربازان آذوقه و برای دواب علیق فراهم کرد و در جاهایی اتراق نمود که آب باشد و در آنجا که یک کاروان می‌تواند اتراق کند و از یک جوی کوچک سیراب شود یک ارتش بزرگ قادر به توقف نیست.

این مسایل که حتی امروز هم که دوره ارتش‌های موتوریزه است به کلی از بین نرفته سبب گردید که گوماته در اکباتان از نزدیک شدن ارتش داریوش مستحضر شود و چون می‌دانست که اگر از پایتخت خود دور شود در هیچ نقطه از ایران ایمن نخواهد بود، برای این که همه از او به جان آمده‌اند، امن‌ترین نقطه را اکباتان دانست و تصمیم گرفت که اگر داریوش اطاعت نکرد، خود را در پناه حصار آن شهر قرار بدهد.

راجع به حصار اکباتان در تواریخ مورخین یونانی چیزهایی دیده می‌شود که عقل سلیم نمی‌پذیرد.

بعضی از مورخین نوشته‌اند که دور شهر اکباتان هفت حصار بود، هر کدام به يك رنگ، بدون شرایط این اغراق است و ساختن هفت حصار آن هم رنگارنگ، مستلزم هزینه‌ای سنگین بود. کتزیاس مورخ یونانی که به چشم خود حصار اکباتان را دیده نوشته است که این حصار عبارت بود از يك دیوار به طول هشتاد استاد و چون هر استاد یونانی دویست متر بود، معلوم می‌شود که حصار اکباتان شانزده کیلومتر طول داشته که قابل قبول و عقلائی است.

کتزیاس می‌گوید مقابل حصار شهر، استحکامات ساخته شده است و منظور از استحکامات عبارت بود از دژهایی که در بیرون حصار به فاصله دویست یا سیصد متر می‌ساختند و در آن دژها سربازان جلوی خصم را می‌گرفتند و نمی‌گذاشتند که دشمن به حصار نزدیک شود و با وسایل آن زمان که مؤثرتر از همه منجنیق‌های سنگین بود، حصار را ویران نماید و اگر از عهده جلوگیری از دشمن بر نمی‌آمدند، دژها را تخلیه می‌کردند و به شهر عقب نشینی می‌نمودند.<sup>۱</sup>

باری وقتی ارتش داریوش به اکباتان رسید دروازه‌های شهر بسته بود

۱. موضوع دیوار هفت حصار اطراف شهر اکباتان مثل وجود یکصد دروازه ←

و گوماته نخواست که داریوش با قشون خود قدم به شهر بگذارد و از بالای آن حصار برایش پیغام فرستاد که چرا تخطی کرده و فرمانش را اطاعت ننموده است.

داریوش جواب داد در ارتش ایران سابقه ندارد که افسری از امر پادشاه اطاعت نکرده باشد و من از این جهت اطاعت نکردم که دانستم مردی که خود را بردیه برادر کمبوجیه و پسر کوروش می خواند شاهزاده ایرانی نیست و اگر می دانستم او شاهزاده ایرانی و وارث تاج و تخت است محال بود اطاعت نکنم.

بردیه پیغام فرستاد من می گویم دروازه را به روی تو بگشایند تا این که به تنهایی داخل شهر شوی و نزد من بیایی و یقین حاصل نمایی که من بردیه هستم.

داریوش گفت اگر تو بردیه و وارث تاج و تخت هستی چرا اصرار می نمایی که من به تنهایی وارد شهر شوم؟ اگر تو پادشاه ایران هستی قشونی که من از سوریه برگردانیده ام از آن تو است و تو نباید از این قشون وحشت داشته باشی.

اما بردیه ظاهری اصرار می کرد که داریوش به تنهایی وارد شهر شود و نزد او بیاید و داریوش هم نپذیرفت و شهر را محاصره کرد. گوماته حيله گر بود ولی از جنگ اطلاع نداشت و نمی دانست کسی که می خواهد در شهری بزرگ چون اکباتان مقاومت نماید باید برای مدافعین

---

در بعضی از شهرهای قدیم جنبه مبالغه دارد و هرودوت هم از سرایت مبالغه مضمون نمانده و فی المثل نوشته است که در مصر شهر «طبس» که آن زمان پایتخت مصر بود یکصد دروازه داشت در صورتی که امروز ما به موجب اسناد غیر قابل تردید تاریخی می دانیم که شهر طبس تا روزی که پایتخت مصر بود، نه دروازه داشت نه حصار و روزی هم که مرکزیت را از دست داد و از رونق افتاد، مبدل به شهری کوچک شد و آنگاه آن شهر کوچک هم از بین رفت - مترجم.

و سکنه شهر آذوقه داشته باشد و بدون آذوقه و علیق برای چهارپایان، نمی-  
توان يك محاصره طولانی را تحمل کرد.

از موضوع آذوقه و علیق گذشته، مسئله سوخت هم برای مدافعین و  
مردم شهر تولید اشکال می کرد. چون داریوش موقعی به اکباتان رسید که  
فصل پاییز شروع شده بود و به زودی زمستان می رسید و در اکباتان، هنگام  
زمستان هوا خیلی سرد می شد و امروز هم که همدان جای اکباتان را گرفته  
هنگام زمستان هوای آن شهر خیلی سرد می شود و چون شهر در محاصره  
قرار گرفت راه ورود سوخت به اکباتان مسدود گردید و دیگر مردم نتوانستند  
از خارج سوخت وارد کنند.

گرچه کسانی که بضاعت داشتند طبق روش قدیمی سوخت زمستان را  
در فصل تابستان فراهم کرده، در انبار جا داده بودند، اما طبقه بی بضاعت  
شهر که آذوقه و سوخت خود را به تدریج فراهم می کردند بر اثر محاصره  
از هر دو جهت دچار مضیقه شدند.

گزنقون مورخ یونانی می نویسد از دومین روز محاصره آذوقه در  
شهر نایاب شد و آنهایی که در خانه ها ذخیره خواربار نداشتند دچار عسرت  
شدند. در سومین روز محاصره داریوش برای گوماته پیغام فرستاد که اگر تو  
پادشاه ایران بودی در این شهر که پایتخت تو می باشد خود را در معرض  
محاصره قرار نمی دادی و به اتباع خود که ساکن این شهر هستند رحم می-  
کردی و اگر محاصره ادامه پیدا کند مردم دچار قحطی خواهند شد و چون  
زمستان نزدیک است از سرما به هلاکت خواهند رسید بنابراین دستوریده که  
دروازه ها را بگشایند، من تو را مجازات نخواهم کرد مشروط بر این که بگویی  
با بردیه چه کرده ای؟ اما گوماته جواب نداد و سکوتش نشان می داد که  
نمی خواهد تسلیم شود و داریوش تصمیم گرفت که شهر را باغلبه اشغال نماید.  
داریوش تمام سازوبرگ ارتش ایران را از سوریه آورده بود و

نگذاشت که چیزی از ساز و برگ از بین برود، از جمله منجنیق‌های ارتشی که به قطعات منفصل تقسیم و حمل می‌شد، با قشون داریوش بود و داریوش فرمان داد که منجنیق‌ها را نصب کنند و تمام مشعل‌های ستون را آماده نمایند که هنگام شب حصار شهر را روشن نمایند و منجنیق‌اندازان بتوانند در شب نشانه‌گیری نمایند.

دژهای خارجی شهر اکباتان - که گفتیم مقابل حصار ساخته می‌شد - در اولین روز جنگ، به تصرف داریوش درآمد و سربازانی که در آن دژها بودند تسلیم شدند و همه آنها از آمدن ارتش ایران ابراز مسرت کردند، چون داریوش با ارتش خود آنها را از شر بردیه نجات می‌دادند. روحیه سربازانی که در داخل شهر، بالای حصار دفاع می‌کردند نیز مانند روحیه سربازانی بود که در دژها بسر می‌بردند و تسلیم شدند.

از لحظه‌ای که منجنیق‌ها حصار را هدف قرار دادند، بدون انقطاع سنگ بر حصار می‌بارید. داریوش به منجنیق‌اندازان دستور داده بود که طوری نشانه‌گیری نمایند که سنگها روی حصار سقوط کند و فقط کسانی که بالای حصار هستند از پا در آیند.

فرمانده ارتش ایران نمی‌خواست که مردم شهر آسیب ببینند و خانه‌هایشان ویران گردد و به قتل برسند.

هر سنگ که از منجنیق پرتاب می‌شد و بر دیوار سقوط می‌کرد اگر بريك سرباز اصابت می‌نمود او را از پا در می‌آورد و سربازها برای مبارزه با منجنیق‌ها هیچ نداشتند و بردیه هم که مرد جنگی نبود نمی‌دانست چگونه باید منجنیق‌ها را از کار بیندازد. وقتی آفتاب غروب کرد مشعل‌ها برای روشن کردن حصار اکباتان مشتعل شد و متصدیان منجنیق همچنان بر حصار سنگ می‌باریدند و نزدیک نیمه شب يك پرچم سفید (به قول گزنقون<sup>۱</sup>)

۱. در تاریخ ایران این اولین بار است که صحبت از پرچم سفید رنگ برای ←



بالای برجی که طرف جنوب دروازه شرقی بود افراشته شد و مستحفظین آن برج نشان دادند که می‌خواهند تسلیم شوند. از آن لحظه داریوش امر کرد که از پرتاب سنگ به سوی آن برج خودداری کنند، ولی سنگباران قسمت‌های دیگر ادامه داشت.

نمایندگانی که پشت یک سپر بزرگ چوبی پنهان شده بود تا این که هدف تیر قرار نگیرد به برج نزدیک گردید و شخصی که معلوم بود سمت فرماندهی دارد از بالای برج فریاد زد ما حاضریم که تسلیم شویم مشروط بر این که جان ما مصون باشد.

داریوش که شنید آن مرد چه گفت، به وسیله نماینده‌اش جواب داد تسلیم شوید و اطمینان داشته باشید که جان و مال مدافعین و سکنه شهر مصون است و کسی نسبت به شما تعرض نخواهد کرد.

در حالی که سنگباران قسمت‌های دیگر حصار ادامه داشت، سنگ‌چین عقب دروازه شرقی به اسم دروازه خور آور (یعنی جهتی که خورشید از آنجا می‌دمد) را برداشتند و آن را بر روی سپاهیان داریوش گشودند و در ایران اکباتان یگانه شهری بود که فقط با منجنیق گشوده شد و داریوش برای گشودن آن شهر وسایل دیگر به کار نبرد و در محاصره‌های دیگر منجنیق یکی از سلاح‌های جنگ به شمار می‌آمد که محصورین را اذیت می‌کرد ولی به تنهایی نمی‌توانست باعث پیروزی بشود.

سربازان داریوش با مشعل‌ها وارد شهر شدند و قسمتی از آنها دو برج دروازه خور آور و حصار اطراف آن را اشغال کردند و عده‌ای از سربازان به دستور داریوش مستقیم به سوی کاخ سلطنتی رفتند و در همان حال سربازان دیگر تمام معابر اکباتان را اشغال کردند و آنگاه کاخ سلطنتی شهر

→ تسلیم می‌شود و نمی‌دانیم که رسم‌مزبور از چه موقع در ایران متداول گردید و آیا رسمی بود که از مغرب زمین به ایران رفت یا از ایران، به مغرب زمین سرایت نمود. مترجم.

محاصره گردید.

کاخ سلطنتی بالای تپه‌ای قرار داشت که در وسط شهر بود، و از آن تپه يك مجرای فاضل آب، به خارج می‌رفت که آب‌های فاضل آب و آب باران و برف را که بر تپه می‌بارید به خارج می‌برد و داریوش مخرج آن مجرای فاضل آب و همچنین مخرج سایر مجاری فاضل آب شهر را تحت مراقبت قرار داد تا این که بردیه ساختگی از آن نگریزد.

وضع شهر اکباتان قدیم را که یکی از بلاد معظم شرق بود نباید با وضع کنونی «همدان» سنجید.

دریست و پنج قرن گذشته باران و برف و باد و آفتاب و زلزله طوری وضع اکباتان را تغییر داده که نمی‌توان آن را در همدان کنونی شناخت. گزنفون می‌گوید شهر بر دامنه تپه‌ها بنا شده بود<sup>۱</sup> و کاخ سلطنتی بر تپه‌ای مرتفع‌تر از تپه‌های دیگر قرار داشت و با این که آب باران سرازیر می‌شد در معابر شهر پای تپه‌ها آب به نظر نمی‌رسید زیرا مجاری فاضل آب تمام آبها را به خارج منتقل می‌نمود.

بردیه در کاخ سلطنتی محصور شد و متوجه گردید که راه گریز ندارد و یگانه راه فرار را مجرای آب دانست و به چند تن از خدمه خود گفت کیسه‌های پر از زر و گوهر را بردارند و مشعل بیفروزند تا این که بتوانند از راه مجرای فاضل آب بگریزند.

بعد از اینکه سربازان داریوش وارد اکباتان شدند، آن قسمت از سربازان که بالای حصار و در برج‌ها بودند، چون مقاومت را بدون نتیجه دیدند تسلیم گردیدند و در شهر جنگ به کلی خاتمه یافت.

در قشون داریوش افسر و سربازی نبود که نداند بردیه که دعوی

۱. در دنیای قدیم سه شهر بزرگ و معروف روی تپه‌ها بنا شده بود: اول اکباتان،

دوم «روم» و سوم شهر «بیزان تیوم» که امروز موسوم است به استانبول - مترجم.

سلطنت ایران رامی کند و بز تخت جلوس کرده نقاب بر صورت دارد. عده‌ای از آنها قبل از این که از ایران خارج شوند می‌دانستند که بردیه نقاب بر صورت دارد و بقیه بعد از مراجعت به ایران از آن موضوع مستحضر گردیدند، لذا همین که بردیه با خدمه خود، در حالی که مشعل در دست داشتند، از مجرای فاضل آب خارج گردید سربازان داریوش که در مخرج مجرای فاضل آب نگهبانی می‌کردند او را از نقابش شناختند و دستگیرش کردند و به داریوش اطلاع دادند که بردیه نقابدار دستگیر شده است.

داریوش در آن موقع نزدیک کاخ سلطنتی بود و بعد از این که از خبر دستگیری بردیه مطلع شد به سربازان مدافع کاخ سلطنتی اطلاع داد که بردیه از راه مجرای فاضل آب گریخت و ادامه مقاومت آنها بدون فایده است و سربازان مدافع کاخ سلطنتی هم تسلیم شدند و داریوش وارد آن کاخ گردید و گفت بردیه را نزد او بیاورند. به داریوش گفتند که بردیه چون از راه مجرای فاضل آب گریخته آلوده است و شایسته رسیدن به حضور داریوش نیست. فرمانده ارتش ایران گفت او را بشویند و از کاخ سلطنتی برایش لباس ببرند که لباس خود را عوض نماید.

بعد از ساعتی بردیه را که همچنان نقاب بر صورت داشت به حضور داریوش آوردند.

گفتیم که او مردی بود بلند قامت و فربه و هنگامی که وارد کاخ سلطنتی اش کردند شش سردار ایرانی که با داریوش موافقت کرده بودند که بردیه را معدوم نمایند در آنجا حضور داشتند. دست‌های بردیه را نبسته بودند ولی سربازان اطرافش را داشتند و داریوش به او گفت اگر تو پادشاه هستی و خود را وارث و جانشین کوروش و کمبوجیه می‌دانی چرا از راه مجرای فاضل آب گریختی و آیا مردی که پسر کوروش است از راه مجرای فاضل آب می‌گریزد؟

آریان می نویسد که داریوش به بردیه نزدیک شد و نقاب را از چهره اش برداشت و مردی زشت و مجدر دارای چشم‌های کوچک خرمایی رنگ نمایان گردید و برای اولین مرتبه ایرانیان چهرهٔ مردی را که می‌گفت پادشاه ایران است دیدند.

داریوش امر کرد که اتوسه دختر کوروش را بیاورند و وقتی اتوسه آمد از او پرسید آیا همین مرد است که شوهر تو بود؟  
اتوسه گفت آری خود اوست. داریوش که دیگر کاری به اتوسه نداشت او را برگردانید.

آریان می‌گوید بعد از این که داریوش دانست که آن مرد بردیه نیست از او پرسید تو که هستی و با بردیه چه کردی؟ سؤال مربوط به بردیه که آریان نوشته، با آنچه در سنگ نبشته داریوش هست مغایرت ندارد.

بعضی از مورخین قدیم تصور می‌کردند که داریوش یقین داشته که بردیه به دست کمبوجیه کشته شد و ما گفتیم به چه علت کمبوجیه برادر خود بردیه را نکشت و تکرار آن زاید است.

داریوش برخلاف آنچه بعضی از مورخین قدیمی فرض کرده‌اند می‌دانست که بردیه به دست برادر کشته نشد و پادشاه ایران از مصر هم فرمان قتل بردیه را صادر نکرد، این بود که از بردیه ساختگی پرسید تو که هستی و بردیه را چه کردی؟ بردیه ساختگی خواست داریوش را فریب بدهد و به او گفت کسانی را که در این جا هستند مرخص کن، زیرا من با تو حرفی محرمانه دارم که نباید به گوش کسی جز تو برسد!

داریوش گفت ما عهد کرده‌ایم که در مورد تو هیچ چیز را از هم پنهان نکنیم و هر چه می‌خواهی بگویی با حضور اینان بگو. بردیه ساختگی سر را به گوش داریوش نزدیک کرد و گفت هر قدر زر و گوهر می‌خواهی به تو می‌دهم و تو را پادشاه نیمی از کشورهای خود خواهم کرد.

داریوش به سرداران گفت این مرد می‌خواهد مرا خریداری کند و به من وعده زر و گوهر و سلطنت نصف کشورهای خود را می‌دهد، غافل از اینکه زر و گوهر و سلطنت او عصب است و به دیگران تعلق دارد. بعد به آن مرد گفت آیا حاضر هستی که خود را معرفی کنی یا این که دژخیمان را احضار کنم که تو را مورد شکنجه قرار بدهند؟ آن مرد گفت اسم من گوماته است. داریوش پرسید اهل کجا هستی و در گذشته چه می‌کردی؟ گوماته از بیم شکنجه شدن خود را به خوبی معرفی کرد.

داریوش از گوماته پرسید آیا بردیه زنده است یا نه؟ گوماته که می‌دانست کتمان حقیقت سبب خواهد شد مورد شکنجه قرار بگیرد گفت که بردیه مرده است!

داریوش پرسید در کجا مرد؟

گوماته گفت در بازار گاد.

داریوش گفت پس چرا کسی از مرگ او مطلع نشد؟

گوماته گفت او در آتشکده زندگی را بدرود گفت.

داریوش اظهار کرد ولو در آتشکده بازار گاد مرده باشد، مردم از

مرگش مستحضر می‌شدند.

گوماته گفت روزی که او در آتشکده مرد، غیر از من کسی در آتشگاه

نبود<sup>۱</sup>.

داریوش پرسید آیا او در آتشگاه مرد؟

گوماته گفت بلی، داریوش که می‌دانست که در آتشگاه، فقط يك نفر

از خدام آتشکده حضور دارد و هرگز دو نفر در آنجا حضور به هم نمی-

رسانند مگر این که شخص دوم زائر باشد، پرسید چگونه بردیه در اطاقی که

۱. آتشگاه اطاق یا طالاری بود در آتشکده که آتش جاوید در آن قرار داشت.

آتش در آن بود مرد؟

گوماته گفت من در آن اطاق بودم و طبق معمول ذکر می گفتم و دیدم که بردیه وارد شد. او نقاب بر صورت داشت و بعد از این که وارد آتشگاه شد مشغول ذکر گفتن گردید و در حال ذکر يك مرتبه ابراز کسالت کرد و بر زمین نشست و آنگاه يك پهلو افتاد و من به سوی او رفتم و از وی پرسیدم حالش چگونه است و کجایش درد می کند؟ ولی بردیه به من جواب نداد و بعد از مدتی متوجه شدم که مرده است. آن وقت نقاب از صورتش برداشتم و مشاهده کردم که شباهت زیاد به کسبوجیه دارد.

من در آن موقع ناگهان به فکر افتادم که از مرگ بردیه استفاده کنم و خود را به جای او معرفی نمایم و چون نقاب بر صورت خواهم داشت کسی متوجه نخواهد گردید که من بردیه نیستم. این بود که جسد بردیه را از آتشگاه به طرف محراب که زیر آتش قرار دارد و تو می دانی که خاکستر آتش را به آنجا می ریزند بردم تا این که شب، جنازه را از آنجا خارج کنم و برای این کسی نفهمد که بردیه مرده است جسدش را دفن نمودم.

داریوش پرسید وقتی بردیه مرد و تو جسد او را در محراب زیر آتشدان گذاشتی و نقاب بر صورت انداختی و از آتشکده خارج شدی آیا ملازمان بردیه که در خارج از آتشکده بودند از دیدن تو حیرت نکردند؟ گوماته گفت بردیه هر موقع که برای زیارت به آتشکده می آمد تنها بود.

داریوش پرسید جسد او را در کجا دفن کردی؟  
گوماته گفت در محلی واقع در نیم فرسنگی آتشکده در طرف جنوب.  
داریوش پرسید لابد می دانی که قبر او کجاست؟  
گوماته گفت من علامتی روی قبر نگذاشتم تا اینکه بتوانم بدانم قبرش در کجا قرار گرفته است.

داریوش گفت آیا از مکان تقریبی قبر اطلاع نداری؟  
گوماته گفت چرا.

داریوش گفت من قصد دارم به بازارگاد بروم و تو را با خود خواهم برد و تو در آنجا مکان تقریبی قبر را به من نشان خواهی داد.  
گوماته را به دستور داریوش محبوس کردند و داریوش در اکباتان به وسیله جارچی‌ها به مردم اطلاع داد که کیش بت‌پرستی که منفور ایرانیان بود از بین خواهد رفت و از روز بعد بت‌خانه اکباتان را ویران خواهد نمود و ذبح جانوران آزاد است و هیچ کس از مردم باج نخواهد گرفت.  
از طرف داریوش پیک‌های سریع‌السیر به سوی ولایات ایران به راه افتادند تا این که نامه‌های داریوش را به حکام برسانند و آنها بدانند مردی که بر ایران سلطنت می‌کرد بر دیه نبود بلکه یک مرد حیه‌گر و دغل به نام گوماته خادم قدیم آتشکده چیچست (رضائیه) و خادم سابق آتشکده بازارگاد بر آنها سلطنت می‌کرد و بر دیه برادر کمبوجیه و پسر کوروش مرده است و او را در بازارگاد دفن کردند.

بعضی از مردم وقتی آن خبر را شنیدند مبهوت شدند، ولی برای برخی دیگر خبر مزبور تولید تعجب نکرد زیرا بسیاری از ایرانیان عقیده داشتند آنکه بر آنها سلطنت می‌کند پسر کوروش و برادر کمبوجیه نیست، زیرا محال است که پسر کوروش کیش مزدپرستی را از بین ببرد و بی عفتی را رواج بدهد.

گوماته روز پانزدهم بعد از آغاز پاییز (پانزدهم مهر ماه) دستگیر گردید و مردم ایران طوری از سقوط گوماته مشعوف شدند که روز پانزدهم مهر ماه را یکی از عیاد دانستند و تا روزی که سلسله هخامنشی باقی بود روز پانزدهم مهر ماه را جشن می‌گرفتند و شك نیست که محبوبیت داریوش نزد ایرانیان و اینکه تمام سران ایرانی با سلطنت داریوش موافقت کردند

ناشی از این بود که وی سلطنت ظالمانه گوماته را برانداخت و مردم ایران را از ستم آن مرد نجات داد.

داریوش گوماته را از اکباتان با خود به بازارگاد برد و در آنجا وادارش کرد که محل تقریبی قبر بردیه را نشان بدهد. گوماته می خواست شانه خالی کند و می گفت وقتی من جسد بردیه را دفن می کردم شب بود و نمی توانستم محل قبر را به خاطر بسپارم، ولی داریوش وی را در فشار قرار داد و گوماته از بیم شکنجه عاقبت گفت که قبر در کجاست.

داریوش امر کرد که قبر را نبش کنند و جسد بردیه را بیرون بیاورند و هنگامی که قبر را حفر می کردند خود داریوش حضور داشت تا این که به جسد رسیدند. با این که مدتی از دفن جسد بردیه می گذشت وقتی جنازه آشکار گردید به خوبی شناخته می شد و داریوش با وجود بوی عفنی که از جنازه بر می خاست روی جسد خم شد و آن را به دقت مورد معاینه قرار داد و اثر خون خشک و بریدگی را در گلو و سینه مرده دید و از گوماته که حضور داشت پرسید این بریدگی ها و اثر خون خشک چیست و مگر تو نگفتی که بردیه به مرگ طبیعی مرده بود؟

گوماته گفت چرا!

داریوش پرسید پس این بریدگی ها در گلو و سینه و آثار خون خشک چیست؟

گوماته گفت این آثار ناشی از این است که جنازه شروع به متلاشی شدن کرده است!

داریوش گفت من مرد میدان جنگ هستم و هزارها لاشه دیده ام و آیا تو می خواهی بگویی مردی چون من اثر متلاشی شدن جنازه را با اثر خون و بریدگی اشتباه می کند؟  
گوماته سکوت کرد.



داریوش گفت خاک این صفحات خشک است و جنازه در خاک به زودی متلاشی نمی‌شود و از تخم چشم‌ها گذشته هنوز هیچ چیز جسد از بین نرفته است.

گوماته باز سکوت نمود.

داریوش گفت تو این جوان را کشتی برای اینکه بتوانی به جای او سلطنت کنی و من از این جهت تو را به این جا آوردم که با حضور تو قبر را بگشاییم و جسد را ببینیم و من بفهمم که پسر کوروش به مرگ طبیعی مرد، یا به قتل رسیده و اینک می‌فهمم که بدون تردید او را کشته‌اند و چون تو جای او را گرفتی شك ندارم که تو قاتل او هستی.

عاقبت گوماته به قتل برده اعتراف کرد و گفت که در روزی که برده به آتشکده آمد، توفش در آنجا به طول انجامید تا اینکه هوا تاریک شد و شب فرود آمد. او که می‌دانست برده پیوسته به تنهایی برای زیارت به آتشکده می‌آید و کسی با وی نیست، شاهزاده جوان را تعقیب نمود و در تازیکی از عقب با کارد ضربتی بر او زد و نقاب از صورتش برداشت و به صورت خود نهاد و چند ضربت دیگر بر سینه و گلویش زد. کارش را تمام کرد و آنگاه از آتشکده کلنگ و بیل آورد و قبری حفر کرد و جسد را به خاک سپرد.

داریوش دستور داد که جسد را برگردانند و اثر بریدگی و خون در پشت جسد هم دیده شد.

سردار بزرگ ایران از گوماته پرسید آیا تو برای قتل و دفن برده همدست نداشته‌ای؟

گوماته گفت اگر همدست می‌داشتم آیا می‌توانستم به جای برده سلطنت کنم؟

داریوش بعد از اینکه اعتراف گوماته را شنید دستور داد که جلسه‌ای

با شرکت شش سردار دیگر که با وی جهت نابود کردن گوماته هم عهد شده بودند تشکیل شود تا اینکه مجازات گوماته در آن جلسه تعیین گردد و بعد از اینکه جلسه تشکیل گردید، سرداران ششگانه گفتند مجازات این شخص باید طوری شدید باشد که برای همه مایه عبرت گردد، نه فقط از آن جهت که شاهزاده بزرگ ایران را کشت، بلکه بدان مناسبت که کیش مزدپرستی را برانداخت و مردم را وادار به بی‌عفتی کرد.

نتیجه مشورت این شد که گوماته باید زنده پوست کنده شود و تمام مردم بازارگاد هنگام مجازاتش حضور داشته باشند.

بعد از اینکه هفتاد روز از پاییز گذشت، گوماته را در میدان بزرگ شهر بازارگاد مقابل انظار مردم آن شهر زنده پوست کردند و بعد از اینکه بدن مرد بدبخت از پوست عربان گردید، تا یک روز دیگر هم زنده بود و آنگاه مرد ولشاهش را در صحرا انداختند و پوستش را از گاه انباشتند و در میدان شهر آویختند.

بعد از قتل بردیه ساختگی، داریوش از تمام امرای ایران دعوت کرد که در بازارگاد مجتمع شوند. منظور از آن دعوت این بود که بزرگان ایران مجتمع شوند و شور کنند تا این که برای زمامداری یکنفر را انتخاب نمایند، چون آتشکده‌ها روشن گردید و مراکز روحانی تأسیس شد، داریوش از پیشوایان روحانی هم دعوت کرد که به بازارگاد بیایند و از تمام ایران، امرا با لباس‌های گوناگون محلی در بازارگاد حضور یافتند.

وسعت ایران به قدری زیاد بود که به قول کتزیاس سه هزار نفر از امرای بزرگ و کوچک در بازارگاد مجتمع شدند و داریوش از آنها خواست که برای ایران پادشاهی انتخاب نمایند.

محبوبیت داریوش به قدری زیاد بود که تمام امرا به اتفاق آرا او را به

سلطنت انتخاب کردند و داریوش در اولین روز بهار سال ۵۲۰ قبل از میلاد تاج بر سر نهاد.

«سوئیتون» مورخ رومی که در قرن دوم بعد از میلاد می زیسته نوشته است که داریوش در سال ۵۲۱ قبل از میلاد در «پرسپولیس» تاجگذاری کرد و این نوشته صحیح نیست، به دلیل این که در آن موقع تخت جمشید (پرسپولیس) وجود نداشت، اما تاج بر سر نهادن در اولین روز بهار سنت سلاطین هخامنشی بود.

گفتیم که داریوش بعد از مراجعت از سوریه در پاییز سال ۵۲۱ قبل از میلاد به اکباتان رسید و چون بعد از قتل بردیه به سلطنت انتخاب شد، به قاعده باید در ۵۲۰ قبل از میلاد یعنی در روز ۲۱ مارس سال ۵۲۰ تاج بر سر گذاشته باشد و تاج را هم در بازار گاد بر سر نهاد و بعد برای ساختن پرسپولیس اقدام کرد.

در روز تاجگذاری داریوش برای اولین بار در ایران سکه زده شد مشروط بر این که پول را با سکه اشتباه نکنیم.

در ایران پولی به همین شکل که امروز هست یعنی مدور وجود داشت، منتها روی آن نقشی دیده نمی شد و داریوش به مناسبت تاجگذاری در روز اول بهار سال ۵۲۰ قبل از میلاد دو نوع سکه زد. اول سکه طلا به اسم «داریک» و دوم سکه نقره به اسم «سیکلو» و یک سکه طلا معادل بیست

۱. مورخین یونانی که همه از هرودوت اقتباس کرده اند، شرحی نقل می کنند مبنی بر این که بزرگان ایران هنگام انتخاب پادشاه بعد از قتل «گوماته» قرار گذاشتند، اسب هر یک از آنها که در بامداد زودتر شیهه بکشد به سلطنت انتخاب شود و اسب داریوش زودتر شیهه کشید و در نتیجه وی را به سلطنت انتخاب کردند و لی این شرح، افسانه است و نظیر همان افسانه در مورد کوروش هم گفته شده و داریوش بر اثر این که ملت ایران را از ظلم گوماته نجات داد طوری محبوب گردید که بی چون و چرا به سلطنت انتخاب شد - مترجم.

سکه نقره قیمت داشت و پول طلا و نقره ایران رایج‌ترین پول دنیای قدیم بود.

برخلاف آنچه بعضی گفته‌اند داریوش برای خودستایی سکه نزد، بلکه از این جهت سکه زد که نتوانند در پول ایران تقلب کنند.

ایرانیان مردمی امین بودند و تقلب نمی‌کردند اما اقوام دیگر که تحت‌الحمایه ایران به شمار می‌آمدند گاهی مبادرت به تقلب می‌نمودند و اگر پول سکه می‌خورد آن‌ها نمی‌توانستند تقلب کنند، زیرا فراهم کردن وسایل سکه زدن در قدیم دشوار بود و آن وسایل به طور حتم باید از پولاد باشد و کسی که می‌توانست پولاد تهیه کند احتیاج نداشت که سکه قلب بزند برای این که پولاد فلزی بسیار گران‌بها بود (چون ما در قسمت مربوط به ما قبل تاریخ ایران به آن اشاره کردیم تکرار نمی‌نمایم).

وسایل سکه زدن پول برای تمام خستره‌پاوان‌ها یعنی استاندارها فرستاده شد تا این که در محل، پول سکه بزنند و این رسم که از زمان داریوش بر گزار شد تا هشتاد سال قبل در ایران رواج داشت و در مراکز استان‌ها پول سکه می‌زدند.

عادت این که داریوش سکه زدن پول را در مراکز استان‌ها مجاز کرد این بود که همیشه در همه جای کشور پول باشد، زیرا به‌مناسبت وسعت کشور و کندی وسایط نقلیه آن روز نمی‌توانستند پول را از مرکز کشور با سرعت به نقاط دیگر حمل نمایند.

چون صحبت از تاجگذاری داریوش شد باید بگوییم که آن مرد دو تاج بر سر گذاشت یکی بعد از کشته شدن بردیه در بازار گاد و مرتبه دیگر در چهل و پنج سالگی در پرسپولیس.

حتی در آن موقع هم کاخ با عظمت پرسپولیس تمام نشده بود و آن کاخ را «خشایارشا» و «اردشیر اول» سلاطین هخامنشی به اتمام رسانیدند.

اگر «سوئه تون» مورخ رومی، تاریخ تاجگذاری داریوش را ذکر نمی‌کند، گفته‌اش راجع به این که پادشاه ایران در کاخ پرسپولیس تاجگذاری کرد صحیح بود، چون بدون تردید هنگامی که پادشاه ایران مرتبه دوم تاج بر سر نهاد طالار «آپادانا» که دارای سی و شش ستون بود در کاخ پرسپولیس به اتمام رسیده بود و شاید طالار «تات‌جارا» دارای یکصد ستون در همان موقع تمام شده بوده است، ولی داریوش در تالار تات‌جارا که مخصوص سان‌گارد جاوید (گارد مخصوص پادشاه) بود جلوس نمی‌کرد.

از اولین روز سلطنت فکر ساختن پایتختی که مخصوص داریوش باشد در مخیله آن پادشاه به وجود آمد، اما راجع به انتخاب محل پایتخت تردید داشت و عاقبت در هفتاد کیلومتری بازار گاد، منطقه‌ای را برای ساختن پایتخت جدید انتخاب نمود.

داریوش خواست که در آن منطقه يك شهر بسازد و در آن شهر کاخی برای خود بنا نماید که در جهان بی نظیر باشد و محل کاخ را بالای يك تپه سنگی که امروز سیزده هکتار وسعت دارد و در گذشته وسعت آن بیش از امروز بود در نظر گرفت.

یکی از علل اصلی انتخاب محل شهر در منطقه‌ای که امروز خرابه پرسپولیس دیده می‌شود این بود که رودخانه‌ای از آن منطقه می‌گذشت.

آن رودخانه امروز وجود ندارد و تغییرات ارضی رودخانه مزبور را که از وسط پرسپولیس می‌گذشت از بین برده، ولی در وجود آن در گذشته تردید نداریم و دو نفر از مورخین موثق قدیم یکی «کتزیاس» و دیگری «استرابون» به چشم خود آن رودخانه را دیده‌اند و استرابون - به طوری که می‌دانیم - بنا اسکندر وارد ایران شد و به پرسپولیس رفت و به چشم خود آتش زدن آن کاخ را دید و مشاهده کرد که رودخانه‌ای از وسط پایتخت

## ایران می گذرد.

مورخین یونانی نوشته اند که داریوش مردی بوده است بلند قامت، ولی در آن موقع تمام مردان و زنان ایران بلند قامت بودند، در صورتی که یونانی ها غیر از اسپارتی ها قامت های کوتاه داشتند.

از مختصات نژاد ایرانی که شعبه ای از نژاد آریایی به شمار می آمد این بود که زن و مرد قامت بلند داشتند و زیبا بودند و مردان ریش می گذاشتند و زیبایی را در ریش می دانستند و علاوه بر گذاشتن ریش، زینت می کردند و زینت مردان ایران اقتباس از قانون طبیعت بود زیرا در طبیعت جنس نر جانوران از جنس ماده زیباتر است.

زن های ایرانی وسایل تزئینی نداشتند و بر خلاف تصور بعضی از نویسندگان، وسایل آرایش و به کار بردن وسایل آرایش زمانی در ایران از طرف زنها مرسوم گردید که عادات رومی وارد ایران شد. در یونان هم در آن عصر وسایل آرایش مانند سرخاب و سفید آب و وسمه وجود نداشت، ولی زن های یونانی دست بند به دست و نخلخال به پا می بستند. یگانه وسیله آرایش زن های ایرانی در دوره هخامنشی، شانیه بود و زن ها پیوسته موی سر را شانیه می کردند و مردان موی سر و ریش را فرمی زدند تا این که مجعد شود و تراشیدن ریش در ایران عملی بود وقیح و کتزیاس مورخ یونانی نقل می کند که پادشاه بر مردی خشم کرد و دستور داد که ریش او را تراشیدند و آن مرد از فرط خجالت نتوانست در شهر بماند و راه بیابان را پیش گرفت و آن قدر در بیابان ماند تا اینکه ریشش بلند شد و آنگاه به شهر مراجعت کرد.

تراشیدن ریش از دوره اشکانیان در ایران متداول گردید و اولین ملت که ریش تراشید مصریها بودند و آنها در شش هزار سال قبل ریش می تراشیدند و یونانی ها رسم تراشیدن ریش را از مصریها اقتباس کردند و آنگاه رسم مزبور به کشورهای شرق نزدیک و سپس به ایران سرایت نمود.







